

بہ نفعہ و اہتمام دکتہ محمود رفیعی

مثنیٰ استادی

# دیوان حکیم زرارہ میمنستان

جلد دوم

بر اساس دہ نسخہ

نسخہ خطی معتبر کین سال

مثنیٰ ہاشم شدہ رسالہ دکتہ سیدی علی رضا مجتہد زراڈ

جمع و تدوین و مقابلہ و تصحیح و تحشیہ و تملیق

و دیباچہ

مطابہر مصفا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست  
دیوان حکیم نزاری قهستانی  
جلد دوم

صفحه	تا	۳۰	فهرست مطلع غزلها
از غزل	۷۸۹	تا ۹۳۵	حرف م
»	»	تا ۱۰۳۶	» ن
»	»	تا ۱۰۳۷	» و
»	»	تا ۱۰۵۹	» ه
»	»	تا ۱۱۱۲	» ی
		۱۴۰۸	

### ﴿ فهرست غزلها ﴾

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
﴿ م ﴾		
۷۸۹	راه عشق	ز راه لطف در این کلبه خراب خرام
۷۹۰	درد عشق	هزار شکر که برگشتم از سفر به مقام
۷۹۱	سؤالی از فقیه	ماه نو بنمود رخسار از غمام
۷۹۲	جام مصفا	تنها نی‌ام اگر چه که تنها نشسته‌ام
۷۹۳	خیال آباد نزاری	در خیال آباد خود بنشسته‌ام
۷۹۴	حال نزاری	ز وصل تو نفسی بهره بر نداشته‌ام
۷۹۵	امید ساحل	دوستان در کار خود حیران و مشکل مانده‌ام
۷۹۶	خننده در میان گریه	تا فراق دیدهام خون می چکاند دیدهام
۷۹۷	گاهی چنین گاهی چنان	جان در سر دل باختم تا عاشق جانانم
۷۹۸	دل گم کرده کو	دل گم کرده را چندان که می جویم نمی یابم
۷۹۹	به جان آمد دلم	بیا کز تو نمی باشد شکیم
۸۰۰	من خاک تو	گر یک نفس از تو می شکیم



شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۸۰۱	دردی کش خرابات	من که دردی کش خراباتم
۸۰۲	میان بیم و اقید	چو بر یاد لبش در مسکراتم
۸۰۳	خدا یا بسو ختم	دردا کز اشتیاق تو جانا بسو ختم
۸۰۴	تحریر کتاب حسن	نمی شود به حیل با تو در کمر دستم
۸۰۵	زلف مقبول	یک امشب که به خدمت به باده بنشستم
۸۰۶	تو به از توبه	بیار باده به من ده که توبه بشکستم
۸۰۷	محضر شوریدگی	آوازه در افتاد که من توبه شکستم
۸۰۸	مذهب نزاری	دردمندم وز وصال یار درمان نیستم
۸۰۹	گنجی به کنجی	ازین ورطه بیرون شوی نیستم
۸۱۰	شبی خوش	دوش بس خوش روزگاری داشتم
۸۱۱	پند پدر	دردا که سی ز عمر به غفلت گذاشتم
۸۱۲	حدیث دوست	شب وداع که جانانه را کنار گرفتم
۸۱۳	آتش خانه عشق	ترا نادیده مهرت بر گرفتم
۸۱۴	خموشی و تحمل	ندارم کار با افلاک و انجم
۸۱۵	ساکن محنت آباد	تا ساکن کنج محنت آبادم
۸۱۶	عشق بی سیم و زر	دگر باره پیرانه سر در فتام
۸۱۷	غم پرست	دریغ کز نظر دوستان بیفتادم
۸۱۸	قبیله آدم	چنان به روی تو هر بامداد دلشادم
۸۱۹	شورلپ شیرین	به فلک می رسد از فرقت تو فریادم
۸۲۰	جگرم خون شد	یاد آن کس که نرفته ست دمی از یادم
۸۲۱	وداع یار	آن شب که وداع یار کردم
۸۲۲	دین دگر، محراب دگر	بگذاشتمت جانا ناکام و سفر کردم
۸۲۳	نزاری دیوانه	شب فراق که بی رغبتی سفر کردم
۸۲۴	شیوه عکس و طرد	ز می توبه کردم زمستی نکردم
۸۲۵	وفای مردانه	شبان تا به سحر گرد شهر می گردم
۸۲۶	ملالت دوست	منم که قبله جان با جمالت آوردم

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۸۲۷	نزاری شیرین سخن	چندانکه در سلوک ز خود پیشتر شدم
۷۲۸	رشدک ترک و عجم	مرا که از تو میسر نمی شود یک دم
۸۲۹	دریغ عمر	شبانۀ دوش که تنها به کنج خود بودم
۸۳۰	سروش عشق	من همان مستم و شوریده کز اول بودم
۸۳۱	آرزوی خلوت	یک شبی تا روز با تو خلوتی می بایدم
۸۳۲	رهایی از نام و ننگ	باز رسیدم جمال دوست بدیدم
۸۳۳	نوش داروی لب	هزار شکر که خود را امیدوار بدیدم
۸۳۴	فضل و ادب رها کن	اندر دو کون جانا بی تو طرب ندیدم
۸۳۵	آفتابی در شب	چه سودا راه زد دوشم همانا از جنون دیدم
۸۳۶	عاقبت رفتی	روزها شد که برفتی و به خدمت نرسیدم
۸۳۷	شکایت مکن	زیس مشقت و محنت که در سفر بکشیدم
۸۳۸	شقایق اشک	اگر وصال میسر شود دگر بارم
۸۳۹	تشویق رقیبان	اگر دولت بود روزی به قوهستان دگر بارم
۸۴۰	آفت جان نزاری	بی تو خونابه به رخساره فرو می ریزم
۸۴۱	بریز خون نزاری	ترا به جان و دل از جان و دل وفا دارم
۸۴۲	ز عمرم چه حاصل	ز عمرم چه حاصل چو یاری ندارم
۸۴۳	آرزوی روی یار	چرا چنین شب و روز انتظار می دارم
۸۴۴	دود قلم	در عشق تو از نوک قلم دود برآرم
۸۴۵	بی عقل و اختیار	شب ها همه شب در انتظارم
۸۴۶	دعای مادر و همت پدر	که می برد ز رفیقان به دوستان خبرم
۸۴۷	دست من گیر	آخر ای راحت جان جور تو تا چند برم
۸۴۸	رانده هر کشورم	گر بنویسم که چون بی تو به سر می برم
۸۴۹	قصه نگفتنی	یاد باد آن شب که در بیت الحرم
۸۵۰	خمار نگار	منم که بر نکمن ز آستان یار سرم
۸۵۱	گناه نظر	فتاد بر صنمی دی به ره گذر نظرم
۸۵۲	معراج عشق	به دیده دل ناظر به هر چه در نگرم

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۸۵۳	بی خبر بی خبر	توبه یی کردم و گفتم که دگر می نخورم
۸۵۴	مست لای عقل	من ز دست ساقیان غیب صهبا می خورم
۸۵۵	روی در روی خیال	جان و دل بنهادم تا می خورم
۸۵۶	تب فراق	دلم ببرد و قرارم برفت و معذورم
۸۵۷	گنگ سخن ور	ای بی خبر ز درد دل مهر پرورم
۸۵۸	فرزند خانه راز	به زخم تیر ملامت سپر نیندازم
۸۵۹	سوز و ساز	فغان از مردم چشمم که بیرون می دهد رازم
۸۶۰	مستغرق شوق	چو لطف کردی و برداشتی به اعزازم
۸۶۱	در انتظار می سوزم	نیامدی و من از انتظار می سوزم
۸۶۲	بلبل گل زار عشق	هم از شکستن پیمان یار می ترسم
۸۶۳	به جان دوست قسم	دگر سفر نکنم گر به دوست باز رسم
۸۶۴	نزاری شیرین دم	چنان غم تو فرو بست راه بر نفسم
۸۶۵	به رضای تو روم تا باشم	دل ندارم که ز روی تو شکبیا باشم
۸۶۶	اعجوبه روزگار	نه روی و رهی که با تو باشم
۸۶۷	ز روی تو بر ندارم چشم	به اختیار ز روی تو بر ندارم چشم
۸۶۸	صهبا ی مُصفا	بر یاد روی دوستان جام مُصفا می کشم
۸۶۹	دل بی خویش	ای امیدم به تو نو مید مکن از خویشم
۸۷۰	عاشقم مستم	مریم دوشیزه عیسا در شکم
۸۷۱	کو دل	نکرد با سر زلف تو هیچ کار دلم
۸۷۲	کوه غم	دلم بر آتش هجران بسوخت آه دلم
۸۷۳	غمزه ترکانه	چو باز کرد سر برج پر گهر چشمم
۸۷۴	بیا بیا صنما	بیا بیا صنما بیش ازین مرنجانم
۸۷۵	قضای عشق	اگر عشق تو شد در خون جانم
۸۷۶	بهشت نقد	در انتظار وفای تو عمر می گذرانم
۸۷۷	عشق روحانی	جان برای تو که هم دردی و هم در مانم
۸۷۸	نشان بی نشان	مرا دیوانه می خوانند و با دیوانه می مانم

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۸۷۹	نساز پیش بت	شبی بود به مهی خلوتی که ساز کنم
۸۸۰	غایت کفر	بار دگر عزم سفر می کنم
۸۸۱	من دوست می دارم ترا	من دوست میدارم ترا گو قصد من کن دشمنم
۸۸۲	دل ز دوست بر نکم	عجب مدار خراباتی چنین که منم
۸۸۳	بوسه شیرین	هلاک می شوم از لعبت شکر دهنم
۸۸۴	کجا روم چه کنم	یک امشب که به خلوت جمال دوست بینم
۸۸۵	غریب شور بخت	اگر ز بخت مساعد شود که روی تو بینم
۸۸۶	تشنه پیدا	چه حالت است ندانم به خواب می بینم
۸۸۷	نقش سودای تو	منم آخر که چنین بی تو جهان می بینم
۸۸۸	بر خیزم و بنشینم	شد در سر کار تو هم دنی و هم دینم
۸۸۹	نزاری زبان بست	من اگر مست خرابم چه کنم مست توم
۸۹۰	نزاری شوریده روزگار	خراب کرده چشمان پر خمار توم
۸۹۱	کان اسرار	من کی ام تا گویمت آن توم
۸۹۲	ناتوان توم	اگر چه هیچ نی ام هر چه هستم آن توم
۸۹۳	نزاری شکر خای	دل برا شیفته قامت و بالای توم
۸۹۴	خاک کوی توم	برون نمی رود از سر هوای روی توم
۸۹۵	کمند عشق	مکن ملامت اگر شهر بند کوی توم
۸۹۶	طبع پریشان	خویش را با یاد جانان می دهم
۸۹۷	عاشق پای دار	فرو شده ست به گل باز تا کمر پایم
۸۹۸	ذو فنون عشق	من ازین عهده کی برون آیم
۸۹۹	جان داده وفا	چشم امیدوار به ره بر نهاده ایم
۹۰۰	نیستان هست	ما چو از بدو ازل باده پرست آمده ایم
۹۰۱	نهال مودت	ما ساغرالت به رغبت کشیده ایم
۹۰۲	مستان عشق	پنجاه سال خون دل رز مکیده ایم
۹۰۳	از خراباتی چه آید	گر به قلاشی و رندی در جهان افسانه ایم
۹۰۴	نزاری محمود	صبا بگوی به یارم که باز می آیم

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۹۰۵	عشق ساقی	ما از آن جام الستی مستیم
۹۰۶	در دبیرستان جان	آن چه از توحید مطلق یافتم
۹۰۷	آزادی از نزاری	کار این است که از کار جهان آزادیم
۹۰۸	شب خلوت	آن چه شب بود که با دوست به پایان بردیم
۹۰۹	ترک ترک	تا هوای هوای می کردیم
۹۱۰	نی ام زحق نومید	بقای عمر تو بادا گزیده یار قدیم
۹۱۱	دشمنان را دوست میدارم	با تو دارم هر چه دارم از جدید و از قدیم
۹۱۲	از خود برهیدیم	ما نیز قیامت که بگفتند بدیدیم
۹۱۳	صدای عشق	دیر بر آمد که روی یار ندیدیم
۹۱۴	کنج فنا	تا در دی درد او چشیدیم
۹۱۵	انگشت نمای روزگاریم	ما متقیان توبه کاریم
۹۱۶	زار بگیریم	هر چه بر اندیشم از تو زار بگیریم
۹۱۷	کفر و دین هر دو به یک جو	هر چه در هستی ما هست چنان در بازیم
۹۱۸	مست تقدیر	هست و لای عقل و دردی کش و خم پردازیم
۹۱۹	شنگولیان خوش باش	ما که شنگولیان خوش باشیم
۹۲۰	شاهدان خوش چشم	ما که دیوانگان مدهوشیم
۹۲۱	فارغیم از شادی و غم	عیش ما داریم کز شادی و شیون فارغیم
۹۲۲	چشمه خضر	می روی ای در دل تنگم مقیم
۹۲۳	سخن راست	ما که مستان الستیم چنان مستانیم
۹۲۴	خوش خوش بسوختم	آخر بمردم از غمت ای زندگانیم
۹۲۵	بر غندان	وقت آن آمد که بر غندان زنیم
۹۲۶	بیان به خاموشی	یار با ما هر چه گوید آن کنیم
۹۲۷	تنها غمگسار	چنان آرزومند دیدار اویم
۹۲۸	هزار توبه بکردم	به درد عشق شدم مبتلا دو از که جویم
۹۲۹	به دنبال او	دل گم کرده خود را ز کجا می جویم
۹۳۰	ای آرزوی دل نزاری	ای خاک در تو آب رویم

مصرع نخست	عنوان	شماره غزل
در کوی دوست گر چه نه مردانه می رویم	سنت نزاری	۹۳۱
بیا تا کژ نشینم راست گویم	اعتراف نزاری	۹۳۲
ما گر چه ز خدمت جدایم	اشکی خونین بر بیتی از نظامی	۹۳۳
می خواره و می پرست ماییم	مستان می الس	۹۳۴
ما از آن مستان که پنداری نییم	گران باران فطرت	۹۳۵
﴿ ن ﴾		
مهر من ای ماه روی مهربان	سایه بان زلف	۹۳۶
به غم بنشسته ام سر در گریبان	مکر رقیبان	۹۳۷
مسلمانان مسلمانان کدماست	خوشامستان خوشامستان	۹۳۸
یاد آن شب ها که بودی در کنارم دلستان	یاد شب وصل	۹۳۹
محروم مانده ام ز ملاقات دوستان	بوی بهار	۹۴۰
بوی بهار آمده است و وقت گلستان	اشتیاق دوستان	۹۴۱
دورم دریغ موسم عشرت ز دوستان	آفت خورشید و ماه	۹۴۲
آرزمندم به روی دوستان	آرزوی دوستان	۹۴۳
ای باد صبا روز سپاهان به قهستان	از سپاهان به قهستان	۹۴۴
بنفشه زار برآمد ز طرف لالهستان	بهشت است یا جمال	۹۴۵
ساقی فدای جان تو بادا هزار جان	پر جان بده قلع	۹۴۶
باد بهار می وزد از طرف نهار جان	عاشق صادق	۹۴۷
بحر عشق است این و دروی خوف موج و بیم جان	مرد جانان دوست	۹۴۸
گر هیچ عشقت از در ناگه درآید ای جان	بنواز جان مارا	۹۴۹
متنعمان چه دانند مشقت فقیران	زکات حسن	۹۵۰
از من ای باد سلامی به فلانی برسان	سلامی برسان	۹۵۱

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۹۵۲	جام جم عاشقان	وه که جهان در گرفت سوز دم عاشقان
۹۵۳	نعره زنم تا به روز	ای که نبودی شبی مونس غم خوارگان
۹۵۴	قدرت دیوانگان	ساخته عشق چیست فطرت دیوانگان
۹۵۵	مه شعبان و بر غندان	مرا طاقت نمی باشد جدایی کردن از جانان
۹۵۶	از خرقه سیر شدم	چه غم که نیست مرا حاصل ای مسلمانان
۹۵۷	بادۀ شوق	بسا بر ببط و بر زن ره قلندریان
۹۵۸	کار شمع	کی تواند هر کس از خود عاشقی بر ساختن
۹۵۹	باید گریستن	چه می خواهی پیایی عهد بستن
۹۶۰	کمال اهل تصوف	چه بایدم دل شوریده در جهان بستن
۹۶۱	ما آشکار توبه شکستیم	یک تار موی از آن سر زلفین پرفتن
۹۶۲	تنم جایی و دل جایی	تنم جایی و دل جایی ندارم زهره گفتن
۹۶۳	من توم یا خود تو من	ای روح من در قلب تو چون جان تو در جسم تن
۹۶۴	رسم نزاری	ای آرزوی جانم در پای تو افتادن
۹۶۵	مرغ دانه دنیا نی ام	نمی توان دل یاری زخود بیازردن
۹۶۶	در پای تو باید مردن	تا نگویی تو ندانم که چه باید کردن
۹۶۷	منم و دردی درد	توبه کردم که دگر توبه نخواهم کردن
۹۶۸	عذاب اهل دل	ضرورت است جدایی ز دلستان کردن
۹۶۹	عذاب روح	مبارک است ملاقات دوستان کردن
۹۷۰	دل عاشق	نخواهم هرگز از می توبه کردن
۹۷۱	شیوه اهل صفا	به گدایان نرسد شاه سواری کردن
۹۷۲	شرط مردی	ناگزیرست مرا شیفته رایبی کردن
۹۷۳	طوق فقر	مرا به فخر بود طوق فقر در گردن
۹۷۴	ده گام به یک گام	صعب کاری ست سراسیمه ایام شدن
۹۷۵	بهشت سمردی	ذلا تا چند با خود دوست بودن
۹۷۶	کار زاهد صفتان	سخت کاری ست ریاضت کش هجران بودن
۹۷۷	تلخ است زندگانی	ای آرزوی چشمم روی تو باز دیدن

مصرع نخست	عنوان	شماره غزل
گر باز میسر شودم روی تو دیدن	طوفان فراق	۹۷۸
مرا ز دیده چه حاصل مگر به روی تو دیدن	مرا چه فایده از دل	۹۷۹
چه خوش باشد پس از هجران کشیدن	با قضا نتوان چرخیدن	۹۸۰
زیام مسجد الاقصی مؤذن	گنج فقر و گنج ابمن	۹۸۱
ای عشق می توانی بر کل و جزو مازن	ناقوس بی نوایی	۹۸۲
عاقله عقل چیست مظلومه مرد و زن	زنده عشق	۹۸۳
ای عشق پروریده ترا در کنار حسن	خار خار حسن	۹۸۴
گر بگویم که شد از نور تجلی روشن	نور تجلی	۹۸۵
ای دل در مانده به حبس وطن	حجاب ما و من	۹۸۶
آخر ای ظالم خدا را یاد کن	کشته بیداد	۹۸۷
ای پیک مشتاقان بگو ام شب بدان پیمان شکن	این نیست شرط دوستی	۹۸۸
ماه رویا قصد جان مردم بی دل مکن	دل بر پیمان شکن	۹۸۹
ای دل نه می گفتم ترا با عشق خود بینی مکن	سخن چینی مکن	۹۹۰
ای عشق تو در جان من از بدو کن	در خون مسکینان مرو	۹۹۱
ای دل حصار همت مردان پناه کن	شب در حیات	۹۹۲
گر هیچ می توانی ما را حمایتی کن	ما را حمایتی کن	۹۹۳
به پای لطف نگارا به کوی ما گذری کن	کرشمه دگری کن	۹۹۴
گر هیچ می توانی ای دل گزارشی کن	در باز هر چه داری	۹۹۵
ای قامت تو فیامت من	علامه عشق بازی	۹۹۶
آب روی خود ببردم در میان انجمن	یا تحمل یا حذر	۹۹۷
کنج خرابات عشق جای من و گنج من	ملک قناعت	۹۹۸
هر شب از ایوان به کیوان بگذرد فریاد من	خیال آباد نزاری	۹۹۹
مرا جانانه بی باید که باشد غمگسار من	دریغا روزگار من	۱۰۰۰
ای بخت اگر حامی شوی سعی کنی در کار من	الصبر مفتاح الفرج	۱۰۰۱
اگر دست واگیری از کار من	محراب دل	۱۰۰۲
ای که ندانی که چیست حال من و یار من	با که توان گفت راز	۱۰۰۳



مصرع نخست	عنوان	شماره غزل
حذر کن ز آه جهان گیر من	آه جهان گیر	۱۰۰۴
یارب آزاد کن مرا از من	فرحی و فرجی	۱۰۰۵
تا از بر من رفتی رفته ست قرار من	من بلبل مشتاقم	۱۰۰۶
الغیث از هم نشینان خیال آمیز من	باغ گریز آباد	۱۰۰۷
مرا که دوست تو باشی نترسم از دشمن	من و تو شرک بود	۱۰۰۸
جان من و عقل من و هوش من	عَلَم عشق	۱۰۰۹
ای سر کوی تو منزل گه آسایش من	کار تقدیر تو دارد	۱۰۱۰
کس ندارد خبر از واقعه مشکل من	دشمن جان نزاری	۱۰۱۱
ماه من ای سر و سیم اندام من	صبح و شام نزاری	۱۰۱۲
باد صبا هر نفس تازه کند جان من	قصه پنهان	۱۰۱۳
ای عشق تو از بدو کن در جان من	در خون جانم می روی	۱۰۱۴
صحبت اهل دلی جاه من و جان من	عقل خطا دان	۱۰۱۵
الغیث ای دوستان از درد بی درمان من	بر نزاری رحمتی کن	۱۰۱۶
گواه است بر درد پنهان من	ایمان نزاری	۱۰۱۷
اگر ز دوستی اوست خلق دشمن من	سفینه های نزاری	۱۰۱۸
کو شیفته یی کجاست چون من	بی جان چه کنم	۱۰۱۹
هر لحظه هدهدی ز سبای می رسد به من	مکاشفه نزاری	۱۰۲۰
گر به گوشت برسد درد من و زاری من	می کنم صبر و جفا می کشم	۱۰۲۱
بیا و دیده پر خون ما بین	عشق روز افزون	۱۰۲۲
ای ز بهشت بی خبر رونق نو بهار بین	رونق نو بهار	۱۰۲۳
گوشه چشم پر خسارش بین	کنار بی میان	۱۰۲۴
مجنون در لیلی زد فرهاد در شیرین	سر شیرین	۱۰۲۵
ترش گرفته دو ابرو و لب چنان شیرین	وقت ما خوش کن	۱۰۲۶
چون کنم برگ شکیبایی ندارم بیش ازین	چون تو معشوقی که دارد	۱۰۲۷
ایها الخمار مخموریم و رنجور و حزین	در مقامر خانه توحید	۱۰۲۸
دوش مرا گفت عقل از سر رای رزین	نصیحت عقل	۱۰۲۹

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۱۰۳۰	سخن دیوانه وار	عشق با هر کس که گردد هم نشین خوش است آن دو چشم مخمور و خوش
۱۰۳۱	شور بخت شیرین	آن دو زلف مشکین به جفا دست بر آورد و کمر بست به کین
۱۰۳۲	نالۀ زار نزاری	گر بدانی که من از عشق که ام زار چنین بی دوست این منم که که به سر می برم چنین
۱۰۳۳	عاشق بی وقت	ای که دلم زدست شد جان شما که هم چنین ای که از مکر عدو بر خویش می پیچی چنین
۱۰۳۴	دشمن پروری	
۱۰۳۵	بوی وفا	
۱۰۳۶	به راه حکیم سنایی	
❦ و ❦		
۱۰۳۷	قیل و قال بیهوده	مستم از انداح مالا مال تو رفتی و یک نفس نرفت از نظرم خیال تو
۱۰۳۸	امید زندگی	کارم از دست بشد دست من و دامن تو باد صبا بر گرفت بوی عرق چین تو
۱۰۳۹	حیات تازه	باز مرا مست کرد بوی عرق چین تو دل برادر آرزوی روی دل آرای تو
۱۰۴۰	خون نزاری مریز	ای به تو آرزوی من بیش تر از جفای تو آخر ای دوست کجایی که چنانم بی تو
۱۰۴۱	شیفته آشفته	دریغ آن همه امید من به یاری تو ای دل سودایی من چند زر عنایی تو
۱۰۴۲	روی شهر آرای دوست	ماییم و نیم جان و جهانی و نیم جو به داد خواه زدست تو می روم سوی اردو
۱۰۴۳	از در تو کجا روم	ندانم آفتاب است آن اگر رو
۱۰۴۴	بلبل دیوانۀ عشق	
۱۰۴۵	کجا شد آن همه سوگند	
۱۰۴۶	صبر کنم تا چه شود	
۱۰۴۷	با حواریان سماوات	
۱۰۴۸	مکن ستیزه مکن	
۱۰۴۹	یار آهو چشم	

مصرع نخست	عنوان	شماره غزل
ای چون قدت نخاسته در جوی بار سرو	نسرین بر بنفشه خط	۱۰۵۰
بیا که جان منی جان من بیا بسرو	بترس از خدا بسرو	۱۰۵۱
گر شبکی نشستمی بابت خویش رو به رو	خانه به خانه در به در	۱۰۵۲
خوش است بر لب قلزم نشسته در باکو	دل مُصفا کو	۱۰۵۳
باد بهار می وزد باده خوش گوار کو	این همه هست یار کو	۱۰۵۴
بر آوردند طوفان از جهان دیوان سلیمان کو	سخن دان کو	۱۰۵۵
من به جان آمده ام راه سوی جانان کو	مجمع پریشان	۱۰۵۶
آخر ای راحت جان درد دل ما بشنو	به هوای سر کوی تو	۱۰۵۷
آخر ای راحت جان در دل ما بشنو	پیغام نزاری	۱۰۵۸



ما می رویم و با تو نکرده وداع راه	ماه سرمایه دیوانگی	۱۰۵۹
اگر در عالم غییم دهی راه	آیین نزاری	۱۰۶۰
کیست کآرد به من از دوست پیامی ناگاه	طاقت هجر ندارم	۱۰۶۱
برفکن برقع از آن روی چو ماه	برفکن برقع	۱۰۶۲
هر که را مهر تو در دل نبود بی جان به	قفل یاقوت	۱۰۶۳
مرا هاتفی داد ناگاه توبه	استغفر الله توبه	۱۰۶۴
تا شود از پیش ما پرده بر انداخته	شبیخون عشق	۱۰۶۵
ای به دعوی خویشتن را مرد معنی ساخته	باید از خود بگذری	۱۰۶۶
ای مرا در آتش هجران سراپا سوخته	دود سودا	۱۰۶۷
لبت چشمه و خضر گردش نشسته	به کارم نظر کن	۱۰۶۸
این منم خود را چنین در دست غم بگذاشته	غوغای لشکر سودا	۱۰۶۹
هستم ز جام عشقت مست و خراب گشته	لغل مذاب	۱۰۷۰

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۱۰۷۱	در مجلس عشاق آی	این باز شد از دستم کار دل سرگشته
۱۰۷۲	در پی آل بو تراب	زلف تو چون چشم مست تاب گرفته
۱۰۷۳	جانی به لب آمده	باز آمده ای سری در آشفته
۱۰۷۴	توی کثرت	نکرده از دو عالم دست کوته
۱۰۷۵	هنگام صلح است و صفا	ای نازنین بی موجهی در خون ما رفتن که چه
۱۰۷۶	چهار فصل باده	در ده علی الصباح به دفع خمار باده
۱۰۷۷	می جای شیر	بر دوستی تو می خورم باده
۱۰۷۸	شراب شوق در ده	ساقی می شوق ناک درده
۱۰۷۹	تا چند زجان و تن	بر کوچه او خواهم یک بار گذر کرده
۱۰۸۰	بیش ازین طاقت ندارم	ای به دیدار تو جانم آرزومند آمده
۱۰۸۱	عاشقم عاشق	دوش بازم قاصدی از حضرت یار آمده
۱۰۸۲	معراج حقیقی	یار می باید که باشد چست و چالاک آمده
۱۰۸۳	تن بی جان	ماییم و جانی بر دهان از جور هجران آمده
۱۰۸۴	زآب بر مشکن	مسیح اگر به نفس کرد مرده بی زنده
۱۰۸۵	عشق همه ساله	ای مرا هم چو دیده نا دیده
۱۰۸۶	راز دار باش	ای ترک ما گرفته پیوند ما بریده
۱۰۸۷	اضطراب فراق	یاد آن وقت که جانانه ما ترسیده
۱۰۸۸	پیغامی به عمری	ای من به وفای تو رسیده
۱۰۸۹	بلبل بستان عشق	عجب سری است مردان را درون سینه پوشیده
۱۰۹۰	عاشق جگر خواره	مگر وصال تو روزی شود دگر باره
۱۰۹۱	در ملامت بگشاده ام	به پای عشق در افتاده ام دگر باره
۱۰۹۲	فته انگیزی نزاری	به دام عشق در آویختم دگر باره
۱۰۹۳	کو دلی بردبار	از برت می روم به ناچاره
۱۰۹۴	دوای درد نزاری	بیار از آن لب شیرین تر از شکر بوسه
۱۰۹۵	جوهر فرد	زین پیش اگر مجنون دیوانه بُد اکنون که
۱۰۹۶	مرد غمت نبودم	ای رشک برده در باغ از عارض تو لاله

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۱۰۹۷	پنبه زن شور انگیز	از نفس دوست شد مریم جان حامله
۱۰۹۸	بُنا گوش راه زن	زهی از عنبر سارا نغوله
۱۰۹۹	نصیحت پدرانه	غلام ساقی خویشم که از شراب شبانه
۱۱۰۰	نزاری شمع عشاق است	گران جانی مکن یارا مشو در خواب مستانه
۱۱۰۱	ندانم تا چه مرغی ام	مسلمانان دگر باره به کوی افتادم از خانه
۱۱۰۲	معراج شبانه	غریبا گر خبر داری زخانه
۱۱۰۳	لاف مردی زن	تا قدم در ره مردان ننهی مردانه
۱۱۰۴	حدیث دیوانگانه	میان من و دوست چون شد یگانه
۱۱۰۵	حدیث عامیانه	منم آن زاهد دور زمانه
۱۱۰۶	وبال خود پرستی	سگالی هست ما را در میانه
۱۱۰۷	حبّ بو تراب	ای یار برون شو از میانه
۱۱۰۸	شنبه می آدینه می	تو مرا هم نفس دیرینه
۱۱۰۹	خوشا آب انگور	خوشا آب انگور در آبگینه
۱۱۱۰	نماز شام غریبان	دل بر آتش هجران بسوخت زار اندوه
۱۱۱۱	سرو بهشت	هر کجا بر فکند قامت جانان سایه

### ی

۱۱۱۲	صیقل زنگ زدای	نگاه می کنم از هر چه آفرید خدای
۱۱۱۳	با کم آزاران گرای	ای به خورد و خواب قانع هم چو حیوان از غذای
۱۱۱۴	من و تو و تو و من	که می برد خبر از من بدان جهان آرای
۱۱۱۵	الله الله	روی زیبا به تو گفتم که میارای میارای
۱۱۱۶	جام گیتی نمای	غم نخواهم خورد گر دنیا سر آید گو سرای
۱۱۱۷	دریاب	گر هیچ به کوی ما کنی رای
۱۱۱۸	نزاری را مکش	به مزد جان من بر من بیخشای

مصرع نخست	عنوان	شماره غزل
چیت آن پای بند دست گشای	بال بگشای	۱۱۱۹
دل شکسته ما را رعایتی فرمای	بلای بالا	۱۱۲۰
گر نداری خبر از چشمه حیوان به من آی	حُبّ ذریّه	۱۱۲۱
ای یار بی وفا که ز ما بر شکسته‌ای	رستخیز نزاری	۱۱۲۲
در دل نشسته‌ای اگر از دیده رفت‌ای	دقیقه‌های سخن	۱۱۲۳
رفتی و صید خاطر احباب کرده‌ای	از خرابات تا محراب	۱۱۲۴
تا در خرابه دل ما خانه کرده‌ای	خال و حال	۱۱۲۵
مردمان گویند از می توبه تا کی کرده‌ای	نزاری از چشم مردمان	۱۱۲۶
ای یار بی وفا که دل از ما بریده‌ای	مجنون شدم	۱۱۲۷
اگر عنان عنایت به سوی ما تابی	سیم سازی اشک از رز	۱۱۲۸
بازم افتاد دل ممتحن اندر تابی	قلزم عشق	۱۱۲۹
دوش من بودم و خورشیدی و خوش مهتابی	خواب خورشید	۱۱۳۰
ای صورت خیالت در پیش من شرابی	آهسته تر نگارا	۱۱۳۱
ما را بده از کوثر خم خانه شرابی	از صومعه به می کده	۱۱۳۲
اگر خواهی که خود را بازیابی	نزاری محوشو	۱۱۳۳
شهره شهر شدم در غم شهر آشوبی	صبر ایوب نیست	۱۱۳۴
ما را زده‌ان تو نباتی	مستغرق عشق	۱۱۳۵
هنوز امید می دارم به عون الله ملاقاتی	الهام الاهیت	۱۱۳۶
ز ما بر شکستی و از ما نجستی	شیوه بت پرستی	۱۱۳۷
گر به مستی زدم اندر سر زلفت دستی	ز نار زلف	۱۱۳۸
یک جام به من ده و برستی	باده السّتی	۱۱۳۹
گر مستی و گر هوا پرستی	باخویش چه می کنی	۱۱۴۰
چه شب بود آن که از ما بر شکستی	کم خود گیر	۱۱۴۱
گر ترا با ما نه یاری با تو ما را دوستی	پند نزاری	۱۱۴۲
خلاف وفا نیست در دوستی	خود دشمنی	۱۱۴۳
نگارا یاد می آری که با ما عهد پیوستی	مستی السّتی	۱۱۴۴

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۱۱۴۵	معراج مستان	دوش آمد و گفت اگر ز هستی
۱۱۴۶	رموز عاشقان	کاش باری عقل دست از کار ما واداشتی
۱۱۴۷	دیوان مردم چهره	کاشکی ما را جفا از پیش ما برداشتی
۱۱۴۸	حرم عشق	با ما به وفا یک قدم ای یار نرفتی
۱۱۴۹	غرامت عاشقی	تا در جهان پدید بود سرو قامتی
۱۱۵۰	شدم گم گشته در ذاتی	اگر هرگز شبی خواهی به بالا کرد پروازی
۱۱۵۱	مداح راح	ساقیا خیز و بر افروز سبک مصباحی
۱۱۵۲	شاه بنده نواز	نه قلزم که به هم در شوم به هر بادی
۱۱۵۳	از خود بطلب داد	چون هیچ بقایی نکند خاکی و بادی
۱۱۵۴	خلوت آباد	مرا رمزی عجب نازل شد از تعلیم استادی
۱۱۵۵	مبدء و معاد محبت	مرا جز تو باری نباشد مرادی
۱۱۵۶	نگفتم حذر کن	برفتی و ما را به هجران سپردی
۱۱۵۷	بس از خیال	اگر به کلبه احزان ما گذر کردی
۱۱۵۸	فناى عشق	گر هیچ صبا به ما گذر کردی
۱۱۵۹	جام جفا	برفتی و ما را فراموش کردی
۱۱۶۰	نزاری ناتوان	عجب که رغبت دیدار دوستان کردی
۱۱۶۱	یاد باد	یاد آن وقت که با ما نظری می کردی
۱۱۶۲	شوخ نا جوان مرد	هیچ یاری بود که بر گردی
۱۱۶۳	به کجا روم ز کویت	نه قبول کرده بودی که ز عهد بر نگردی
۱۱۶۴	فدای جان تو جانم	ز حد بمی بری ای دوست نا جوان مردی
۱۱۶۵	سرمایه دیوانگی	ای نو بهار خوربی از چهره تو وردی
۱۱۶۶	در خون من شدی	دوش آمدی و خرمن ما آتشی زدی
۱۱۶۷	سر جام جم	چه شورست این که در عالم فکندی
۱۱۶۸	بت سمرقندی	نماز شام رسید ای بت سمرقندی
۱۱۶۹	خلعت دشنام	رسید جان به دهانم ز آرزومندی
۱۱۷۰	به جان مضایقتی نیست	رسید جان به لبم از بس آرزومندی

مصرع نخست	عنوان	شماره غزل
گسسته ای و نخواهی که باز پیوندی	طوق عهد	۱۱۷۱
مرحبا مرحبا کجا بودی	نزاری مشرک	۱۱۷۲
در آهلا و سهلا مرحبا کویی کجا بودی	نگار چابک	۱۱۷۳
اگر زمام ارادت به دست ما بودی	دریغ اگر	۱۱۷۴
دریغا گر شبی روزی ترا پروای ما بودی	عذاب آباد دنیا	۱۱۷۵
اگر هیچ آن پری رخ را دمی پروای ما بودی	خلوت نزاری	۱۱۷۶
گر آتشی چو منت در میان جان بودی	ملاحت گر بی بصر	۱۱۷۷
مرا گر همتی مردانه بودی	غرامت بر غرامت	۱۱۷۸
یاد باد آن که مرا با تو قراری بودی	یاد وصال	۱۱۷۹
گر هیچ شریف تر ز می بودی	سمای عشق	۱۱۸۰
دو سه روزست که دیدار به ما ننمودی	خوش آمد و گله	۱۱۸۱
وفا نکردی و از دوستی بگردیدی	بگو اگر دیدی	۱۱۸۲
وفا نکردی و پیوند عهد بیریدی	غم تو چند خورم	۱۱۸۳
دریغا مهر و پیوندت که بگسستی و بیریدی	بخت من بودی	۱۱۸۴
باز جهان تازه کرد قدرت باری	گلستان طبع نزاری	۱۱۸۵
آخر ای دوست به من باز نظر کن باری	کشته عشق	۱۱۸۶
خلاف عهد روا نیست در وفاداری	هنوز جان منی	۱۱۸۷
خلاف عهد مکن گر سر وفاداری	کی کجا	۱۱۸۸
توقع است که گوشی به حال ما داری	زدود آه نزاری بترس	۱۱۸۹
مرا به چاشنیی جانبی مگر داری	نزاری شوریده سر	۱۱۹۰
نه مهربانی و نه شفقت و نه دل داری	تجاهل عاشق	۱۱۹۱
ختنی جمالی ای جان حبشی چه نام داری	سفید نمکین	۱۱۹۲
بتا بر سر و می گویند خورشید روان داری	سد خون به یک غمزه	۱۱۹۳
دل برا با ما سر پیوند داری یا نداری	نیست روی دیگرم	۱۱۹۴
من نه آنم به حقیقت که تو می پنداری	روش زنده دلان	۱۱۹۵
گر تو درین بیابان برگ سفر نداری	ندای وحدت	۱۱۹۶



شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۱۱۹۷	دولت سرای عشق	گر سر و برگ بلای عشق نداری
۱۱۹۸	خورشید شب	به بالینم فراز آمد میان خواب و بیداری
۱۱۹۹	تو فردوس منی	بامن ای یار ندانم سر یاری داری
۱۲۰۰	محنت عشق	بی می منشین اگر دلی داری
۱۲۰۱	به دردی قانعم	نمی دانم چه بد کردم که نیکم زار می داری
۱۲۰۲	نزاری بی زر و زور	می روی می دهدت دل که مرا بگذاری
۱۲۰۳	چشمه خماری	مرا ای یار ضایع می گذاری
۱۲۰۴	در چه انتظاری	دوش آمد و گفت در چه کاری
۱۲۰۵	در هوای وصل خورشید	خوش ایامی و خرم روزگاری
۱۲۰۶	مست عرفان	دل بیرد از من بتی زیبا نگاری
۱۲۰۷	صید لاغر چه کشی	نیک بخت است که دارد چو تو یاری و نگاری
۱۲۰۸	کشاکش هجران	باز دلم صید کرد طرفه نگاری
۱۲۰۹	مقامات نزاری	مرا گر یار خواهد گفت روبر بند زناری
۱۲۱۰	وعده یار	یار مرا وعده داد بوس و کناری
۱۲۱۱	آرزوی بوس و کنار	آرزو می کنم با تو شبی بوس و کناری
۱۲۱۲	امروز رحمی	مپسند یارا ما را به خواری
۱۲۱۳	عندلیب شاخ حکمت	دگر بار از نسیم نو بهاری
۱۲۱۴	یار دل آزار	بیا یارا که آمد وقت یاری
۱۲۱۵	بی جان و بی دل	مگسل نگارا پیوند یاری
۱۲۱۶	ای عذر پذیرنده	گر طاقت ما داری در مستی و هشیاری
۱۲۱۷	قدر دولت بدان	ترا خود نیست راه و رسم یاری
۱۲۱۸	آتش فرقت	چرا سر به پیوند ما در نیاری
۱۲۱۹	طرفه معشوقی	باز دل دادم به دست دلبری
۱۲۲۰	آتش سینه	گرت بخت یارست فرمانبری
۱۲۲۱	کیمیای درد	ای شده مشغول خویش هیچ گمان می بری
۱۲۲۲	بیت الحرام عشق	بس در جفا مکوش که از حد بمی بری

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۱۲۲۳	از که خواهم داد	یارب آن ماه است یا خورشید یا بت یا پری
۱۲۲۴	نزاری در شروان	بگذر ای باد بر اطراف قهستان سفری
۱۲۲۵	ماییم و جرعه‌یی	گرام شیم چو دوش به سر باز بگذری
۱۲۲۶	آفت بی دلی	هیچ افتد که به ما بر گذری
۱۲۲۷	عاشق ریاضت کش	اگر به مصلحت از پیش دوست بر گذری
۱۲۲۸	مستی و دیوانگی	سواره هر چه به نظاره گاه بر گذری
۱۲۲۹	کشته هجران	گر مرا نیست به کوی تو مجال گذری
۱۲۳۰	دل شکسته به دست آر	جهان خراب شد از نسبت پدر پسری
۱۲۳۱	عشق از نزاری مدح از انوری	عشق را ختم است بر عالم سری
۱۲۳۲	نه محرمی نه قاصدی	چرا به جانب یاران نمی کنی نظری
۱۲۳۳	آیا چه شیرین شاهی	ترک من و آشوب دل خاتون ماه خاوری
۱۲۳۴	حکم حکم تو	بیش از بنم نشود از تو میسر به صبوری
۱۲۳۵	علت عشق نزاری	ای که غایب نیی از خاطر اگر مهجوری
۱۲۳۶	نوش و نیش	خوش است درد جدایی و داغ مهجوری
۱۲۳۷	نصیبه فطرت	ای پیر سال خورده غم خود نمی خوری
۱۲۳۸	شور مکرر	گرز شیرین لبی کنم شوری
۱۲۳۹	مستغرق حضور	بر آن سرم که دگر باره در دهم صوری
۱۲۴۰	به فریاد آمدم از دل	به ناموس آتش اندر زن بیار آن آب انگوری
۱۲۴۱	سیر در عشق	موحد وار کن در عشق سیری
۱۲۴۲	از زنگ و بوی بازآ	تا نیستی خود را از راه بر نگیری
۱۲۴۳	دیوانه و شوریده و مستیم	بر ما به گناهی که نکردیم نگیری
۱۲۴۴	مقامر خانه وحدت	مگر تقدیر دل باری به غم رفته ست و سربازی
۱۲۴۵	عنان عقل رها کن	چه دلبری که به دل داری نپردازی
۱۲۴۶	آرزو مند بی طاقت	گر چه مشغولی و با بنده نمی پردازی
۱۲۴۷	تراست مملکت حسن	همای وارم اگر سایه بر سر اندازی
۱۲۴۸	دمی بیابا خرابات عشق	زیان در و مکش ای بی بصر به دست درازی

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۱۲۴۹	عبادت معشوق عاشق را	گرم به کینه بسوزی و گر به مهر بسازی
۱۲۵۰	ز نااهلان تحاشی کن	شبی گر اتفاق افتد که با ما خلوتی سازی
۱۲۵۱	نصیحت نزاری	چه باشد ار به ملاقات چاره بیی سازی
۱۲۵۲	آرزوی نزاری	به حال من چه شود گر نظر کنی روزی
۱۲۵۳	نزاریا چه بلایی	خوشا که موسم گل بامداد برخیزی
۱۲۵۴	ملامت مردم	اگر چه سوخته ام در بلای عشق بسی
۱۲۵۵	آتش دل	به اعتقاد نزاری عزیزتر به بسی
۱۲۵۶	هوس نزاری	حرام بر من اگر بی تو می زنم نفسی
۱۲۵۷	دامنی به دست آور	بمیر تا نبود هم نفس من نفسی
۱۲۵۸	با ناسزا مباش	گر یاد روزگار فراغت کند کسی
۱۲۵۹	من از وصیر ندارم	کس ندارم که پیامی برد از من به کسی
۱۲۶۰	صاحب درد باش	گر از مردان صاحب درد باشی
۱۲۶۱	شرط دعوی محبت	مرا تا جان و دل باشد به جای جان و دل باشی
۱۲۶۲	چون نزاری گوشه بی گیر	ترا با خویش کاری نیست تا با خویشان باشی
۱۲۶۳	دشمن جان منی	گر به فرمان من سوخته خر من باشی
۱۲۶۴	میرد عشقم	به دست بی خبران چیست هیچ سرزنی
۱۲۶۵	یک رنگ شو	برخیز نگارا و بر افروز چراغی
۱۲۶۶	شراب تلخ باشیرین دهانان	دلا یک رنگ شو با ما مپوش از زرق زرقی
۱۲۶۷	تا چند به انتظار	کشتی زبس انتظار تا کی
۱۲۶۸	هوای عشق به پیرانه سر	فراق دوست چه در دست بی دواء الکی
۱۲۶۹	حقه بازی تا به کی	ای دل آخر سر بنه گردن فرازی تا به کی
۱۲۷۰	تشنه عشق	سوختم در زمهریر از تشنگی
۱۲۷۱	فدای دوست باید شد	مرا با دوست می افتد به هر وقتی و هر جایی
۱۲۷۲	معجون عشق	شدستم ناگهان در وجد و حالی
۱۲۷۳	بی مرگ بمیر	عشق آمد و کرد خانه خالی
۱۲۷۴	مرتبه عاشق و عاقل	ما را نبود قاعده جنگ و جدالی

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۱۲۷۵	هوای بی وفایان	نه وقتی با منت بودی وصالی
۱۲۷۶	تبارک الله	خوب آفریدی زین سان جمالی
۱۲۷۷	حاصل بی دل	غمزه مست صنم بابلی
۱۲۷۸	محبت ازلی	بر آن سری که دل مُستمند ما بخلی
۱۲۷۹	روزنامه عرفان	فرتوت عشق را نگزیرد ز بی دلی
۱۲۸۰	بحر بی انجام	ای در بیابان غمت سرگشته هر جایی دلی
۱۲۸۱	عشق پیری	دو چشم مست و دو ابروی طاق و اویلی
۱۲۸۲	سلوک عشق	آخر منم و لبی و جامی
۱۲۸۳	مخور جز می	حرام است ار دلی داری حیاتی بی دل آرامی
۱۲۸۴	تا به کی خامی	می حرام است خاصه بر عامی
۱۲۸۵	سر جام	هر چه در پیشانیم آویخت می
۱۲۸۶	کاشکی یک دردمی	یاد آن شب ها که در خلوت به روز آورد می
۱۲۸۷	مشو سخن احمق	من تشنه ترم ساقی حالی به من آور می
۱۲۸۸	اگر اگر	گر نه به دست نفس بهیمی اسیر می
۱۲۸۹	گنج گدایان	آوازه در افتاد که باز آمدم از می
۱۲۹۰	قوت جان قوت دل	گفت به من محتسب که توبه کن از می
۱۲۹۱	گنه کار آزاده	دروغ است کی کرده ام توبه از می
۱۲۹۲	کنج گزین و باده خور	خوش نبود به صبح دم زمزمه خروس می
۱۲۹۳	شیشه ضحاک می	خوش ترست از آب حیوان خاک می
۱۲۹۴	می با حرام زاده مخور	خوش نیست بر طلّیعه انوار بام می
۱۲۹۵	می بی رنج خمار	ای اگر بوی بری از نفس خرم می
۱۲۹۶	معنی آب حیات	خوش نبود صبح دم شاهد و صحرا و می
۱۲۹۷	هر دو جهان به جرعه بی	زاهد اگر نمی خورد اندر سه ماه می
۱۲۹۸	مداوای روح	دگر باره کردم اعادت به می
۱۲۹۹	جرعه نوش خضر	هر که را دادند از آن خم خانه می
۱۳۰۰	می می می	مهر ماه آمد بیار ای ماه مهر افزای مهر

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۱۳۰۱	حکمت بهلول	گر به من می آورد باد از عرق چین ش نسیمی
۱۳۰۲	دوای آخر	ساقیا می بیار حالی می
۱۳۰۳	آفتاب قدح	می بیار ای غلام حالی می
۱۳۰۴	الله الله بده بده می می	الله الله بده بده می می
۱۳۰۵	مرنجان خاطر م یارا	بماناد آن برو با لاکه رشک سرو بستانی
۱۳۰۶	مکت گنج بانی	مرا با تو ای یار سَرِی ست جانی
۱۳۰۷	گنجینه نزاری	وقت نیاز کردن ماییم و نیم جانی
۱۳۰۸	دریغا روزگار مهربانی	دلا گر قدر این دولت بدانی
۱۳۰۹	همان نزاری مستم	مرا چه واقعه افتاد گر نمی دانی
۱۳۱۰	ماه قدح	اگر ت معیشتی هست و کفاف کام رانی
۱۳۱۱	غنیمت است جوانی	چو تازه کرد جهان نوبهار و رفت خزانی
۱۳۱۲	محبت جانی	وداع کردم و رفتم به سد پریشانی
۱۳۱۳	دریاب فرصت	بیا ای مرا خوش تر از زندگانی
۱۳۱۴	قوت دل و قوت روان	من بعد ازین چه گونه کنم بی تو زندگانی
۱۳۱۵	خون بی تاوان	قندست ندانم دهن تنگ فلانی
۱۳۱۶	زاریی می کن نزاری	ماه رویا گر چه رشک مهر و ماه آسمانی
۱۳۱۷	فضولی مکن	هلاک می کنم غصه پشیمانی
۱۳۱۸	حد نزاری	جان برای تو که هم جانی و هم جانانی
۱۳۱۹	پیامی از سپاهان به قاین	به قاین بگذر ای باد ار توانی
۱۳۲۰	یک ره بگیر دستم	مردم ز عشق رویت رحمی کن ار توانی
۱۳۲۱	قصه همه جایی	پیری ست مرا چو نو جوانی
۱۳۲۲	نردبانی عشق	گر از دفتر عشق رمزی بخوانی
۱۳۲۳	شکر خوزستانی	گر ز درد دل من یک ورق برخوانی
۱۳۲۴	تغلب عشق	اگر ز قصه ما یک ورق فرو خوانی
۱۳۲۵	امانی بر امانی	دوزخ دنیا ست تاویل فراق آن جهانی
۱۳۲۶	آرزوی حضور	باز آمده ام تشنه لبی خشک دهانی

شماره غزل	عنوان	مصراع نخست
۱۳۲۷	آهنگ نزاری	با تو رازی ست مرا از دگران پنهانی
۱۳۲۸	شور شیری سخنی	مست و شوریده چنانم که ز بی خویشنی
۱۳۲۹	سر مایه جنون نزاری	باور نمی کنم که تو پیمان بنشکنی
۱۳۳۰	چاره بی نیست	می بری از من مسکین دل و بر می شکنی
۱۳۳۱	هر چه خواهی کن	به یک غمزه شهری پریشان کنی
۱۳۳۲	چه خوانمت	شنیده ام که تو با دوستان وفا نکنی
۱۳۳۳	کم از جواب سلامی	به بوسه بی چه شود گر مضایقت نکنی
۱۳۳۴	راحت جان و عذاب دل	به دل ز من بحلی گر به جان طمع نکنی
۱۳۳۵	نزاری مشتاق	دل می بری به غارت و شلتاق می کنی
۱۳۳۶	بازینهار خواه جنگ	ز آن خوشه نغوله که آونگ می کنی
۱۳۳۷	حسن بی هم تا	دریغ چون تو نگاری به دست اهرمنی
۱۳۳۸	جام پر جان	بر آواز چنگ و ریاب و دف و نی
۱۳۳۹	عالم محبت	به جان نزدیک جانانم مسافت گر چه کوتاه نی
۱۳۴۰	نگار قاینی	ای گر در آید از درم سر مست یا رقاینی
۱۳۴۱	جاهل آباد خیال	ای ملامت گر اگر شاهد ما را بینی
۱۳۴۲	با خدا باش	تا به کی عجب و شرک و خود بینی
۱۳۴۳	شاهد عزیز	به لطف تست مرا گر صواب می بینی
۱۳۴۴	در عین حضوری تو	ای زندگی جانها الا به تو جان حی نی
۱۳۴۵	دریاب نزاری را	ای بی تو دل مرا قراری نی
۱۳۴۶	همه توی	مرا تا دلی هست جانم توی
۱۳۴۷	ندای عشق	مرا چیزهایی نمودند روی
۱۳۴۸	روح راح	من آن نی ام که نی ام با تو یک دل و یک روی
۱۳۴۹	خضر وقت	دل برا هرچ از بر ما می روی
۱۳۵۰	نصیحت یارانه	در دل نشسته ای اگر از دیده می روی
۱۳۵۱	نوروز اهل ذوق	روی مخوانش که می چکد عرق از وی
۱۳۵۲	ای رشک آفتاب	ای در لبث خلاصه اعجاز عیسوی

شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۱۳۵۳	جواب تلخ	صنوبر قامتی دیدم به راهی
۱۳۵۴	حذر ز آه نزاری	چه خوش بود که به بالین خفته ناگاهی
۱۳۵۵	خانقاه نزاری	نظر مان تازه می کن هر پگاهی
۱۳۵۶	الّا در شیخ	بر من بگذشت دی پگاهی
۱۳۵۷	یاری موافق	چندان بنالم هر صبحگاهی
۱۳۵۸	گدای کوی خرابات شو	پیام داد به من هاتف سحر گاهی
۱۳۵۹	آه عالم سوز	هر گز نکنی به ما نگاهی
۱۳۶۰	خیال وام خواه	بتی در خیمه بی دیدم چو ماهی
۱۳۶۱	گواهی نامه نیستی	عشق است نه هر چنان که خواهی
۱۳۶۲	صفای جوهر من	من ز می کی توبه کردم این چه بهتان است هی
۱۳۶۳	می مغانه خور	دریغ عمر که بی هوده صرف شد می هی
۱۳۶۴	با عشق مکن پنجه	عشق آمد و بر هم زد بنیاد شکیبایی
۱۳۶۵	طریق عشق	به پای مردی عقل از ره شکیبایی
۱۳۶۶	وصیت نزاری	نه صبر ماند مرا بی تو نه شکیبایی
۱۳۶۷	نفسی بیا و بنشین	نه قرار داده بودی که شبی به خلوت آیی
۱۳۶۸	دل هوس ناک	دلم را دیده ام روز جایی و عجب جایی
۱۳۶۹	کو صبری و پروایی	ندارم محرم رازی که پیغامی برد جایی
۱۳۷۰	تنم جایی دلم جایی	نوشته یافتم رمزی به خط خوب بر جایی
۱۳۷۱	دیوانه جایی عاقل جایی	خاطرم باز به جایی شد و مشکل جایی
۱۳۷۲	مستی و دیوانگی	محرمی کو که پیامی برد از من جایی
۱۳۷۳	سلام و پیام	صبا گر توانی گذر کن به جایی
۱۳۷۴	به در آی از خودی	فراق اگر چه مرا می کشد به درد جدایی
۱۳۷۵	من از تو جان نبرم	شب وصال نبردم گمان روز جدایی
۱۳۷۶	طوفان ملامت	در سر از وصل تو هر طایفه را سودایی
۱۳۷۷	عشق پیرانه سر	ما از غم تو شدیم سودایی
۱۳۷۸	درمان دل دادگی	برفت و برد دل و دینم آن بخارایی

مصرع نخست	عنوان	شماره غزل
گرم امشب چو دوش از در آیی	گفت و گو با رقیب	۱۳۷۹
بر امید تو که روزی به سرم باز آیی	کنج غم	۱۳۸۰
هنوزم می دهد زحمت میان سرو بالایی	بلای اهل دنیا	۱۳۸۱
مرا ناگاه پیش آمد بالایی	در جست و جوی دل	۱۳۸۲
ای یار اگر تو یار مایی	نزاری ریایی	۱۳۸۳
اگر به گوشه چشم التفات فرمایی	غبار توبه	۱۳۸۴
امید هست که روزی جمال بنمایی	شیدایی و وعظ	۱۳۸۵
وقت نیامد که روی باز نسایی	ذوق محبت	۱۳۸۶
درینا روزگار عیش و حیف ایام برنایی	صیقل وحدت	۱۳۸۷
ندارم در همه شهر آشنایی	دام عشق	۱۳۸۸
ای در محیط کرده دعوی آشنایی	خانقاه وحدت	۱۳۸۹
ای چشم مرا چو روشنایی	آب دهقان	۱۳۹۰
در باغ چنین سروی کی خاست به رعنائی	نه بی من نه با من	۱۳۹۱
برفتم از برت ای دیده را چو بینایی	ملاحت دشمن و دوست	۱۳۹۲
آمدم باز دلی مضطرب از دروایی	شب تنهایی	۱۳۹۳
نشسته ام مترصد به کنج تنهایی	عذاب تنهایی	۱۳۹۴
ای مونس روزگار تنهایی	حریف هر جایی	۱۳۹۵
شب مفارقت و روز هجر و تنهایی	جگر خور شکر خای	۱۳۹۶
ز بی یاری و بی کاری و بی خوابی و تنهایی	پشیمانم ز دانایی	۱۳۹۷
خون شد دل مجروحم در گوشه تنهایی	بی یاری و بی جایی	۱۳۹۸
ای بخت بدانم به سرم باز کی آیی	صیقل می	۱۳۹۹
خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی	عالم آزادگی	۱۴۰۰
اگر از هر دو جهان بر شکنی یک رویی	حلقه فقر	۱۴۰۱
بر سر راه تو روز و شب آخر کوئی	چنگ بر گیر و بیا	۱۴۰۲
ساقی مجلس صفا چاره ما به چاره بی	سوخته صبح	۱۴۰۳
هر که جگر گوشه بی دارد و جانانه بی	قدر تو نشناختم	۱۴۰۴



شماره غزل	عنوان	مصرع نخست
۱۴۰۵	شب خلوت	آخر ای شمع روان پروانه‌یی
۱۴۰۶	مجنون دیگر	دیده‌ای در عشق چون مجنون دگر دیوانه‌یی
۱۴۰۷	خیال آباد نزاری	کیست پیر عاقلان در کوی تو دیوانه‌یی
۱۴۰۸	ختم ساقیان	ساقی ز بامداد بیاور قنینه‌یی



به جمع و تدوین و مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق  
مظاهر مُصفاً

[راه عشق]<sup>۱</sup>

— ۷۸۹ —

ز راه<sup>۲</sup> لطف درین کلبه خراب خرام  
 که من<sup>۳</sup> ترا ز تو خواهم نه نامه<sup>۴</sup> و نه پیام<sup>۵</sup>  
 و گر قدم نکنی رنجه حکم نتوان کرد ۷۷۶۵  
 علی الخصوص که تو حاکمی و بنده علام<sup>۶</sup>  
 دل مرا سر<sup>۷</sup> چندین شکیب<sup>۸</sup> ممکن نیست  
 کدام شیفته ساکن<sup>۹</sup> بود به صبر مدام<sup>۱۰</sup>

۱— مع و ملی و نخ و فن و ب ۱.

۲— مع و نخ و ملی؛ به حکم.

۳— مع و ب ۱ و فن و ملی و نخ؛ هم (متن موافق است با نسخه بدل نخ).

۴— فن؛ رقعہ.

۵— ب ۱؛ نه.

۶— این بیت در ب ۱ و فن نیامده و مصراع دوم در نخ چنین است «اگر چه ملتس بنده نیست از احکام».

۷— ملی و مع؛ دل.

۸— ب ۱ و نخ؛ شکات.

۹— فن؛ صابر. ب ۱ و نخ؛ شاکر.

۱۰— نسخه بدل نخ؛ بود درین ایام.

به صابری نتوان کرد عاشقی بنگر  
 که راه عشق کدام است و راه صبر کدام<sup>۱۱</sup>  
 کجا که روی تو بینند خلد<sup>۱۲</sup> نیست حلال  
 کجا که وصل تو خواهند کعبه<sup>۱۳</sup> نیست حرام  
 چه باک اگر بفتادم<sup>۱۴</sup> از چشم<sup>۱۵</sup> دشمن و دوست  
 چه التفات بود عشق را به<sup>۱۶</sup> ننگ و زنام  
 غمی به هر نفسی بردلم منه بنشین  
 سری به هر قدمی در رهت نهم<sup>۱۷</sup> بخرام  
 حمایت تو نمایند<sup>۱۸</sup> مرا ز هجر خلاص  
 عنایت تو رساند مرا ز وصل به کام  
 ترا وفای من و شفقت نزاری بس  
 مرا رضائی تو و رحمت خدای تمام

### [درد عشق]<sup>۱</sup>

— ۷۹۰ —

هزار شکر که برگشتم از سفر به مقام  
 به رگم دشمن و دیدم جمال دوست به کام

---

۱۱ — این بیت و بیت بعد در ب ۱ و قن نیامده است.

۱۲ — معج و ملک: بینم بهشت.

۱۳ — معج و ملک و ملی: خواهیم نعیم.

۱۴ — نسخه بدل نخ: بفسادم.

۱۵ — ملی: روی.

۱۶ — ملی: ز.

۱۷ — ملی: نهد.

۱۸ — نسخه بدل نخ: رهاند.

۱ — معج و ملی و نخ و ب ۱ و ب ۲.

دگر مجاهده غریبتم هوس نکند  
 که در مشاهده دوستان خوش است مدام  
 ۷۷۷۵ چو از قیامت روز وداع یاد آرم  
 عرق ز هیبت آنم فرو چکد ز مسام<sup>۲</sup>  
 به درید دل نظری از پس ورهی در پیش  
 چنان که بادیۀ شوق عشق بی انجام<sup>۳</sup>  
 هزار نامه سیه کرده ام به<sup>۴</sup> دوده دل<sup>۵</sup>  
 به دست باد صبا داده ام آلام<sup>۶</sup> آلام<sup>۶</sup>  
 جفای چرخ و عذاب سفرمپرس از من  
 چه گویمت که چه آمد<sup>۷</sup> به رویم از ایام<sup>۸</sup>  
 شکایتی که من از روزگار دارم هم<sup>۹</sup>  
 به روزگار حکایت کنم علی الا تمام  
 ۷۷۸۰ به زور و زاری اگر بی تو باده بی خوردم  
 حلال زاده نیام گر نگفته ام که حرام  
 خمار مردم عاشق ز باده ننشیند  
 که درد عشق نگیرد به دُرِ می<sup>۱۰</sup> آرام

۲- ب ۱ و ملی: مشام.

۳- این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ نیامده است.

۴- نخ: ز.

۵- ب ۲: کردم از دو دیده دل.

۶- در ب ۲ کلمه الام یک بار آمده است (الام به ضمّ اوّل به معنی پیغام و نوشته است الام الام یعنی نامه از پس نامه و پیغام از پس پیغام. کلمه ترکی مغلیست).

۷- مج و ملی: آید.

۸- این بیت در ب ۲ نیامده است.

۹- ب ۱ و ب ۲: روزگار خود دارم.

۱۰- ب ۲ و نخ: دردی.

به مجلسی که در افتاد می<sup>۱۱</sup> ندانستم  
 که زهر می خورم از غصه یا شراب از جام  
 به بوی دوست چنان مست و بی خبر بودم  
 که حاجت می و مسکر نبود و عطر مشام<sup>۱۲</sup>  
 سماع مطرب و بانگ نماز<sup>۱۳</sup> فرق نداشت  
 به گوش من که مخالف کدام و راست کدام<sup>۱۴</sup>  
 به اختیار<sup>۱۵</sup> نزاری دگر سفر نکند  
 که احتیاط<sup>۱۶</sup> کند مرغ زخم خورده<sup>۱۷</sup> ز دام<sup>۱۸</sup>

۷۷۸۵

### [سؤالی از فقیه]<sup>۱</sup>

— ۷۹۱ —

ماه نوینمودرخ سارا ز غمام	ساقیا عید آمد آخر شد صیام
تشنگان را آب دهد آبی کزو	بر سر آید شعله آتش ز جام
عکس می یا قوت رقمانی کند	گرفتد بر صفحه سنگ رخام
آب آتش گونه گر بر کف نهند <sup>۲</sup>	باز نوشد مفتی صاحب کلام
بس که انگشت پشیمانی گزد	کتاب حیوان را چرا گفتم حرام

۱۱ — ب ۲: افتاده ام.

۱۲ — این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ نیامده است.

۱۳ — میج و ملک: آواز مرغ.

۱۴ — مخالف از مقام عراق است مرکب از پنج نغمه. راست، پرده راست نام آهنگی ست در موسیقی.

۱۵ — ب ۲: به اعتقاد.

۱۶ — ب ۲: احتراز.

۱۷ — ب ۲: وارمیده.

۱۸ — این بیت در نخ نیامده است.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و ب ۱.

۲ — ملک و نخ: + و.

۳ — ب ۱ و ملک: نهد.

۷۷۹۰ از فقیه‌ها این جا سوالی می‌کنم      گر غلامی پخته باشد خواجه خام  
 بایدش گفتن ضرورت در جواب      خواجه ناقص باشد و کامل غلام  
 پس اگر لای اومی می‌خورد      واونه، نزدیک خرد کامل کدام<sup>۴</sup>  
 مال ایتام از چه شد بروی حلال      بر غلام از چه حرام آمد مدام<sup>۵</sup>  
 برنزاری گو ملامت می‌کنید<sup>۶</sup>  
 ۷۷۹۵ من غلام آن غلامم والسلام

### [جام مصفا]<sup>۱</sup>

— ۷۹۲ —

تنها نی‌ام اگر چه که تنها نشسته‌ام  
 با خاصگان<sup>۲</sup> عالم بالا نشسته‌ام  
 در من اگر به چشم اضافات بنگرند<sup>۳</sup>  
 این جا نی‌ام به مرتبه آن جا نشسته‌ام  
 می‌دان حقیقتم به خرابات معتکف  
 اندر<sup>۴</sup> نماز اگر<sup>۵</sup> به مصلّا نشسته‌ام  
 بر متکای سدره ازین چارچوب شخص  
 پنهان ز خویش رفته و پیدا نشسته‌ام  
 ۷۸۰۰ تا مست بازگردم چون مست آمدم  
 در پای خم همیشه به عمدا نشسته‌ام<sup>۶</sup>

۴ — لای؛ غلام.

۵ — مدام؛ شراب.

۶ — ملک و نخ؛ کند.

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲ — ملی؛ ساکنان. ب ۲؛ خواصگان.

۳ — ب ۱؛ بنگرید.

۴ — مع و ملک و ملی و نخ و ب ۱؛ گردد.

۵ — ب ۱ و ملک و نخ؛ وگر.

۶ — این بیت در ب ۲ نیامده است.

بر مقتضای حکم تَمَوْتُونُ تُبْعَثُونَ  
 مست<sup>۷</sup> و خراب بی سروبی یا نشسته ام<sup>۸</sup>  
 مخمور در جواب سؤالات<sup>۹</sup> عاجزم  
 سرمست عشق منتظر آن را<sup>۱۰</sup> نشسته ام  
 نی نی<sup>۱۱</sup> چه آید از من و گفت و شنید من  
 دل بسته در خدای تعالا نشسته ام  
 در کنج گنج یاب<sup>۱۲</sup> نزاری ملوک وار  
 بر کف گرفته جام مصفا نشسته ام  
 دستم به روزگار مشعبد نمی رسد  
 بر بام امتحان به تماشا نشسته ام

### [خیال آباد نزاری]<sup>۱</sup>

— ۷۹۳ —

در خیال آباد خود بنشسته ام	در به روی نیک و بد بر بسته ام
گو مدار چرخ هر چون خواه باد	من چون نقطه ثابت و آهسته ام
فارغم از نام و ننگ و صلح و جنگ	هیچ دیگر نیست از خود رسته ام
یافتم از چاه ظلمانی خلاص	زان که در حبل المتین پیوسته ام
می نهم مرهم بسی مجروح را	گر چه هم از خویش تن دل خسته ام
می کشد عشق از کنارم در میان	گر چه از دست ملامت جسته ام

۷- ملّی: و.

۸- ثُمَّ بَعَثْنَاكَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكَ لِمَلِكٍ تَشْكُرُونَ / بقره / ۲ / آیه ۵۶.

۹- ب ۱ و ملک و نغ: سؤال و جوابات.

۱۰- مج و ملّی و ملک و ب ۱ و نغ: منتظر آن جا.

۱۱- ملّی: نه نه.

۱۲- مج و ملک و ملّی و نغ و ب ۲: باب.

۱- ملّی.



بانزاری گر چه تنها خوش ترست  
در خیال آباد خود بنشته ام

[حالی تزاری]<sup>۱</sup>

— ۷۹۴ —

ز وصلِ تو نفسی بهره برنداشته ام  
بیا بیا که به تو این نظر نداشته ام  
شبِی به روز نیاورده ام ز فرقتِ تو  
که هر دو دیده به خوناب تر نداشته ام  
۷۸۱۵ ز حسرتِ شکرت چون مگس دمی نزد<sup>۲</sup>  
که هر دو دست به<sup>۳</sup> بالای سر نداشته ام<sup>۴</sup>  
تو فارغ از من و بر من شبی به روز نشد  
که ناله دل و سوزِ جگر نداشته ام  
ز عشقِ من همه آفاق را خبر شد و من  
ز عشق و عاشقی<sup>۵</sup> خود خبر نداشته ام  
ارادتم به تو بوده است و در محبتِ تو  
غم<sup>۶</sup> بلای قضا و قدر نداشته ام

---

۱- مج و ملی و نخ و ب ۱.

۲- ب ۱: تزنم.

۳- ب ۱: ز، نخ: - به.

۴- از مضمون این بیت بوستان مایه ورست:

مگس پیش شروریده دل پر نرزد که او چون مگس دست بر سر نرزد.

۵- ب ۱: عاشق.

۶- ب ۱: + و.

درین دیار<sup>۷</sup> زیارت گهی نمی‌دانم  
 که من نرفته‌ام<sup>۸</sup> و دست بر نداشته‌ام<sup>۹</sup>  
 غم نزاری مسکین بخور که در همه عمر  
 به جز غم تو غم خیر و شرن داشته‌ام<sup>۱۰</sup>

### [امید ساحل]<sup>۱</sup>

—۷۹۵—

دوستان در کار خود حیران و مشکل مانده‌ام  
 چند کوشم چون کنم بی یار و بی دل مانده‌ام  
 منتظر در منزل حیرت به امید نجات  
 چشم بر در، دست بر سر، پای در گل مانده‌ام  
 چاره تسلیم است و بس<sup>۲</sup> امید استخلاص نیست  
 سهل پندارند و محکم در سلاسل<sup>۳</sup> مانده‌ام  
 قلزم هجران و من بر تخته خوف و رجا  
 در میان موج بر امید ساحل مانده‌ام  
 ۷۸۲۵ با که می‌گویم که قدر ساحل بحر فراق  
 من شناسم من که در گرداب هایل مانده‌ام  
 گور فیکان رخت بر بندید زین منزل که من  
 در میان خاک و خون چون مرغ بسمل مانده‌ام

۷— ملی و مج: مزار.

۸— نخ: —ام.

۹— دست برداشتن به معنی دست به دعا برداشتن.

۱۰— این بیت در ب ۱ نیامده است.

۱— نخ و ب ۱.

۲— نخ: پس (و).

۳— هر دو نسخه هلاهل است و نمی‌دانم چه مناسبتی با معنی بیت دارد. متن حدس مصحح است.

دوست بر دیوانگی تسلیم فرموده‌ست و من  
 عاجزِ مستی ملامت گویِ غافل مانده‌ام  
 ساقیا از دورِ من پیمانه‌یی تخفیف کن  
 کز دو چشمِ پر خمارش مستِ باطل مانده‌ام  
 دیده خفاش تابِ مهرِ خورشید آورد  
 نه و لیکن چون کنم چون در مقابل مانده‌ام  
 ۷۸۳۰ نیست از تشویشِ حسنت هیچ پروایم به کس  
 لاجرم حیرانِ این شکل و شمایل مانده‌ام  
 گرنزاری از غمِ هجران بنالد باک نیست  
 در فراقِ گل به زاری چون عنادل مانده‌ام<sup>۴</sup>

### [خنده در میانِ گریه]<sup>۱</sup>

— ۷۹۶ —

تا فراقِ دیده‌ام خون<sup>۲</sup> می‌چکاند دیده‌ام  
 برگن<sup>۳</sup> از سر دیده‌ام گر جز<sup>۴</sup> خیالت دیده‌ام  
 رحم کن بر من که بی‌رویت ز پا افتاده‌ام  
 سر<sup>۵</sup> می‌پیچ از من که چون زلفت به سر گردیده‌ام<sup>۶</sup>

---

۴ — عنادل: عندلیب‌ها.

جرس دستان گوناگون همی زد به سان عندلیبی از عنادل  
 (منوچهری)

۱ — مع و ملی و نخ و لن و فن و ب ۱.

۲ — ب ۱ و نخ: خور.

۳ — لن: + تر.

۴ — فن: چه.

۵ — فن: بر.

۶ — ب ۱ و نخ: به پای افتیده‌ام.

بارها پیشت ز<sup>۷</sup> غربت نامه‌ها بنوشته‌ام  
 و اندرین مدت سلامی از کسی نشنیده‌ام  
 یاد من بر خاطرت نگذشت<sup>۸</sup> تا باز آمدم  
 بر من اربادی گذر کرد از تو<sup>۹</sup> و ا پرسیده‌ام  
 بر تو آسان است از من پرس کاندر هر شبی  
 تا به روز آورده‌ام سدره به خون غلتیده‌ام<sup>۱۰</sup>  
 چون دلت بر من نبخشاید که من با عجز خویش  
 نیم‌جانی داشتم از غم به غم بخشیده‌ام<sup>۱۱</sup>  
 گر قبولم می‌کنی ورنه<sup>۱۲</sup> چه گویم حاکمی  
 کار من<sup>۱۳</sup> عشق است باری من<sup>۱۴</sup> ترا بگزیده‌ام  
 پیش ازین بودم نزاری بعد ازین آن<sup>۱۵</sup> نیستم  
 تا به تو پیوسته‌ام از خوشتن بپسیده‌ام  
 بر لبم کس خنده‌یی هرگز ندید الا مگر  
 در میان گریه بر احوال خود خندیده‌ام<sup>۱۶</sup>

۷- لن و معج و ب ۱ و ملی: به.

۸- ملی: بگذشت.

۹- ملی و معج: کرده‌ست.

۱۰- معج و ملی و نخ و لن: گردیده‌ام.

۱۱- این بیت در ملی نیامده است.

۱۲- قن: و ورد.

۱۳- قن: با.

۱۴- قن: و من باری.

۱۵- قن: من.

۱۶- این بیت در قن نیامده است.

### [گاهی چنین گاهی چنان]<sup>۱</sup>

— ۷۹۷ —

جان در سرِ دل باختم تا عاشقِ جانانه‌ام  
 [دل هم چو جان]<sup>۲</sup> بغروختم تا در جهان افسانه‌ام  
 رویی به خوبی دارد او گر دوست می‌دارم چه شد  
 [ماه است]<sup>۳</sup> و من شوریده‌ام شمع است و من پروانه‌ام  
 چون بشگرد صاحب نظر با من نیامیزد دگر  
 [هان]<sup>۴</sup> ای خردمندان دگر دیوانه‌ام دیوانه‌ام  
 گه در کرامات اولیا گه در خراباتم گرو  
 گه محرم بیت الحرم گه ساکن بت‌خانه‌ام  
 اکنون نزاری یافتم من او نی‌ام او دیگرست  
 او خنب و من پیکر صفت گنج است و من ویرانه‌ام

۷۸۱۵

### [دلِ گم کرده کو]<sup>۱</sup>

— ۷۹۸ —

دلِ گم کرده را چندان که<sup>۲</sup> می‌جویم نمی‌یابم  
 همان بهتر که بردنبالِ مرغ رفته نشتابم  
 دم از من بر نمی‌آید غم از من بر نمی‌گردد  
 ملول از جمعِ حُسادم نفور از منعِ بت‌ابم

۱ — لن.

۲ — لن: بر خون حسب مال.

۳ — لن: ناخواندنی‌ست.

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — نخ: چندانک.

توانم چاره‌یی کردن دمی با خود برآوردن  
 اگر جمعیت خاطر مرتب دارد اسبابم  
 چنان مستوحش از خویشم چنان مستغرق فکرم  
 که از مشغولی خاطر نمی‌گیرد دگر خوابم  
 ۷۸۵۰ اگر وقتی دگر در آشنایی می‌زدم دستی<sup>۲</sup>  
 کنونم پای از جا رفت و از سر بر<sup>۴</sup> گذشت آبم  
 منم این در قفای بخت ضایع کرده سرگردان  
 برون رفتند و بریستند رخت از منزل اصحابم  
 نظر پیوسته بر محراب<sup>۵</sup> ابروی بتان دارم  
 مسلمانی نباشد روی اگر از قبله برتابم  
 عبادت خانه رد کردم به رندی سر برآوردم  
 چو ابروی بتان دیدم بگشت از قبله محرابم  
 نصیحت در نمی‌گیرد ملامت گر نمی‌داند  
 که رغبت می‌کشد با مرکز فطرت به قلابم  
 ۷۸۵۵ نزاری ای به زاری<sup>۶</sup> باز می‌گوی و<sup>۷</sup> اسف می‌خور  
 دل گم کرده را چندان که می‌جویم نمی‌یابم

[به جان آمد دلم]<sup>۱</sup>

— ۷۹۹ —

بیا کز تو نمی‌باشد شکیم به جان آمد دل از چندین فریبم

۳- ب ۱: زدم.

۴- ب ۱: بر. وقتی در آبی تا میان دستی و پای می‌زدم اکنون همان پنداشتم دریای بی پایاب را (سعدی)

۵- نخ: — محراب.

۶- نخ: — ای.

۷- ب ۱: — و.

۱- لن.

ممکن تدبیرم ای جان در جدایی      که خون شد زهره آخر زین نهییم  
 اگر نازی کنی آری ولیکن      نباشد طاقت چندین عتییم<sup>۲</sup>  
 اگر سدره عنان از من پیچی      منت تا زنده باشم در رکییم<sup>۲</sup>  
 بهل تا سرنهم بر پشت پایت      چه می داری چو زلفت بر نشییم  
 نه با تومی توانم بُدنه با خود      که خواهد برد بیرون زین حجییم<sup>۲</sup>

بدین زاری بریدن از نزاری  
 بدین [زودی]<sup>۳</sup> نباشد در حجییم<sup>۲</sup>

### [من خاک توم]<sup>۱</sup>

— ۸۰۰ —

گریک نفس از تومی شکیم      از معتقدان مکن حسییم<sup>۲</sup>  
 بختم به وصال تو بشارت      می آرد و من نمی فرییم<sup>۳</sup>  
 در ساخته ام به نارینه      چون دست نمی رسد به سییم  
 خون کرد جگر شب فراق      چون روز قیامت از نهییم  
 بر ماه پوش طریف برقع      خود زلف تو بس بود حجییم<sup>۲</sup>  
 ای چشمه آفتاب روشن      حریبا صفت از تو ناشکییم  
 من خاک توم غبار بردار      مگذار چو آب سربه شییم  
 بیزاری و آن گه از نزاری      هیهات مکش بدین عتییم<sup>۲</sup>

تو حاکمی ار عنان پیچی  
 من زنده و مرده در رکییم<sup>۲</sup>

۲ — لن: عتاب، رکاب، حجاب، حساب. کاتبان قدیم غالب ممال را در نظم به املائی اصل می نوشته اند و به صورت ممال خوانده می شده است. از برای رعایت املائی رایج صورت ممال ترجیح داده شد.

۳ — لن: بدین روزی.

۱ — ملى.

۲ — نسخه ها: حساب، حجاب، عتاب، رکاب که به صورت اصل کتابت و به صورت ممال خوانده می شود.

۳ — نمی فرییم یعنی فریفته نمی شوم.

## [دردی کش خرابات]<sup>۱</sup>

— ۸۰۱ —

کوزه بر دوش راهب دیرم	حلقه در گوش ساجد لاتم <sup>۲</sup>
من که دردی کش خراباتم	فارغ از طمطراق و طاماتم
گاه از شرکان توجیدم	گاه از موقنان غلاتم <sup>۳</sup>
نه که در حوض کوثر تحقیق	آب جاری بود مجاراتم <sup>۴</sup>
نه که در درج مدرج <sup>۵</sup> توجید	در مکنون بود عباراتم <sup>۶</sup>
به خرد می‌زد مفاخرتم	به هنر می‌رسد مباهاتم
عقل کلی به اختیار <sup>۷</sup> دهد	بوسه بر آستان ابیاتم
نفس قدسی به احتیاط نهد	دست بر نبض نفی و اثباتم <sup>۸</sup>
مگر افسانه گوی پندارد	که چسواو راوی روایاتم
نیستم از معلمان جهول	نه که من ناسخ <sup>۹</sup> مقالاتم
دیده کوتا ببینند اسرارم	گوش تا بشنود اشاراتم
نه نزاری به هرزه لاف مزین	بیش ازین برمگو <sup>۱۰</sup> محالاتم

۱ — مع و ملی و نخ و ب ۱۰.

۲ — در ملی این مصراع با مصراع دوم بیت مطلع جابه‌جا آمده است.

۳ — ب ۱ و نخ: صوفیان غلاتم، مع و ملی: غلاتم.

۴ — نخ: مجازاتم (مجازات با هم برابری کردن و با هم دیگر سخن گفتن و با هم رفتن).

۵ — نسخه‌ها: تدرج.

۶ — این بیت در ب ۱ و مع و ملی نیامده است (مدرج به فتح اول: مسلک و مشرب و به ضم اول:

درج شده، هر دو معنی مناسب می‌نماید).

۷ — ب ۱: افتخار.

۸ — ب ۱ و نخ: فیض نفی اثباتم.

۹ — ب ۱ و نخ: پاسخ.

۱۰ — ب ۱ و نخ: بنده.



نه به دعوی به<sup>۱۱</sup> ابتدا گفتی فارغ از طمطراق و طاماتم<sup>۱۱</sup>  
 یک سخن راست گفته ای از خویش  
 من که دردی کش خراباتم

۷۸۸۵

### [میان بیم و امید]<sup>۱</sup>

— ۸۰۲ —

خضر بر چشمه آب حیاتم	چو بر یاد لبش در <sup>۲</sup> مسکراتم
وگر در وجد باشد مسکراتم	اگر در مسکراتم وجد باشد
خیالی او بود عزّی و لاتم	به وجهی بت پرستم زان که <sup>۳</sup> دادیم
فرو گیرند حالی شش جهاتم	همین <sup>۴</sup> تادم زخم خیل خیالش
به حسن اهتمام عشق ذاتم	هم از مبدای فطرت باز دادند <sup>۵</sup>
که محبوب است عقل بی ثباتم	مگر هم عشق بردارد <sup>۶</sup> حجابم
ببندازد ز گردن سیئاتم	فرود آرد به منزل گاه دردم
که بیرون آورد زین مشکلاتم	وگر نه در میان بیم و امید

توی هم خود<sup>۷</sup> حجاب خود نزاری  
 به دعوی قطره چون گوید فراتم

۱۱- ب ۱ ونخ: ز.

۱۲- در نغ مصراع های دوم این بیت و بیت قبل جابه جا شده است. (صورت متن تکراری است بی اعتذار).

۱- مج و ملی ونخ و لن و ب ۱.

۲- لن: بر.

۳- مج و ملی و لن و ب ۱: زانک.

۴- مج و ملی ونخ: همی.

۵- ب ۱: داند. مج و ملی ونخ: دادم.

۶- مج و ملی: برگیرد.

۷- نغ: تو.

[خدایا بسوختم]<sup>۱</sup>

— ۸۰۳ —

۷۸۹۵ دردا کز اشتیاقِ توجانایا بسوختم  
 در آتشِ فراق سسراپا بسوختم  
 صهبا انیسِ خاطر من بود پیش ازین  
 اکنون هم از حرارتِ صهبا بسوختم  
 از تَقِ سینه بس که جگر<sup>۲</sup> خوردم از لبست  
 یاقوت در خزانه خارا بسوختم  
 از رشکی اشکی گوهرِ پایِ سحابِ چشم  
 در حَقِّه صدفِ دُرِ بیضا بسوختم  
 زد بر ائیر آتشِ آهم وزان ائیر  
 هم چون ائیر عقدِ ثریا بسوختم  
 ۷۹۰۰ بر آتشم نشانی و عیبم کنی اگر  
 دستی بر آورم که خدایا بسوختم  
 عاجز شدم چو سوخته می خواستی مرا  
 از غیرتِ تودم نزد<sup>۳</sup>م تا بسوختم  
 فکرم دگر به آبِ سخن ره نمی برد  
 خاطر چنان در آتشِ سودا بسوختم<sup>۴</sup>  
 دل را به<sup>۵</sup> راه دیده و جان را به برقِ شوق  
 این را به آبِ دادم و آن را بسوختم

۱— میج و ملی و نخ و لن و ب ۱.

۲— لن: سوزینه جگر (— بس که).

۳— لن: بزد.

۴— این بیت در ملی و ب ۱ و نخ و میج نیامده است.

۵— لن: ز.

نامی نزاریا ز تو مانده ست وزاری  
پس قصه چیست گو همه اعضا بسوختم<sup>۶</sup>

### [تحریر کتاب حسن]<sup>۱</sup>

— ۸۰۴ —

۷۹۰۵ نمی شود به حیل با تو در کمر دستم  
مگر که چون کمرت پر شود به<sup>۳</sup> زر دستم  
نه زر که در قدمت ریزم و نه بازوی آن  
که زور پنجه بود بر تواز<sup>۴</sup> زبردستم  
به فقر من منگریک نظر به حالم کن  
که خاک زر شود از دولت<sup>۵</sup> تو در دستم  
به افتخار نهد سر زمانه بر پایم  
اگر رسد به سر زلفت ای پسر دستم  
کتاب حسن تو وقتی<sup>۶</sup> نوشتمی بخطی  
چنان که بوسه دهد تیر چرخ<sup>۷</sup> بر دستم  
۷۹۱۰ کنون ز شیوه خط تو شرم می دارم  
که بر قلم نهد انگشت ها دگر دستم  
به دامن نزنم دست از<sup>۸</sup> آن که آلوده ست  
علی الدوام به خونابه جگر دستم

۶- این بیت در لن نیامده است.

۱- میج و ملی و لن.

۲- لن: به خیال تو.

۳- لن: زر.

۴- میج و ملی: چون.

۵- لن: ارمی نهی.

۶- لن: روزی.

۷- لن: چرخ تیر (تیر چرخ عطاردست که دبیر فلک است).

۸- لن: از.

طمع نمی برم از وصل و چشم می دارم  
 که در مراد شود با تو در کمر دستم<sup>۱</sup>  
 حذر ز ناله زار نزاری و می پسند  
 بر آسمان همه شب از تو تا سحر دستم  
 مهل که غرق شوم پس که بر لب آمد آب  
 اگر چنان که نگیری درین خطر دستم<sup>۱۰</sup>

### [ زلف مقول ]<sup>۱</sup>

— ۸۰۵ —

۷۹۱۵۰ یک ام شبی که به خدمت به باده<sup>۲</sup> بنشستم  
 مکن به بی ادبی سرزنش که بس مستم<sup>۳</sup>  
 اگر اشارت بوسی کنم مکن منعم<sup>۴</sup>  
 و گریه خلقة زلفت برم مبردستم  
 تو بس غریب نوازی اگر نه باده به دست  
 مرا چه زهره که هم زانوی تو بنشستم  
 نه حله مرتبه هم چو من ضعیفی بود  
 که دل به چون تو حریفی<sup>۵</sup> شگرف در بستم  
 و رای این چه سعادت بود همین مقدار  
 کفایت است که در دولت تو پیوستم

۹- این بیت در معجم و ملی نیامده است.

۱۰- این بیت در لن نیامده است.

۱- نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۲: ز پای. ب ۱: به یاوه.

۳- یک ام شبی که در آغوش شاهد سحرم گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم  
 (معدی)

۴- ب ۱: عیم.

۵- ب ۲: ظریفی.

۷۱۲۰ به اختیار شدم صید زلفِ مفتولت<sup>۶</sup>  
 همان رمیده نیم کز کمند می‌جستم  
 ز عشق باختن ار توبه کرده بودم شکر  
 که بر محبتِ رویِ تو توبه بشکستم  
 اگر به دیده من پای بر نهی شاید  
 برو که در قدمت هم چو خاکِ ره پستم  
 خلافِ رایِ نزاری مکن که کم یابی  
 مطیع تر ز چنین بنده‌یی که من هستم

### [توبه از توبه]<sup>۱</sup>

— ۸۰۶ —

بیار باده به من ده که<sup>۲</sup> توبه بشکستم  
 اگر چه من ز السّٰتِ ازل<sup>۳</sup> چنین مستم  
 ۷۱۲۵ ز بامِ گنبد نه تشت<sup>۴</sup> آسمانِ غرور  
 فرو فتادم و تناس<sup>۵</sup> وجود بشکستم  
 کلاه<sup>۶</sup> تقیه و دستار<sup>۷</sup> زاهدی از سر  
 فرو نهادم و زَنار بر میان بستم  
 شراب و شاهد و آوازِ چنگ و من راغب  
 صلاي<sup>۸</sup> نوش برآمد به طبع بنشستم

۶- نسخه‌ها: مقبولت. ۱- مع و ملی و نغ و لن و ملک.

۲- نغ: چو.

۳- لن: ز ازل نیز هم.

۴- مع و ملک و ملی: طاق.

۵- مع و ملک و ملی: تشت.

۶- نغ: + و.

۷- نغ: + و.

۸- نغ: صدای.

به گوشِ من برسد<sup>۹</sup> ترجمانِ باد صبا  
 نه حرفِ پیر که<sup>۱۱</sup> از خانقهِ برون جستم  
 حسود اگر چه خراباتییم نام نهاد<sup>۱۱</sup>  
 ز ننگِ محتسب غلتبوس<sup>۱۲</sup> وارستم<sup>۱۳</sup>  
 ۷۱۳۰ ز توبه توبه کنم چون درین روش که منم  
 به توبه کردنِ کَلّی نمی‌دهد دستم  
 اگر تمامیتِ خلقِ جهان ز من ببرند  
 چه<sup>۱۴</sup> باک دارم از آن چون به دوست پیوستم  
 غمِ برویِ نزاری نمی‌خورم نه مگر<sup>۱۵</sup>  
 که در جهان غم ریشِ کسی دگر هستم<sup>۱۶</sup>

### [محضر شوریدگی]<sup>۱</sup>

— ۸۰۷ —

آوازه در افتاد که من توبه شکستم  
 نه نه نه چنان است که من توبه پرستم  
 دادند به من چاشنیی از خمِ مبدا  
 از جرعهٔ آن جامِ چنین واله و مستم

۹- مج و ملک و ملی و نخ: نرسد.

۱۰- لن: نه حرب نیز چو.

۱۱- مج و ملی: نهد.

۱۲- نخ: فیلسوف.

۱۳- این بیت در لن نیامده است (غلتبوس = غرتبوس = قلتبوس: دیتو، قرقاق).

۱۴- نخ: چو.

۱۵- ملی: بگو.

۱۶- این بیت در لن نیامده است.

۱- مج و ملی.

۷۹۳۵ ز آن گاه که دادند به من مشربه خضر  
 خالی نبود یک دم از آن مشربه دستم  
 بردارم از آن مشربه جامی و به عمدا  
 هرتشنه که درخواست خمارش بشکستم  
 تا خود چه کشد روز مظالم زمکافات  
 گیرم که من از طعنه بدخواه بجستم  
 گویی هده برخیز به تشنیه و ملامت  
 من خود ز میان رفتم و با گوشه نشستم  
 مجموع مقیمانِ سماوات گواه اند  
 بر محضر شوریدگی خویش که بستم<sup>۲</sup>  
 ۷۹۴۰ چندان که برون آمدم از نیستی خویش  
 تا خود چه بماند همه آن است که هستم  
 معذورم اگر مستم و شوریده سرای یار  
 کز جمله مستانِ صبوحی الستم  
 در بار منه تاسِ حجابم که من این تشت  
 از بام فکندم چون زاری و برستم

### [مذهب تزاری]<sup>۱</sup>

— ۸۰۸ —

درد مندم وز وصالِ یار درمان نیستم  
 هیچ دردی صعب تر از دردِ هجران نیستم  
 گر چه می داند که بر جانم ز هجرِ یار چیست  
 آن چنان زارم که گویی در بدن جان نیستم

۲ - مَلّی : التّم (محضر بستن به معنی محضر نوشتن و استشهاد نوشتن است).

۱ - معج و ملّی.

۷۱۴۵ رسم قربانیست اندر کیشم اسماعیل وار  
 گربه<sup>۲</sup> تیغ هجر آن مهر روی قربان نیستم  
 داغ حرمانش به کل جان و دلم مجروح کرد  
 چون کنم آخر که تاب داغ حرمان نیستم  
 سال ها شد تا سپردم در ره عشقش قدم  
 ذره یی آگاهی آغاز و پایان نیستم  
 سرز پای و پای از سر باز می شناختم  
 بی خبر بودم درین سودا خبرزان نیستم  
 چون نقاب معرفت از عشق او برداشتم  
 گردگر شناختم چیزی غم آن نیستم<sup>۳</sup>  
 ۷۱۵۰ من چو ترکی کفر و دین گفتم چه بیم و ننگ  
 کفر اگر لازم شود در بند ایمان نیستم  
 روی و زلف دل بر من کفر و ایمان من است  
 تا نپنداری که من از اهل ادیان نیستم  
 تا نزاری مذهب آن زلف کافر دل گرفت  
 در مسلمانی اگر هستم مسلمان نیستم

### [ گنجی به کنجی ]<sup>۱</sup>

— ۸۰۹ —

ازین ورطه بیرون شوی نیستم غم دنیی<sup>۲</sup> و دین جوی نیستم  
 هوای زمین و زمان در سرم نگنجند هرگز هوای<sup>۳</sup> نیستم

۲ — نسخه ها: گرته. ۳ — مع: جز عالم آن نیستم.

۱ — ملک و نغ.

۲ — ملک و نغ: دنیا.

۳ — ملک و نغ: جوی. (هویه فتح اول به معنی سرو صدا و داد و فریاد است و آیا با معنی بیت مناسبت دارد.

هوی ممال هوای عربی مناسب است اشکال قافیه هم ندارد).



۷۱۵۵ برین کهنه خُلقانِ خود قانعم      بدل گو مباحش ارنوی نیستم  
 چو گنجم درین گنج و بس فارغم      که چون باد هرزه دوی نیستم  
 فدا کرده جانم چو فرهاد مست      ستم کاره چون خسروی نیستم  
 اگر رهبری نیستم در سلوک      چنان دان که بی<sup>۴</sup> ره روی نیستم  
 نزاری نزارم چه آید ز من  
 سترگی جهان پهلوی نیستم<sup>۵</sup>

### [شبی خوش]<sup>۱</sup>

— ۸۱۰ —

۷۱۶۰ دوش بس خوش روزگاری داشتم      تا سحر در برنگاری داشتم  
 تا برآمد القلات از پشتِ بام      دست در بوس و کناری داشتم  
 بر جمالش از لبِ می گونِ او      می شکستم گر خماری داشتم  
 خوش بود تنگی شکر در بر شگرف      راستی فربه شکاری داشتم  
 بوسه ها کردم غنیمت بی شمار      گر چه یک یک را شماری داشتم  
 ۷۱۶۵ بوده ام بر خرمنِ گل خفته لیک      از نگهبانانش خاری داشتم  
 چون گرفتم در کنارش از میان      رفت بیرون گر غباری داشتم  
 هم شبی خوش روز کردم عاقبت      از پی آنک انتظاری داشتم  
 با نزاری گفت فردا بازگوی  
 دوش بس خیش روزگاری داشتم<sup>۲</sup>



۵- جهان پهلوی: جهان پهلوان.

۴- نخ: چنان گیری.

۱- معج و ملی.

۲- بر روش خاقانیست:

بس وفا پرور دیاری داشتم      بس به راحت روزگاری داشتم

### [پند پدر]<sup>۱</sup>

— ۸۱۱ —

دردا که سی ز عمر به غفلت گذاشتم  
 وز روزگار فایده‌ی بر نداشتیم  
 ۷۹۷۰ پنداشتیم که تابع فرمان ایزدیم  
 من خود هنوز در طلبِ شام و چاشتم  
 معلوم شد که هیچ ندانسته‌ام چو چشم  
 از روی عقل بر همه اشیا گماشتم  
 از تیغ آفتاب اجل سرنبرد کس  
 چندان که سایه‌بانِ خرد بر فراشتم  
 گر نیکویی نکردم چندی ز فعلِ بد  
 خود را ز جهل رفتم و با خود گذاشتم  
 پرسیدم از پدر ننگستی وان لطیفه را  
 در خواب بر صحیفه‌ی خاطر نگاشتم  
 ۷۹۷۵ گفتم بگوی تا به چه حالی چه گونه‌ای  
 گفت ای پسر من آن بدرودم که کاشتم<sup>۲</sup>

### [حدیثِ دوست]<sup>۱</sup>

— ۸۱۲ —

شبِ وداع که جانانه را کنار گرفتم  
 به بر گرفته میانش ازو کنار گرفتم

۱- میج و ملی.

۲- دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

(حافظ)

\*\*\*

۱- میج و ملی ونخ ولن.

سرم ز باده دوشینه مست بود و لیکن  
 همین که روز شد از هجر او خمار گرفتم  
 شبی چودوش و چوام شب شب<sup>۲</sup> بهشت و جهنم  
 ز روزگار هنوز ام شب اعتبار گرفتم  
 تو آن مبین که شبی بهره از مشاهده او  
 پس از مجاهده چند روزگار گرفتم  
 ۷۱۸۰ قیاس کن که برون کرده از بهشت برینم  
 به اختیار چنین ترک اختیار گرفتم  
 به رمز<sup>۳</sup> گفت ز هجران من بدیع<sup>۴</sup> نماید  
 که جان بری و همین نکته یادگار گرفتم  
 چویار گفت سفر کن نزاریا به ضرورت  
 چه کردمی ره غربت به اضطرار گرفتم<sup>۵</sup>  
 چونیک<sup>۶</sup> می نگرم راست گفت یار<sup>۷</sup> عزیزم  
 حدیث دوست تصوّر مکن که خوار گرفتم

### [آتش خانه عشق]<sup>۱</sup>

— ۸۱۳ —

ترا نادیده مهرت برگرفتم      به خود سربا تو کاری درگرفتم  
 ۷۱۸۵ مرا از وصل تو خیری نصیب است      به فالِ فرخ این اختر گرفتم

۲- مع و ملی و نخ: شبی.

۳- لن: به من.

۴- لن: عجیب.

۵- این بیت در ملی نیامده است.

۶- لن: نیک.

۷- مع و ملی و نخ: جان.

۱- مع و ملی.

دعا گفتم، زمین بوسیدم اوّل به یادت هر کجا ساغر گرفتم  
 به بویِ نافه زلفت صبا را قدم از دیده در گوهر گرفتم  
 ز آتش خانه سودای عشقت تنور سینه در اخگر گرفتم  
 ازین پیش از خطایی کردم آن رفت به پیمانِ تو عهد از سر گرفتم  
 ۷۹۹۰ سر از کویت نخواهم برد دانم که این عشق از سر دیگر گرفتم  
 مرا تا از سر این سودا درآید  
 دل از جانِ نزاری برگرفتم

### [خموشی و تحمّل]<sup>۱</sup>

— ۸۱۴ —

ندارم کار با افلاک و انجم  
 من و پایِ خم و خشتِ سرِ خم  
 شاید توبه بر من بست هیئات  
 به گیرایی<sup>۲</sup> اگر گردد سرِ خم  
 نیم زان‌ها بحمد الله که دایم<sup>۳</sup>  
 دَمادَم حرصشان باشد دُمادُم  
 ۷۹۹۵ اگر کیمنت و بلغاری<sup>۴</sup> نباشد  
 که در پوشم من و کُر گاوه و جُم جُم<sup>۵</sup>

۱ — میج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲ — ب ۲: به گردابی.

۳ — ب ۲: بلغارم.

۴ — نسخه‌ها: کرکاو.

۵ — کیمنت: پوست کپل اسب و خر دباغی شده مرغوب، ساغری و مراد کفشی است که ازین کیمنت ساخته می‌شود. بلغاری منسوب به بلغار و مراد چرم بلغاری و کفشی است که از آن می‌سازند و مرغوب است. کُرکاو (= غُرگاوه = غُرگاوه) نوعی گاو بزرگ جثه است که پشم‌های بلند دارد و این‌جا مراد چرم آن است و کفشی که از چرم آن می‌سازند. جُم جُم به ضمّ هـ دو جیم (= چم چم) گیوه است که کف آن با کهنه و کرباس پاره ساخته می‌شود و کم‌یها و غالب خاص کم‌بضاعتان می‌بوده است.

نعیم خلد هم سهل است و این<sup>۷</sup> جا  
 مرا آزاد کردند از تنستم  
 خموشی و تحمّل شیوه ماست  
 چه برخیزد ز تشنّیع و تظلم  
 اگر هم مرد در ابداع وجودیم  
 کی را بر کی نبود تقدّم  
 نه<sup>۸</sup> عقل است آن که وهمی می پرستد<sup>۹</sup>  
 تعقل را چه نسبت با توهم<sup>۱۰</sup>  
 نزاری می رود بر شارع راز  
 گهی پیدا و گهی پی می کند گم

۸۰۰۰

### [ساکن محنت آباد]<sup>۱</sup>

— ۸۱۵ —

تا ساکن کنج محنت آبادم	هرگز [نفسی] نرفتی از یادم
قدر [شب] وصل تو ندانستم	دور از توبه روز محنت افتادم
سیر از غم تو نمی شوم <sup>۲</sup> با آنک	برکنند غمت ز بیخ بنیادم
فریاد برم به شحنة از جور	زیرا که نمی رسی به فریادم
نومید نمی شود دلم از تو <sup>۳</sup>	از بندگی جز از تو آزادم
تو گریه جمال رشک شیرینی	من نیز به من غمت تو فرهادم
امروز نزاری م که از زاری	گر آه کنم بمی برد بادم <sup>۴</sup>

۷- ب: از آن.

۸- ملک: ز.

۹- ب: ۲: پرستد.

۱- ملک و نخ.

۲- نخ: برد.

۳- ملک: - تو.

۴- باد اگر در من افتد ببرد.

از تو گله چون کنم معاذ الله  
هم واره ز بختِ خویش ناشادم

[عشق بی سیم وزر]<sup>۱</sup>

— ۸۱۶ —

دگر باره پیرانه سر در فتادم    به چنگالِ شوخی دگر در فتادم  
گذر بر صراطِ ره عشق کردم    بلغزید پایم ز سر در فتادم  
ز بس کارزومند بودم به شیرین    ز بی طاقتی با شکر در فتادم  
ملامت مکن گوشتن ز خوبان    حذر کن که من معتبر در فتادم  
به چاه زنج دانِ یوسف جمالی    ز دستِ دلِ بی خبر در فتادم  
چه<sup>۲</sup> بر من برفت از قضا ای عزیزان    که بی اختیار از قدر در فتادم  
صوابِ شما احتیاط است اگر من    به دام خطا و خطر در فتادم  
از آن شد چنین روزگارِ نزاری  
به زاری که بی سیم وزر در فتادم

[غم پرست]<sup>۱</sup>

— ۸۱۷ —

دریغ کز نظرِ دوستان بیفتادم  
به هرزه عمرِ گرامی به باد بردادم  
درین عذاب که بر من عدو ببخشاید  
کسی نمی رسد از دوستان به فریادم  
خلافِ عقل بود گر نگویمش که چه باد  
بر آن زمان که من از مادرِ جهان زادم

---

۱- ملی.

۲- ملی: چو.

۱- لن.

۸۰۲۰ | ببرد | در گل [و] <sup>۲</sup> خاکم زمانه تا گردن <sup>۳</sup>  
 چو سرو لاف چرا <sup>۴</sup> می زند که آزادم  
 جهان خرم و ایام عیش باز آمد  
 ترا از آن چه خبر گر کشد به بی دادم  
 به هر چمن که رسیدم ز خار مرگانم  
 ز رشک بلبل و گل خون ز چشم بگشادم  
 به زیر سایه طویا نشسته ام چه عجب  
 گر التفات نباشد به سرو [و] <sup>۵</sup> شمشاد  
 نه بر گی آن که نظر بر جمال او فکنم  
 نه روی آن که لب سبزه دل کند شادم  
 ۸۰۲۵ چو غم پرست شدم دل ز عیش برکندم  
 چو خو پذیر شدم دل به جور بنهادم  
 هوای مطرب و سودای باده و غربت  
 ز سربرفت چونام نزاری از یادم

### [قبیله آدم] <sup>۱</sup>

— ۸۱۸ —

چنان به روی تو هر بامداد دل شادم  
 که می برد غم و شادی زمانه از یادم  
 اگر چه بوس و کناری نمی شود حاصل  
 ز گوشه های دو چشمت به یک نظر شادم

۲ — لن: بود در گل خاکم.

۳ — لن: ناکردن.

۴ — لن: چو سرو چرا لاف (به خطی غیر از خط متن لن به جای عبارت محو شده).

۵ — لن: — و.

۱ — لن.

مگر ز چشمِ تواز هر چه مست<sup>۲</sup> بیزارم  
 مگر ز قدِ تواز هر چه هست<sup>۳</sup> آزادم  
 ۸۰۳۰ چوبخت معتکفِ آستانِ بودم و هجر  
 چو خاک بر سرِ کویِ توداد بر بادم  
 همین که عشقِ اساسِ محبتِ تونهاد  
 یقین شدم که غمت می‌گند ز بنیادم  
 نزاریا چو پری باش ز آدمی پنهان  
 که نیست مردمی اندر قبیلۀ آدم

### [شور لب شیرین]<sup>۱</sup>

— ۸۱۹ —

به فلک می‌رسد از فرقتِ تو فریادم  
 تا نگویی که من از بندِ غمت آزادم  
 بی‌تو بر رویِ همه خلقِ جهان بستم در  
 لیکن از دیده بسی خونِ جگر بگشادم  
 ۸۰۳۵ دل توداری و هنوزم طمعِ وصلی هست  
 اندرین صحبت از آن جان به تو بفرستادم  
 گریه زنجیرِ بلا بسته نبودی پایم  
 به دو چشم آمد می باز نمی‌استادم  
 بارها در<sup>۲</sup> دلم اندیشه کنم تا<sup>۳</sup> توبه من  
 چون فتادی و من آخر به تو چون افتادم

۲— لن: هست.

۳— لن: مست.

۱— ملى و نغ و ب ۱ و ب ۲.

۲— ب ۲: یا. (با)

۳— ملى و ب ۲: یا.



بر من از بهرِ تویی داد همه خلق رواست  
 به قیامت بدهد قایم داور دادم  
 به پریشانیِ خاطر ز<sup>۴</sup> تو برگردم نه<sup>۵</sup>  
 جمع می باش که بر جورِ تو دل بنهادم  
 شور در خاطر ام افکند لب شیرینت  
 ظاهر آن است که شوریده تر از فرهادم  
 نیست بی یادِ تو هر جام که بر کف گیرم  
 بی تو گریاده خورم زهرِ هلاهل بادم  
 می زنم بر سر و می گویم و می گیرم<sup>۶</sup> زار  
 یادِ آن کس که نرفته ست دمی از یادم<sup>۷</sup>  
 به حدیثی که ز احوالِ نزاری پرسى  
 گرچه می<sup>۸</sup> میرم از اندوه تو هم دل شادم<sup>۹</sup>

### [جگرم خون شد]<sup>۱</sup>

— ۸۲۰ —

یادِ آن کس که نرفته ست دمی از یادم<sup>۲</sup>  
 شادیِ جان کسی کز غم او دل شادم

---

۴- نخ: پریشانی از. (با وزنی نااستوار)

۵- ب ۲: نی.

۶- ب ۲: می گویم و می گویم (در هر حال غرابتی هست مگر آن که فعل مرکب یاد گفتن مقبول باشد).

۷- این مصراع مکررست در مطلع غزلی دیگر.

۸- نخ: - می.

۹- این بیت در ب ۱ نیامده است.

۱- نخ و لن وب ۱ وب ۲.

۲- این مصراع مکررست در غزلی دیگر.

۸۰۴۵ نازنینی که اگر سرو چو گل<sup>۳</sup> در قدمش  
 می فتد می رود<sup>۴</sup> از پیش که من آزادم  
 آشتی می کند و جنگ ز سر می گیرد  
 ناشنومی کند و می شنود<sup>۵</sup> فریادم  
 گربه دیدار من آیند بکشم در پایش<sup>۶</sup>  
 جان شیرین که چو فرهاد فدایش بادم  
 یک نظر کردم و در دست ملامت ماندم  
 یک قدم رفتم و در دام بلا افتادم  
 خود قضا را نظرم بر<sup>۷</sup> طرفی می افتد  
 که دلم می رود از<sup>۸</sup> دیده ز هم بگشادم  
 ۸۰۵۰ غم فرزندی کسان چند خورم و او یلاه  
 تا من از مادر فطرت به چه طالع زادم<sup>۹</sup>  
 تا چرا<sup>۱۰</sup> منع همی کرد ز مطرب پدرم  
 تا چرا جنگ نیاموخت مرا<sup>۱۱</sup> استادم  
 جگرم خون شد و باطن به کسی ننمودم  
 ظاهرش آن که ز سر شیفستگی بنهادم

۳- ب ۱: چگل.

۴- ب ۱: می رود می فتد.

۵- نخ: شنودم (ناشنو می کند: فرامی نماید که می نشوم).

۶- ب ۲: در بانش.

۷- ب ۲: از.

۸- ب ۲ و نخ: از.

۹- کوکب بخت مرا هیچ منجم شناخت      یارب از مادر گینی به چه طالع زادم  
(حافظ)

۱۰- لن و ب ۱ و نخ: ماجرا.

۱۱- لن: به من.

اینها الناس چه حاصل ز نصیحت<sup>۱۲</sup> کردن  
 که ازین گوش بدان می گذرد چون بادم<sup>۱۳</sup>  
 چند گویند نزاری بنه از سر سودا  
 هر چه آید<sup>۱۴</sup> به سرم تن به قضا در دادم<sup>۱۵</sup>

### [وداع یار]<sup>۱</sup>

— ۸۲۱ —

عزم سفر اختیار کردم	آن شب که وداع یار کردم	۸۰۵۵
وزنی شکر اعتبار کردم	در بر همه شب لبش مکیدم	
زان گیسوی مشک بار کردم	تا وقت نماز طوق <sup>۲</sup> گردن	
زان نرگس پُر خممار کردم <sup>۳</sup>	چندین مستی و بی قراری	
تا روز به رگم خار <sup>۴</sup> کردم <sup>۵</sup>	بر خرمین گل بسی مراغه	
دندان بزد <sup>۶</sup> م فگار کردم	لعلش به ستیزه رقیبان	۸۰۶۰
از گردش روزگار کردم <sup>۷</sup>	هنگام رحیل بس که فریاد	
آن دم که ازو کنار کردم <sup>۸</sup>	دل خون شد و خون به سر برآمد	

۱۲ — ب ۲ و لن: ملامت.

۱۳ — لن: — بادم.

۱۴ — ب ۱: — آید.

۱۵ — لن: بنهادم.

۱ — مج و ملی و ب ۱ و نخ و لن.

۲ — ب ۱: طوف.

۳ — این بیت در لن نیامده است.

۴ — نسخه ها: به زخم.

۵ — این بیت در ب ۱ و نخ و لن نیامده است. (مراغه کردن: به خاک غلتیدن).

۶ — لن: نزد.

۷ — ملی و ب ۱: خون تا به میان وی برآمد. آن دم که ازو کنار کردم. (مصراع) دوم در بخ و مج نیامده است.

۸ — این بیت در ملی و ب ۱ و نخ نیامده است.

برخاست به زیر پای او<sup>۱</sup> گِل بس کز مژه خون نثار کردم  
 یاد<sup>۱</sup> سر دست پر نگارش جان در سر آن نگار کردم  
 دیار ندیده ام خبر گوی تا رحلت از آن دیار کردم ۸۰۶۵  
 بس ناله که چون نزاری زار  
 از درد فراق یار کردم

### [دین دگر، محراب دگر]<sup>۱</sup>

— ۸۲۲ —

بگذاشتم جاننا نا کام و سفر کردم  
 بی روی تو از دیده خونابه به در کردم  
 در چشم منی گویی بنشسته که پندارم  
 روی تو همی بینم در هر چه نظر کردم  
 هر جا که تهی کردم بر یاد لب جامی  
 از دیده دگر بارش پر خون جگر کردم  
 چون هیچ نماند از من اکنون ز که می ترسم ۸۰۷۰  
 مجنون شده ام مجنون از عقل خذر کردم  
 از دست ملامت گر روی از تو نگردانم  
 گو تیر بزن حاسد کز سینه سپر کردم  
 تو خسرو خوبانی من شیفته فرهادم  
 با هم چو توشیرینی ابری شکر کردم<sup>۲</sup>

۹ — لن: من.

۱۰ — لن: تا در.

۱ — مئی.

۲ — ابری کردن: بیزاری کردن. صرف نظر کردن (ابری به کسر اول معال ابراء است).

مقصود رضایِ تونه وایه خود داریم  
 تا با تو در افتادم از خویش گذر کردم<sup>۲</sup>  
 از غمزه جادویت دینی دگر آوردم<sup>۸۰۷۵</sup>  
 وز طاق دو ابرویت محرابِ دگر کردم  
 در خفیه نزاری را گراز همی گفتم  
 اکنون همه عالم را زین کار خبر کردم

### [نزاری دیوانه]<sup>۱</sup>

— ۸۲۳ —

شبِ فراق<sup>۲</sup> که بی رغبتی<sup>۳</sup> سفر کردم  
 نبود فایده هر چند من<sup>۴</sup> حذر کردم  
 به اختیار نکردم ز خدمتِ تو سفر  
 بلی ضرورت<sup>۵</sup> تکلیف بود اگر کردم  
 ز سوزِ مینه به هر منزلی که بگذشتم<sup>۶</sup>  
 به<sup>۷</sup> خونِ دل ز ره دیده خاک تر کردم<sup>۸</sup>

---

۳ — کشیدم قلم بر سر نام خویش نهادم قدم بر سر کام خویش  
 (بوستان)  
 میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست  
 (حافظ)

وايه: آرزو.

۱ — مع و ملی وب ۱ ونخ و قن.

۲ — ب ۱ و قن: وداع.

۳ — نخ و قن: که من رغبت.

۴ — قن: — من.

۵ — قن ونخ: + وب ۱ و مع و ملی: به صورت.

۶ — ملی: بنشستم.

۷ — قن: ز.

۸ — قن: بر کردم.

سزا بداد مرا گوش مال فرقت<sup>۱</sup> تو  
 به یک دو هفته که از خدمتت سفر کردم  
 ۸۰۸۰ دمی ز فکر تو خالی نبوده‌ام والله  
 گمان مبر که مگر با تو دل دگر کردم  
 سخن به نام تو گفتم اگر سخن گفتم  
 نظر به روی تو کردم اگر نظر کردم  
 صبا به گرد من اندر مراجعت نرسد  
 سمنه<sup>۲</sup> تو سن شوق ترا چو بر کردم  
 به زخم تیر ملامت سپر نیندازم  
 چو تیغ سینه به پیش بلا سپر کردم  
 کفایت است جنون مرا ملامت خلق  
 که من به سعی ملامت بسی بتر کردم<sup>۱۰</sup>  
 مرا نزاری دیوانه جوان و ننگ مدار  
 ۸۰۸۵ که نام عقل به دیوانگی سمر کردم

### [شیوه عکس و طرد]<sup>۱</sup>

— ۸۲۴ —

ز می توبه کردم ز مستی نکردم  
 نگفتم دگر گیرِ مستان نگردم  
 اگر بوده‌ام دامن آلوده از می  
 چو<sup>۲</sup> بر آب رز بود خونی نکردم  
 اگر جرأتی رفت الحمد لله  
 که با آب رز خون مردم نخوردم

۹- ب ۱ و نخ و قن: خدمت.

۱۰- این بیت در ب ۱ و نخ و قن نیامده است.

۱- لن.

۲- لن: چه.

مرا تو به دادند از می پرستی  
 ازین پس اگر می پرستم نه مردم  
 ۸۰۹۰ - می لعل از آن می خورم تا نسازد  
 به خاک زمرد گیا روی زردم<sup>۳</sup>  
 بر احوال من هست جای ترخم  
 ولی هر کسی نیست آگه ز دردم  
 نزاری به زاری به زاری نزاری<sup>۴</sup>  
 همین است و بس شیوه عکس و طردم<sup>۵</sup>

### [وفای مردانه]<sup>۱</sup>

— ۸۲۵ —

شبان تا به سحر گرد شهر می گردم  
 کسی نکرد ازین بی خودی که من کردم

۳ - زمرد گیا (= زمرد گیاه)؛ شاه دانه.

۴ - لن: نزاری نزاری به زاری به زاری (متن تصرف ماست).

۵ - عکس و طرد صنعت شمری است و آن قلب و تکرار لفظ است در نیم مصرعی یا مصرعی و مثال مشهور آن این است:

دل بر جانان من برد دل و جانان من    برد دل و جانان من دل بر جانان من  
 یا آن که مصرعی یا بیتی را چنان ترتیب کنی که اگر از آخر کلمه به کلمه بخوانند همان کلام  
 حاصل شود:

درمی داری و داری کسرمی    کسرمی داری و داری درمی.  
 یا از ترتیب عکس بیت دیگر به حاصل آید چنان که ازین بیت سلمان ساوجی:  
 به احسان توی حاتم به رفعت توی کرا    به فرمان توی آصف به برهان توی عیا.  
 که چون از آخر کلمه به کلمه بخوانی بیت دیگر با وزن دیگر به حاصل آید:

عیا توی به برهان آصف توی به فرمان    کرا توی به رفعت حاتم توی به احسان  
 طرد در لغت راندن است و دور کردن و اصطلاح اصولی و منطقی نیز هست و عکس وارونه کردن و  
 تصویر و اصطلاح منطقی است و گونه بی چند دارد. این طرد و عکس اصطلاحی را نیز نزاری در نظر  
 دارد (معین).

۱ - نخ و قن و من و ب ۱.

به اختیار گدا دل به پادشاه دهد  
 به دست خود چه بلا با سر خود آوردم  
 ۸۰۹۵ غم نمی خورد آن کس که در محبت او  
 هزار شربت خونا به<sup>۲</sup> جگر خوردم  
 به دشمنم چه توقع که بی گناه از دوست  
 نمی کنم گله اما بسی بیازردم<sup>۳</sup>  
 خجل نمی شوم از طعنه فسرده دلان  
 به زمهریر نمی باشدی عجب سردم<sup>۴</sup>  
 دلی چو آهن و چشی چو سنگ می نگرید  
 که زخم تیر ملامت نمی کند دردم  
 به بازداشتن از کوی دوست رغم مرا  
 رقیب دعوی دفعی دگر کند هر دم<sup>۵</sup>  
 ۸۱۰۰ مگر وقوف ندارد که من به خلوت او  
 چنان روم که نبیند مگر صبا گرم  
 مخالفان به جفا گر مبالغت بکنند<sup>۶</sup>  
 اگر وفا نکنم عهد دوست نا مردم  
 نمی توانم ازو بازگشت اگر کارم  
 به جان رسد که به خون دلش بپروردم  
 به اعتقاد نزاری که بر نگردم ازو  
 و گر رضا دهد از اعتقاد برگردم

۲- قن: + بر.

۳- ب ۱ و نغ: نیازدم.

۴- زمهریر: سرمای سخت و جای بسیار سرد.

۵- این بیت در قن نیامده است.

۶- ب ۱ و من و نغ: نکنند.



# [ملالتِ دوست]<sup>۱</sup>

— ۸۲۶ —

منم که قبلهٔ جان با جمالت آوردم  
 همین که نام تو گفتند حالت آوردم  
 ۸۱۰۵ ترا ندیده هنوز آشنا بدم یعنی  
 که عشق روز ازل بر جمالت آوردم  
 به حکمِ شرع مرا<sup>۲</sup> با تو بر دلی دعوی ست  
 که تن ز چاهِ زنجِ دان به خالت آوردم  
 ضعیف گشتم و با خاطرم نطق زد عشق  
 بدیهه گفت کنون با کمال آوردم<sup>۳</sup>  
 میانِ صبر و خیالت مقاتلی شد و من  
 ز جانبِ بین سخن با وصال آوردم  
 به پیشِ دشمنِ من گفته‌ای که من باری  
 ز دوستیِ فلانی ملالت آوردم  
 ۸۱۱۰ نخست روز که گفתי نزاری آن تو نیست  
 یقین نبودم و شک بر محالت آوردم

۱ — نخ و من وب ۱ وب ۲.

۲ — ب ۲: من.

۳ — نطق زدن (به ضمّ اوّل و دوم): سخن گفتن و دم زدن. استاد فقید دکتر معین در فرهنگ خود در ذیل نطق زدن (به سکون دوم) نوشته است: «معمولاً امروزه نطق زدن (به ضمّ اوّل و دوم) استعمال شود» اما این بیت نزاری نشانهٔ آن است که این استعمال قدیم است و امروزی نیست.

[نزاری شیرین سخن]<sup>۱</sup>

—۸۲۷—

چندان که در سلوک<sup>۲</sup> از خود پیش تر شدم  
 هر<sup>۳</sup> بار زنده باز به جانی \* دگر شدم  
 چون باز چشم دوخته بودم به دست شاه  
 خوش خوش به روشنائی او دیده ور شدم  
 از تنگ نای هستی خود چون مجال نیست  
 تا پادشاه نزول کند من به در شدم  
 خود هیچ کس نگفت که آخر مگر کسی  
 در پرده دیده ام که چنین پرده در شدم<sup>۴</sup>  
 ۸۱۱۵ آشفته مغز بودم و شوریده سربسی<sup>۵</sup>  
 در هر زمان به مستی ورنیدی<sup>۶</sup> سمر شدم  
 هرگز به روزگار جوانی نبوده ام  
 دیوانه تر ازین که<sup>۷</sup> به پیرانه سر شدم  
 گفتم گذر کنم به کنار محیط عشق  
 خود آب درگذشت ز سر تا خبر شدم  
 تا بوده ام تتبع عشاق کرده ام  
 نه بر مجاز پس رو عقل و نظر<sup>۸</sup> شدم

۱- مج و ملی و نخ و ب ۱.

۲- ملی: + عشق.

۳- ب ۱: هم.      ۵- نسخه ها: جایی.

۴- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۵- ب ۱ و نخ: به می.

۶- ب ۱ و نخ: رندی و مستی.

۷- ب ۱: آنک.

۸- ب ۱ و نخ: هنر.

لیلی زدر درآمد و مجنون ز هوش رفت  
گل با چمن رسید و ز بلبل بتر شدم  
فرهاد وار شور<sup>۱</sup> نزاری جهان گرفت  
شیرین سخن چنین ز لب چون شکر شدم

۸۱۲۰

### [رشک ترک و عجم]<sup>۱</sup>

— ۸۲۸ —

مرا که از تو می‌ترنمی شود یک دم  
دمی که بی تو برآید نه دم بود که ندم  
خلاصه هم دم وقت است از حیات بلی  
دمی که بی تو رود آن نه دم بود که عدم  
من آن نیم که خلاف محبت تو کنم  
اگر سرم برود در سرِ ثبات قدم  
من از تو راحت و شادی طمع نمی‌دارم  
که دوستی همه سرمایه غم است و الم  
به اتفاق ملاقات قانعم از تو  
به مدتی که می‌تر شود ز بیش و ز کم  
تو شاه بازی و آلا به دست شاهانی  
وصال تو نبود لایقِ مَبید و خدم  
تو سربه سیم و زرد خزینه در ناری  
دهان تو نتوان کرد مشتبه به درم  
قد ترا نتوان گفت سرو و هم<sup>۲</sup> نبود  
به سرو بر گل و شفتالو و انار به هم

۸۱۲۵

۱- نخ: سوز.

۱- نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۲: ۳-۳.

گمان نبرد کسی تا ندید چشم و لبست.  
 که این دو<sup>۲</sup> مست<sup>۱</sup> ملیح اند رشک<sup>۴</sup> ترک و عجم  
 دم از نزاری تو بی تو بر نمی آید  
 از آن چنین نفسش آمده ست بایک دم

۸۱۳۰

### [دریغ عمر]<sup>۱</sup>

— ۸۲۹ —

شبانۀ دوش که تنها به کنج خود بودم  
 ز هولِ صاعقه و بانگِ رعد نغنودم  
 ز بی دلی و ز بی طاقتی بترسیدم  
 ز بی کسی و ز بی هم دمی بفرسودم<sup>۲</sup>  
 ز ممکنات نبید یارِ دستِ من جز جام  
 ز کاینات جز آوازِ رعد نشنودم  
 سرم گران شد اگر چه دماغ بود سبک  
 ولی دماغ و سر<sup>۳</sup> از غلّ و غش بپالودم  
 درین میانۀ به خاطر درآمد این که<sup>۴</sup> چرا  
 چنین شکسته دلم کی شکسته دل بودم  
 ز نورِ آینه خنّب<sup>۵</sup> خانه شد روشن  
 سبک به صیقلِ می زنگِ سینه بزدودم

۸۱۳۵

۳- ب ۲: چه.

۴- ب ۲: هر دو.

۱- معج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲- ملک و معج: نفرسودم.

۳- ب ۲: دل.

۴- ب ۲: این، ملک: آن که.

۵- ب ۲: شوق.

به یادِ دوست که من هیچ نیستم همه اوست  
 ز جامِ عشقِ شرابِ شبانه<sup>۶</sup> پیمودم<sup>۷</sup>  
 به پایِ مردی روحِ اللهم بُد حاجت<sup>۸</sup>  
 به دستِ کاریِ خود مرده زنده بنمودم<sup>۹</sup>  
 به نورِ عکسِ قدحِ در سوادِ ظلمتِ شب  
 ز موجِ قلزمِ طوفانِ خلاص شد زودم  
 ۸۱۴۰ زمانه منقلب احوالِ ناجوانِ مردی ست<sup>۱۰</sup>  
 ز رنجِ اوبه همه عمر بر نیاسودم  
 در یغِ عمر که بگذشت و یک نفس ایام  
 ز روزگار نزاری نداشت خشنودم

### [سروشِ عشق]<sup>۱</sup>

— ۸۳۰ —

من همان مستم و شوریده کز اول بودم  
 تا نبودم به تو مشغول معطل بودم  
 گر بریدم ز توبی توبه خطا معذورم  
 زان که موقوف محالاتِ مخیل بودم  
 چشم اگر باز کنی باز شود از توبه تو  
 من اگر جز به تو دیدم به تو احوال<sup>۲</sup> بودم

۶- مع و ملک و نخ و ب ۱: شراب چند به خود بر کاسه.

۷- ب ۲: نوشیدم.

۸- ملک و مع: حاجات.

۹- این بیت در ب ۲ نیامده است. «خلاص: رعایی (: زود رعایی می‌شد).

۱۰- ملک و مع: مردست.

۱- ملی.

۲- ملی: مقابل.

۸۱۴۵ گرنبودم به رخت ناظر و حاضر به وجود  
 به خیالت به خیالت که مغفل بودم  
 مردمان گرز تو گویند که بودم خرسند  
 نه چنان است ولی معترفم بل بودم<sup>۳</sup>  
 من کی ام با تو و بی تو نتوانم بودن  
 در میان هم نتوان گفت مزلزل بودم<sup>۴</sup>  
 هرگز از حلقه عشاق نبودم بیرون  
 بل که در سلسله عشق مسلسل بودم  
 دوش عشق آمد و در گوش نزاری می گفت  
 که ز مبدای ازل بر تو موگل بودم  
 گفتم آری من و تو هر دوزیک معراجیم  
 ۸۱۵۰ توبه وحی آمدی و من ز تو مرسل بودم

### [آرزوی خلوت]<sup>۱</sup>

— ۸۳۱ —

یک شبی تا روزی با تو خلوتی می بایدم  
 زین طرف میل است زان سو رغبتی می بایدم  
 رازها دارم که نتوان با کسی جز با تو گفت  
 تا به خدمت عرضه دارم فرصتی می بایدم  
 از تو می گویم که می باید مرا کی گفته ام  
 کز جهان آسایشی یا نعمتی می بایدم

۳ — بل آیا حرف اضراب است یا مخفف بلی حرف تصدیق (یا بل مخفف بهل) صورت دوم با معنی بیت سازگارترست.

۴ — مززل (به ضمّ اَوّل و فتح دوم و چهارم)؛ ترسانده شده و لرزیده و نا استوار و متزلزل.

۱ — ملی.

هر \* بلای عشق می خواهم سلامت گویم باش  
 بر سپاه هجر لیکن قدرتی می بایدم  
 وعده دیدار فرمودی و پیمانی برفت ۸۱۵۵  
 لیک تا آن وقت صبر و طاقتی می بایدم  
 بر تو من باری یقینم هر چه فرمایی کنی  
 هیچ بر قول تو گفتم حجتی می بایدم  
 زار می نال د نزاری بر در غفران تو  
 گر گنهد بر من بپوشی خلعتی می بایدم

### [رهایی از نام و ننگ] ۱

— ۸۳۲ —

باز رسیدم جمال دوست بدیدم	وز لب شیرین اوبه کام رسیدم
در عرصات شب فراق معین	روز قیامت هزار بار بدیدم
باز نیارم به صد هزار زبان گفت ۸۱۶۰	آن چه من از جور روزگار کشیدم
تا همه روها کنم به روی دل آرام	گوشه عزلت ز کاینات گزیدم
گریگذازد زمانه مدت باقی	کنجی و یاری نشست و جام نبیدم
قامت او دیدم و قیامت خود را	در همه آفاق صور عشق دمیدم
باز نگویم که بر زبان نتوان راند	آن چه به گوش مکاشفات شنیدم
عاقبتم چون نسیج جندره دادند ۸۱۶۵	بر خود اگر چه چو کرم پيله تنیدم <sup>۳</sup>
بالغ دردم که در مشیمه فطرت	شیرز پستان بدو کون مکیدم <sup>۴</sup>

۱ — نخ و ب ۱.

۵ — ملی: در

۲ — نخ: کنیم بر. ب ۱: کنیم به.

۳ — جندره به فتح اول: جامه ژنده و پاره.

۴ — مشیمه به فتح اول: بچه دان.

ماء معین بود چون ز چشمه حیوان    بالله اگر بشنوی و گرنه شنیدم<sup>۵</sup>  
 بیش نگویم ز نام و ننگِ نزاری  
 عاقبت از نام و ننگِ او برهیدم

### [نوش داروی لب]<sup>۱</sup>

— ۸۳۳ —

هزار شکر که خود را امیدوار بدیدم  
 شراب در سر و سر در کنارِ یار بدیدم  
 میانِ مجمعِ یاران به کام دل بنشستم    ۸۱۷۰  
 بهشتِ نقد به دنیا در آشکار بدیدم  
 شرابِ وصل بنوشم چو جامِ هجر چشیدم  
 به دیده باز نهم گل چو زخمِ خار بدیدم<sup>۲</sup>  
 به یک دو مه که سفر کردم آن<sup>۳</sup> مشقت و محنت<sup>۴</sup>  
 به من رسید که دوزخ هزار بار بدیدم  
 به هر نفس که زدم در فراقِ دوست به غربت  
 قیامتی دگر از جورِ روزگار بدیدم  
 گرم قضا بگذارد دگر به چشمِ تفرج  
 نظربه کس نکنم آنچه<sup>۵</sup> از انتظار بدیدم

---

۵ — هر دو نسخه: شنیدم. ماء معین (معین به فتح اول): آب روان پاکیزه (فَمَنْ يَأْتِكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ، ملک / ۶۷ / آیه ۳۰). (آیا سیدن است مصدر جعلی از سم)  
 شنیدن: بوییدن و بوی کردن و آشفتن و بی هوش شدن و خشکیدن از بی آبی (دوم معنی اخیر با معنی بیت بی مناسبت نیست ولی معنی بیت مرا مبهم است. شنیدن به معنی آشامیدن رایج محلی می‌نماید.

۱ — مع و ملّی و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲ — در ب ۲ مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت بعد جابه‌جا شده است.

۳ — ب ۱ و ب ۲ و نخ: دو هفته سفر کردم از.

۴ — ب ۲ و نخ: زحمت. ۵ — نخ: آن چه.



۸۱۷۵ چو کوی دوست ندیدم به هیچ ملک<sup>۶</sup> مقامی  
 به هر بلاد بگشتم به هر دیار بدیدم  
 بتا<sup>۷</sup> به شکر سزد گرز سجده برنکنم سر<sup>۸</sup>  
 که بار دیگر از فضل کردگار بدیدم<sup>۹</sup>  
 به حسن غره مشو کاین دو هفته بیش نباشد  
 بدین قدر که رسیدم چنین هزار بدیدم  
 ز نوش داروی لب کن علاج جان نزاری  
 همین دواست که نبضش به اختبار<sup>۱۰</sup> بدیدم<sup>۱۱</sup>

### [ فضل و ادب رها کن ]<sup>۱</sup>

— ۸۳۴ —

اندر دو کون جانا بی تو طرب ندیدم  
 دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم  
 ۸۱۸۰ من بر<sup>۲</sup> دریچه دل بس گوش جان<sup>۳</sup> نهادم  
 بی حد سخن شنیدم اما دول لب ندیدم  
 ای ساقی گزیده مانندت این<sup>۴</sup> دو دیده  
 اندر عجم نیابد، اندر<sup>۵</sup> عرب ندیدم

۶- ب ۲: کوی.

۷- نخ: بیا.

۸- ب ۱: سر نکنم دور.

۹- این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱۰- ب ۲: اعتبار. نخ و مع اختیار.

۱۱- اختیار: آزمودن و امتحان کردن.

۱- مع و ملی و نخ و لن و ب ۱.

۲- ب ۱: در.

۳- ب ۱ و نخ: دل.

۴- لن: از. ب ۱ و نخ: ای.

۵- نخ و لن: و اندر.

گویند سوزِ آتش باشد نصیب کافر  
 محروق<sup>۶</sup> از آتش تو<sup>۷</sup> جز بولهب ندیدم  
 بربنده ناگهانی کردی نثار<sup>۸</sup> رحمت  
 جز لطف بی حد تو<sup>۹</sup> او را سبب ندیدم  
 هم شمس و هم قمر تو هم نور و هم بصر تو  
 ای مادر و پدر تو جز تو سبب<sup>۱۰</sup> ندیدم  
 هیئات ای نزاری فضل و ادب<sup>۱۱</sup> رها کن  
 تا تو ادب بجستی<sup>۱۲</sup> در تو ادب ندیدم

۸۱۸۵

### [آفتابی در شب]<sup>۱</sup>

— ۸۳۵ —

چه سودا راه زد دوشم همانا از جنون دیدم  
 که اندر ظلمت شب آفتابی رهنمون دیدم  
 چو خفاش از تحیر شد حجاب چشم من نورش  
 مقامات خود از ادراک عقل و حس برون دیدم

---

۶ — ملّی و مج: مجروح آتش. نسخه های دیگر: محروم از آتش (منن تصرف است). اگر صورت مرجع منن مرجوح نباشد معنی بیت این است که هیچ کس محروم از رحمت تو نیست و به رغم آن که می گویند سوز آتش نصیب کافرست، کافر هم در سایه رحمت تو از سوز آتش مصون است. سوخته آتش تو در عالم هستی هیچ کس نیست و من هیچ کس را محروق آتش تو ندیدم جز بولهب آن هم به نام محروق لهیب آتش تست. از عمین مایه است: آتش که را بسوز؛ گر بولهب نباشد.

۷ — لن: — تو.

۸ — لن: بنار.

۹ — لن: بی نهایت.

۱۰ — ملّی: سبب.

۱۱ — نخ: فضل ادب.

۱۲ — ب ۱ و ملّی و لن و نخ: بختی.

۱ — ملّی.

یکی را نیم شب دیدم که او را کس نمی بیند  
 و گریبند نمی داند که چون گوید که چون دیدم  
 ز بس نور تجلی شد جهان بر چشم من روشن  
 ز جان امید ببریدم که دل را غرق خون دیدم  
 ۸۱۹۰ علامات قیامت ظاهرا بنمود در محشر  
 بحمد الله اعلام ملامت سرنگون دیدم  
 عجب نبود که چون فرهاد در شورم که با شیرین  
 مکان خود برون زین بارگاه بی ستون دیدم<sup>۲</sup>  
 نه من دیدم که من دانم که دید این حالت مشکل  
 نزاری راز بس حیرت قوی باری زیون دیدم  
 ز خود در غصه می افتم که من آن راز چون گویم  
 ز خود حیران فرو ماندم که من این خواب چون دیدم

### [عاقبت رفتی]<sup>۱</sup>

— ۸۳۶ —

روزها شد که برفتی و به خدمت نرسیدم  
 هیچ کافر مگشاد آن چه من از هجر کشیدم  
 ۸۱۹۵ چه نویسم که چه آمد به سرم تا تو برفتی  
 چه ملامت که نبردم<sup>۲</sup> چه قیامت که ندیدم  
 آفتابی تو و چون ذره سر آسیمه بماندم<sup>۳</sup>  
 در پی ت بس که بلا فایده چون سایه دویدم<sup>۴</sup>

۲ — اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا. رعد / ۱۳ / آیه ۲.

۱ — نخ و لن و من و ب ۱.

۲ — نخ: ندیدم.

۳ — ب ۱: بماندیم.

۴ — ب ۱: دویدیم.

در کشیدم ز همه خلق جهان سر به خجالت  
 که به دعوی ز همه خلق جهانت بگزیدم  
 لاجرم هر که به من می رسد انگشت ملامت  
 می کشد در من ازین زهر ملامت که چشیدم  
 هم چنان<sup>۵</sup> در سرم آشوب تمناي وصال است<sup>۶</sup>  
 تا نگوویی که به کلی ز تو امید<sup>۷</sup> بریدم  
 ۸۲۰۰ مِهَرِ دیرینه محال است که از جان به در آید  
 سخن معتبرست این مثل از هر که<sup>۸</sup> شنیدم  
 هرگز اندیشه نکردم ز سر دست چوسیمت  
 که به غیرت سر انگشت تحیر نگزیدم  
 عاقبت رفتی و پیوند بریدی ز نزاری  
 من هم از اول عهد آخر این کار بدیدم

### [شکایت مکن]<sup>۱</sup>

— ۸۳۷ —

ز بس مشقت و محنت که در سفر بکشیدم  
 به جان رسیدم و در آرزوی دل نرسیدم<sup>۲</sup>  
 جهان بگشتم و بر کوی دوستان بگذشتم  
 به بخت و طالع خود کس ندیدم و نشنیدم

۵ — نخ و لن وب ۱: هم چنین.

۶ — قن: وصال. نخ: وصالش.

۷ — قن: ز تو امید به کلی.

۸ — ب ۱ و نخ و من: سخن.

۹ — قن: — ازهر.

۱ — نخ و لن وب ۱.

۲ — نسخه ها: بریدم.

به داستان برم آن گه به دوستان<sup>۳</sup> بنویسم ۸۲۰۵  
 ملامتی که کشیدم قیامتی که بدیدم  
 رواست گر بچکد خونِ جانم از رگی<sup>۱</sup> دیده  
 چرا به تیغ و داعش ز روی دوست بریدم<sup>۵</sup>  
 رسید آن چه رسید از جفایِ چرخ به رویم  
 بسا که دست به دندانِ اعتبار گزیدم  
 به اختیار مرا چون عَلم نمود به عالم  
 کسی که<sup>۶</sup> از همه عالم به اختیار گزیدم  
 نه مرغ در قفس الا ره خلاص نجوید  
 به آرزو طلبم ره بدان قفس که پریدم  
 ندانم اربرسد قدرِ جام وصل به دستم ۸۲۱۰  
 کنون که شربتِ قاتل ز جامِ هجر چشیدم  
 نزاریا به قدم استوار باش رها کن  
 ز روزگار شکایت مکن که جور کشیدم

### [شقایق اشک]<sup>۱</sup>

— ۸۳۸ —

اگر وصال میترشود دگر بام  
 فراق بیش فریبم دهد<sup>۲</sup> نیندارم

---

۳- ب: ۱: دوست.

۴- نخ: دلا و.

۵- نخ: بدیدم.

۶- لن: کش.

۱- میج و ملی و نخ و لن و ب: ۱.

۲- لن: ندهد.

زبس که خیل خیالت<sup>۳</sup> عذاب می دارد<sup>۴</sup>  
 هزار جهد کنم تا شبی به روز آرم  
 چو ژاله بر ورق سرخ گل شقایق<sup>۵</sup> اشک  
 زابر دیده پر خون چنان فرو بارم  
 که موج تابیه گریبان برآید از دامن  
 گر آستین زره سیل دیده<sup>۶</sup> بردارم  
 چو با خیالش هم خانه می توانم بود  
 رقیب گوبه سر کوی دوست مگذارم  
 نمی رود نفسی چشم هاش از چشم  
 که بر ستاره بام است چشم بیدارم  
 فغان زدست ملامت گران ناهم وار  
 که سر زخجلت این در کشیده هم وارم  
 مگیر مدت هجران نزار یا ز حیات  
 که من عذاب الیم از حیات نشمارم  
 اگر قضای فراقم امان نخواهد داد  
 گواه باش<sup>۸</sup> که من زین حیات<sup>۹</sup> بیزارم

۸۲۱۵

۸۲۲۰

۳- لن ونخ: خیالم.

۴- ملّی ونخ وب ۱: می دارند.

۵- ب ۱ ونخ ولن: شقایق.

۶- ب ۱: که.

۷- نخ: دیده سیل.

۸- ب ۱ ونخ ولن: که لا قیاس.

۹- ملّی: حیوة.

# [تشویش رقیبان]<sup>۱</sup>

— ۸۳۹ —

اگر دولت بود روزی به قوهستان دگر بارم  
 کند بازم دگر هرگز سفر کردن نپندارم  
 شب وصلش ندانستم که روز هجر پیش آید  
 بدانم قدر اگر زین پس چنان یک شب به روز آرم  
 که بنشسته ست در چشمم که روز از شب نپندارم  
 چه سودا بر دماغم زد که شب تا روز بیدارم  
 نمی خواهم که کس داند که از عشقم چه پیش آمد  
 چونما محرم منم در ره ز خود پوشیده می دارم  
 اگر آشفته رویش نی ام از بت پرستانم ۸۲۲۵  
 وگر سرگشته کویش نی ام از کعبه بیزارم  
 مفرح بین که می سازم برای ضعیف دل هر شب  
 ز سودای لب یاقوت مروارید می بارم  
 اگر جان می کشم پیشش به چیزی بر نمی آید  
 وگر دل یار می خواهم شکایت می کند یارم  
 ز تشویش رقیبانم چنان آواره از کویش  
 چو حاسد در میان آمد پریشان شد سرو کارم  
 محال اندیشه یی باشد اگر با خویشان گویم  
 که گل زاری به دست آید مگر بی زحمت خارم  
 نزاری را نمی دانم که چون از دست برگیرم ۸۲۳۰  
 به دست ظالمی هر دم زدست او گرفتارم

۱- نخ و ب ۱.

۲- نخ: چنین.

## [آفت جان نزاری]<sup>۱</sup>

— ۸۴۰ —

بی تو خونابه به رخ ساره<sup>۲</sup> فرو می بارم  
 مرغ و ماهی همه شب خفته و من بیدارم  
 روزگاری ست که بی مدعیان می خواهم  
 که شبی بر<sup>۳</sup> سر کوی توبه پایان آرم  
 بی تو فردوس نمی خواهم و طوبا و قصور  
 از بهشتی که نه آن با توبود بیزارم  
 گر به چشمان سیاه اند حواری مشهور  
 پس من این جا هم از آن چشم حواری دارم<sup>۴</sup>  
 ۸۲۳۵ طویی از رشک شود زرد بدان سرسبزی  
 که برآید به<sup>۵</sup> چمن شاهد خوش رفتارم  
 ورمیتر شوم باز شب قدر وصال  
 لب نهم بر لب جانانه و جان بسپارم  
 بیش ازین نیست دگر طاقت هجران<sup>۵</sup> توم  
 چند ازین بار کشم صبر نماند این بارم

---

۲ — ملک و میج: رخ سار.

۱ — میج و ملک و نخ و ب ۱.

۳ — میج: در.

۴ — حواری مفردست (جمع آن حواریون) به معنی یاری کننده (گوی نزاری در مصراع اول حواری را جمع حور و حوری آورده است) و هر یک از یاران مسیح را حواری گفتندی و مناسبت آن با سیاه چشمی از آن است که حور (به فتح اول و دوم) به معنی به غایت سیاه بودن سیاهی چشم است (و به غایت سپید بودن سپیدی آن) و سیاه چشمی (احور و حوراء و جمع آن حور که در فارسی مفرد به کار رفته است و حوری به یای نسبت از همین ریشه است) البته یاران عیسا را علیه السلام نه به سبب سیاه چشمی حواری گفتندی بل که از آن سبب که یاری کنندگان عیسا بودند یا سپیدجامگان بودند یا سپید پوست بودند یا (سیدکار سیاه کار نیز هست و گاه نیز).

۵ — ملک و ب ۱: ز.



هر چه از حادثه یار برون آید دل  
 دگیر آهنگی فصولی نکند پندارم  
 باز ناگاه کند تازه گلی در آبم  
 که از آن گل نتوانم که دگر سرخارم  
 آفت جان نزاری دل محنت کش اوست  
 وین همه با دل اوساختن از ناچارم

۸۲۴۰

### [بریز خون نزاری]<sup>۱</sup>

— ۸۴۱ —

ترا به جان و دل از جان و دل وفادارم  
 که من خود از همه ملک جهان ترا دارم  
 کسی به جای تو باشد مرا چه می گویم  
 نعوذ بالله اگر هرگز این روا دارم  
 سرم به تیغ بباید برید اگر به خطا  
 ز طوق عهد تو گردن دمی جدا دارم<sup>۲</sup>  
 به آرزوی دلم در نمی شود چه کنم  
 ز پای بوس تو دوستی که بر دعا دارم<sup>۳</sup>  
 خیال را بفرست ارتو خود نمی آیی  
 که با خیالی تو سد گونه ماجرا دارم  
 به دست بنده دعایی بود خدا داناست  
 که روز و شب به دعا دست پر خدا دارم<sup>۴</sup>

۸۲۴۵

۱ — میج و ملی ونخ و قن ولن وب ۱.

۲ — قن: کردم.

۳ — این بیت در ب ۱ ونخ و قن ولن نیامده است، نسخه ها: پر خدا دارم.

۴ — این بیت در میج و ملی نیامده است.

عجب دلیست مرا در وفا چنان یکتا  
 چو<sup>۵</sup> سرواگرچه که قامت زدل دوتا دارم  
 به رستخیز که فرزندا را وفا نکنند  
 به جست و جوی توجان بر میان<sup>۶</sup> وفادارم<sup>۷</sup>  
 روا ندارم<sup>۸</sup> اگر دیده در جهان نگرد  
 که از خیال توانی<sup>۹</sup> نظر جدا دارم  
 بریز خون نزاری که دولتیست مرا  
 که در عوض چوتوی<sup>۱۰</sup> را به خون بها دارم

۸۲۵۰

### [ز عمرم چه حاصل]<sup>۱</sup>

— ۸۴۲ —

ز عمرم چه حاصل چو<sup>۲</sup> یاری ندارم  
 بمردم ز غم غم گساری ندارم  
 به جز مغز پالودن و فکر کردن  
 به دنیا دگر هیچ کاری ندارم  
 زمن نیست بی کارتر در جهان کس  
 که با هیچ کس کار و پاری ندارم

۵- میج و ملی ونخ: که (یعنی اگرچه قامت چون سروست از دستِ دلِ یک تا در وفاداری دوتا است)

۶- میج: چنان.

۷- این بیت در نخ و لن نیامده است (يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ / عَبَسَ / ۸۰ / آية ۲۳ تا ۳۶).

۸- نخ: ندارد.

۹- میج ونخ وب ۱ و لن: وقت.

۱۰- ب ۱: بتی. (... وَمَنْ قَتَلْتَهُ أَنَادِيْتَهُ)

۱- میج و ملک و ملی ونخ وب ۱.

۲- ملی: که.

دلی پای بنید غم عشق دارم  
 دریغا که آسان گذاری ندارم  
 ۸۲۵۵ به پای جلادت پناهی نیابم  
 به دست ارادت نگاری ندارم  
 ز کرد و کیایی<sup>۲</sup> و مال و منالی  
 جز آقیدی و انتظاری ندارم<sup>۴</sup>  
 چه محصول<sup>۵</sup> چون در حصول<sup>۶</sup> مرادی  
 به وصل از میانی کناری ندارم  
 نهادم دل خویش بر نامرادی  
 چو بر وصل و هجر اقتداری ندارم  
 به پیران<sup>۷</sup> سر آشتگی نیست لایق  
 ولی چون کنم اختیاری ندارم  
 ۸۲۶۰ همین باز می گونزاری به زاری<sup>۸</sup>  
 ز عمرم چه حاصل چو یاری ندارم

### [آرزوی روی یار]<sup>۱</sup>

— ۸۴۳ —

چرا چنین شب و روز انتظار می دارم  
 که چشم مرحمتی زان نگار می دارم

- 
- ۳ — ملی: ز کرد و کیاهی. ب ۱: نه کرد و کیانی.  
 ۴ — کرد چوپان است و کیا حاکم و پادشاه و کرد و کیا شاید مجموعه احتشام و مکت و دم و دستگاه است. در شعر دیگر نزاری کرد و کیایی آمده است:  
 کرد و کیایی نزاری تویی خواه به کارش رس و خواهی مرس.  
 ۵ — ملی: مقصود.  
 ۶ — ملی: حصول مرادی. ب ۱: حصول مرادست.  
 ۷ — ب ۱ و ملک و نخ: پیرانه.  
 ۸ — نخ: نزاری.  
 ۱ — معج و ملی و نخ و لن و ب ۱.

به یادِ سیم بُناگوش و عقدِ<sup>۲</sup> زیورِ او  
 همیشه لعل و گهر در کنار می‌دارم  
 بسوختم چه کنم گرچه طاقتم برسد<sup>۳</sup>  
 به سد مجاهده صبری به کار می‌دارم  
 اگر چه سست<sup>۴</sup> رکابم براسبِ صبر و قرار  
 لگام بر سرِ عهد استوار می‌دارم<sup>۵</sup>  
 چو فاش کرد نهان<sup>۶</sup> دلم تسلطِ عشق  
 سرشک بر مژه زان آشکار<sup>۷</sup> می‌دارم  
 دلم پر آتش و چشمم پر آب می‌باشد  
 ز بس که آرزوی روی یار می‌دارم  
 به خواب نیز نمی‌بینمش که شب تا روز  
 ز ناویک مژه در دیده خار می‌دارم<sup>۸</sup>  
 اگر چه از من<sup>۹</sup> مظلوم کس نمی‌شنود  
 ولی تظلّم خود برقرار می‌دارم<sup>۱۰</sup>  
 زیار هیچ شکایت نمی‌کنم نی نی  
 فغان ز بخت<sup>۱۱</sup> نزاری زار می‌دارم

۲- ب ۱ ونخ ولن: قذو.

۳- نخ: برسد (برسد یعنی تمام شد).

۴- ملی: هست.

۵- این بیت در مج نیامده است. (ست رکاب: شتابان و بی قرار)

۶- ب ۱ ونخ: نشان.

۷- نخ ولن: آب دار.

۸- نخ: می آید.

۹- نخ: زاری.

۱۰- این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

۱۱- نخ: دست.

[دودِ قلم]<sup>۱</sup>

— ۸۴۴ —

۸۲۷۰ در عشق تو از نوکِ قلم دود برآرم  
وز سینه چون کورد به دم دود برآرم  
تا بی خودم<sup>۲</sup> از نرگسِ ترکانه مست  
آهی زنم از ملکِ عجم دود برآرم  
گر زلفِ گرهِ بر گرهِت باز گشایم  
از سدِ دلِ پر آتشِ غم دود برآرم<sup>۳</sup>  
از صاعقه برقِ نفسِ گر بجهانم  
از هر چه وجودست و عدم دود برآرم  
در سیرِ چنان گرم روم وقتِ معارج  
کاندر گذر از صاعقه هم دود برآرم<sup>۴</sup>  
۸۲۷۵ گِ راه دهد روزِ حلقم که بنالم  
ز آتش کده جور و ستم دود برآرم  
گر آهِ جهان سوز برآید ز درونم  
چون شعله مشعل ز علم<sup>۵</sup> دود برآرم<sup>۶</sup>  
بی چاره دلم زار همی<sup>۷</sup> سوزد اگر نه  
از کارِ گهِ سینه به دم دود برآرم<sup>۸</sup>

۱- مج و ملی و نغ و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۱ و نغ: می خورم.

۳- این بیت در ملی نیامده است.

۴- نغ: برآید.

۵- نغ و ب ۱ و مج: درون.

۶- این بیت در ملی نیامده است.

۷- ملی: نمی.

۸- این بیت در ب ۱ و نغ و مج نیامده است.

ساکن نشود برق جهان سوزنزاری  
تا عاقبت از دود ندم دود برآرم

[بی عقل و اختیار]<sup>۱</sup>

— ۸۴۵ —

شب‌ها همه شب در انتظارم	تا دوست نظر کند به کارم
او حاضر وقت و من نبینم	او با من و من خبر ندارم
کس را غم روزگار من نیست	من خود سر این طمع نخارم <sup>۲</sup>
زین شور <sup>۳</sup> که در جهان فکندی	شوریده شده ست روزگارم
باید که به دوستان رسانم	عمری که به هرزه می‌گذارم
زیرا که مهم‌تر از همه چیز	این است <sup>۴</sup> که باز می‌گذارم
گر پای نمی‌نهم درین راه	از دست بمی‌رود نگارم
هر چیز که با من است حالی	فی الجمله به دوست می‌سپارم
با هم نفسی به آخر الامر	آخر نفسی مگر برآرم
تیمار نمی‌برد خزانه‌ام	غم خوار نمی‌شود بهارم
هر سال همان که <sup>۵</sup> پاردادند	از هفت و شش و سه و چهارم
از پای در اوفتاد عقلم	از <sup>۶</sup> دست برفت اختیارم

گر دی بودم نزاری ام‌روز  
بنگر به چنه زاریان زارم<sup>۷</sup>

۱- میخ و نخ وب ۱ وب ۲.

۲- ب ۲: ندارم.

۳- نخ: سور.

۴- نخ: دنیاست. ب ۱: دنیاست.

۵- ب ۲: هم آنک. ۶- ب ۲: وز.

۷- اگر دی روز شخصی نزار بودم ام‌روز بنگر که به چه زاری زارم

[دعای مادر و همت پدر]<sup>۱</sup>

— ۸۴۶ —

که می‌برد ز رفیقان به دوستان خبرم  
 که من چه گونه به درد از جهان همی گذرم  
 نه جز عصبای قضا دست گیر در پیشم  
 نه جز نصیب تقدیر بر فراز سرم  
 به اول آن همه امید در خیال که بود  
 که آخر این همه زحمت به زیر خاک برم  
 گمان برند مگر اهل دل که وقت رحیل ۸۲۹۵  
 به سوی کالبد از حرص باز می‌نگرم  
 به هیچ وقت خدا واقف است اگر آید<sup>۲</sup>  
 به غیر دوست همه کاینات در نظرم  
 ز غصه در دلم از حسرت وداع نماند  
 نمی‌گز آتش این غم<sup>۳</sup> کباب شد جگرم  
 کجا شدند که بر بستر چنین عاجز  
 به حال نزع ببینند همت و هنرم  
 چه سود زاری و زور و زاری کو  
 زبان زاری و بازوی زور و دست زرم  
 اگر حیات بود و رمات هم ره باد ۸۳۰۰  
 دعای مادر مسکین و همت پدرم

۱ — معج و ملی.

۲ — معج: آمد.

۳ — معج: نم.

[دست من گیر]<sup>۱</sup>

— ۸۴۷ —

آخر ای راحتِ جان جورِ تو تا چند برم  
وز پیِ وصلِ تو خونابِ جگر چند خورم  
چند بر آتشِ هجرانِ خودم خواهی سوخت  
چاره‌ی کن که گذشت آبِ فراقِ ز سرم  
دستِ من گیر که در پایِ فراقم گشتی  
بها ازین بود به اشفاقِ تو جانا نظرم  
در زبانِ همه مردم وزین شهر افتادم  
تا شد از جرعهٔ جامِ تولبِ خشک ترم  
گرچه هستم همه شب با تو برابر به خیال  
روز روز از شریفِ وصلِ تو محروم ترم  
پای ازین گِل که فرورفت نیاید<sup>۲</sup> بر سر  
چشم از آن روی که دیده‌ست نبندد دگر  
همه شب بر سرِ کویِ تو زمین می‌بوسم  
از رقیبانِ تو گر نیست مجالِ گذرم  
در همه عالم از کویِ تو خوش‌تر جا نیست  
جز بدان عالم ازین کوی نباشد سفرم  
جان و دل معتکفِ کویِ تو نند ابروم  
این سفر نیست که یک هفته گرای به برم  
گر ز چشمِ بروی نقشِ تو از دل نرود  
بل که<sup>۳</sup> منظورِ توی گربه جهان می‌نگرم

۱ — مع و ملی.

۲ — مع: نیامد.

۳ — مع: بلکه.



توبه کُلی مکن از یادِ نزاری فرموش  
که مرا تا نفسی هست به فکرِ تو درم

[رانده هر کشورم]<sup>۱</sup>

— ۸۴۸ —

گر بنویسم که چون بی‌توبه سر می‌برم  
دود برآرد قلم از ورقِ دفترم  
جان رسیده به لب بی‌تو چنین تا به کی  
هین که گره می‌شود بی‌تو نفس در برم  
هر نفسم کز درون بی‌توبه لب می‌رسد  
نیست دگر اعتماد بر نفسِ دیگرم<sup>۲</sup>  
عمرِ گرامی چرا می‌کنم آخرتلف  
چند چنین شب به روزِ روز به شب می‌برم  
نه ره و رویی پدید نه سروکاری به برگ  
تا شب محنت چنین چند به روز آورم  
عمر ندانم که چند پای بدارد چنین  
بخت ندانم که کی دست نهد بر سرم  
بر پی دل در به در بی‌هده جان می‌کنم  
وز غم تو دم به دم خون جگر می‌خورم  
از لگد سرزنش وز غرض بد کنش  
خسته هر ضربتم رانده هر کشورم

---

۱- مع و ملی.

۲- یادآوریت دوم این رباعی است:

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه	این عمر به خوش دلی گذارم یا نه
پر کن قدحی ز می که معلوم نیست	این دم که فرو برم برآرم یا نه

کسار نزاری کسنون زاری زارست و بس  
چون نرسد بعد ازین دست به زور و زرم

### [قصه نگفتنی]<sup>۱</sup>

— ۸۴۹ —

یاد باد آن شب که در بیت الحرم      خلوتی کردیم بایاران<sup>۲</sup> به هم  
باده می خوردیم و طبلک می زدیم      ز اول شب تا به وقت صبح دم  
دولتی بگذشت بر ما کآن چنان      دولتی نگذشت بر پرویز و جم  
کردم این معنی سؤال از عقل دوش      بادلای پر نفرت و طبعی دژم  
گفتم آن بیداری<sup>۳</sup> بُد گفت لا<sup>۴</sup>      گفتمش خوابی بُد آن<sup>۵</sup> گفتا نعم<sup>۶</sup> ۸۳۲۵  
گفتم آیا باز بینم خویش را      در میان آن همه حور و صنم  
گفت اگر بینی نبینی جزیه خواب      ماجرا کوتاه کن ای کوتاه قدم<sup>۷</sup>  
قصه یی دارم که گرو صفش کنم      از بیانش در خروش آید قلم  
گر شبی دیگر به روز آرد چنان  
با وجود آیدن زاری از عدم

### [خمار نگاه]<sup>۱</sup>

— ۸۵۰ —

منم که بر نکنم ز آستانِ یار سرم ۸۳۳۰  
اگر به سنگ بکوبند هم چو مار سرم

۱- نخ و لن و ب ۱.

۲- لن: با او.

۳- ب ۱: پیدایی.

۴- ب ۱ و نخ: راست.

۵- ب ۱ و نخ: گفتم آن خوابی بد آن.

۶- ب ۱: نه هم.

۷- نخ: کوتاه نظر.

۱- مج و ملی.

به دیده چون بخرامد نهم چرا نهم  
 به زیر هر قدمش گری بود هزار سرم  
 بر آستان درش سر نهاده پندارم  
 که آفتاب گرفته ست در کنار سرم  
 نگاهِ نرگس مستش به کیست آه دریغ  
 که چون بنفشه فرو شد درین خماسرم  
 چو بر حریرنی ام در کنار گل خفته  
 دریغ نیست که بالین کند زخاسرم  
 به اختیار بدم زدست دامن دل ۸۳۳۵  
 ولی زدست ندم به اختیار سرم  
 گذشت عمرم و عمری گذشت تا مانده ست  
 برون ز غرقه امید زانتظار سرم  
 سر عزیز چرا می دهم به دست فنا<sup>۲</sup>  
 نه آخر از در یارست یاد گار سرم  
 نزاری ام نه به زاری چو غافلانِ دگر  
 که پای مال کند خوابِ روزگار سرم  
 اگر چه بی سرو پایم فرو نمی آید  
 به چاربالش ارکان افتخار سرم

### [گناه نظر]<sup>۱</sup>

— ۸۵۱ —

۸۳۴۰ فتاد بر صمنی دی به ره گذر نظرم  
 کز آن جمال ندیده ست خوب تر نظرم

۲- ملّی: قفا.

۱- معج و ملّی.

دلم زدست شد و دل برم نشد معلوم  
 چه فتنه بود که دریافت بر گذر نظرم  
 چرا ز رفتن دل طیره می شوم که هنوز  
 برفت و باز نیامد از آن نظر نظرم<sup>۲</sup>  
 به یک حساب شکایت نه واجب است از دل  
 که اعتراض خطا لازم است بر نظرم  
 گنهد ز جانب دل چون نهم که بی چاره  
 نخواست تا نپسندید پیش تر نظرم  
 به یک حساب دگر در گناه می آید ۸۳۴۵  
 اگر چه معترفم من که مختصر نظرم  
 بمی رود<sup>۳</sup> به نخستین نظر نمی باید  
 که تا چه گونه در آید بدان دگر نظرم  
 صواب نیست برون آمدن ز کنجهم اگر  
 خطاست روی نکو ایستاده در نظرم  
 اگر چنان چه دل این دل بود نزاری من  
 ازین بلا دگر آرد بسی به سر نظرم

### [معراج عشق]<sup>۱</sup>

— ۸۵۲ —

به دیده دل ناظر<sup>۲</sup> به هر چه<sup>۳</sup> درنگرم  
 خیال دوست بود در برابر<sup>۴</sup> نظرم

۲ — طیره شدن (به فتح اول): به خشم آمدن. (به کسر اول به معنی آزرده شدن و دل تنگ گردیدن نیز مناسب است).

۳ — میج: نمی رود.

۱ — میج و ملی و نخ و ب ۱.

۲ — ملی: باطن.

۴ — ب ۱ و نخ: مقابل

۳ — میج و ملی: هر که.

۸۳۵۰ حریفِ ناز<sup>۵</sup> نداند که هم نشینِ نیاز  
 چه گونه می‌گذراند شبان تا سحر  
 سر از طریقِ وفا<sup>۶</sup> بر نمی‌توان پیچید  
 که بر خلافِ محبت قدم نمی‌سپرم  
 به بالِ شوق چنان می‌پراندم خاطر  
 که در هوایِ ارادت چو مرغ تیز پرم  
 به خاکِ بوسِ سرِ کویِ کعبه خانه دوست  
 به تک ز بادِ صبا در مری گرو بپر<sup>۷</sup>  
 خیالِ دوست به معراجِ عشق می‌بردم  
 که بر براقِ محبت چو برق می‌گذرم  
 ۸۳۵۵ هوایِ سجده آن آفتاب دارم و دل<sup>۸</sup>  
 همی<sup>۹</sup> دود<sup>۱۰</sup> به زیارت چو سایه بر اثرم  
 کدام راه، چه منزل به زینهار عدم  
 که بر بساطِ وصال از وجود<sup>۱۱</sup> بی‌خبرم  
 به طبعِ خونِ جگر می‌خورم چو<sup>۱۲</sup> می‌دانم  
 که بی‌مجاهده از وصلِ دوست بر نخورم  
 وصالِ دوست ببايد که بی‌نسیم وصال  
 چو زمهریر باشد هوایِ باغ ارم<sup>۱۳</sup>

۵- ب ۱ ونخ: بار.

۶- ب ۱: صفا. نخ: جفا.

۷- مج: در مروی کزو بپر (مری به کمر اول ممال مرا: برابری کردن و جدال).

۸- ب ۱ ونخ: عقل.

۹- مج: بی.

۱۰- ب ۱ ونخ: رود.

۱۱- ب ۱ ونخ: حیات.

۱۲- نخ: که.

۱۳- زمهریر سرمای سخت و جای بسیار سرد. ارم را بهشت شداد دانسته اند که در برابر بهشت خدای تعالی ساخت و در آن قبض روح شد. در قرآن کریم آمده است: اِرم ذاتِ العِمداد / فجر / ۸۹ / آیه ۷.

به ترک طعنه نگیرند و در نمی گیرند<sup>۱۴</sup>  
 ملامت همه خلق و نصیحت پدرم  
 مرا که ریش نزاری و باد<sup>۱۵</sup> یک سان است  
 بدان که بادِ بروت کسی دگر نخرم<sup>۱۶</sup>

۸۳۰

### [بی خبری خبر]<sup>۱</sup>

— ۸۵۳ —

توبه بی کردم و گفتم که دگر می نخورم  
 تا منم باز دگر نام من و می نبرم  
 به ستم توبه مستحکم من بشکستند  
 چه قضا بود که ناگاه درآمد به سرم  
 طمع بود که از غیب حضوری بخشند  
 چون بدیدم من مسکین نه سزایِ حشرم  
 محشر این است که من هر دم و هر لحظه درو  
 بل که خود هر نفسی در عرصاتِ حشرم  
 من به خشنودی دل از سر جان آزادم  
 بر مقامی چه نهم دل که به جان در خطرم  
 خبر آن نیست که از کس خبری گویم باز  
 خبر این است که از خویش نباشد خبرم  
 گرز اسرارِ نهان بی خبران بی خبرند  
 ای مسلمانان من بی خبری خبرم

۸۳۵

۱۴ — نخ: گیرند.

۱۵ — مع و ملی: خاک.

۱۶ — بروت مهلت است و باد بروت عجب و کبر و نخوت.

۱ — مع و ملی.

من به آمرالله در خلق اضافت بینم  
 من به عین الله در عالم اشیا نگرم  
 هوسِ دنیوی و عقبی ز سرم بیرون شد ۸۲۷۰  
 تا به کی عشو که خاطر بگرفت از سرم  
 سالکم مرحله بر مرحله می پردازم  
 مسرعم<sup>۲</sup> مرتبه از مرتبه می<sup>۳</sup> برگذرم  
 به جوان مردی مردان جهان باز که گر  
 همه عالم به جوی نیست جوی غم نخورم  
 همه بنی من بود و هیچ نباشد بی او  
 راستی آن چه<sup>۴</sup> صراط است که من می سپرم  
 تا کسی را طمع از من نبود سترو صلاح  
 هر زمان پرده پرهیز نزاری بدرم

### [مست لای عقل]<sup>۱</sup>

— ۸۵۴ —

من ز دست ساقیان غیب صهبا می خورم ۸۲۷۵  
 تا نپنداری که در بیغوله تنها می خورم  
 مونسم کروبیان اند و گمانِ خلق آنک  
 با مقیمان مقاماتِ زوایا<sup>۲</sup> می خورم  
 کرده زانوها به کش بنشسته خوش در کنج خویش  
 باده با فردوسیان پنهان و پیدای می خورم  
 هم ز بی ترتیبی و بی التفاتی های ماست  
 گرقفایی گه گه از بدخوی حاشا می خورم

۲- مع: بپریم.

۳- نسخه ها: مرتبه بی.

۱- نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۲: سوا.

۴- نسخه ها: که.

بی محابا رفته ام تشنیه ازین جا<sup>۲</sup> می زنند  
 راز پیدا کرده ام سیلی ازین جا می خورم  
 اختیاری نیست هر کس را کز آن می می دهند  
 نیست بر من عیب اگر دیوانه آسا می خورم<sup>۴</sup>  
 عاقلان گوهر من بی دل مگیرید این خطا ۸۲۸۰  
 مست لایعقل شد ستم بی محابا می خورم  
 تا نپنداری به خود در می تصرف می کنم  
 بر کفم هر دم سروشی می نهد تا می خورم  
 چیست چندین طمطراق البته<sup>۵</sup> در دیر مغان  
 با نزاری بر نوای زیرش تا می خورم<sup>۶</sup>  
 زحمت وجع المفاصل را چو زایل<sup>۷</sup> می کند  
 اندک اندک گه گه از بهر مداوا می خورم

### [روی در روی خیال]<sup>۱</sup>

— ۸۵۵ —

۸۲۸۵ جان و دل بنهاده ام تا می خورم دین و دل بفروختم تا می خرم<sup>۲</sup>  
 شب به روز آخر کی آرم بی شراب بی می آخر روز با شب چون برم  
 بی مینم دم بر نمی آید ز خلق<sup>۳</sup> بل فرو می ریزد از هم پیکرم

۳- ب ۲: از آن جا.

۴- این بیت در ب ۱ و نغ نیامده است.

۵- نغ: - البته.

۶- طمطراق به ضم اول وسوم: کز و قزو تجل و شأن و شکوه.

۷- ب ۲: ضایع.

۱- میج و ملک و ملی و نغ و ب ۱.

۲- نسخه ها: می خورم.

۳- نغ: خلق.



می‌توانم دید با می سر غیب  
 می‌شود بیضا کفم از نور می  
 با خلیلم خوش تر آید از حریر  
 از حبیبم باز می‌دارد رقیب ۸۳۹۰  
 هر زمان الحمد لله العزیز  
 دوست خود می‌آید و اوبی خبر  
 آن که ۶ دارد درهمه اکوان ظهور  
 از ملامت گوی بستاند به حق  
 معترض عیب نزاری گو ممکن ۷  
 من چنین بی‌هوده غم تا کی خورم ۸۳۹۵

### [تب فراق] ۱

— ۸۵۶ —

دلم ببرد و قرارم برفت و معذورم ۲  
 که کردمست خراب آن ۳ دو چشم مخمورم ۴  
 بتی که در طلب وصل او چو مدهوشان  
 گرم سر و دل و ترتیب نیست معذورم

- 
- ۴ — وَادْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سَوَاءٍ / نمل / ۲۷ / آیه ۱۲ و نیز سه طه / ۲۰ / آیه ۲۲ و  
 قصص / ۲۸ / آیه ۳۲. وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِيُثَبِّتْنَا وَكَلِمَةُ رَبِّهِ قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ. قَالَ  
 لَنْ تَرَانِي / اعراف / ۷ / ۱۴۳.  
 ۵ — مع و ملک و ملی و ب ۱: بگذرم.  
 ۶ — ملک و نخ: آنک.  
 ۷ — ملک و نخ و مع: مگوی.  
 ۱ — مع و ملک و ملی و نخ و ب ۱.  
 ۲ — ملک و مع: — و.  
 ۳ — ب ۱ و ملک: از.  
 ۴ — مع: که [هم] چو مردم دیوانه از خرد دورم.

مقررست به نزدیک عاقلان جهان  
 که من چو مردم دیوانه از خرد دورم  
 ز تاب مهر چنانم تب فراق بسوخت  
 که زار تر ز جگر تفتگان محروم<sup>۵</sup>  
 به سد شکنجه برآید ز اندرون نفسم ۸۱۰۰  
 که زیر بار محبت<sup>۶</sup> همیشه رنجورم  
 به آفتاب نیارم نگاه کرد از آنک  
 نظریه هر چه کنم ناظرست منظورم  
 صنم پرستم والحمد لله از سر جهل  
 نه چون مقلد دنیا پرست مغرورم  
 دلم سیاه شد از ظلمت شب هجران  
 که هم چو سایه جدا افتاده از نورم  
 نه سهورفت که از اقتباس نور خیال  
 شود چو روز منور شبان دیجورم<sup>۷</sup>  
 گرم به نور اشارت کنند<sup>۸</sup> و گریه ظلم ۸۱۰۵  
 به هر طریقه که فرمان دهند مأورم<sup>۹</sup>  
 به حکم عشق کمین بنده ام نزاری نام  
 اگر به مرتبه در ملک شاه دستورم

۵ - ملک و نغ: مجرور. (محرور: گرم شده از آتش تب).

۶ - ملک و نغ: محنت.

۷ - دیجور به فتح اول: تاریک و سیاه.

۸ - ب ۱: کند و. ملک و میج: و.

۹ - ظلم به ضمّ اول و فتح ثانی جمع ظلمت است به معنی تاریکی ها.

## [ گنگ سخن ور ]<sup>۱</sup>

— ۸۵۷ —

ای بی خبر ز دردِ دلِ مهر پرورم  
 عیبم مکن که عاشقم آخر نه کافرم  
 چون غافل ز عشق چه دانی که حال چیست  
 تو خویشتن پرستی و من عشق پرورم  
 صاحب نظر چون گردانکار کی کند  
 در قامت خمیده و در گونه زرم  
 نادیده رویِ دل برو گویی گرفته اند ۸۴۱۰  
 از عکسِ رویش آینه یی در برابرم  
 گشتم بر آستان درش هم چو خاک پست  
 روزی مگر به سهو نه پای بر سرم  
 سر در سر هوش کنم تا به رستخیز  
 با آبِ روز خاکِ لحدِ سر بر آورم  
 گریب نگرند روز قیامت ز مهرِ دوست  
 بسوی وفا دهد همه اجزای پیکرم  
 تا در وجود بی غرضم عشق راه یافت  
 زان پس دگر به هستی خود باز ننگرم  
 بی دیده راه بینم و بی سر کلاه دار ۸۴۱۵  
 بنشسته رونده و گنگ سخن ورم  
 نه نه نه حد مرتبه چون منی بود  
 بر خود یقینم آریه نزاری گمان برم

## [فرزند خانه راز]<sup>۱</sup>

— ۸۵۸ —

به زخم تیرِ ملامت سپر نیندازم  
 ز روی بازی منگر که عشق می‌بازم  
 به غیرِ خانه برانداز هر بنا که نهم  
 به هرزه بر گذر سیل خانه می‌سازم  
 خوش است خانه ابرو و تخت پیشانی  
 چو شه به تخت و چو لشکر به خانه می‌نازم  
 کجاست خانه برافکنده‌یی که غرقه چشم  
 به روی او شود از هر که در جهان بازم<sup>۲</sup>  
 ز پوست رگ رگم ار برکشد به ناحق دوست  
 چو خانه خانه چنگش به لطف بنوازم  
 دمی چو مهره میهرم به خانه نیست قرار  
 چو ماه از پی خورشید خانه پردازم<sup>۳</sup>  
 به شش جهات در آوازه من است و هنوز  
 برون نمی‌رود از کنج خانه آوازم

۱ — مع و ملی.

۲ — هر که در جهان یعنی هر که در جهان است (نظیر هر چه جهان و هر چه عقبی و هر که جهان و هر که در جهان و هر که در دنیا و هر که در عالم و هر که دنی و هر که سزای و هر که عالم و هر که وجود در شعر سعدی — سعدی از مصحح / فهرست تعبیر و ترکیب)  
 سوگند به جانت ارفروشم یک موی به هر که در جهانت

\*

درون خاطر سعدی مجال غیر تو نیست چه خوش بود به تواز هر که در جهان مشغول  
 ۳ — مهره انجم نیز درین بیت عطار در منطق الطیر خورشیدست:  
 مهره انجم ز زرین حقه ساخت با فلک در حقه هر شب مهره ساخت  
 شاید غیر از مهره بازی در تعبیر مهره باختن با فلک در حقه به هنگام شب نهفتن مهره مهر نیز در  
 خاطر عطار گذشته است.

منم که خانه بازی عشق دانم نیک  
 به بازی که کنم خانه ها براندازم  
 حدیث هم چونزاری به رمزمی گویم  
 غریب نیست که فرزند خانه رازم

۸۱۲۵

### [سوز و ساز]<sup>۱</sup>

— ۸۵۹ —

[فغان از مردم چشم] که بیرون می دهد رازم  
 نمی یارم به کس دیدن چو این دیده ست غمازم  
 [به خاطر یاوه می رانم] سخن با هر که می گویم  
 به باطن دوست می بینم نظر [با هر] که اندازم  
 چنان مستغرق شوقم که بی خود می کند ذوقم  
 ز بس مشغولی خاطر از آن با کس نپردازم  
 ۸۱۲۰ رقیبم گوش می دارد که پیش دوست نگذارد  
 به شمشیر از سر کویش ندارد هیچ کس بازم  
 پدر گفت ای نزاری چند بر آتش توان بودن  
 به وسع و طاقتم چندان که می سوزند می سازم

### [مستغرق شوق]<sup>۱</sup>

— ۸۶۰ —

چو لطف کردی و برداشتی به اعزازم  
 قبول کرده ای ای دوست رد مکن بازم

۱- لن.  
 \*\*\*  
 ۱- معج و ملی.

مکن زیار به آزار ترک دل داری  
 چو برگرفتی و بنواختی میندازم  
 چنان ضعیف شدم در فراق تو که به جهد  
 ز اندرون به دهان بر نیاید آوازم  
 چنان ز شوق تو مستغرقم که از حیرت  
 دمی ز فکر تو با خویشتن نپردازم  
 مگر موافق رای تو نیست می خوردن  
 که مست می شوم و فاش می شود رازم  
 چه می کنم نخورم ترک دُر دمی کردم<sup>۲</sup>  
 همان به است که با درد خویشتن سازم  
 نزاری تو مرا اگر چه هیچ نی ام  
 ولی به قهر مرانم به لطف بنوازم

### [در انتظار می سوزم]<sup>۱</sup>

— ۸۶۱ —

نیامدی و من از انتظار می سوزم  
 در آرزوی وصال تو زار می سوزم  
 بر آب دیده من رحم کن اگریاری<sup>۲</sup>  
 که من بر آتش هجران یار می سوزم  
 ز بی قرار ی من بر قرار بی خبری<sup>۳</sup>  
 ولی من از غم تو بر قرار می سوزم

۲ — نسخه ها: بخورم ترک دردی کردم.

۱ — مج و ملی و نغ و لن و ب ۱.

۲ — ب ۱ و نغ: باری.

۳ — ب ۱ و لن: برخوردار. مج: بی خبرست. نغ و ملی: بر خبری (متن تصرف است).

۴ — ملی: او.

بسوختم ز فراق تو و ندانستم  
 که از برایِ که بهر چه کار می‌سوزم<sup>۵</sup>  
 ز سوختن خبری<sup>۶</sup> نیست هم چو شمع مرا  
 چه اختیار که بی اختیار می‌سوزم  
 عجب تر این که<sup>۷</sup> به هر انجمن ز غایت شوق  
 ز شمع دورم و پروانه وار می‌سوزم  
 ز چشم مست تو محروم عین<sup>۸</sup> مخمورست  
 اگر چه مست تو<sup>۹</sup>م در خمار می‌سوزم  
 تو گل عذاری و من بلبل و توفارغ از آن  
 که من بر آتش هجران<sup>۱۰</sup> چو خار می‌سوزم  
 قسم به آتشِ یاقوتِ آب دار لبست  
 که با دو دیده یاقوت بار<sup>۱۱</sup> می‌سوزم  
 در انتظار<sup>۱۲</sup> نزاری زار می‌گوید  
 نیامدی و من از انتظار می‌سوزم

۵- این بیت در لن نیامده است.

۶- لن: خبرم.

۷- لن: ازین که.

۸- لن: مخمور غیر.

۹- میج و ملی: مستی و من.

۱۰- لن: سوزان.

۱۱- ب ۱: یاقوت وار.

۱۲- در آرزوت.

# [بلبل گل زارِ عشق]<sup>۱</sup>

— ۸۶۲ —

هم از شکستن پیمانِ یار می ترسم  
 هم از زمانه ناپایدار<sup>۲</sup> می ترسم  
 نداد دستِ وفا و ر<sup>۳</sup>ا دهد نمی پاید  
 ز نامساعدیِ روزگار می ترسم  
 اگر چه من ندهم اختیارِ خویش از دست  
 ز دست اگر برود اختیار می ترسم  
 فغان ز دل که نصیحت درو نمی گیرد  
 ز تنگ نایِ دلی بی قرار می ترسم  
 بلایِ عشق چونازل شود بر اندازد<sup>۴</sup>  
 رسومِ عقل و از آن نابه کار<sup>۵</sup> می ترسم  
 محبت است و ارادت که متصل نشود  
 ازین دو قاعده استوار می ترسم<sup>۶</sup>  
 مرا که بلبلِ گل زارِ عشق می خوانند  
 چه گونه گویم از آسیبِ خار می ترسم  
 دلم ببردی و جان از غمزه چشم<sup>۷</sup>  
 اگر به جان<sup>۸</sup> ندهد زینهار می ترسم

۱- مج و ملی و نخ و لن و ب ۱.

۲- مج و ملی: نامازگار.

۳- لن: گر.

۴- نخ: بیندازد.

۵- ب ۱ و لن: آشکار.

۶- نخ: می بینم.

۷- نخ و لن: مت.

۸- لن: اگر کامان (: که امان).



خرد ز غمزه شوخ تومی کند پرهیز<sup>۹</sup>  
 چو مست باشد و من از خماری ترسم  
 کنار وصل به من کرده ای خوات و هست<sup>۱۰</sup>  
 درین میان سخنی کز کنار می ترسم  
 کمند زلف تو حلقم گرفت<sup>۱۱</sup> و معذورم  
 اگر ز سلسله دیوانه واری ترسم<sup>۱۲</sup>  
 توی مراد سخن در بهشت و دوزخ نیست  
 به دوستی اگر از نور و نار می ترسم  
 زدفع کردن بیگانگان نیندیشم<sup>۱۳</sup>  
 ز آشنا شدن انتظار می ترسم  
 رخت به<sup>۱۴</sup> آگریه از آن آب می زنم هم وار  
 که بردلت ننشیند غبار می ترسم  
 قرار و صبر و ثبات و شکیب<sup>۱۵</sup> می باید  
 چونیست حاصل از این هر چهار می ترسم  
 اگر در آینه روی تو رسد هیاهات  
 زدود آه نزاری زار می ترسم

۹- لن: سرگران گشته ست. ب ۱ ونخ: سرگران رفته ست.

۱۰- مع: نیست.

۱۱- مع و ملی: گرفته.

۱۲- این بیت در مع نیامده است.

۱۳- ب ۱ ونخ و لن: دیوانگان نمی ترسم.

۱۴- ب ۱ ونخ و لن: ز.

۱۵- نخ: شکیب و ثبات.

[به جانِ دوست قسم]<sup>۱</sup>

— ۸۶۳ —

دگر سفر نکنم گریه دوست باز رسم  
 هلاکِ خویشتن این بس که می‌کند هوسم  
 ۸۶۵ بقایِ عمر همی خواهم از خدا چندان  
 که رویِ دوست ببینم همین مراد بسم  
 حیاتِ اگر به سر آید امید می‌دارم  
 که پیشِ دوست شود منقطع پسین<sup>۲</sup> قسم<sup>۲</sup>  
 فراق هم به نهایت رسد ولی به وصال  
 مساعدت نکند بخت از آن همی ترسم<sup>۳</sup>  
 هلاکِ اهلِ نظر شربتِ مفارقت است  
 اگر نه زنده دلان را نه تیغ کشت و نه سم  
 زیار دور افتادم چو عندلیب از گل  
 مگر خدای ببخشد خلاص ازین قفسم  
 ۸۶۷ تو آن مبین که سفر کردم از دیار حبیب  
 گرش ز پیش برفتم هنوز باز پسم  
 مرا مگوی نزاری برو بده<sup>۴</sup> خاطر  
 به دیگری که ارادت نمی‌رود به کسم  
 به کفر و دین نکنم التفات در غمِ دوست  
 وگر قبول نداری، به جانِ دوست قسم

۲- مع: — پسین.

۱- مع و ملی.

۳- مامجدیه در قافیت است یا بیت از جای دیگرست.

۴- هر دو نسخه: بدو مده.

## [نزاری شیرین دم]<sup>۱</sup>

— ۸۶۴ —

چنان غمِ توفرو بست راه برنفسم  
 که از حیات اثر<sup>۲</sup> نیست بی تو درنفسم  
 به سد شکنجه برآید چنان ز<sup>۳</sup> من نفسی  
 که اعتماد نباشد بر آن دگر<sup>۴</sup> نفسم  
 ۸۱۷۵ ز بس گرانی غم چند بار بنشیند  
 ز عقبه های بدن تا رسد به سرنفسم<sup>۵</sup>  
 به بوسه یی ز دهانِ تونارسیده به کام  
 رسید<sup>۶</sup> جان به دهان از لبِ تو هر نفسم  
 مدام می رود از روزین دماغم دود  
 که بر تنور دلم می کند گذرنفسم  
 ز آفتابِ محبت چنان دلم<sup>۷</sup> شد گرم  
 که هم چو ذره کشد در هوا شرر<sup>۸</sup> نفسم  
 به هیچ کس نرسیدی دم<sup>۹</sup> ز گیرایی  
 که چون سموم نکردی درو اثر نفسم

---

۱— مع و ملی ونخ ولن وب ۱.

۲— ب ۱ ونخ ولن: رمق.

۳— ب ۱ ونخ ولن: ز من چنان.

۴— ب ۱ ونخ: دگر بر آن.

۵— این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است (عقبه: راه دشوار، گردنه).

۶— مع: رسیده.

۷— نخ: دلم چنان.

۸— لن: به سر. ب ۱ ونخ: مگر.

۹— لن و ملی: دلم.

۸۱۸۰ به جهد می رسد اکنون ز<sup>۱۰</sup> کنج سینه به حلق<sup>۱۱</sup>  
 عجب که در تونمی گیرد این قدر نفسم  
 بود که در غلط افتم ز خود که<sup>۱۲</sup> آیا من  
 همان نزاری شیرین دم شکر نفسم  
 نماند جز رمقی از حیات من در یاب  
 که منقطع نشود ناگه ای پسر<sup>۱۳</sup> نفسم

[به رضای تو روم تا باشم]<sup>۱</sup>

— ۸۱۵ —

دل ندارم که ز روی تو شکیب باشم  
 چون کنم<sup>۲</sup> چند چنین بی دل و تنها باشم  
 بی دلان اند که از دوست ندارند شکیب  
 به همه وجه اگر باشم از آن ها<sup>۳</sup> باشم  
 ۸۱۸۵ همه شب در طلب<sup>۴</sup> و صل تو چون خام طمع  
 با دلی سوخته در پختن سودا باشم  
 یا ربم طاقت خورشید جمالت باشد  
 تا زمانی نگران در تو چو حریبا<sup>۵</sup> باشم

۱۰ — ب ۱: به.

۱۱ — ملی: خلق.

۱۲ — لن: دمی که. ب ۱ و نخ: چنانک.

۱۳ — ب ۱: ناگهی به سر.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و ب ۱.

۲ — ملی: چه کنم.

۳ — میج و ب ۱ و ملک و نخ: از آن جا. (متن تصرف است).

۴ — ملک و نخ: طمع.

۵ — ملک و نخ: خرما. (شاید: خرپا = خورپا).

بوی اسلام نیاید ز من و رنگِ صلاح<sup>۶</sup>  
 تا پرستنده آن زلفِ چلیپا باشم  
 از خردمندی و دانایی من ناید هیچ  
 تا من آشفته آن قامت و بالا باشم  
 طمعِ صدر<sup>۷</sup> مرا پرده وصلتِ هیهات  
 لایقِ صحبتِ دربان تو آیا باشم  
 گریه بت خانه فرستی و اشارتِ رانی ۸۴۹۰  
 به پرستیدنِ لات و هبل آن جا باشم  
 ارز حکم تو بگردم<sup>۸</sup> من و سرگردانی  
 به رضای تو و رای تو روم تا باشم  
 نقد چون حاصلِ وقت است و مهیا ام روز  
 پس چرا منتظرِ وعده فردا باشم  
 صیقلِ رنگِ غم آینه دل را هیهات<sup>۹</sup>  
 چون نزاری من از آن مولعِ صهبا باشم<sup>۱۰</sup>  
 این همه مستی و آشفتگی من زان است  
 تا خلافِ روشِ زاهدِ رعنا باشم

### [اعجوبه روزگار]<sup>۱</sup>

— ۸۶۶ —

۸۴۹۵ نه روی و رهی که با تو باشم نه سیم وزری که بر تو باشم

۶ — ملک: علاج.

۷ — ب ۱ و نخ و ملک: وصل.

۸ — معج و ملک و ملی: و ره حکم تو نگردم.

۹ — ب ۱: را.

۱۰ — این بیت در ملک و نخ و معج نیامده است.

۱ — معج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲.

اعجوبهٔ روزگار ماییم      من خود به تعجبات فاشم  
 باشد که به هیچ وجه آیا      شایستهٔ خدمتِ تو باشم  
 رد کردهٔ جملهٔ جهانم      آیا ز کدام خیل تاشم<sup>۲</sup>  
 ای مدعیان کجاست جایی      الا در دوست پس کجاشم<sup>۳</sup>  
 تا پخته شوم هنوز این جا<sup>۴</sup>      در آتش امتحان چو داشم<sup>۵</sup>  
 معزول ز وحدتِ معادم      مشغول به کثرتِ معاشم  
 اسلام چو خاصِ خویش کرده      در کفر رهی دهند کاشم  
 طیان<sup>۶</sup> نی‌ام ارچه<sup>۷</sup> هرزه گویم      آزر<sup>۸</sup> نی‌ام ارچه<sup>۷</sup> بت تراشم<sup>۹</sup>  
 یعنی که چو<sup>۱۰</sup> خامهٔ نزاری  
 گه گه ورقی همی خراشم

۲- ب ۲: خیال باشم (خیل باش فرمان ده خیل است و خیل تاش به معنی دویا چند کس از غلامان یا سپاهیان که از یک خیل باشند).

۳- شم مخفف شوم است.

۴- ب ۱: آن جا.

۵- داش: کورهٔ کوزه گران و آجر پزان.

۶- ب ۲: لُخمان.

۷- ملک و میج: از چه.

۸- میج و ملک و نخ و ب ۱: آذر.

۹- طیان لقب شاعری است از متقدمان که آگاهی از حال و کار او با اختلاف روایت تذکره نویسان آمیخته است. کنیت او را ابوالعباس و نام او را احمد و پدرش را محمد نوشته اند. از مردم قریهٔ شیخ، بعضی شغل او را بنایی و گل‌گری دانسته و بنای منارهٔ جامع شیخ بدو نسبت داده اند. به هزل سرایی و ژاژگویی مشهور است. معلوم نیست این طیان ژاژخای همان طیان بمی کرمانی است یا طیان شیخی دیگرست و طیان بمی دیگر. در فرهنگ‌های فارسی تک بیت‌هایی و در بعضی تذکره‌ها شعری چند باز ماندهٔ قطعه و قصیده از او نقل کرده اند. به هر حال مقصود نزاری همان طیان ژاژخای است که خاقانی و مسعود سعد و سوزنی و دیگران به همین صفت از وی یاد کرده اند. خاقانی راست:

ملک منطلق الطیر طیار داند      ز ژاژ میبتر که طیان نماید

( ← مجمع الفصاحی هدایت، لغت نامهٔ دهخدا ).

[زرروی تویرندارم چشم]<sup>۱</sup>

— ۸۶۷ —

۸۵۰۵ به اختیار زروی تویرندارم چشم  
 بدین قرار زروی تویرندارم چشم  
 رقیب کوی تو گردیده های من بخلد  
 به نوک خار زروی تویرندارم چشم  
 دمی ز چشم خیالت نمی رود<sup>۲</sup> چه عجب  
 گر آشکار زروی تویرندارم چشم  
 و گریه دار بر آرندهم چو حلاجم  
 فراز دار زروی تویرندارم چشم  
 و گر کشیده بود تیغ بر سرم قاتل<sup>۳</sup>  
 به جان سپار زروی تویرندارم چشم<sup>۴</sup>  
 ۸۵۱۰ قیامت آید و محشر کنند و عرض دهند  
 به روز یار زروی تویرندارم چشم  
 بدین قدر که شود گل ستان عارض تو  
 بنفشه زار زروی تویرندارم چشم  
 خوش است خط غبار تو گرد لاله ستان  
 بدین غبار زروی تویرندارم چشم<sup>۵</sup>  
 من آن نزاری مستم که پیش نوک سنان  
 به اعتبار زروی تویرندارم چشم<sup>۶</sup>

۱ — مع و ملی و لن. ۶ — این بیت در لن نیامده است.

۲ — لن: خیالم نمی روی.

۳ — لن: غیری.

۴ — این بیت و بیت هشتم در مع نیامده است. (به جان سپار: در وقت جان سپاری)

۵ — خط غبار موی بر رسته عارض معشوق است و ایهامی به خط غبار و قلم غبار (قلم جناح) دارد که یکی از هفت خط مشهورست که بسیار باریک نوشته می شود و ازین جهت موی را بدان تشبیه کرده اند.

بر يادِ روىِ دوستانِ جامِ مصفا مى‌کشم  
 يعنى به رِغمِ دشمنان با دوست صهبا مى‌کشم  
 ۸۵۱۵ از دستِ ساقىِ ازل صافى و دُردى بيش و کم  
 تا نسيه کى روزى شود حالى مهيا مى‌کشم  
 از جان و دل باهاى و هو بر بام و در لتيک و آ مى  
 کام ولى ۲ را مى‌زنم رِغمِ عدورا مى‌کشم  
 اسرارِ حشر و نشر را منکر ني ام بل صابرم  
 بر جانِ من از جامِ مىِ حملى ست حالا مى‌کشم  
 ام روز نقد الوقت را هرگز به نسيه کى دهم  
 من آن ني ام کام روز جور از بهرِ فردا مى‌کشم  
 ساقى ز تنهايى خودم ۴ خود را و حالا قانعم  
 تا وقتِ آن کاندربهشت از دستِ سقا مى‌کشم  
 ۸۵۲۰ تن در ملامت داده ام دل بر قضا بنهاده ام  
 فى الجملة حال الوقت را باز از مدارا مى‌کشم  
 تا کنجِ سِرِ وقت من پنهان بماند از عدو ۵  
 جور و جفاى دوستانِ پنهان و پيدا مى‌کشم  
 از فکر لنگر ساختم وز ذهن غواصِ اى عجب  
 اين دانه هاى قيمتى ۶ از قعرِ دريا مى‌کشم

۱ — مى و ملک و نخ.

۲ — مى و ملک: - و.

۳ — نخ و مى: دلى (ولى: دوست).

۴ — مى: نه پنهانى خورم.

۵ — ملک: از عدم. مى: از عدم.

۶ — ملک و نخ و مى: معنوى.



من پیش اهل معرفت معذور باشم ظاهرا  
 بر عیب بدگویان خود دامن به عدا می‌کشم  
 گفתי تزاری چون چنین بر جور دشمن کرد خو  
 کینی به وجه مصلحت از جان اعدا می‌کشم

### [دل بی‌خویش]<sup>۱</sup>

— ۸۶۹ —

۸۵۲۵ ای امیدم به تونومید مکن از خویشم  
 ناشکیبم ز تو بردار حجاب از پیشم  
 آرزومندی و بی‌صبری و مشتاقی و غم  
 کم نمی‌گردد و هر دم به تو مایل بیشم  
 روی شیرین نفسی بی‌مگی نادیده  
 می‌زنم زار چو فرهاد [سری بر تیشم]<sup>۲</sup>  
 [سرو جان جمله]<sup>۳</sup> فدای قدمت خواهم کرد  
 بیش ازین دست رسم نیست که بس درویشم  
 مکن از خویش ملولم سر خود کی دارم  
 هم ز بیگانه ملالم زد و هم از خویشم  
 [به رقیبان]<sup>۴</sup> که رساند ز تزاری خبری  
 ۸۵۳۰ که مکوشید به آزار دل بی‌خویشم

۱ — لن.

۲ — لن: سری بر کسری (!) مصراع اول هم فروریخته است. متن به حدس ساخته شد. (تیشم: تیشه‌ام)

۳ — لن: فروریخته است. متن به حدس ساخته شد.

۴ — لن: فروریخته است. متن به حدس ساخته شد.

[عاشقم مستم]<sup>۱</sup>

— ۸۷۰ —

چيست می دانی عنب خیر النعم	مریم دوشیزه عیسا در شکم	
مطلقا دارد مسیحی در شکم	خوشه یی بکرست وزوهر دانه یی	
در تعبدا از چه دارد پشت خم	می پرست ار نیست در می خانه <sup>۲</sup> خم	
ایستاده روز و شب بر یک قدم	با گرانی بسته خدمت را میان	
در وجود آید وجودی از عدم	تا مگر از معجز <sup>۳</sup> انفاس او	۸۵۳۵
هر کسی را کی دهد ره در حرم	حرمت اهل دل از تحریم اوست	
از فروغ برق جان پرور به دم	آب روی اهل دل آتش کند	
در غلوغبین <sup>۴</sup> است و در تقصیر هم	در مزاج اوست حد اعتدال	
کی بود جمعیت ضدان به هم	عادل و ظالم خلاف یک دگر	
گر کند برخویشتن ظالم ستم	اعتدال منصف او را چه جرم	۸۵۱۰
راحت روح است نبود بی الم	رایحات راح اگر چه در خواص	
با بخیلان است قاتل ترزسم	پاسخی باشد موافق ترزنوش	
کو کریمی ضامن یک من کرم	در جهان باقی <sup>۵</sup> نمانده ست از کرام	
کی بود <sup>۶</sup> هرگز نزاری راندم	از ندیمی هم چومی <sup>۶</sup> و ز صحبتش	
گر چه در کشتی نگنجیده ست یم	حنپ من دریا و کشتی جام می <sup>۸</sup>	۸۵۱۵

۱ — نخ و ب ۱ و ب ۲. (در نخ به صورت دو غزل مستقل ضبط گردیده است. یکی شامل دو بیت اول و شش بیت آخر و یکی از بیت سوم تا یازدهم و در ب ۲ هفت بیت اول به صورت غزلی مستقل آمده است.)

۲ — ب ۲: خم خانه.

۳ — ب ۲: راحت.

۴ — نخ: عیب.

۵ — ب ۱: من.

۶ — نسخه ها: بامی.

۷ — ب ۱: بود.

۸ — ب ۱: من.

فاش کردم مسکرات الوجهِ خویش   تابه کی دارندم آخر مَشَم  
والهم، آشفته ام، شوریده ام  
عاشقم، مستم به عالم در عَلم<sup>۱</sup>

### [کودل]<sup>۱</sup>

— ۸۷۱ —

نکرد با سر زلفِ توهیچ کار دلم  
ببرد در طلبِ وصل روزگار دلم  
بر آتش است درونم چو<sup>۲</sup> کوره حداد  
چه گونه بر سر آتش کند قرار دلم<sup>۳</sup>  
در آرزوی خلاصی ز تنگنای وجود  
به گردِ سینه برآید هزار بار دلم  
چنان که مادر مشفق عزیز فرزندِ  
غمّت به مهر گرفته ست در کنار دلم<sup>۴</sup>  
چونِ بیتِ منزلش اندر خورِ نزول<sup>۵</sup> غمت  
بود ز رویِ خیالیِ توشم سار دلم  
کدام دل، ز کجا دل، که راست دل، کودل  
که از دودیده برون کردی ای نگار دلم

۱- ب ۱: الم.

۱- مع و ملی و نخ و لن و ب ۱.

۲- لن: دلم چون که.

۳- هزار جهد بکردم که سرِ عشق بپوشم   نبود بر سر آتش میترسم که نجوشم  
(معدی)

۴- این بیت در ب ۱ و نخ و لن نیامده است.

۵- ب ۱ و نخ و لن: منزلم از روی خوب بدل.

چو قطره قطره برون شد ز دیده چون گویم<sup>۶</sup>  
 زمن مکابره بر بوده ای بیار دلم<sup>۷</sup>  
 ۸۵۵۵ گراختیار دل از دست پیش ازین رفته ست<sup>۸</sup>  
 کنون ز دست بشد هم چو اختیار دلم  
 چنان مکن که به حسرت فرو شود<sup>۹</sup> جانم  
 که بس به درد فرو شد ز<sup>۱۰</sup> انتظار دلم  
 چه سود اگر چه بگویی بسی ز بعد وفات<sup>۱۱</sup>  
 که از وفات نزاری بسوخت زار دلم

### [کوه غم]<sup>۱</sup>

— ۸۷۲ —

دلم بر آتش هجران بسوخت آه دلم  
 گرت دلی ست مکن قصد بی گناه دلم  
 تنم شده ست چو کاهی به زیر کوه غمت  
 که پشت پای زده کوه را چو کاه دلم  
 ۸۵۶۰ به هرزه در غم بی هوده می کشد خود را  
 نکرد عنایت کار خود نگاه دلم  
 معلق است به مویی زمانه را گردن  
 از آن رسن که فرو می برد به چاه دلم

---

۶- لن: کریم.

۷- مکابره: بزرگ نمایی و مبارزه و ستیزه.

۸- ب ۱ ونخ ولن: می رفت.

۹- لن: رود.

۱۰- ب ۱ ولن: در. \* نخ: به اختیار.

۱۱- مج: حیات. ب ۱ ونخ: نقد حیات.

۱- مج و ملی.

چو رنگ زلف تو دارد ارادتش بپذیر  
 که خانه کرد درین آرزو سیاه دلم  
 گرفت در خم زلفت قرار و نگرفته ست  
 ازین نکوتر هم پشت و هم پناه دلم  
 بیا که کنار به مغزم رسید و کار به جان  
 بپرس اگر نه چنین است هان گواه دلم  
 نزار تر ز نزاری طمع مدار تنم  
 شکسته تر ز سر زلف خود مخواه دلم

۸۵۶۵

### [ غمزه ترکانه ]<sup>۱</sup>

— ۸۷۳ —

چو باز کرد سر درج پر گهر چشمم  
 هزار چشمه روان می شود زهر چشم  
 ز تن سینه بسوزد دم صبا نفسم  
 ز آب دیده بپوشد ره نظر چشمم<sup>۲</sup>  
 ز بس ستاره که شب در کنار می ریزد  
 گمان برم که سپهر<sup>۳</sup> آمده ست در چشم  
 شود چو بحر کنارم ز گریه مالا مال  
 چنان که موج زند آب دیده بره چشم  
 زهاب دیده ز یک چشم می رود<sup>۴</sup> بیرون  
 زلال مشربه<sup>۵</sup> جان از آن دگر چشمم

۸۵۷۰

۱ — مج و ملی ونخ ولن وب ۱.

۲ — این بیت در ب ۱ ونخ ولن نیامده است.

۳ — نخ: سحر، لن: شرر.

۴ — ب ۱ ونخ ولن: ز.

۵ — لن: در.

۶ — نخ: چشم من شود.

حیاتِ مردمکی دیده را چو ضعفی داشت  
 غذاش کرد ز پالوده جگر چشمم  
 کند به تیر مژه دفع خواب هر ساعت  
 به خیره بر سر آب افکند سپر چشمم  
 حیا نمی کند از روی خلق و معذورست  
 چنین که خیره شده ست از جمال<sup>۷</sup> خور چشمم  
 مرصعات مگر<sup>۸</sup> زاده دو چشم من است<sup>۹</sup>  
 از آن همیشه بمانده ست در گهر<sup>۱۰</sup> چشمم  
 رقیب گفت نزاری سرت نمی باید ۸۵۷۵  
 نظر<sup>۱۱</sup> به روی نکومی کند مگر چشمم  
 نظر ز غمزه ترکانه<sup>۱۲</sup> بر نخواهم<sup>۱۳</sup> داشت  
 اگر کنند به گزlk ز سربه<sup>۱۴</sup> در چشمم

### [بیا بیا صنما]<sup>۱</sup>

— ۸۷۴ —

بیا بیا صنما بیش ازین مرنجانم  
 دمی به لطف دلم ده که بس پریشانم<sup>۲</sup>

۷ — لن: خواب و خور، ب ۱ و نخ: خیال خور.

۸ — نخ: + مگر (مگر مگر).

۹ — ب ۱ و نخ: مند.

۱۰ — مج و ملی: کمر.

۱۱ — مج و ملی: نگه.

۱۲ — ب ۱ و نخ: بیگانه.

۱۳ — لن: نخواهد.

۱۴ — لن: برون ز سر، نخ: ز سر برون.

۱ — نخ و لن.

۲ — این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

چو بلبل از غمِ عشقِ توتا به کی نالم  
 به دیده چند کشم خارت ای گلستانم  
 دوزلفِ شبتِ تو بر هم شکست پیوندم  
 دو چشمِ مستِ تو پیدا بکرد پنهانم  
 غنیمت است به پیش لبِ توجان دادن ۸۵۸۰  
 که تا مگر به حدیثی ز لب دهی جانم  
 شبی که دست حمایل کنم به گردنِ تو  
 چو آفتاب درخشد<sup>۳</sup> مه از گریبانم  
 چو سود<sup>۴</sup> حاصلِ عمرم توی که را طلبم  
 چو اصلِ راحتِ رنجم توی که را خوانم  
 شکسته ام ز توباری ولی بحمد الله  
 اگر شکسته وجودم درست پیمانم  
 گرم تمامت<sup>۵</sup> عالم به سربگردانی  
 ز پیش حکمِ تو یک ذره سرنگردانم  
 به عزتِ اربنشانی کمینه مسکینم ۸۵۸۵  
 به خدمتِ اربپذیری مطیع فرمانم  
 همان نزاری مسکینِ مُستِ منیدِ تو  
 نه خود که تا ز تو دورم هزار چندانم

### [ قضاى عشق ]<sup>۱</sup>

— ۸۷۵ —

اگر عشقِ تو شد در خونِ جانم - قضا از خویشتن چون بگذرانم

۳- لن : در افتد.

۴- لن : بود.

۵- لن : مرا اگر همه.

۱- نخ ولن وب ۱.

ندارد<sup>۲</sup> مستی من هوش یاری      که از مبدای فطرت هم چنانم  
 گرو بندم که هر عاقل که زلفت      ببیند در نشورد من بمانم  
 ز دستم بر نمی خیزد نثاری      ندانم تا چه در پایت فشانم  
 دلم آویزشی دارد به زلفت      غمت آمیزشی دارد به جانم  
 طمع دارم زمین بوسی دگر بار      اگر مهلت دهد دور<sup>۳</sup> زمانم  
 امیدم باز می دارد خیالت      بکوشم هم مگر ضایع نمانم<sup>۴</sup>  
 زمانه گرچه هم<sup>۵</sup> توسن رکاب است      مگر بر بخت گرداند<sup>۶</sup> عنانم  
 دلم آبی کند هر روز در گِل      وزین پس سر نخواهم شست<sup>۷</sup> دانم  
 ۸۵۹۰  
 بدان می آردم غیرت که نارد<sup>۸</sup>  
 دگر نام نزاری بر زبانم

### [ بهشت نقد ]<sup>۱</sup>

— ۸۷۶ —

در انتظار وصال تو عمر می گذرانم  
 قرار عهد برین بود و من هنوز بر آنم  
 چه روزگار به سر برگذشت و عمر به سر شد  
 که من ز دست تو بر سر زنان و جامه درانم  
 تو فارغ از من و من از پی قدوم و صولت  
 دو دیده بر سر ره مانده هم چو منتظرانم

۲ — نخ و ب ۱: ندارم.

۳ — لن: روز.

۴ — این بیت در لن نیامده است.

۵ — نخ و ب ۱: هم مگر.

۶ — لن: گردانم.

۷ — لن: وزین گل بر نخواهد داشت.

۸ — لن: ماند.

۱ — نخ و ب ۱.



۸۶۰۰ اگرچه در نظر صورتم به شکل نیایی  
ولی به چشم ملاقات معنوی نگرانم  
... ۱ با رقیب کوی تو گفتم  
اگر به لطف نمی خوانیم به قهر مرانم<sup>۲</sup>  
جواب داد که این جا مگرد بیش<sup>۱</sup> و حذر کن  
که من ملازم این در به دفع کژنظرانم  
محیط عشق و به گرداب در فتاده چه کوشم  
دگر زمانه نه ممکن که افکند به کرانم  
ز بس که بر سر سودا کشیده می کنم اقداح  
سبک شدند دماغ و دل از شراب گرانم  
بهشت نقد نزاری تویی و بس که مذکر  
به حور نسیه نیارد<sup>۳</sup> فریفت چون دگرانم

۸۶۰۵

### [عشق روحانی]<sup>۱</sup>

— ۸۷۷ —

جان برای تو که هم دردی وهم درمانم  
سرفدای تو که هم جانی وهم جانانم  
با تو چون قامت تو ازد گران آزادم  
بی تو چون وصلی تو از بی نظران پنهانم  
لوح سودای تو چون باد ز سرمی گیرم  
در سرانده تو چون آب ز برمی خوانم

۲ — نخ : بهشتات شد (؟).

۳ — این بیت و بیت بعد در ب ۱ نیامده است.

۴ — نخ : مگرد و بیش.

۵ — نخ : شاید.

۱ — نخ و ب ۱.

عشقِ روحانی سوزان تر ازین ممکن نیست  
 کز تیف آه<sup>۲</sup> جگر برق همی سوزانم  
 ۸۶۱۰ گر خیالی ست کسی را و تصوّر بیند  
 کز تو بر گردم و خورماز کنم نتوانم  
 دیده بر قبضه ابروی کمان دارم و تیر  
 بر جگر می خورم و روی نمی گردانم  
 شب هجران تو گرتا به قیامت باشد  
 دیده بر هم نزنم و زمره خون افشانم  
 گرسگم خوانی و کس باز نزاری خواند  
 دهنش بشکنم و یاسه بد ویرسانم<sup>۳</sup>

### [نشان بی نشان]<sup>۱</sup>

— ۸۷۸ —

مرا دیوانه می خوانند و با دیوانه می مانم  
 ز خود بیگانه می دانند و هم من نیز می دانم<sup>۲</sup>  
 ۸۶۱۵ اگر با بُت منم اینم و گردد کعبه بنشینم  
 نه مرد<sup>۳</sup> مذهب و دینم نه اهل<sup>۴</sup> کفر و ایمانم  
 چو در بت خانه افتادم ز دیگر خانه آزادم  
 به نقد ام روز دل شادم که عشق آسوده می رانم

۲- ب ۱؛ آب.

۳- این بیت در نسخ نیامده است. (یاسه = یاسا به معنی قانون و قاعده است و مجازات و قصاص و شاید یاسه رساندن به کسی به معنی به سزا رساندن و مجازات کردن و به کیفر رساندن او باشد).

۱- نخ و قن و ب ۱.

۲- با دیوانه می مانم یعنی به دیوانه شباهت دارم.

۳- ب ۱ و قن؛ اهل.

۴- نخ و قن؛ مرد.

به رغبت عشق می‌بازم دگر شغلی نمی‌سازم  
 نه از جنت همی‌نازم<sup>۵</sup> نه از دوزخ هراسانم  
 قلم در حکم نیک و بد قضا در ما تقدّم زد  
 ندانم مقبلم یار د چه باید هم<sup>۶</sup> برین سانم  
 علم گشتم به نادانی چه باک ارجا هلم خوانی  
 چه گویم چون نمی‌دانی که از دانسته نادانم<sup>۷</sup>  
 عیان بی‌عیان گفتم نشان بی‌نشان گفتم  
 نزاری ترک جان گفتم کنون در بند جانانم

۸۶۲۰

### [نماز پیش‌بت]<sup>۱</sup>

— ۸۷۹ —

شبی بود به مهی<sup>۲</sup> خلوتی که ساز کنم  
 خروس بانگ کند تا نگاه<sup>۳</sup> باز کنم  
 رقیب دشمن وقصه دراز و شب کوتاه  
 مجال نیست که با دوست شرح راز کنم  
 به روز محتسبان دافع و به شب عسسان  
 ز هیچ سونهلندم که سرفراز کنم  
 به توبه باز می‌خوانیدم ای مسلمانان  
 که مرد زهد نمی‌توبه بر مجاز کنم  
 اثر کند نفس عاشقان پرهیزید  
 ز \* ناله سحری کز سرنیاز کنم

۸۶۲۵

۵ — قن: سازم.

۶ — ب ۱ ونخ: در چه باید بد.

۷ — قن: نادانی.

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — هر دو نسخه: مهمی (۲).

\* هر دو نسخه: که.

۳ — ب ۲: بگاه.

چو یاد می‌گذرد عمر خاک بر سر من  
 که من گرا<sup>۱</sup> آتشم از دوست احتراز کنم  
 به اعتقاد نزاری چو دوست خشنودست<sup>۵</sup>  
 گنه نباشد اگر پیش بت نماز کنم

### [غایت کفر]<sup>۱</sup>

— ۸۸۰ —

بارِ دگر عزمِ سفر می‌کنم	برگِ ره از خونِ جگر می‌کنم
می‌روم از کویِ تو گویی مگر	بر سرِ الماس گذر می‌کنم
بهدتر ازین نیست که با بختِ خویش	بیش نکوشم چو بتر می‌کنم
آه که هر بار کنم توبه‌یی	از سفر و بازو سر می‌کنم
راستی آن است کزین نوبهار	توبه کنم روزِ دگر می‌کنم
راه ضروری ست اگر می‌روم	صبر مجازی ست اگر می‌کنم
مشکلم این است که این زخمِ خار	از ورق [ورد] سپر می‌کنم
خواب و خورم نیست که از آبِ چشم	خاکِ منازلِ گلِ تر می‌کنم
گر چه خیال است ولی تا به روز	شب همه شب با تو سحر می‌کنم
بستر و بالین نزاری به خون	از مژه دریای خضر می‌کنم
غایتِ کفرست به <sup>۲</sup> ایمان من	جز به تو در هر که نظر می‌کنم <sup>۴</sup>

هر چه به جز عشقِ تو و مهرِ تست  
 از دلِ پر درد به در می‌کنم

۴ — ب ۱: که.

۵ — ب ۱: خشنودش.

۱ — لن.

۲ — دریای خضر چشمه حیوان است یا املائی از دریای خزر.

۳ — لن: با.

۴ — به ایمان من: به اعتقاد من. و شاید سوگند به ایمان خود می‌خورد.

[من دوست می دارم ترا]<sup>۱</sup>

— ۸۸۱ —

۸۱۰ من دوست می دارم ترا گو قصید من کن دشمنم  
 دینی<sup>۲</sup> و عقبی عاقبت بر هم زنم گر من منم  
 چون ز ابتدا<sup>۳</sup> آورده ام ایمان به کفر زلف تو  
 از من عجب نبود اگر دنیا و دین بر هم زنم  
 دشمن چه می خواهد ز من آن<sup>۴</sup> از محبت بی خبر  
 من در محبت محکم از طعن دشمن نشکنم  
 این دوستی با روح من روز ازل آمیختند  
 دشمن به شمشیر جفا گو کینه کش اینک تنم<sup>۵</sup>  
 خود دل نمی سوزد ترا بر آتش هجران<sup>۶</sup> من  
 آخر من بی دل ز جان چندین صبوری چون کنم  
 ۸۱۵ مسکین نزاری گفته ای چون است دور از روی تو<sup>۷</sup>  
 روزی به شب می آورم تا روز جانی می کنم  
 بر کار من چون زلف تو تاپ پریشانی مده  
 از چشم خود چون اشک من بر خاک خواری مفکنم<sup>۸</sup>

۱- نخ و لن وب ۱.

۲- ب ۱ ونخ: دین.

۳- ب ۱: ز ابتدا. نخ: - ابتدا.

۴- لن: - آن

۵- لن ونخ: منم.

۶- لن: سوزان.

۷- لن: من.

۸- نخ: می کنم.

ب ۱: - مفکنم.

## [دل زد دوست برنکنم]<sup>۱</sup>

— ۸۸۲ —

عجب مدار خراباتی<sup>۲</sup> چنین که منم  
 اگر به کوی خراباتیان بود وطنم  
 کنشت<sup>۳</sup> و کعبه به فرمان روم خدا مکناد  
 که در ضمیر من آید که من به خویشتم  
 خودی خود چو بر اندازم آن چه ماند اوست  
 که دوست هم چو وجودست و من چو پیرهنم  
 ز پیر خرقه فرو مانده ام<sup>۴</sup> عجب که مرا  
 به هرزه توبه چرا می دهد چو می شکنم  
 تفاوتی نکند دشمن اربه دفع نظر  
 دو دیده برکندم<sup>۵</sup> دل زد دوست برنکنم  
 اگر به دست خودم می کشد به هر مویی  
 سری بر آورد از ذوق تیغ دوست تنم<sup>۶</sup>  
 وگر به خاک فرو گویدم نزاری کو  
 هزار نعره برآرد که اینک از کفنم

---

۱- نخ و قن و ب ۱.

۲- قن: خرا [با] تیی. ب ۱ و نخ: خراباتی.

۳- ب ۱ و نخ: بهشت.

۴- ب ۱: فرو مانده ای.

۵- ب ۱: برکند و.

۶- تیغ او چون پیش شد سربیش شد    نا بپرست از گردنم سر شد هزار  
 (مولانا)

هلاک می‌شوم از لعبتِ شکردهنم  
 نکرده چشمه خضر لبِ تو تردهنم  
 ۸۶۵۵ به کس شکایت وصلت نمی‌توانم برد<sup>۲</sup>  
 که دستِ مهر نهاده ست یار<sup>۳</sup> بردهنم  
 همین که نار دلم<sup>۴</sup> بردهاں رسید که آه<sup>۵</sup>  
 ز جورِ دوست، خیالت شکست دردهنم  
 محبتِ تو چنان<sup>۶</sup> برکشد زبانه شوق  
 ز اندرون که همی سوزد از شر دردهنم  
 ز آبِ روی از آن تازه روی می‌دارم  
 که خشک می‌شود از آتشِ جگردهنم  
 فتاد بر لبِ پر خنده تودی نظرم  
 هنوز باز مانده ست<sup>۷</sup> از آن نظردهنم  
 ۸۶۶۰ هزار گونه سخن‌ها که با تو دارم نیست  
 به اتفاق ملاقات کارگردهنم  
 مکن ز فقر ذلیلسم که مرد سایلِ حق  
 کند چو گوشِ تو روزی پراز گهردهنم

۱ — نخ و لن وب ۱.

۲ — لن: کرد.

۳ — لن: مهر.

۴ — نسخه‌ها: تا زدلم، (متن تصرف است).

۵ — لن: راه.

۶ — نخ: — چنان.

۷ — لن: نموده ست.

زدستِ هجرتو خوردم هزار<sup>۸</sup> شربتِ تلخ  
 لبِت به بوسه شیرین کند مگر دهنم  
 عجب که بی مزه باشد سخن نزاری را  
 که از هلاهِلِ زهرست بی خبر دهنم<sup>۹</sup>

[ کجا روم چه کنم ]<sup>۱</sup>

— ۸۸۴ —

یک ام‌شبی که به خلوت جمالِ دوست بینم  
 به از ممالک روی زمین به زیرِ نگیتم  
 ۸۶۵ سماعِ بربط و جامِ خوش و حریفِ موافق  
 به رویِ دوست بر آنم که در بهشتِ برینم  
 نه مرد<sup>۲</sup> باشم و باشم سزایِ آتشی دوزخ  
 اگر بهشتِ برین<sup>۳</sup> بر سرایِ دوست گزینم  
 اگر سعادتِ آنم<sup>۴</sup> بود که وقتِ شهادت  
 به پیشِ دوست بمیرم زهی حیاتِ<sup>۵</sup> پسینم  
 تو مهربانی من بین که از حوالیِ کویش  
 برون نمی‌شوم<sup>۶</sup> ار می‌کشد رقیب به کینم

۸ — لن: شراب.

۹ — این بیت در لن نیامده است. (هلاهل گیاهیست سخی و نیز گفته اند خزنده بیست که سم کشنده دارد).

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — نخ: نمرود.

۳ — ب ۱: برین.

۴ — نخ: — م (آن).

۵ — ب ۱: حیوة.

۶ — ب ۱: نمی‌شود.



شراب خواره و شاهد پرست و عاشق و رندم  
وگر<sup>۷</sup> حیات بود تا مدارِ دور برینم<sup>۸</sup>  
۸۶۷۰ به هیچ شهر نرفتم که برنخواست قیامت  
صلاح کار من است اری به گوشه‌یی بنشینم  
چرا به شیفتگی کردنم معاف ندارند  
که آشنا شده مردمانِ رند لعینم<sup>۹</sup>  
برادرانِ حقیقی و دوستانِ قدیمی  
برایِ مزد خدا را رها کنید چنینم  
به رویِ دوست درست است اعتقادِ نزاری  
کجا روم چه کنم گومباش دنی<sup>۱۰</sup> و دینم

### [غریبِ شوربخت]<sup>۱</sup>

— ۸۸۵ —

اگر زبخت<sup>۲</sup> مساعد شود که روی تو بینم  
دگر ز کویِ تو نبود سفر به هیچ زمینم  
۸۶۷۵ من از خدای به حاجت<sup>۳</sup> جزین مراد نخواهم  
که روی کرده به رویش به گوشه‌یی بنشینم  
بر آستانِ تو مردن به از فراق تو دیدن  
که سیر شد دلِ محنت کش از حیاتِ چنینم

۷- نخ: اگر.

۸- ب ۱: سرینم.

۹- هر دو نسخه: لینم. \* برای مزد: برای ثواب.

۱۰- ب ۱ و نخ: دنیا.

۱- نخ و لن و ب ۱.

۲- لن: اگر زمانه.

۳- لن: از خدا به تضرع.

شبِ فراق تو بر خاطرِم گذشت که ام شب  
 شبِ نخستِ فراق است روزِ باز پسینم  
 درِیغِ عمرِ گرامی که تلخ می‌گذرانم  
 چه شورِ بختِ غریبی که من ضعیفِ حزینم  
 ز بس ملالتِ خاطر ز هر که هست بریدم<sup>۴</sup>  
 خیالِ تست به پیشم فراقِ تست<sup>۵</sup> قرینم  
 چو ذره باد سرآسیمه روزگارِ نزاری  
 اگر جهان نه به روی چو آفتابِ تو بینم

۸۶۸۰

### [تشنه بیدا]<sup>۱</sup>

— ۸۸۶ —

چه حالت است ندانم به خواب می‌بینم  
 که در کنار به شب آفتاب می‌بینم  
 منم که باز به چشم خیال دیده چنین  
 جمالِ صورتِ جان بی نقاب می‌بینم  
 هوا معنبر و مجلس بهشت و ساقی حور  
 خمار در<sup>۲</sup> سرو بر<sup>۳</sup> کف شراب می‌بینم  
 به هر طرف که نظر<sup>۴</sup> می‌کنم سبک روحی  
 سرش گران<sup>۵</sup> شده مست<sup>۶</sup> خراب می‌بینم

۱- لن: نفورم.

۵- لن: است.

۱- مع و ملی و نخ و ب ۱.

۲- ب ۱ و نخ: بر.

۳- ب ۱: در.

۴- ب ۱: نگه.

۵- ب ۱: سران.

۶- نخ: + و.

۸۶۸۵ دهانِ جام لبالب به خونِ دخترِ رز  
 چو چشمِ مادرِ مشفق پر آب می بینم  
 به احتیاط نظر می کنم ز بیمِ هلاک  
 که هم چو تشنه بیدا سراب می بینم<sup>۷</sup>  
 به بوسه یی به لبش دست می نیارم برد  
 که زلفِ پر شکنش را به تاب می بینم  
 ز خونِ خویش به عبرت قیاس می گیرم  
 چو آستینِ سرِ دستش خضاب می بینم  
 به روزگار چنین فرصتی بود در یاب  
 که امشب به جهان کام یاب می بینم<sup>۸</sup>  
 نزاریا طلبِ نقد کن که گردون را  
 به برگزشتنِ عمرت شتاب می بینم

۸۶۹۰

### [نقش سودای تو]<sup>۱</sup>

— ۸۸۷ —

منم [آخر] که چنین بی تو جهان می بینم  
 نه خیال است همانا که چنان می بینم  
 هر چه در آینه<sup>۲</sup> رغبتِ دل می نگرم  
 نقشِ سودایِ تو بر صورتِ جان می بینم  
 تو می پندار که آن روی ز چشمِ برود  
 بل که در هر چه نگه می کنم آن می بینم  
 جهلِ مطلق بود از خانه به بستان رفتن  
 تا گلستانِ تو بر سرو روان می بینم

۷ — این بیت و دو بیت بعد در ب ۱ ونخ نیامده است.

۸ — این بیت در ملی نیامده است.

۱ — لن.

۲ — لن: آنه (؟).

۸۶۹۵ وگر از دستِ رقیبت که سرش کوفته باد  
 آشکارا نتوان دید نهان می‌بینم  
 بی‌تو گر روشنی از چشمِ نزاری برود  
 سهل باشد که به چشمِ توجّهان می‌بینم

### [برخیزم و بنشینم]<sup>۱</sup>

— ۸۸۸ —

شد در سرِ کارِ تو هم دینی و هم دینم  
 بر ناله زارِ من رحمت نکنی یک شب  
 گر عمر بود روزی<sup>۲</sup> در بزمِ گه وصلت  
 بی‌درد می<sup>۱</sup> نوشم بی‌خار گلی چینم  
 آن جا که تو نگذاری برگردم و ننشینم  
 آن جا که تو فرمایی برخیزم و بنشینم  
 گر عنف کنی عمری مستوجب آن هستم  
 و رلطف کنی روزی هم مستحق اینم  
 چندان که طلب کردم بسیار نظر بردم  
 یک سرو نمی‌بینم کز قدّ تو بگزینم  
 بگذار نزاری را تا رویِ تومی بیند  
 کآثارِ سعادت ها از رویِ تومی بینم

### [نزاری زبان بست]<sup>۱</sup>

— ۸۸۹ —

من اگر مست خرابم چه کنم مستِ تو  
 خطر از نیستیم نیست اگر هستِ تو

۱- نخ و قن و لن و ب ۱.

۲- لن و ب ۱ و نخ: تسکینم.

۳- ب ۱: ورنی.

۴- ب ۱: بی‌دردی می..

۱- مئی. \*\*\*

۸۷۰۵ توبه خود کرده ای از روز الستم گستاخ  
 جرعه جام بلی خوردم از آن مستِ توم  
 صیدِ دیرینه عشقم ز پس پنجه سال  
 نیست ممکن که رهایی بود از شستِ توم  
 گزنداری سرِ من وای من و چشم امید  
 دستِ من گیر که دیرست که بردستِ توم  
 آب حیوان و منِ بادیه پیموده چنین  
 کی شود سیر دلِ تشنه ... ست<sup>۲</sup> توم  
 گرچه پیوسته کند سوزِ غمت بردلِ من  
 من همان شیفته خاش پیوستِ توم  
 جز به نامِ تو زبانم نگشاید ورنی  
 خود تودانی که نزاری زیان بستِ توم

۸۷۱۰

### [نزاری شوریده روزگار]<sup>۱</sup>

— ۸۹۰ —

خراب کرده چشمانِ پر خمارِ توم  
 به هم برآمده از<sup>۲</sup> زلفِ تبابِ دارِ توم  
 به چشمِ مرحمتِ ای دوستِ یک کرشمه که دل  
 زدست شد ز سرِ دستِ پرنگارِ توم  
 شبانِ تا به سحر در میانِ خونِ گِردم  
 مگر شبی که میسر شود کنارِ توم  
 همین بستم که به فتراکِ خویش بر بندی  
 اگر<sup>۳</sup> سمینم اگر<sup>۴</sup> لاغرم شکارِ توم

۲— مَلّی: رواست (۴).

۳— نخ: وگر.

۱— میج و مَلّی و نخ و لن و ب ۱.

۴— ب ۱ و لن: وگر.

۲— لن: زان.

۸۷۱۵ از آن زمان که دلم بردی و ندادم<sup>۵</sup> جان  
 ز بس خجالت و تشویر شرم سارِ توم  
 منم که گر همه عالم به دشمنی یک روی  
 به روی کار برآیند دوست دارِ توم<sup>۶</sup>  
 هزار بارم اگر بفکنی و برداری  
 همان نزاری شوریده روزگارِ توم

### [کان اسرار]<sup>۱</sup>

— ۸۹۱ —

من کی ام تا گویمت آنِ توم	کافرِ غیر از مسلمانِ توم <sup>۲</sup>
این نمی دانم ولی می دانم آنک	هر چه هست از نور رخشانِ توم
نفس را در اهتمام من بدار	تا تو انم گفت سگ باینِ توم
تیربارانِ فراقست بس نبود	گشته شمشیرِ هجرانِ توم
گر شوم مستغرق اندر ذاتِ تو	شاید از گویم همه آنِ توم
نه غلط این جا که گوید کِشَنود	بس که خواهد گفت حیرانِ توم
نیست با ستر و ظهورم هیچ کار	عاشق پیدا و پنهانِ توم
مو کشان در حلقه مستان کشید	حلقه زلفِ پریشانِ توم
گر به آزادی قبولم می کنی	بنده مطواعِ فرمانِ توم <sup>۳</sup>
هر کجا چوگانِ حکمت می برد	در تماشاگاهِ میدانِ توم
هر چه می دانند دانیان مرا	نیست با آن کار، نادانِ توم

۵ — ب ۱ و نخ و لن: بدادم.

۶ — ما را سریست با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سربرود هم بر آن سریم (سعدی)

۱ — مئی.

۲ — ار: یا.

۳ — مطواع به کسر اول: فرمان بردار.

بیش ازین نتوان نزاری گفت باز  
گوهیر اسرار را کانِ توم

[ناتوان توم]<sup>۱</sup>

— ۸۹۲ —

اگر چه هیچ نی ام هر چه هستم آن توم ۸۷۳۰  
مرا مران که سگ<sup>۲</sup> سر بر آستانِ توم  
به زلستی<sup>۳</sup> که رود از نظر میندازم  
که برگرفته الطاف بی کرانِ توم  
بر اعتماد قبولِ توم کز اولِ عهد  
عنایتِ توبه من گفت من ضمانِ توم  
نماند<sup>۴</sup> هیچ زه من وز تغلبِ سودا  
هنوز بر سبزه بازار امتحانِ توم  
توانم از سر جان در هوایِ تو بر خاست  
غلط شدم نتوانم که ناتوانِ توم  
چه می کنم ز زمین و زمان<sup>۵</sup> و کون و مکان ۸۷۳۵  
همین مراد<sup>۶</sup> مرا پس که در زمانِ توم

---

۱- میج و ملی و نغ و فن و ب ۱.

۲- فن: که چوسگ.

۳- فن: به دولتی.

۴- نغ و فن: نمانده.

۵- میج و ملی و فن: - ز.

۶- نغ: بر وفای. ب ۱ و فن: در وفای.

۷- ب ۱: زمان زمین.

۸- ب ۱ و نغ و فن: زمانه.

به<sup>۹</sup> عونِ مرحمتم زین صراط برگذران<sup>۱۰</sup>  
 که بر سر آمده از پای نردبانِ توم  
 به آمدنِ چو خوشم<sup>۱۱</sup> داشتی به وقتِ رحیل  
 خوشم روان کن ازین جا که میهمانِ توم  
 گهی نزاری زارم گهی به زاری زار  
 به هر صفت که برون آوری همانِ توم

### [نزاری شکر خای]<sup>۱</sup>

— ۸۹۳ —

دل برایشفته قامت و بالایِ توم  
 کشته غمزه مستانه شهلايِ توم  
 روزِ نوروز و همه خلق به خود مشغول اند  
 منِ مشتاق در اندیشه سودایِ توم  
 نکنم شیفتگی پس چه کنم معذورم  
 نشنوم پند که در بند همه جایِ توم  
 این مُحال است که گر چند بکوشم بسیار  
 صبر ممکن شود از رویِ دل آرایِ توم  
 از توم صبر محال است که مولایِ منی  
 بر منت حکم روان است که لالایِ توم<sup>۲</sup>  
 فتنه ام بردهنِ چون شکر شیرینت  
 توتی آینه رویِ مصفايِ توم

---

۹ — ب ۱ ونخ: ز.

۱۰ — نخ: برگردان.

۱۱ — ب ۱: چه خوشی. نخ: چو خوشی.

۱ — ملی.

۲ — لالا: غلام.



همه در وصف لب چون شکر می گویم  
خود تودانی که نزاری شکر خایِ توم

### [خاک کوی توم]<sup>۱</sup>

— ۸۹۴ —

برون نمی رود از سر هوایِ رویِ توم  
به روز و شب به دل و جان مقیمِ کویِ توم  
همین که روی نمودی به من فغان برخاست  
زبند بندم و در بند بند مویِ توم  
نه یاد می کنی از من نه باز می پرسی  
بیا که جان به لب آمد در آرزویِ توم  
اگر چه غرق شدم در محیطِ عشق هنوز  
بدان که نقطه جان و تن است سویِ توم  
و گر چه به تر ازینم چه کار می آید ۸۷۵۰  
ولیک عمر به سر شد به جست و جویِ توم  
عجب نبود که از زلفِ صولجان<sup>۲</sup> کردی  
عجب ترست که سرگشته گرد گویِ توم<sup>۲</sup>  
رفیقِ گفت نزاری مکن فضولی بیش  
تو دوستارِ فلانی و من عدویِ توم  
جواب گفتم آری تو یاد می پیمای  
من ارتودشمنی اردوست خاکِ کویِ توم

۱ — مثنوی.

۲ — صولجان معرب چوگان است. سرگشته گزند صفت مقدم گوی تواند بود.

[کمند عشق]<sup>۱</sup>

— ۸۹۵ —

مکن ملامت اگر<sup>۲</sup> شهر بند کویِ توم  
 بیا که جان به لب آمد در<sup>۳</sup> آرزویِ توم<sup>۴</sup>  
 ۸۷۵۵ کهایِ کویِ توم من که<sup>۵</sup> و محبتِ تو  
 سگی سگانِ سگانِ کویِ<sup>۶</sup> توم<sup>۷</sup>  
 در آرزویِ دمی ام به خواب و بیداری  
 که دیده باز شود یک نفس به رویِ توم  
 مرا چه میل به تو<sup>۸</sup> یا چه اتصال به تو  
 کمند عشق چنین<sup>۹</sup> می کشد به سویِ توم  
 نزاریِ توم آخر به زاریم مگذار  
 تو هم نشین من و من به جست و جویِ توم

[طبع پریشان]<sup>۱</sup>

— ۸۹۶ —

خویش را بایاد جانان می دهم      هر نفس بریاد او جان می دهم

- 
- ۱- معج و ملی و نخ و ب ۱.
  - ۲- ب ۱ و نخ : ملامتم از (شاید : ار).
  - ۳- معج و ملی : تر.
  - ۴- شهر بند : زندانی.
  - ۵- معج و ملی : من من .
  - ۶- ب ۱ : کوی.
  - ۷- کیا به فتح اول : شرمنده، منفعل. (رخ پر زشرم و کهایِ مراست - فردوسی نسخه مُصنّفا)
  - ۸- نخ : به تو.
  - ۹- معج : چنان.
  - ۱- نخ و ملی و ب ۱.

۸۷۶۰ می‌کنم ساغر تهی از شرب و باز      پر ز خون دیده تاوان می‌دهم<sup>۲</sup>  
 گرچه از وصلش ندارم بهره‌یی      حالیا انصاف هجران می‌دهم  
 و رچه زلفش در ضلالت می‌رود      من بند و اقرار ایمان می‌دهم  
 تا مگر یابم ز دل یک دم خلاص      شربت بی‌هوشیش زان می‌دهم  
 دیده و دل دشمن جان من اند      جان به درد از دست ایشان می‌دهم  
 ۸۷۶۵ از برای جمع را تر<sup>۳</sup> تحفه‌یی      هر دم از طبع پریشان می‌دهم\*  
 می‌کشم مسکین نزاری را به فکر  
 تشنگان را آب حیوان می‌دهم

### [عاشق پای دار]<sup>۱</sup>

— ۸۹۷ —

فرو شده ست به گل باز تا کمر پایم  
 بر آرقل بیا گوازین خطر پایم<sup>۲</sup>  
 ازین و حل به حیل نیست روی است خلاص  
 کمند زلف تو هم بر کشد مگر پایم  
 خوش است عالم آشتگی دریغ که نیست  
 سلاسل [سر]<sup>۳</sup> زلفت نهاده بر پایم  
 ۸۷۷۰ به هر کجا که قدم می‌نهم مگر گویی  
 به زیر آتش تیزست وز [ز] بر<sup>۴</sup> پایم

۲ — این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۳ — لن: تو. \* تر: تازه، نو.

۱ — لن.

۲ — عقل را گوی بیا و پای مرا ازین خطر برآر.

۳ — لن: سر.

۴ — لن: وز بر.

زبس که خونِ دل و دیده ریختم بر خاک  
 به احتیاط به کویت کند گذر پایم  
 بر آستانه ملازم شود چو از در تو  
 امید نیست که جایی دگر شود پایم  
 گرم به شادی رویت وصال دست دهد  
 به زینهار در افتد غم تو در پایم  
 مرافقیرمدان کنز شارچشم من است  
 همیشه بر سر گنجینه گهر پایم  
 اگر چه نیست بر آورده قضا دستم  
 و گر چه هست فرو بسته قدر پایم  
 مگو نزاری عاشق چه مرد عشق من است  
 که در وفای تو قطبی ست معتبر پایم

۸۷۷۵

### [ذوفنون عشق]<sup>۱</sup>

— ۸۹۸ —

من ازین عهد <sup>۱</sup> اکی برون آیم	بی دلیلی به راه چون آیم
تو بخوان تا توانم آمد من	تو ببر تا ز خود برون آیم
گر به معراج ارتقا دهیم	سقف افلاک راستون <sup>۲</sup> آیم
عدم است انتکاس <sup>۳</sup> و می دانم	که ز بالای سرنگون آیم <sup>۴</sup>
گر به رای بلند خویش روم	پس ز دوانان هنوز دون آیم
به محل از همه فریشتگان	گر تو هم ره دهی فزون آیم
ور به خود وا گذاریم هیئات	حارث مره را زبون آیم <sup>۵</sup>

۸۷۸۰

۱ — مع و ملی.

۲ — نسخه بدل ملی: زبون.

۳ — مع: انعکاس.

۴ — انتکاس: سرنگون شدن.

۵ — حارث مره شیطان است.

ورتوانم ز عقل چون مجنون در ره عشق ذوفنون آیم  
 باز می‌گونزاریا که به خود  
 من ازین عهد کی برون آیم<sup>۶</sup>

[جان داده وفا]<sup>۱</sup>

— ۸۹۹ —

چشم امیدوار به ره بر نهاده ایم  
 گوش نیازمند به در بر گشاده ایم  
 پیش خیال روی تو کز چشم ما نرفت<sup>۲</sup>  
 چون مخلصان به پای ادب ایستاده ایم  
 مهر تو از مبادی فطرت نهاده اند  
 در جان ما و جان به وفای<sup>۳</sup> تو داده ایم  
 یک جرعه داده اند به ما ز اول و هنوز  
 لای عقل از تجرع آن جام هاده ایم  
 دیوانه وار در پی زنجیر زلف تو<sup>۴</sup>  
 زنجیر سان چو زلف تو بر هم افتاده ایم  
 شیر و فام کیده ز پستان وحدتیم  
 آری مگر ز مریم دوشیزه زاده ایم  
 نه نه نزاریا نکنی با یراق عشق  
 دعوی که ما هنوز درین ره پیاده ایم<sup>۴</sup>

۶- رد مطلع. (عُده هم به ذهن می‌گذرد)

۱- معج و ملی و نخ و ب ۱.

۲- ب ۱ و معج: برقت.

۳- ب ۱: وفای.

۴- یراق به ضم اول نام مرکب رسول اکرم ص در شب معراج.

### [نیستان هست]<sup>۱</sup>

— ۹۰۰ —

ما چو از بدو ازل باده پرست آمده ایم  
 پس یقین است که مستان زالت آمده ایم  
 [قول تحیون]<sup>۲</sup> و تموتون نه نبی فرموده است  
 مست خواهیم شدن باز که مست آمده ایم<sup>۳</sup>  
 ۸۷۹۵ مستی ما نه ز خمرست بیا تا بینی  
 نیستانیم که در عالم هست آمده ایم  
 عاقبت صحبت خورشید ندارد خفاش  
 ما روانیم نه از بهرِ نشست آمده ایم  
 طاق ابروی بتان قبله گه اهل دل است  
 لاجرم از پی بت لات پرست آمده ایم  
 چون نزاری نزار از هوس مهر و روان  
 ماهیانیم که در شست به شست آمده ایم

### [نهال مودت]<sup>۱</sup>

— ۹۰۱ —

ما ساغرِ الست به رغبت کشیده ایم  
 قالو ابلی<sup>۱</sup> به گوش ارادت شنیده ایم<sup>۲</sup>

۱ — ملک و نبح.

۲ — ملک و نبح: — قول تحیون.

۳ — فیها تحیون و فیها تموتون و منها تخرجون / اعراف / ۷ / ۲۵.

۱ — مع و ملک و ملی و نبح.

۲ — نبح و نسخه بدل ملک: شنوده ایم.

گرمیتی کنیم زیبی طاقتی رواست  
 کآن<sup>۳</sup> روز کاسه های لبالب کشیده ایم  
 ۸۸۰۰ نه نه<sup>۴</sup> قدح کشان دگران اندمانه ایم  
 ما جرعه یی ز جرعه ایشان چشیده ایم  
 دیرست تانهال<sup>۵</sup> مودت به مهر دل  
 برجوی بار روضه جان پروریده ایم  
 در پیش شش جهات به کاوین<sup>۶</sup> هردو کون  
 خودراز پیرزالی جهان واخریده ایم  
 بردل زیار فاقه نداریم هیچ بار  
 زیرا که ماسر طمع اول بریده ایم  
 با<sup>۷</sup> کاروانیان مجرد مصاحبیم  
 افلاس و فقر<sup>۸</sup> و فاقه از آن برگزیده ایم  
 ۸۸۰۵ بی پای<sup>۹</sup> رهد سپرده و بی نطق گفته ایم  
 بی سامعه شنیده و بی دیده دیده ایم  
 یک هفته یی تعهد ما کن نزاریا  
 ما را عزیز دار که مهمان رسیده ایم

۳- ملک و میج: کامروز.

۴- نخ و میج: نمی.

۵- ملک و نخ: نهاد.

۶- نسخه بدل ملک: کابین.

۷- ملک و میج: ما.

۸- ملک و نخ: فقر و.

۹- میج: بی یار.

# [مستان عشق]<sup>۱</sup>

— ۹۰۲ —

پنجاه سال خونِ دلِ رز مکیده ایم<sup>۲</sup>  
 جان را<sup>۳</sup> چو جانِ خویش<sup>۴</sup> به جان پروریده ایم  
 نزدیکِ عقل هیچ دگر نیست جانِ جان  
 جُز می که ما<sup>۵</sup> به تجربه این جا<sup>۶</sup> رسیده ایم  
 از جامِ باده بارکشی ساختیم<sup>۷</sup> وزو  
 رخت وفا به منزلِ اخوان کشیده ایم  
 از همتِ بالند برآورده ایم سر  
 از جیب<sup>۸</sup> سدره گرچه به قامت خمیده ایم  
 از موسی و عصاش قیاسی گرفته ایم  
 وز خضر و آبِ چشمه رموزی شنیده ایم  
 لیکن نمی توان که توانیم گفت باز<sup>۹</sup>  
 دانی چرا که محرمِ رازی ندیده ایم  
 هرگز قیاس و رایِ حجاب به حق<sup>۱۰</sup> نشد  
 این پرده دیر شد که به هم بردیده ایم<sup>۱۱</sup>

۱ — میج و ملک و ملی و نغ و ب ۱ و ب ۲.

۲ — ب ۲: دل خود کشیده ایم.

۳ — ملک: — را.

۴ — ملک: خویشتن.

۵ — ملی: — ما. ب ۱: چیزی که ما.

۶ — نغ: آن جا.

۷ — ملک و ب ۱ و ب ۲: ساختیم.

۸ — ملک و ب ۱: خنب.

۹ — ملی: باز گفت.

۱۰ — جز ملی: محق.

۱۱ — ب ۲: پروریده ایم.



۸۱۵ گر ما به رایِ خویش رویم از قفایِ خویش  
 از خود چو کرم پیله<sup>۱۲</sup> به خود بر تنیده ایم  
 مستِ السّ آمد و مست می رویم  
 از جرعه یی کز اوّل مبدا چشیده ایم<sup>۱۳</sup>  
 دوش از ورایِ سدره سروشی به عقل گفت  
 مستان<sup>۱۴</sup> عشق را به جهان برگزیده ایم  
 تا رستخیز دبدبه<sup>۱۵</sup> عشق ما زند  
 صوری که بر زبانِ نزاری دمیده ایم<sup>۱۶</sup>

### [ از خراباتی چه آید ]<sup>۱</sup>

— ۹۰۳ —

گر به قلاشی و رندی در جهان افسانه ایم  
 باش گویِ خواجه باری ثابت و مردانه ایم  
 ۸۲۰ هفت وقتی بسی محابا گر در آتش می رویم  
 با گلستانِ خلیل الله زیک کاشانه ایم  
 گوشه چون عنقا و آتش چون سمندر و السلام  
 نه چو مرغ<sup>۲</sup> خانگی محتاج آب و دانه ایم  
 عاقلان را طاقتِ نورِ ظهورِ عشق نیست  
 کشف بر ما می کند دانی چرا دیوانه ایم

۱۲ — ملی: فبله.

۱۳ — ملک: خریده ایم.

۱۴ — ملی: مشتاق.

۱۵ — مع و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲: زند.

۱۶ — ملک: کشیده ایم. (دبدبه به فتح اوّل و سوم: طبل، نقاره و دهل).

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — نخ: چو (شاید: چرخ).

حاضرانِ وقت و مأمورانِ امر مطلقیم  
 تا نپنداری که از آن آشنا بیگانه ایم  
 در نگنجد آفتاب آن جا که خلوت گاه ماست  
 گرچه با شمع شب ستانش کم از پروانه ایم  
 دیگران با نیه خرسندند و ما با نقدِ وقت ۸۸۲۵  
 دیگران از دوست محبوب اند و ما هم خانه ایم  
 دابة الارض از جهان بر هم زند شاید که ما  
 چون نزاری حالیا ساکن درین کاشانه ایم<sup>۳</sup>  
 عیب ما در بارِ ما بینند ره گم کردگان  
 حاش لله زیر بارِ هرزه ایشان نه ایم<sup>۴</sup>  
 از خراباتی چه آید جز خرابی پس ز ما  
 هیچ معموری نیاید تا درین ویرانه ایم

### [نزاری محمود]<sup>۱</sup>

— ۹۰۴ —

صبا بگوی به یارم که باز می آیم  
 به جان رسیده سوی دل نوازی آیم  
 چو حاجیان به سوی کعبه زیارت دوست ۸۸۳۰  
 به دیده هر قدمی در نمازی آیم  
 به برگرفته میان تو کی بود که چو<sup>۲</sup> خضر  
 کنار چشمه حیوان فرازی آیم

۳ — فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّاهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ / مَبَا / ۳۴ / آیه ۱۴. و نیز — انعام / ۶ / آیه ۳۸ و نحل / ۱۶ / آیه ۴۹.

۴ — این بیت و بیت بعد در نسخ نیامده است. (حاشا لله: پناه بر خدا).

۱ — مع و ملّی ولن.

۲ — لن: چون.

ز دردِ آیی و صحنِ سرا بیارایی  
 تومی خرامی و من پیش باز می آیم  
 کرشمه تو مرا می رباید از من و من  
 به غمزه تویه سدا هتزاز می آیم  
 دلم که در خم زلف تو مبتلاست گواست  
 که من به جان ز شبانِ دراز می آیم  
 همان نزاری محمودم ارقبول کنی  
 که در مواکبِ حسنِ ایاز می آیم

### [عشق ساقی]<sup>۱</sup>

— ۹۰۵ —

ما از آن جامِ الستی مستیم	نیستانیستیم و ز هستان هستیم
روی هُش یاری ما ممکن نیست	رفته از دست چو تیر از شتیم
مشکلِ زهد و ورع بگشادیم	تویه چون زلفِ بتان بشکستیم
لایقِ حضرتِ جانان نقدی	نیست جز جان که <sup>۲</sup> بدو بفرستیم
در جهان چون بت ما نیست بتی	که به جای بتِ خود بپرستیم
اوست ممشولِ مثالِ دهور <sup>۳</sup>	ما ز تمثال و مثل وارستیم
مبتلاییم به بالاش <sup>۴</sup> از آن	بر سرِ کویِ بلا بنشستیم
از دل و دین و خواری و قصور	ببریدیم و بدو پیوستیم <sup>۵</sup>

۳- لن: احتراز.

۱- مع: ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۲: جز ما.

۳- ب ۱: مثال و نبود.

۴- مع: مبتلایم به بلایش. ب ۲: بالایش.

۵- خواری به معنی دوست مخلص است و هریک از یاران دوازده گانه مسیح را علیه السلام خواری گفتندی (سپید پوست بودند یا سپید کار و گازر) ولی تزاری نظری به حور (جمع احور و حوراء که در فارسی مفرد به کار رفته است) دارد و سیه چشمان بهشت.

عشق ساقی و نزاری هشی یار  
باری القصه از آن می مستیم

[در دبیرستانِ جان]<sup>۱</sup>

— ۹۰۶ —

۸۸۴۵ آن چه<sup>۲</sup> از توحید<sup>۳</sup> مطلق یافتیم سر حلاج و انا الحق یافتیم  
سر جان بر ما ز ضمن<sup>۴</sup> نامه یی کشف شد<sup>۵</sup> ه آن<sup>۶</sup> نامه ملصق یافتیم  
باز در هر<sup>۷</sup> حرف از آن رمزی دگر از رموز عشق مشتق یافتیم  
عقل مسکین را به تار عنکبوت ز آسمان گفتم<sup>۸</sup> معلق یافتیم<sup>۹</sup>  
راستی طاماتیان فضل را امتحان کردیم و<sup>۱۰</sup> احمق یافتیم  
۸۸۵۰ بُن گنه تقلیدیان جستیم باز نه درو<sup>۱۱</sup> سامان نه رونق یافتیم  
از مقیمان خرابات کمال دعوی وحدت مصدق یافتیم<sup>۱۲</sup>  
در دبیرستانِ جان بر لوح دل صورتِ فطرت محقق یافتیم  
چون نزاری در ضیافت گاهِ عشق  
راحت از راج مروّق یافتیم

۱- مع و ملی و نخ و لن و ب ۱.

۲- لن: گنج. ملی: آنج.

۳- نخ: توفیق.

۴- ب ۱ و لن: سر جان مضمون ضمن. نخ: سر جان مضمون سر.

۵- ب ۱ و نخ: — شد.

۶- لن: وز آن.

۷- لن: هر دو.

۸- ب ۱ و نخ: گفتن.

۹- این بیت در لن نیامده است.

۱۰- ب ۱ و لن: — و. (هر دو صورت خوب است و شاید این خوب تر است)

۱۱- نخ: نه سرو.

۱۲- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

## [آزادی از نزاری]<sup>۱</sup>

— ۹۰۷ —

کار این است که از کسار جهان آزادیم  
 به دلی، فارغ از اندیشه جان آزادیم  
 ۸۸۵۵ فارغیم از هوس خواجگی و خیل و حشم  
 بل که<sup>۲</sup> از نیک و بد کون و مکان آزادیم  
 دیده‌ای سرو که در باغ برآید ز چمن  
 مفردانیم که چون سرو روان آزادیم  
 گه جوان یار قدم بودی گه پیر دلیل  
 بعد ازین از مدد پیر و جوان آزادیم  
 سر هرنه فلک از خلق نهان گومی باش  
 ما هم از خلق و هم از سرتنهان آزادیم  
 درنگیرد سخن دوزخ و جنت با ما  
 حق گواه است کزین فارغ و زان آزادیم  
 ۸۸۶۰ پیش تر بستگی ما ز نزاری بودی  
 زو هم آزاد ببودیم و همان آزادیم

## [شب خلوت]<sup>۱</sup>

— ۹۰۸ —

آن چه شب بود که با دوست به پایان بردیم  
 درد دیرینه دل با سر درمان بردیم

۱- مع و ملی.

۲- ملی: بلک.

۱- نخ و ب ۱ و ب ۲.

باده خوردیم و نخوردیم غم دور فلک  
 بوسه دادیم به یک دیگر و دندان بردیم<sup>۲</sup>  
 روزگاری چو سکندر طلبیدیم و چو خضر  
 عاقبت ره به سر چشمه حیوان بردیم  
 در سراپرده حوران شب خلوت تا روز  
 نادر آن بود که بی زحمت رضوان بردیم  
 هر شب و روز که بی دوست سر آمد بر ما ۸۸۶۵  
 زندگی بود که بر خویش به پایان<sup>۳</sup> بردیم  
 از دل گم شده هرگز خبری نشنیدیم  
 تا به ام روز که پی با در جانان بردیم  
 سرو تیغ است نزاری به ارادت هیئات  
 مکن انکار که یک بار دگر جان بردیم

### [ترک ترک]<sup>۱</sup>

— ۹۰۹ —

تا هوای هوای می کردیم<sup>۴</sup> ترک ترک از خلاف وی کردیم  
 توبه از خمر کرده ایم آری توبه از جام عشق کی کردیم  
 باز با اصل خویش گردیدیم ۸۸۷۰ اقتدا هم به کل شی کردیم<sup>۳</sup>  
 مردم خانگی عقل نه ایم هم چو مجنون وداع حی کردیم<sup>۴</sup>  
 تا به ابن الیقین عیان بینیم<sup>۵</sup> فرش وهم و خیال طی کردیم

۲ — دندان بردن به معنی به دندان گزیدن است.

۳ — نخ و ب ۱: تاوان.

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — درب ۱ ردیف «کردم» است.

۳ — کل شی یرجعُ إلى اصله (مثل است: باز گردد به اصل خود هر چیز).

۴ — حی: قبيله.

۵ — نسخه ها: بینم.

راحت و رنج و دین و دنیا را    اعتبار از بهار و<sup>۶</sup> دی کردیم  
 مرکبِ توبه نزاری را  
 پیش باز آمدیم و پی کردیم

[نی‌ام ز حق نومید]<sup>۱</sup>

— ۹۱۰ —

۸۸۷۵    بقایِ عمرِ توبه‌دا گزیده یارِ قدیم  
 که ما ز<sup>۲</sup> هجرت تو کردیم جان به حق تسلیم  
 و دایِ روزِ جدایی زهی قیامتِ نقد  
 فراقِ یارِ گرامی زهی عذابِ الیم  
 نعوذ بالله اگر دشمنم به کام رسد  
 که کامِ رانی بدخواه غصه‌یی ست عظیم<sup>۳</sup>  
 درین بلا که منم هم نی‌ام ز حق<sup>۴</sup> نومید  
 بسی رسند به امیدِ دل ز موضعِ بیم  
 بیا که بردلِ من کرده ای جهانِ فراخ  
 به قامتِ چو الف تنگ تر ز حلقه‌ی میم  
 تو آن مبین که رُخم زرد شد چو زرز غمت<sup>۵</sup>  
 دلم نگر که<sup>۶</sup> چنان است پاک با تو چو سیم  
 ز رویِ لطف نظر بر من فقیر انداز  
 مکن غرور مکن جانِ من به ناز و نعیم

۶- ب ۱: و.

۱- نخ و ب ۱ و ب ۲.

۲- نخ: ز.

۳- ب ۱: الیم.

۴- ب ۲ و نخ: ز حق نیم.

۵- ب ۲: زرد می‌شود چون زرد.

۶- نخ: که با تو.

به امتحان نگریند نزاری از تو بیا  
جفا بکن که تحمل کند حریفِ سلیم

[دشمنان را دوست می‌دارم]<sup>۱</sup>

— ۹۱۱ —

با تو دارم هر چه دارم از جدید و از قدیم  
باز از کونین نه امید می‌دارم نه بیم  
چون ز بهر دوستی دوست با من دشمن اند  
دشمنانِ خویشان را دوست می‌دارم عظیم  
ای دلِ آشفته خاطر گریه مقصد [رهبری]<sup>۲</sup> ۸۸۸۵  
پای مجروح است و سیرت بر صراطِ مستقیم  
تو می‌آلوده‌ای و عشق کوره امتحان  
کی شود پاکیزه تا دریوئه نگدازند سیم  
نیست ممکن وصفِ دردِ عاشقان کردن که هست  
ما در دوران مگر از جنسِ این علت عقیم  
گر درونت نیست راه از خود برون نا آمده  
تا که علت نگذرد صحت نمی‌یابد سقیم  
تا نباشی بُت پرست ای یار یاری دوست دار  
ماه رویی را که باشد با تو در خلوت مُقیم  
در خطِ خضر لبش آثارِ اعجازِ مسیح ۸۸۹۰  
در فروغِ طلعتش خاصیتِ دستِ کلیم  
گر بمیری هر نفس در آرزوی روی او  
بازت از سر زنده گرداند به انفاسِ نسیم

۱- نخ و ب ۱.

۲- ب ۱: دل.

۳- نسخه‌ها: روی. (متن تصرف است).



مرد این معنی نزاری نیستی دعوی مکن  
 پای چندانی فرو می کن که حد دارد گلیم  
 آتش و آب و خلیل و خضر تمثیل اند و تو  
 قابل آب بهشتی منکر ناری حجیم

[از خود برهیدیم]<sup>۱</sup>

— ۹۱۲ —

مانیز قیامت که بگفتند بدیدیم  
 با حور نشستم و به فردوس رسیدیم  
 زان می که حلال است چنان مست بودیم ۸۸۹۵  
 کز هر چه حلال است و حرام است بریدیم  
 مستان السبیم ولی نفی گمان را  
 با خلق نمودیم که بی خود زنبیدیم<sup>۲</sup>  
 آب خضر این جاست که ماییم ولی چشم  
 باریک نظربود سحر چشمه ندیدیم  
 اول به دم اهل علو غره نبودیم  
 صوری به جهان در ز سر جهل دمیدیم<sup>۳</sup>  
 دیگر به ورع جامه طامات ندوزیم  
 یک رنگ ببودیم و دوتایی بدریدیم<sup>۴</sup>

۱ — نخ و فن و فن و ب ۱.

۲ — این بیت در فن نیامده است.

۳ — این بیت در فن نیامده است.

۴ — دوتایی نوعی جامه درویشان است (معنی دورنگی و دل با دوسوی داشتن نیز از آن بر می آید)  
 خرقه پوشان صوامع را دوتایی چاک کرد تا من اندر کوی وحدت لاف یک تایی زدم  
 بیمار ای لعبت ساقی بگوای کودک مطرب که صوفی در سماع آمد دوتایی کرد یک تایی  
 (سعدی) ← لغت نام

تنم چون رشته مریم دوتایی است دلم چون سوزن عیاست یک تا (خاقانی)

۸۹۰۰ تو خود منهای خواجه که ما<sup>۵</sup> هم چو گروهه  
 با آخر سر<sup>۶</sup> رشته خود باز دویدیم<sup>۷</sup>  
 آن بار کژی<sup>۸</sup> بود که بی فایده عمری  
 از عقل به تنبیه و ستم می طلبیدیم  
 دیوانه ببودیم نزاری و محال است  
 امید به هشیاری از آن می که چشیدیم<sup>۹</sup>  
 گر فایده دیگر از عشق نباشد  
 آخر نه بدین واسطه از خود برهیدیم

### [صدای عشق]<sup>۱</sup>

— ۹۱۳ —

دیر برآمد که روی یار<sup>۲</sup> ندیدیم  
 جرعه یی از جام وصل<sup>۳</sup> اونچشیدیم  
 ۸۹۰۵ کار به هم برزدیم و هیچ نکردیم  
 از پس عمری که انتظار کشیدیم  
 وعده و صلی رسیده بود به اول<sup>۴</sup>  
 خود نرسید آن به ما و ما بر رسیدیم<sup>۵</sup>  
 با سر رشته رضا نفتادیم  
 بس که به خود هم چو کرم پيله تنیدیم<sup>۶</sup>

۵ — ب ۱ و نخ: خواجه ما.

۶ — لن: — سر.

۷ — این بیت در قن نیامده است (گروهه: گلوله و یمان و پنبه).

۸ — ب ۱: باد کژی. نخ و قن و لن: بادگری.

۹ — این بیت در قن نیامده است.

۱ — نخ و لن و ب ۱.

۲ — لن: دوست.

۳ — رسیدن شاید به معنی تمام شدن و به جان رسیدن است.

۴ — این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

با قدمِ اوّل آمدیم چو عمری  
 بی هده بر سمتِ رایِ خویش دویدیم  
 نفخهٔ صورِ صدایِ عشق برآمد  
 جمله ز تشویش هیبتش بر میدیم  
 ۸۱۱۰ با ملک الموتِ عشق سود نکردیم  
 گر چه به زاری و زور باز چخیدیم<sup>۵</sup>  
 عاقبت الامر ترک خویش گرفتیم<sup>۶</sup>  
 وز درکاتِ مشابهت برهیدیم<sup>۷</sup>  
 هم چون زاری ز چارچوبِ طبیعت  
 باز سویِ آشیانِ سدره پریدیم

### [کنج فنا]<sup>۱</sup>

— ۹۱۴ —

تا دُرْدی دُرْدی او چشیدیم	دامن ز دو کون درکشیدیم
با هم نفسانِ دردِ عشقش	در کنجِ فنا بیارمیدیم
۸۱۱۵ بر بوک یقین که بوک بینیم	زهری به گمانِ دل چشیدیم
گه در هوش ز دست رفتیم	گه در طلبش به سر دویدیم
در عالمِ عشقِ او عجایب	آوازهٔ او بسی شنیدیم
درمان چه کنیم دردِ او را	کاین درد به جان و دل خریدیم
عشقش چوبه ما نمود خود را	سد پرده به یک زمان دریدیم
۸۱۲۰ نورِ رخِ او چو شعله‌ی زد	خود را ز فروغ او بدیدیم
می دان تو که ما ز آب و خاکیم	زین هر دو برون [رهی] گزیدیم

۵- لن: جهیدیم.

۶- لن: گرفتیم.

۷- لن: بر میدیم.

۱- ب ۱.

چه آب و چه خاک ز آن چه ماییم در پرده غیب ما بدیدیم  
 چون پرده ز روی کار برخاست از خود نه ازو بدورسیدیم  
 پیوستگی چو یافت نزاری  
 از ننگ خود از خودی بریدیم

### [انگشت نمای روزگاریم]<sup>۱</sup>

— ۹۱۵ —

ما متقیانِ توبه کاریم	۸۱۲۵	در شوره حبوبِ توبه کاریم
هر هفته به شیوه‌یی و شکلی		طوفانی و فتنه‌یی برآریم
گه حلقهٔ کعبهٔ مناجات		بگرفته به دست زینهاریم <sup>۲</sup>
گه بر سرِ کوچهٔ خرابات		سر پای برهنه می‌گساریم
می‌جفتِ حلالِ ماست مطلق		در سترش از آن نگاه داریم
در گردنِ ما حقوق دارد	۸۱۳۰	حق است که باز می‌گزاریم
تا دست به دستِ عشق دادیم		انگشت نمایِ روزگاریم
تا سربه وفا برهنه کردیم		از دست بداده اختیاریم
هیئات نزاریا که بی‌دوست		ایام به هرزه می‌گذاریم

برخیز که رستخیز برخاست  
 بی‌هوده نشسته در چه کاریم

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — این بیت و بیت بعد یادآور دوبیت بوستان است از باب سوم:

یکی حلقهٔ کعبه دارد به دست      یکی در خراباتی افتاده مست  
 گمراهن را بخواند که نگذارش      و ر آنرا برانند که بساز آردش.

## [زار بگریم]<sup>۱</sup>

— ۹۱۶ —

۸۱۳۵ هر چه برانديشم از تو زار بگریم  
 نشت رقت فرو برم به رگ جان  
 یاد کنم زان چو سیم سیب زنج دان  
 سیم بنا گوش تو چو در نظر آرم  
 ۸۹۱۰ تا بنسوزم زمینه آه بر آرم  
 هر نفس از حیرت زمرت خطت  
 تا بنشائم ز دل غبار، بگریم  
 هر چه بنالم به اضطراب بنالم  
 گفت کسی پیش من ز در عدن باز  
 گفتش اندر دمی هزار بگریم  
 از دُر دیده نزاری مسکین  
 باز مگو پیش من که زار بگریم

## [کفر و دین هر دو به یک جو]<sup>۱</sup>

— ۹۱۷ —

هر چه در هستی ما هست چنان در بازیم  
 که اگر سوزن<sup>۲</sup> با ما بود آن در بازیم  
 ۸۹۱۵ در وفا تا بتوانیم<sup>۳</sup> چه تقصیر کنیم  
 با تو ما را به دل آن است که جان در بازیم

۱ — نخ.

۲ — حَذَقان تشبیه حَذَقه است به معنی مردمک چشم و چشم خانه.

۱ — نخ و فن و ب ۱.

۲ — نخ: سوزنی.

۳ — ب ۱: در وفای تو توانیم. نخ: در وفای تو بتوانیم.

جانِ جانی تو اگر جان نبود جانان هست  
 اصل سرمایه توی سود و زیان در بازیم  
 چون که<sup>۴</sup> پیدات نهان است و نهانت پیدا  
 شرط آن است که پیدا و نهان در بازیم  
 والله ار کون و مکان بی تو پیشیزی ارزد  
 هستی ما چه زند کون و مکان در بازیم\*  
 از تو ما را به بهشتی نتوان قانع شد  
 گل ستانی چه بود<sup>۵</sup> هر دو جهان در بازیم  
 کفر و دین هر دو به یک جو چو تو با ما باشی ۸۱۵۰  
 هر چه غیر تو بود با تو روان در بازیم<sup>۶</sup>  
 بی تو خود سایه طوبا تف دوزخ باشد  
 با تو فردوس ببخشیم<sup>۷</sup> و جنان در بازیم  
 ناز بس گر سخن این است و نزاری ماییم  
 دل به دیوانگی و سربه زبان در بازیم

### [مست تقدیر]<sup>۱</sup>

— ۹۱۸ —

مست و لایعقل و دردی کش و خم پردازیم  
 رند و شوریده و دیوانه و شاهد بازیم  
 شهری فتنه نباشد ز چوما شیفتگان<sup>۲</sup>  
 که بتی می شکنیم و دگری می سازیم

۴- ب ۱: چونک. \* چه زند: چه به حساب آید، چه ارزد.

۵- ب ۱: چود.

۶- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است. (روان: به آسانی، به سرعت)

۷- ب ۱: بخشیدیم.

۱- ب ۱ و نخ.

۲- نخ: که چوما سوختگان، ب ۱: چوز.

زاهدان را به چه زادند و چه می پروردند ۸۱۵۵

تابه ایشان زمین دل و جان پردازیم

عقل زایل شد و مستغرقِ اویم چنان

که دگر با خود و با عقل نمی پردازیم

پدرم گفت که هان تابه کی از شیفتگی

گفتم ای بابا ما مستِ آبد ز آغازیم

گر چه از شیشه تقدیر چنان مستانیم

سنگ<sup>۳</sup> در کار گه کوزه گران اندازیم

هم چو تویی به لطافت همه جان گفتاریم

هم چو<sup>۴</sup> بلبل به فصاحت همه تن آوازیم

صورت ما و معانی نزاری نی نی

۸۱۶۰

که<sup>۵</sup> نزاری نشویم ار<sup>۶</sup> چو قلم بگدازیم

### [شنگولیان خوش باش]<sup>۱</sup>

— ۹۱۹ —

بنده شاهدان قلاشیم

لعبتی بی نظیر بتراشیم

صورتی بی بدل که نقاشیم

گاه پنهان شویم و گه فاشیم

دانه یی بر امید می پاشیم

ما که شنگولیان خوش باشیم

بت پرستی نمی کنیم ار نه

اصل معناست ورنه نقش کنیم

گاه دیوانه ایم و گه عاقل

دام در خاک و مرغ در افلاک ۸۱۶۵

۳- نخ: منگی.

۴- نخ: همه.

۵- نخ: گر.

۶- ب ۱: از.

۱- نخ.

خلق اگر دوست اند و گر دشمن    ما نه مردانِ صلح و پرخاشیم  
ایمنیم از خبر که خرسندیم    فارغیم از خرد که اوباشیم  
کار ما با نزاری افتاده ست  
چون نزاری برفت ما باشیم

### [شاهدانِ خوش چشم]<sup>۱</sup>

— ۹۲۰ —

ما که دیوانگانِ مدهوشیم    ۸۱۷۰ گر چه با عشق بر نمی آیم  
عشق از مردمان نمی پوشیم    هم به نوعی که هست می کوشیم<sup>۲</sup>  
در مقاماتِ عشق می بازیم    در خرابات دُرد می نوشیم  
بنده شاهدانِ خوش چشمیم    بل که هندویِ حلقه در گوшим  
هر که را دوست داشتیم برو    هر زمانی زمانه بفروشیم  
گاه بینندگانِ بی چشمیم    گاه گویندگانِ خاموشیم  
۸۱۷۵ راه بی منزل است و می پوییم    بحر بی ساحل است و می جوشیم  
حرفِ دیوانگانِ بیار که ما    سخنِ عاقلانِ بنیوشیم<sup>۳</sup>  
چون نزاری مست لایعقل  
واله و بی قرار و بی هوشیم

### [فارغیم از شادی و غم]<sup>۱</sup>

— ۹۲۱ —

عیش ما داریم کز شادی و شیون<sup>۲</sup> فارغیم  
کار ما رانیم چون از کار کردن فارغیم

۱- نخ.

۲- نخ: کارها.

۳- نخ: نینوشیم (متن تصرف است).

۲- نخ: می پوشیم (متن تصرف است).

\*\*\*

۱- نخ و فن وب ۱.

۲- ب ۱ و نخ: از غم.



راست چون سرویم آزاد و مجرد لاجرم  
 هم زبستان ایمنیم و هم زبهنم فارغیم  
 ۸۹۸۰ خواه گوارام گیر و خواه گوبدram<sup>۳</sup> باش  
 هر چه هست از گردش گردون توسن فارغیم  
 گردن از بار سر ما جور<sup>۴</sup> بر جان می نهاد  
 ما سراندر باختیم از ننگ گردن فارغیم  
 در هوای نور خورشید محبت ذره وار  
 از مقام و جای گاه<sup>۵</sup> و رکن و مسکن فارغیم  
 نفس را سر کوفتیم و عقل را بر در زدیم  
 شکر حق را هم زدزد و هم<sup>۶</sup> ز رهزن فارغیم  
 مردمان ما را به جهل از مرگ<sup>۷</sup> ترسانند و ما  
 گرنه چون خضریم خضر آسا ز مردن فارغیم  
 ۸۹۸۵ یار ما جایی دگر دارد نشیمن سالهاست  
 متت ایزد را که<sup>۸</sup> از<sup>۹</sup> غم خانه تن فارغیم  
 گلشن و گلخن<sup>۱۰</sup> به معنی دوزخ و خلدست و ما  
 چون نزاری هم ز گلشن هم ز گلخن فارغیم

۳- قن: پدرام. ب ۱ ونخ: بدنام ( متن تصرف است. پدرام: سرکنس و توسن).

۴- نخ و ب ۱: چون که.

۵- قن: جای گه وز.

۶- قن: هم از زن و هم از.

۷- نخ: ترک.

۸- قن: -را.

۹- قن و ب ۱ ونخ: زین.

۱۰- قن: گلخن و گلشن.

[چشمه خضر]<sup>۱</sup>

— ۹۲۲ —

می روی ای در دلی تنگم مقیم	باز نگر <sup>۲</sup> از سرِ لطیفِ عمیم <sup>۳</sup>
مرحمتی کن چه شود گر به ما	باز کنی گوشه چشمی به نیم
از درم ای ماه در آتا شود	اختر برگشته <sup>۴</sup> من مستقیم*
بهر خدا بر من مسکین ببخش	تا به عوض کسب کنی حا و جیم
چشمه خضرست لبست روز و شب	ساخته از دیده من یا و میم
باد صبا تحفه مشک ختا	از سر زلف تو فرستد نسیم
بوی عرق چین تو گر بشنود	بانگ بر آید ز عظام رمیم
از پدر و مادر گیتی نژاد	چون سر دندان تو دریستیم*
چند کشم باده ز درد فراق	تا به کی از جورِ رقیب لثیم
دست به من ده به وفا و بگوی	بسم الله الرحمن الرحیم
مهر نزاری نشود کم که عشق	هم ره او بود ز عهد قدیم*
نیست به جز عکس خیالت <sup>۷</sup> حریف	نیست جز اندوه فراق ندیم

سیم و زرش نیست بدو کی رسد

حلقه زرین و بنا گوش سیم

۱ — ب ۱ و نخ و لن و فن.

۲ — فن: بنگر.

۳ — مصراع اول دو وزنی ست.

۴ — فن: بد گوشه (چین خوانده می شود). \* این بیت نیز دو وزنی است.

۵ — فن: بر آرد. \* مصراع دوم دو وزنی است.

۶ — فن: از ازل آورد. نخ: هم زن آورد. ب ۱: هم ره آورد. \* مصراع دوم دو وزنی است.

۷ — لن: خیال.

[سخن راست]<sup>۱</sup>

— ۹۲۳ —

۹۰۰ ما که مستان السّیم چنان مستانیم  
 که دگر حاجت آن نیست که می بستانیم  
 نیستی چیست<sup>۲</sup> نماندن<sup>۳</sup> نفسی بریک حال  
 استحالت نکند هستی و ما هستانیم<sup>۴</sup>  
 ساکنانیم و همه طوفِ سماوات کنیم  
 خامشانیم و چوبلبل همه سد دستانیم  
 گه لگدکوبِ رقیبان چو<sup>۵</sup> بساط چمنیم  
 گه خوش و تازه و خندان چو گلِ بستانیم<sup>۶</sup>  
 گاه در معرکه با تُرکِ فلک هم نیزه  
 گاه با زهره به خلوت کده هم دستانیم\*  
 سخن راست بیا<sup>۷</sup> توزنزاری بشنو  
 بشنود<sup>۸</sup> هر که بداند که زقوهستانیم<sup>۹</sup>

۹۰۰۵

۱- ب ۱ و ب ۲ و نغ و ملک و میج.

۲- میج: نیست.

۳- نسخه‌ها جزب ۴: بماندد.

۴- ملک و میج: متی و ما مستانیم.

۵- ب ۲: - چو.

۶- بساط سبزه لگدکوب شد به طرف چمن زبس که عارف و عامی به رقص برجستند.

(سعدی)

\* ترک فلک: آفتاب.

۷- نسخه‌ها: گو.

۸- ملک: نشود.

۹- ب ۱: توهستانیم.

# [خوش خوش بسوختم]<sup>۱</sup>

— ۹۲۴ —

آنخربمردم از غمت ای زندگانیم  
دریاب اگر نه درد و<sup>۲</sup> دریغا جوانیم

هیچ از خدا ترسی و رحمت نمی کنی  
بر عاجزی و بی کسی و ناتوانیم

هرگز نهایتی نکنند سر گرانیت  
هرگز بغایتی نرسد<sup>۳</sup> مهربانیم

سر برنگیرم از پس در گرز پیش خود  
هم چون سگ از مقابل مسجد برانیم<sup>۴</sup>

خوش خوش بسوختم چو سپند آرزو چه روز و شب  
با آب دیده بر سر آتش نشانیم

می سوزیم بر آتش هجران روا مدار  
یک ره به خویشتن برسان گرتوانیم

ترسم که در فراق تو ناگه اجل رسد  
باز آیی و ز خلق نیابی نشانیم

یا سعی کن که پیش اجل باز یابمت<sup>۵</sup>  
یا جهد کن کزین همه غم و ارهانیم

تا کی<sup>۶</sup> به جان رسم<sup>۷</sup> ز تو آخر نزاریا  
روزی بود مگر<sup>۸</sup> که به جانان رسانیم

۱- ب ۱ ونخ و ملی و قن و میج. ۷- نخ و قن: - رسم. پ ا: گمان رسم.

۲- قن: در تو. ۸- نخ: مگر بود.

۳- ب ۱: برسد.

۴- این بیت و دو بیت بعد در ب ۱ و نخ و قن نیامده است.

۵- ب ۱ و نخ: بینمت.

۶- ب ۱: تا به کی.

### [برغندان]<sup>۱</sup>

— ۹۲۵ —

۱۰۱۵ وقت آن آمد که برغندان<sup>۲</sup> زنیم  
چون مقارن می رسد ما و صیام  
بیش و کم یک هفته در پایان جنگ  
طوق گردن گیسوی پر چین کنیم  
شادی رندان و قلاشان عشق  
۱۰۲۰ کفر و ایمان پای بند عاقل است  
ترک نام و ننگ و دین و دل کنیم  
بارگاه فقر بر گردون<sup>۳</sup> کشیم  
جام می برطلعت جانان زنیم<sup>۴</sup>  
هر چه بادا باد بر شعبان زنیم  
بر سماع مطربان دستان زنیم  
خاک در چشم خطابینان زنیم  
مادم اخلاص با ایشان زنیم  
ما به می بر کفر و بر ایمان زنیم  
سنگ بر قندیل جسم و جان زنیم  
سایه بان فاقه بر کیوان زنیم  
قصه کوتاه کن نزاری بازگوی  
وقت آن آمد که برغندان<sup>۵</sup> زنیم

### [بیان به خاموشی]<sup>۱</sup>

— ۹۲۶ —

یار یا ما هر چه گوید آن کنیم  
۱۰۲۵ عقل و نفس و جان و جسم و دین و دل  
هر چه فرماید به جان فرمان کنیم  
بر هوای کیش او قربان کنیم

۱ — ب ۱ و ملی و نخ و مج.

۲ — ب ۱ و نخ: برغندان.

۳ — برغندان به فتح اول و سوم: کلوخ اندازان، جشن و نشاط روزهای آخر ماه شعبان، شراب خوران پیش از ماه رمضان.

۴ — ب ۱ و نخ: برگردن.

۵ — ردّ مطلع.

۱ — ب ۱ و ملی و نخ.

خویش را در کشتی نوح افکنیم  
از مرادِ خویش بیرون آمدن  
گاه صور<sup>۲</sup> حسنِ جانان دردمیم  
در جوابِ سایلان چون عاجزیم  
۱۰۳۰ چون یگ اندازان خدنگی بفکنیم  
برنمی آید به سعی و جهد ما  
مستی نتوان نهادن گرهزار  
گر میسر نیست کز اسرار حق  
خویشان را ایمن از طوفان کنیم  
گر چه<sup>۳</sup> دشوارست ما آسان کنیم  
گاه بر نامحرمان تاوان کنیم<sup>۴</sup>  
هم به خاموشی بیان آن کنیم  
پس چو استادان کمان پنهان کنیم<sup>۵</sup>  
چاره یی کاین درد را درمان کنیم  
جان شیرین در سر جانان کنیم  
پیش هر کس<sup>۶</sup> شمه یی برهان کنیم  
چون نزاری گفت باید در جواب  
من نمی دانم همین میزان کنیم

### [تنها غم گسار]<sup>۱</sup>

— ۹۲۷ —

۱۰۳۵ چنان آرزو مند دیدار اویم  
چه ها می رسد بر سر از دست هجرم  
از آن گه که محروم از روی خویش  
شبی سدره از زاله ارغوانی  
اگر چه بمردم ز هجران ولیکن  
۱۰۴۰ چو کحل الجواهر کشم درد دیده  
به جز جام می غم گساری ندارم  
که جان می رسد بر لب از آرزویم  
به نامحرم این قصه چون باز گویم  
فرو می رود اشک حسرت به رویم  
به خون صفحه ارغوانی بشویم  
عرق چین اوزنده دارد به بویم  
غباری گر آرند از آن خاک کویم  
اگر چند سردر کش از عیب گویم<sup>۲</sup>

۲- ب ۱ و ن: هر چه.

۳- ب ۱: صورت. \* تاوان کردن: تقصیر به گردن کسی نهادن، خبیی کردن.

۴- یک اندازان: صاحبان مهارت در تیراندازی که تیر نخستین بر هدف زنند. د تیر یک زخمه بر هدف نشانند.

۵- ملی: مرگش.

۱- ملی و م: و.

۲- عیب گوی: حرف گیر و ملامت گر. ۵ سردر کش: سرفروء افکنده، سر به گریبان، غشگین.

من و کوزه راح گوسنگی طعنه به هم در شکن توبه چون سبویم  
نزاری شکیبایی از می ندارد  
زمی کی شود باز دیرینه خویم

### [هزار توبه بکردم]<sup>۱</sup>

— ۹۲۸ —

به درد عشق شدم مبتلا دوا ز که جویم  
به هیچ کس نتوانم که این حدیث بگویم  
۱۰۱۵ ز بهر آن که نیارم به دوست گفت و به دشمن  
خوش است سرزنش دوست و دشمن از همه سویم  
زبان دراز کنم هم چو شمع سربیریدم  
ز گفت و گوی همان به بود که دست بشویم  
ز بیم سرنکنم نیز احتیاط ولیکن  
خلاف رای کسی چون کنم که عاشقِ اویم  
هزار توبه بکردم ز عشق و سنگِ ملامت  
چو باد می شکند باز توبه چو سبویم  
خیال بود مرا پیش ازین که در طلب وصل  
به قدرِ وسع بکوشم به پایِ جهدِ پیویم  
۱۰۵۰ صواب نیست جزینم کنون که خوش بنشینم  
چو دور نیست چه پویم چو با من است چه جویم  
به شخص ساکن کنجم به دل ملازم یارم  
به دیده بر لب بامم به گوش بر سرِ کویم  
چه حاجت است به گفتن غمِ نهانِ نزاری  
بیا مطالعه کن رازِ دل ز صفحه رویم

---

۱ - ملی و مج.

[به دنبال او]<sup>۱</sup>

— ۹۲۹ —

دل گم کرده خود را ز کجا می جویم  
روز و شب در طلبش گرد جهان می پویم  
مگر از آه دل سوخته یابم اثری  
هر کجا می رسم از خاک هوا می پویم  
۹۰۵۵ تا مگر زو خبری یابم و بویی شنوم  
غم دل با همه کس می روم و می گویم  
خود سر از پیش نیارم ز خجالت برداشت  
که ببرد آتش این حادثه آب از رویم  
بر دل شیفته آخر چه ملامت که هنوز  
به هوس میل نظر می رود از هر سویم  
منم اکنون و نزاری به زاری زاری  
که نه زورست و نه زردر کف و در بازویم

[ای آرزوی دل نزاری]<sup>۱</sup>

— ۹۳۰ —

ای خاک در تو آب رویم      بر<sup>۲</sup> باد مده چو خایک کویم  
۹۰۶۰ بی چاره بمانده ام<sup>۳</sup> کزین پس      ره نیست به عقل چاره جویم  
در کوره آتش فراقست      بگذازم<sup>۴</sup> اگر ز سنگ و رویم

۱- ملی و مج.

۱- ب<sup>\*\*\*</sup> ۱ ونج و ملی و قن و مج.

۲- مج: با.

۳- قن: -ام.

۴- قن: بگذازم.



بر باد صبا فشان عرق چین  
 غم های تو با که بگذرانم  
 از صفحۀ سینۀ صبیغۀ الله  
 ۹۰۶۵ از ضربتِ صولجانِ زلفش  
 آرام نمی کنند دگر بیش  
 بر باد لبش<sup>۱۰</sup> چو سبزه دایم  
 می در<sup>۱۲</sup> سرو سرزمی پر آشوب  
 رنگ است<sup>۱۳</sup> درست و پاره پاره  
 ۹۰۷۰ خون شد دل و قطره قطره بگذشت  
 از کوزه گران چه باک دارم  
 من هیچ نیام چنین گرفتم  
 ای آرزوی دلِ — زاری  
 کی دست رسد<sup>۱۴</sup> به آرزویم<sup>۱۷</sup>

- 
- ۵ — ب ۱ ونخ: چه.  
 ۶ — این بیت در ب ۱ و ملی نیامده است.  
 ۷ — صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ. / بقره / ۲ / آیه ۱۳۸.  
 ۸ — نسخه ها: چه.  
 ۹ — صولجان معرب چوگان است.  
 ۱۰ — فن و ملی ونخ: لب.  
 ۱۱ — این بیت در موج نیامده است.  
 ۱۲ — ب ۱: زد، \* ستیزه عدویم: به رغم دشمنم.  
 ۱۳ — ب ۱ و ملی و موج: انگشت  
 ۱۴ — فن و موج: ز کویم. (رکو = رگو: جامه کهنه)  
 ۱۵ — این بیت در ب ۱ ونخ و فن نیامده است.  
 ۱۶ — موج و فن و ب ۱ ونخ: دهد.  
 ۱۷ — این بیت در فن نیامده است.

[سنت نزاری]<sup>۱</sup>

— ۹۳۱ —

در کوی دوست گر چه نه مردانه<sup>۲</sup> می رویم  
 هر چون که هست واله و دیوانه می رویم  
 ۱۰۷۵ شوریده ایم و شیفته بر زلف<sup>۳</sup> و خال او  
 در<sup>۴</sup> دام<sup>۵</sup> فتنه از پی آن دانه می رویم  
 در بحر عشق گر چه گران هم چو لنگریم  
 تا آشنا نداند بیگانه می رویم  
 روزی هزار بار اگر توبه می کنیم  
 پیمان شکسته با سر پیمانه می رویم  
 یک پل نه در ممالک فقر و چو<sup>۶</sup> پیل مست  
 در ملک پادشاه ملوکانه می رویم  
 باز از میان خلق کناری گرفته ایم  
 در جست و جوی گنج به ویرانه می رویم  
 ۱۰۸۰ گه شمع جمع مجلس<sup>۷</sup> انسیم و گاه باز  
 پر سوخته ز شوق چو پروانه می رویم  
 چون اقتدا به پیر خرابات کرده ایم  
 بر جاده غرامت و شکرانه می رویم

۱ — مع و ب ۱ و ب ۲ و نخ و ملک.

۲ — ب ۲: که مردانه. نخ: نمردانه.

۳ — ملک: شوریده ام و شیفته زلف.

۴ — نخ: وز.

۵ — ب ۱: + و.

۶ — ب ۱: — چو. (پُل = پول)

۷ — ب ۱: شمع مجلس.

۸ — این بیت در ب ۲ نیامده است.

بر سنتِ نزاری اگر بر ملالِ طبع  
دل تنگ می شویم به می خانه می رویم

### [اعتراف نزاری]<sup>۱</sup>

— ۹۳۲ —

بیا تا کژنشینم راست گویم	غلام قامتِ چالاک اویم
بُرو بالا ازین خوش تر نباشد	سخن در سرو دارم راست گویم
همه کس را نظر بر رویِ خوب است	که نی من فتنه رویِ نکویم
اگر بازم ملاقاتی دهد دست	به کام دل علی رغمِ عدویم
مگر چشمم فتد روزی به چشمش	مگر روزی رسد رویش به رویم
بنا گوش چون سریش ببوسم	گریبانِ عرق چیش ببویم
به دام من درآید مرغِ اتید	به کام من برآید آرزویم

۱۰۸۵

چه سودا در سرم می گردد از دوست

ازین گیل چون نزاری سربشویم

۱۰۹۰

### [اشکی خونین بریتنی از نظامی]<sup>۱</sup>

— ۹۳۳ —

ما گرچه ز خدمتت جداییم	تا ظنِ نبری که بی وفاییم
زانها که وفا به سر نبردند	زنهار گمان مبر که ماییم
ما زرق و ریا نمی فروشیم	حالِ دلِ خویش می نماییم
نزدیک تویم گرچه دوریم	بیگانه نمایِ آشناییم
این بیت ز گفته نظامی	گوییم وز دیده خون گشاییم

۱۰۹۵

۱- ملی.  
\*\*\*  
۱- لن.

«آیا تو کجا و ما کجاییم  
توزانِ کیی که ما تراییم»<sup>۲</sup>

### [مستانِ می الست]<sup>۱</sup>

— ۹۳۴ —

می خواره و می پرست، ماییم	می در سرو می به دست ماییم
در حلقهٔ نیستان کسانِی	گر نیست شدند هبت ماییم
آن‌ها که گهی چوانگبین اند	گه تلخ تر از کبست، ماییم <sup>۲</sup>
در کویِ ملایکِ مقرب	هم خانه و هم نشست ماییم
آن کس که ز کفر و دین به یک بار	شد فارغ و بر شکست ماییم

۲- این بیت از لیلی و مجنون نظامی است (وحید/ص ۲۱۳ - دکتر زنجانی بیت ۳۳۱۴) و سرآغاز غزل سرایِ مجنون است نزد لیلی به همین سیاق و عبارت است غزلی منسوب به نظامی که وحید به دلیل قاطع جمله «(معترض نمای)» در مقطع انتساب آنرا به نظامی مردود شمرده و از ملاً نظامی‌های عصر صفویان در ایران و هند دانسته است. غزل به نقل از سفینه‌های مرحوم نخجوانی است:

ای آن که همه مراد مایی	چندین به خلاف ما چرایی
از تشنگی تو خاک گشتم	ای آب حیات من کجایی
امروز جدا شو که فردا	باشد به ضرورت این جدایی
چون آخر کار ما فراق است	ای کجای نبودی آشنایی
نایی بر من به مد شفاعت	این است طریق بی وفایی
خود را بکشم به شهر روزی	کآخربه زیارت من آیی

هرگز نبرد نظامی از تو  
هر چند معترض نمای

ای کاج (= ای کاش) در بیت چهارم مهر کهنگی غزل است و نمودن در معترض نمودن همان معنی نشان دادن است غیر از نحوهٔ استعمال امروزین آن و زمان نزاری مقدم بر ملاً نظامی‌های عصر صفویان ایران و هندست با این ملاحظه که این غزل متن یا این بند فاقد نام نزاری است.

۱- نخ.

۲- کبست: هندوانهٔ ابو جهل که به غایت تلخ است.

از ننگِ قبول و ردّ عامه      گر طایفه‌یی برست ماییم  
هر کس ز شراب وایه‌یی مست      مستانِ می‌الست ماییم<sup>۲</sup>  
قومی که به نیش<sup>۱</sup> طعنه دل‌شان      هر لحظه یکی بخت ماییم  
افسرده چه می‌کند ملامت  
آخر زمینی که مست ماییم

۹۱۰۵

### [گران باران فطرت]<sup>۱</sup>

— ۹۳۵ —

ما از آن مستان که پنداری نییم      لایقِ مستی و هشیاری نییم  
از گران بارانِ حملِ فطرتیم      زان گران جانانِ سرباری نییم  
گو میامیزید با ما اهلِ دل      زان که مادر بند دل‌داری نییم  
یارا اگر بر درزند ما را رواست  
زان که ما شایسته یاری نییم<sup>۲</sup>

۱- نخ: به پیش.

۲- وایه آرزوست.

۳- بر در زدن شاید به معنی بیرون راندن باشد.

۴- نخ.

# ن

## [سایه بان زلف]<sup>۱</sup>

— ۹۳۶ —

۹۱۱۰ مهر من ای ماه روی مهر بان      ای ملک بر بام حسنت سایه بان  
 گر گناهی کرده ام بگشای لب      تا چرا بر بسته ای با<sup>۲</sup> من زبان  
 بیش ازین ابرو ترش بر من مدار      هم چرا این<sup>۳</sup> تلخ از آن شیرین دهان<sup>۴</sup>  
 رحم کن بر مردم چشمم ببخش      کز تو در خون است روزان و شبان<sup>۵</sup>  
 چون بود مشتاق بی روی حبیب      شوره گرم و برو ماهی تپان<sup>۶</sup>  
 ۹۱۱۵ من به جان معراج کردم گر رقیب      برگرفت از بام وصلت نردبان  
 حسن جانان می ریاید دل ز ما      حسن و دل آن کشتی و این<sup>۷</sup> بادبان  
 سیب و شفتالوسی چیدم ز باغ      بی خبر در خواب غفلت باغ بان  
 خیمه بگشای از نزاری رخ می پوش  
 بس بود زلف سیاهت سایه بان

۱ — میج و ملی و ملک و من      ۲ — میج و ملک و ملی : بر.

۳ — ملی و من : هم جوابی.

۴ — میج و ملک و من : زبان.

۵ — این بیت و بیت بعد در ملک و من نیامده است.

۶ — ملی : طپان. نسخه‌ها شوره است شاید سوده باشد که معنی مذاب هم دارد به صورت صفت جانشین

موصوف یعنی روغن مذاب.

۷ — ملی : این کشتی و آن.

### [مکر رقیبان]<sup>۱</sup>

— ۹۳۷ —

به غم بنشسته ام<sup>۲</sup> سردر گریبان زانده عزیزان و حبیبان  
 ۱۱۲۰ مزاج دوستان رفتم بدیدم گرفتم نبض هر یک چون طبیبان  
 ملالت شان<sup>۳</sup> مرا می داشت گفتمی چو مهمانی به بُن گاهِ غریبان  
 به خود گفتم عجب نبود که نفرت کنند از صحبت لبیان لبیبان<sup>۴</sup>  
 چو دیدم سرگران شان گفتم آری زیخت افتند چون من بی نصیبان  
 ندیدم خویش را جریم و گناهی ندانستم به جز مکر رقیبان  
 ۱۱۲۵ تعالی الله زهی دوری که دروی<sup>۵</sup> بدان نیک آید و عُمران<sup>۶</sup> نقیبان<sup>۷</sup>  
 اگر بهتشان روا باشد در اسلام چه<sup>۸</sup> انکارست بر صاحب صلیبان  
 نزاری هم چنین تکرار می کن  
 به غم بنشسته ام سردر گریبان

### [خوشا مستان خوشا مستان]<sup>۱</sup>

— ۹۳۸ —

مسلمانان مسلمانان مسلمانی<sup>۲</sup> کدام است آن  
 که با ما بشکند توبه چه نام است آن چه نام است آن

۱ — میج و ملکی و ملک و من.

۲ — من: به نشسته ام.

۳ — میج و ملک و من: ملالت سان (?).

۴ — لبیان به فتح اول: زنی که قیادت فاحشگان کند (فرهنگ معین، لغت نامه).

۵ — میج و ملک و من: دوری.

۶ — هر چهار نسخه: عُمران (?).

۷ — نقیب: نایب. فرمانده و سرپرست. عُمر به ضمّ اول: نادان و ناآرموده.

۸ — من: چو.

۱ — ملک و من و میج.

۲ — ملک: مسلمانان. من: مسلمانان مسلمانان کدام است آن. (تمام مصراع)

می‌کآن را نباید ریخت جز در حلقی صاحب دل  
 نه پنهان فاش می‌گویم حرام است آن حرام است آن  
 ۹۱۲۰ مرا بی‌هوشی فطرت چنین مدهوش می‌دارد  
 مده‌دیگر مده‌دیگر تمام است آن تمام است آن  
 کدامین<sup>۲</sup> جام و جم چه جم چه جام از من چه می‌پرسی  
 نمی‌دانم نمی‌دانم چه<sup>۴</sup> جام است آن<sup>۵</sup> چه جام است آن  
 میان ما و جانان جبرئیلی هست می‌دانم<sup>۶</sup>  
 بیاتار است برگویم مدام است آن مدام است آن  
 ز مسجد در خرابات<sup>۷</sup> آمدم روزی و پرسیدم  
 نزاری را نمی‌دانم کدام است آن کدام است آن  
 اشارت کرد و گفت اینک نزاری چون نگه کردم  
 بدیدم خویش را گفتم خوشامستان<sup>۸</sup> خوشامستان<sup>۹</sup>

### [یاد شب وصل]<sup>۱</sup>

— ۹۳۹ —

۹۱۳۵ یاد آن شب‌ها که بودی در کنارم دل‌ستان  
 غیرت خورشید تابان رشک سرو بوستان  
 نافه مشکین زلفش سلسله در سلسله  
 روضه حسن و جمالش گل‌ستان در گل‌ستان

۳- من: کدامی.

۴- من: چو.

۵- من: آن.

۶- ملک: می‌دانی.

۷- من: + بر.

۸- من: مست.

۹- شیرین کاری و صنعت کاری نزاری در قافیه این بیت شگفت است.

۱- میج و ملی و ملک و ب ۱ ولن و نخ.

۲- ب ۱ ولن: - و.



دست در آغوش و لب بر لب نهاده تا سحر  
 بر خلاف دشمنان کاری به کام دوستان  
 ذوق‌هایی و خوشی‌هایی که ما را دست داد  
 شرح آن ممکن نگردد در چنین سد داستان  
 پیش ازین از بس تنعم در<sup>۲</sup> ضیافت گاه وصل  
 داشتیم هر شب غذا از لعل آن شکرستان<sup>۱</sup>  
 ۹۱۱۰ این زمان سد شکر بگزارم اگر دستم رسد  
 تا ببوسم خاک کویس سر نهم بر آستان  
 باز می‌گوی ای نزاری و به زاری می‌گری<sup>۳</sup>  
 یاد آن شب‌ها که بودی در کنارم<sup>۴</sup> دلستان

### [بوی بهار]<sup>۱</sup>

— ۹۴۰ —

بوی بهار آمده ست و وقت گلستان  
 باد خزان رفت و فتنه‌های زمستان  
 باغ و چمن<sup>۲</sup> از نسیم گل شده بویا<sup>۳</sup>  
 سروسهی سایه افکنده<sup>۴</sup> به بستان

---

۳— مج و ملک و ملی و ب ۱: ار.

۴— این بیت در لن نیامده است.

۵— ملی و لن: می‌سرای.

۶— مج: بودم در کنار.

۱— مج و ملی و نخ و ب ۱ و لن و قن.

۲— لن: گل به چمن.

۳— لن: گویا.

۴— قن: افکند. ب ۱ و نخ: افکند.

روی زمین از بهار<sup>۵</sup> غنچه گرفته ست  
 سوی چنار آمده ست یلبیلِ دستان<sup>۶</sup>  
 ۹۱۱۵ وقتِ نشاط است و خرمی و جوانی  
 بی خبران غافل اند خفته چوستان  
 جام و صراحی بر دبه<sup>۷</sup> سایه گل بن  
 مجمع<sup>۸</sup> آزادگان و بادیه پرستان  
 مطرب و ساقی زیاده خرم و سرخوش<sup>۹</sup>  
 خوش نظران در کنارشان شده ستان  
 عهد چنان<sup>۱۰</sup> کرده ام<sup>۱۱</sup> که باز نگردم  
 باقی پیمان ما که بود شکست آن  
 یک دم<sup>۱۲</sup> عمرم اگر چه بی تو سر آید<sup>۱۳</sup>  
 بر<sup>۱۴</sup> دل من روز نیست آن که شب است آن  
 خیز ز نزاری ز نیستی به در آتو<sup>۱۵</sup>  
 دست فرو کن بگیر دامن هستان

۹۱۵۰

۵- ملّی: + و.

۶- ب ۱: مستان.

۷- ب ۱ ولن ونخ: برند به. مج و ملّی: بوند و.

۸- ب ۱ ولن ونخ: می خورند.

۹- قن: شده سرمست. ب ۱ ولن ونخ: شده سرخوش.

۱۰- ب ۱ و مج و ملّی: به تو.

۱۱- لن: عهد گلی نکرده ام.

۱۲- ب ۱ ولن ونخ: یک دمه.

۱۳- مج و ملّی و لن ونخ: سر آمد.

۱۴- مج و ملّی: در.

۱۵- قن: به در آید.

## [اشتیاق دوستان]<sup>۱</sup>

— ۹۴۱ —

محروم مانده ام ز ملاقاتِ دوستان  
 یک ره اثر نکرد مناجاتِ دوستان  
 عمری برفت<sup>۲</sup> و جاذبهٔ خاطری نرفت  
 این خود عجب بود ز کراماتِ دوستان<sup>۳</sup>  
 دیرست تا به من نرسید و نمی‌رسد  
 مضمومی<sup>۴</sup> از روایحِ جناتِ دوستان  
 ماییم و خاطری متفکر، دلی نفور  
 از هر چه هست غیرِ ملاقاتِ دوستان  
 ۹۱۵۵ بردست جامِ باده و<sup>۵</sup> در سرِ خمار وصل  
 مشتاقِ بزمِ پیرِ خراباتِ دوستان  
 احیای ما مماتِ حقیقیست در وجود  
 از حیزِ عدم نبود ماتِ دوستان<sup>۶</sup>  
 ساقیِ خوب روی و میِ صاف و یارِ اهل  
 این است<sup>۷</sup> عزّی و<sup>۸</sup> هبل و لاتِ<sup>۹</sup> دوستان

---

۱ — مع و ملی و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲ — نخ: گشت.

۳ — این بیت و بیت بعد در ملک نیامده است.

۴ — مع و ب ۱ و من و ملی: مضموم.

۵ — ب ۱: و.

۶ — این بیت در ملک و من و نخ نیامده است.

۷ — ب ۱ و من: - است.

۸ — من: + نصر. مع و ملی و ملک: + نصر.

۹ — مع و ملی و ملک و من: - و.

در<sup>۱۰</sup> دوست محو گشتن و از خود برون شدن  
 آری بلی همین<sup>۱۱</sup> بود آیاتِ دوستان  
 مستغرقِ محیطِ حضورست فکرِ من  
 مشغول روز و شب به تحیاتِ<sup>۱۲</sup> دوستان  
 خوش وقتِ روزگار نزاری که لحظه‌یی  
 ۹۱۶۰ با خود نمی‌رسد ز مهمتاتِ دوستان

### [آفت خورشید و ماه]<sup>۱</sup>

— ۹۴۲ —

دورم دریغ موسمِ عشرت ز دوستان  
 نزدیک شد که باز شود تازه بوستان  
 یارم نمی‌خورد غمِ من هیچ و من همه  
 خون می‌خورم به جای می‌آخر نکوست آن  
 هرگز نداشت بی‌گریه کینه ابروان  
 سبحانه تعالی آخر چه خوست آن  
 ای رشکِ آفتابِ جهان تاب روی تو  
 یارب چه آفتاب و چه ماه و چه روست آن  
 ۹۱۶۵ گریه‌بررسند کافیتِ خورشید و ماه کیست  
 خورشید و ماه هر دو بگویند اوست آن  
 از نورِ محضِ خلقتِ او آفریده‌اند  
 چون خلقِ خاکیان نه ز نشو [و]<sup>۲</sup> نموست آن<sup>۳</sup>

۱۰- ملک و من: از.

۱۱- ب ۱: چنین.

۱۲- ب ۱ و نغ: مقامات.

۱- مع و ملی.

۲- هر دو نسخه: - و.

۳- نشوبه فتح اول و سکون دوم: بالیدن. نموبه ضم اول و دوم: رشد کردن.

عشاق را ز سنگِ ملامت حجاب نیست  
 آن کونداشت طاقِ سنگی سبوست آن  
 یارب بود که یادِ نزاری همی کنند<sup>۱</sup>  
 در بارگاهِ خسرو آفاق دوستان  
 آن شاهِ سرفراز که در جنبِ رایش  
 بر چرخِ نیست اتلس ازرق رگودست آن<sup>۲</sup>

### [آرزوی دوستان]<sup>۱</sup>

— ۹۴۳ —

آرزو مندم به رویِ دوستان	۱۱۷۰
وای وای از اشتیاق و یارکان	
یادِ آن شب‌ها که بودی <sup>۳</sup> تا به روز	
دست ما و دامنِ خیلِ خیال <sup>۴</sup>	
ماند انستیم شرطِ دوستی	
۱۱۷۵ عمر تا وان کرده ایم الا هم آنک <sup>۵</sup>	
از بهشت و <sup>۶</sup> حور و غلمانِ فارغیم	
عنبر و مشک و بهار و باغِ ما	

جان و دل دارم به سویِ<sup>۲</sup> دوستان  
 آه آه از آرزویِ دوستان  
 شوقِ ما برهای و<sup>۱</sup> هویِ دوستان  
 رویِ ما و خاکِ کویِ دوستان  
 بر شکستیم از عدویِ دوستان  
 صرف شد در جست و جویِ دوستان  
 راح می‌خواهیم و<sup>۸</sup> رویِ دوستان  
 خلقِ یاران است و خویِ دوستان

۴ — مَلّی : نمی‌کنند.

۵ — مَلّی : رلو.

۶ — رُگوبه ضمّ اَوّل : کرباس.

۱ — معج و مَلّی و ملک و من.

۲ — من : به بوی.

۳ — من : بود.

۴ — من : — و.

۵ — من : عین الخیال.

۶ — ملک : چنانک.

۷ — معج و مَلّی : — و.

۸ — من : — و.

هم صبا جان نزاری را حیات  
می دهد هر شب به بوی دوستان

[از سپاهان به قهستان]<sup>۱</sup>

— ۹۴۴ —

ای باد<sup>۲</sup> صبا روز سپاهان<sup>۳</sup> به قهستان  
بگذر چوبه قاین رسی از طرف گلستان  
یاران<sup>۴</sup> مرا در چمن باغ طلب کن  
از جام صبوحی شده مستان و<sup>۵</sup> چه مستان  
مستان که به یک جام دو عالم بفروشد<sup>۶</sup>  
و آن گه نخرند<sup>۷</sup> از فلک شعبده دستان  
در پای گل ایشان<sup>۸</sup> همه هم زانوی عشرت  
من در غم ایشان چو عنادل همه<sup>۹</sup> دستان<sup>۱۰</sup>  
روزی که درین واقعه بر من به شب آید<sup>۱۱</sup>  
بر دیده من<sup>۱۲</sup> روز نباشد که شب است آن<sup>۱۳</sup>

---

۱- میج و ملی و نخ و ب ۱ و لن.

۲- میج و ملی و نخ و لن: پیک.

۳- میج و ملی و نخ و لن: صفاهان.

۴- ب ۱ و نخ: - و.

۵- ب ۱ و نخ: بگرفتند.

۶- لن: بخرند. نخ: بخرید.

۷- لن: افشان.

۸- لن: شده.

۹- این بیت در لن نیامده است. (عنادل: عندلیبان).

۱۰- نخ: سر آید.

۱۱- ب ۱: - من.

۱۲- این بیت در لن نیامده است.

خاک همه آفاق جهان بر سر من باد  
 گردارم ازین غم سرباغ و دل<sup>۱۳</sup> بستان  
 ایشان همه دستان<sup>۱۴</sup> زده بر نغمه بر ربط<sup>۱۵</sup>  
 من بر سر از اندوه جدایی زده دستان<sup>۱۶</sup>  
 هیهات که چون می گذرانم شب اندوه  
 خوش خفته و آسوده چه داند به شبستان<sup>۱۷</sup>  
 رویی دگر<sup>۱۸</sup> نیست به هر حال نزاری  
 هم دست مدد خواستن از دامن هستان<sup>۱۹</sup>

### [بهشت است یا جمال]<sup>۱</sup>

— ۹۴۵ —

بنفشه زار برآمد ز طرف لالهستان  
 درون خط سیه چشمه زلال است آن  
 بدین قدر که کسی گفت بود و هست خدا  
 کجا خدای شناسی بود خیال است آن  
 ۹۱۹۰ بیا و پرده برانداز تا نگاه کنند  
 مقلدان که بهشت است یا جمال است آن  
 مُرید<sup>۲</sup> راه خدا گر طمع کند به خدا  
 که بی دلیل به جایی رسد محال است آن

۱۳ — ب ۱ و نغ: دل باغ و سر.

۱۴ — لن: دستان همه ایشان.

۱۵ — ب ۱: بلبل.

۱۶ — این بیت در نغ نیامده است.

۱۷ — این بیت در لن نیامده است.

۱۸ — لن: دگرت. ب ۱: دیگر.

۱۹ — نغ و لن: مستان. ب ۱: مردان.

۱ — میج و ملک و ملی و من.

۲ — میج و ملی: برید.

گر التجا به کسی دارد و یقین داند  
 که هیچ نیست به خود غایت کمال است آن  
 به مرد راه که حبل الله است در زن دست  
 به هر چه دست به<sup>۲</sup> خود در زنی جوال است آن  
 ز خون خلق گناهی<sup>۱</sup> حرام تر نبود  
 اگر به قول برادر کنی حلال است آن  
 نزاری اره همه حج می کنی<sup>۶</sup> چو<sup>۷</sup> نشناسی  
 که از کجا به کجا می روی و بال است آن

۹۱۹۵

### [پیر جان بده قدح]<sup>۱</sup>

— ۹۴۶ —

ساقی فدای جان تو ببادا هزار جان  
 بر نیم جان تشنه ما زن بیار جان  
 مستغرق محیط خیالیم<sup>۲</sup> و کس نبرد  
 زین بحر جز به کشتی می<sup>۳</sup> بر کنار جان  
 یار آن بود که چون دم اخلاص زد به صدق  
 در دوستی دریغ ندارد زیار<sup>۴</sup> جان

۳ — من: چه.

۴ — ملک: زمانه.

۵ — ملی: گر. ملک: از.

۶ — ملک و مع: کند.

۷ — ملک و مع: چه.

۱ — مع و ملک و ملی و نخ.

۲ — نخ: خیالم.

۳ — نخ: من.

۴ — مع و ملک و ملی: هزار.



خود مستعد بود به وفا هم چو یار دوست  
 خود معتقد کند چو در افند نثار جان<sup>۶</sup>  
 ۱۲۰۰ جامی به کف گرفته و جانی فدای<sup>۷</sup> دوست  
 جز بهر دوست باز نباید به کار جان  
 بی روی دل فروز بود بی ثبات دل  
 بی آب خوش گوار بود بی قرار جان  
 کو مجلسی که نبودش<sup>۸</sup> اغیار در کنار<sup>۹</sup>  
 تا در میان نهیم به شکرانه وار جان  
 پر جان بده قدح به نزاری که منع نیست  
 از ما چو دل اگر ببرد<sup>۱۰</sup> آن نگار جان<sup>۱۱</sup>  
 ساغر بیار ساقی و گوزد نوش کن  
 بر باد و<sup>۱۲</sup> خاک و آب و هوای نهار<sup>۱۳</sup> جان<sup>۱۴</sup>

### [عاشق صادق]<sup>۱</sup>

— ۹۴۷ —

۱۲۰۵ باد<sup>۲</sup> بهار می وزد<sup>۳</sup> از ظرف نهار<sup>۴</sup> جان  
 ای که<sup>۵</sup> فدای آن چنان<sup>۶</sup> باد چنین هزار جان

- 
- |                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱. | ۵ — نخ: خوش.                    |
| ۲ — مع و من: بوی.             | ۶ — این بیت در ملک نیامده است.  |
| ۳ — مع و ملک و نخ و ب ۱: دمد. | ۷ — ملی: نثار.                  |
| ۴ — ب ۱ و نخ و ملک: بهار.     | ۸ — نخ: نبود.                   |
| ۵ — من: ایک (با همین املاء).  | ۹ — ملی: بر کنار.               |
| ۶ — من: جهان.                 | ۱۰ — نخ: نبود.                  |
|                               | ۱۱ — این بیت در ملک نیامده است. |
|                               | ۱۲ — مع و ملک و ملی: بر باد.    |
|                               | ۱۳ — نخ: بهار.                  |
|                               | ۱۴ — این بیت در ملی نیامده است. |

ساقی عیسوی نفس چند ز<sup>۷</sup> انتظار بس  
 تا به خلافِ شرع و دین نوش کنم بیار<sup>۸</sup> جان  
 جانِ من است جام می خضر من<sup>۹</sup> و مدام من  
 در طلبِ تو بر<sup>۱۰</sup> میان بسته ام استوار جان  
 لایق اگر چه نیستم عاشقِ صادقِ بلی  
 ورنه نکتم نه صادق در طلبت<sup>۱۱</sup> هزار جان  
 ای دل اگر چشیده ای جرعه شوق بایدت  
 کرد<sup>۱۲</sup> چو کوه کن فدا بهر وفای یار جان  
 ۹۲۱۰ می<sup>۱۳</sup> خور و غم مخور جوی نیست جزین برون شوی<sup>۱۴</sup>  
 از پی نازنین گلی<sup>۱۵</sup> رنج مبر مخار جان  
 منتظرانِ نسیم را نیست ز نقد حاصلی  
 صرف مکن نزاریا در سر انتظار جان

### [مرد جانان دوست]<sup>۱</sup>

— ۹۴۸ —

بحر عشق است این و دروی خوفِ موج و بیم جان  
 گرنداری ترکِ جان باری<sup>۲</sup> سر خود گیرهان

۷- ب ۱ و نخ و ملک: از.

۸- ملک: - بیار.

۹- ب ۱ و نخ و ملک: بود. من: تو.

۱۰- مع و من: در.

۱۱- نخ و ملک: قدمت.

۱۲- ب ۱: ورته.

۱۳- ملی: مل.

۱۴- مع و من: شبی.

۱۵- مع و ب ۱ و نخ و من: گل.

۱- مع و ملک و من.

۲- مع و ملک: جان بازی.

عاشقان در قلم عشق اند و کشتی بر کنار  
 تا که را بیرون برد موج هدایت از میان  
 طاقیت موجی ندارد بد دل و از بس غرور  
 در دماغ افکنده چندان باد<sup>۲</sup> هم چون بادبان<sup>۴</sup>  
 ۹۲۱۵ دوستانش خوار بنمایند خود را و حقیر  
 راز خود دارند از کوتاه نظر دایم نهان  
 سلطنت بگذاشت کی خسرو جهان بدرود<sup>۵</sup> کرد  
 هر کس از حکمت نداند تا کجا رفت او چنان  
 مرد جانان دوست جان دشمن بود مالا کلام  
 بایزیدی یا یزیدی هر دو<sup>۶</sup> بودن کی توان  
 موسی و چوب شبان فرعون و<sup>۷</sup> چندان سلطنت  
 توندانی لیک او را حکمتی باشد در آن  
 او تواند و انمود آثار صنع از سر غیب  
 ورنه هرگز کی توان دادن نشان از بی نشان  
 ۹۲۲۰ من نخواهم هرگز افکندن سپر از روی عجز<sup>۸</sup>  
 گرچه<sup>۹</sup> هر کس در نزاری می کشد تیغ زبان  
 آتشی دارم که می سوزاندم ای خام طبع  
 من به دریای محبت غرقه ام تو بر کران

۳- من: باد.

۴- میج: مادیان.

۵- من: پدرود.

۶- میج: مرو. (نسخه‌ها: بایزیدی یا یزیدی)

۷- من: و. (سه نسخه دیگر: چوب و شبان فرعون و)

۸- من: هجر.

۹- من: چه.

## [بنواز جان ما را]<sup>۱</sup>

— ۹۴۹ —

گر هیچ عشقت از درنا گه در آید<sup>۲</sup> ای جان  
 وز من مرا به یک ره اندر رباید<sup>۳</sup> ای جان  
 دست مراد بر دم خود با عدم سپردم  
 رفتن به راه وحدت با خود نشاید ای جان<sup>۴</sup>  
 گه گه چه باشد آخر گر صیقلی به رحمت  
 ز آیینۀ وجودم زنگی زداید ای جان  
 بنواز جان ما را یک ره به لطف شیرین  
 ورنیز تلخ گویی جان می فزاید ای جان<sup>۵</sup>  
 با ما رقیب کویت سد گونه کینه دارد  
 نبود عجب ز عقرب گرمی گزاید ای جان  
 چشمت به یک کرشمه گر بایدش هم این جا  
 باب بهشت سرمد بر ما گشاید ای جان  
 در گلستان عشقت چون بلبلان نزاری  
 بر شاخ سار شوقت خوش می سراید ای جان  
 وردش همین که آخر هم تو تمام گردان  
 از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان

۱ — مع و ملک و نخ و من.

۲ — مع و من: بر آید.

۳ — مع و ملک و من: ایدر رباید.

۴ — این بیت در ملک و من نیامده است. لفظ هم به جای لطف مناسب می نماید.

۵ — من: چیز.

## [زکات حسن]<sup>۱</sup>

— ۹۵۰ —

۹۱۲۰ متنعمان چه<sup>۲</sup> دانند مشقتِ فقیران  
 که چه گونه روز باشد شبِ حبسِ براسیران<sup>۳</sup>  
 به زکاتِ حسنِ رویت نظری<sup>۴</sup> بدین گدا کن  
 همه خواجگان نباشند و توان گران و میران  
 به وثاقِ ما کرم کن نفسی در آ و بنشین  
 که مقامِ گنج شرط است به گنج‌های ویران  
 نه فراغتِی مهیا و نه راحتیِ میسر  
 تو چنین زمنِ گریزان به مهدی و حزیران<sup>۵</sup>  
 همه عالم اربگردند و طلب کنند یاری  
 چو تو پاک باز ناید زمینِ بی نظیران  
 ۹۱۲۵ مددِ حیاتِ باقی به وصالی تست جانا  
 چو ثباتِ لطفِ شاهان به رعایتِ وزیران<sup>۶</sup>  
 بر آپِ زندگانی چو بسوختند ما را  
 چه امید حوضِ کوثر چه<sup>۷</sup> .....  
 می و چنگ بر گرفتیم به طبع و زاهدان را  
 به بهشت باز دادیم چو خانقهِ به پیران

---

۱ — مع و ملی و ملک و من.

۲ — من: چو.

۳ — این بیت و بیت بعد در ملی در آخر غزل «ای باد صبا رو ز سپاهان به قهستان» آمده است.

۴ — ملی: مددی.

۵ — این بیت در ملک و من و مع نیامده است. (حزیران ماه نهم از ماه‌های سریانی است).

۶ — این بیت و بیت بعد در ملک و من و مع نیامده است.

۷ — در ملی به همین صورت ناقص آمده است.

نبود حدیثِ مستان ز گزندِ حشو خالی  
نخورند چون نزاری غم ریش<sup>۸</sup> حرف گیران<sup>۹</sup>

### [سلامی برسان]<sup>۱</sup>

— ۹۵۱ —

۱۰۱۱۰ از من ای باد سلامی به فلانی برسان  
بوسه‌یی بر به لب<sup>۲</sup> تنگ دهانی برسان  
۹۲۱۰ از دو دستِ من سرگشته اگر دست دهد  
کمری ساز و به باریک میانی برسان<sup>۳</sup>  
در برش گیر و بسی<sup>۴</sup> خدمت و اخلاص از من  
به زبانی خوش و پاکیزه بیانی برسان  
تا مگر کم رود<sup>۵</sup> آبِ سرم از خاکِ درش  
وقتِ باز آمدن ای باد<sup>۶</sup> نشانی برسان  
زید چون برد ز لیلی سویی مجنون مکتوب  
به من<sup>۷</sup> والهِ معتوه چنانی برسان<sup>۷</sup>  
تو پیام آور و تا من به نزاری گویم  
جانِ من مژده پیغام رسانی<sup>۸</sup> برسان

---

۸ — ملک: خویش.

۹ — حرف گیران: منتقدان و عیب جویان.

۱ — میج و ملی و لن.

۲ — لن: از شکر.

۳ — این بیت در لن نیامده است.

۴ — لن: شبی.

۵ — لن: شود.

۶ — لن: دوست.

۷ — این بیت در لن نیامده است. (معتوه: دل شده).

۸ — نزاری.

[جام جم عاشقان]<sup>۱</sup>

— ۹۵۲ —

۹۲۴۵ - وه که جهان در گرفت سوزِ دم<sup>۲</sup> عاشقان  
 کون و مکان در کشید موجِ غم عاشقان  
 غلغلِ استبشروا در ملکوت اوفتاد  
 باز نهان شد عیان آن صنم عاشقان<sup>۳</sup>  
 عشق به دستِ ازل تا به دوام ابد  
 بر فلکِ مستقیم زد علم عاشقان  
 چون متحرک شود موکبِ ربابِ عشق  
 روحِ آمین سرنهد در قدم عاشقان<sup>۴</sup>  
 محرم اگر نیستی پای درین ره منه  
 از سرِ عمیا مرو در حرم عاشقان  
 ۹۲۵۰ برگذار ما و من بیش و کم خود مبین  
 زان که کم و بیش نیست بیش و کم عاشقان  
 رنگ دورنگی مکن کز ازل استادِ کار  
 سگّه وحدت نهاد بردم عاشقان  
 آینه آهنین صورتِ کج<sup>۵</sup> بین بود  
 سینّه یک دیگرست جامِ جم عاشقان  
 کلکِ نزاری کند چهره معنی تراز  
 خطِ خطا کی رود بر قلم عاشقان

۱- مج و ملی و ملک.

۲- مج و ملک: دل.

۳- قاشتبشروا بییگم / توبه / ۹ / آیه ۱۱۱.

۴- این بیت در ملک و مج نیامده است.

۵- ملی: کثر.

### [ نعره زنم تا به روز ]<sup>۱</sup>

— ۹۵۳ —

ای که نبودی شبی مونسِ غم خوارگان  
 رحم کن آخردمی بردلی بی چارگان  
 ۹۵۵ بس که کشیدم ستم از ظلماتِ فراق  
 چند کنم احتمال جورِ ستم کارگان  
 تا زبیرت رفته ام از نیم خونِ سرشک  
 خشک نشد هرگز صفحۀ رخ سارگان  
 خسته دلی نا صبور دارم و دانم که نیست  
 در ره عشق احتمال کارِ سبک سارگان  
 نعره زنم تا به روز از غم هجران چنانک  
 خیره بمانند شب مجمع ستارگان  
 با همه دردِ فراق با همه ضعفِ دماغ  
 هیچ نمی گیردم طعنه نظارگان  
 ۹۶۰ یاد نزاری مکن تا چه گشاید ازو  
 نه که نداری دگر هم چو وی از یارگان<sup>۲</sup>

### [ قدرت دیوانگان ]<sup>۱</sup>

— ۹۵۴ —

ساخته عشق چیست فطرتِ دیوانگان  
 عاقله عقل چیست صحبت<sup>۲</sup> دیوانگان

---

۱ — مَلّی.

۲ — آیا یارگان را به معنی یاران به کار برده است؟

۱ — مع و مَلّی و ملک.

۲ — ملک: صحت.



تفرقه جان و مال<sup>۳</sup> کرده بود لامحال  
 هر که کند اختیار قربت دیوانگان  
 آتش شوریدگان<sup>۱</sup> بحر در آرد به جوش  
 کوه در آرد ز پا هیبت دیوانگان  
 صاعقه رستخیز بر تر و خشک افکند  
 هر چه شبیخون کند غیرت دیوانگان  
 ۹۲۶۵ بیخ عداوت بگن چشم عداوت بدوز  
 خوار نشد هر که داشت عزت دیوانگان  
 معنی دیوانگی عاقل<sup>۵</sup> بر ساخته  
 داشته بهلول وار صورت دیوانگان  
 شیفته رای می مکن پیش نزاری زار  
 کی ضعف را بود قدرت دیوانگان

### [مہ شعبان و برگندان]<sup>۱</sup>

— ۹۵۵ —

مرا طاعت نمی باشد جدایی کردن از جانان  
 به مزد جان خود بر من ببخشید ای مسلمانان  
 رفیقان دردمندان را چه غیرت بیش ازین باشد  
 که خود را می کشیم این جا و آن جایی خبر جانان  
 ۹۲۷۰ که را بودی جوان مردی که پیغامی<sup>۲</sup> بیاوردی  
 چه می گویم سبک روحی محال است از<sup>۳</sup> گران جانان<sup>۴</sup>

۳ — من : با.

۳ — ملی و ملک : خان و مان.

۴ — سبک روحی به معنی صفا و بی تکلفی است.

۴ — ملک : سوزندگان.

۵ — ملک : عاقلی.

۱ — میج و ملک و من.

۲ — من : پیغام.

در آن سنگین دلان باری دریغا گروفا بودی  
 حسابی برنمی‌شاید گرفت از مست پیمانان  
 ملامت می‌کنند آن را که با صورت نظر دارد  
 ولیک از عالم معنی ندارند آگهی آنان<sup>۵</sup>  
 نزاری هم نخواهد کرد تا جانش بود در تن  
 خلاف رای اهل دل به معبود خردمندان  
 مگر کوری، گدایی، کودنی، گولی بود ورنه  
 تحاشی کی کنند از می بزرگان و خداوندان  
 ۹۱۷۵ بزرگی چیست این جا خورده بی دارم به گستاخی  
 بزرگی آن که خوش دارند یک دم خاطر رندان<sup>۶</sup>  
 هوا پُرنم، زمین خرم، قدح گردان نزاری هان  
 مه شعبان و برگندان مه شعبان و برگندان<sup>۷</sup>

### [ز خرقه سیر شدم]<sup>۱</sup>

— ۹۵۶ —

چه غم که نیست مرا حاصل ای مسلمانان  
 ز چشم شوخ و دل غافل ای مسلمانان  
 دلم ز دیده شود مبتلا و جان از دل  
 فغان ز دیده و آه از دل ای مسلمانان  
 حسد برند که پیوسته عاشقی چه<sup>۲</sup> کنم  
 چو<sup>۳</sup> در ازل نبدم مقبل ای مسلمانان

۵ — جماعتی که ندانند حظ روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است  
 گمان برند که در باغ حسن سعدی را نظر به سبب زنج دان و نارستان است

۶ — خورده (= خرده): نکته و دقیقه.

۷ — برگندان: کلوخ اندازان، جشن و شادی روزهای آخر ماه شعبان.

۱ — مع و ملک و من.

۲ — من: چه.

۳ — من: چو.

۹۲۸۰ ز اضطراب به دریا فتاده بی خبرست  
 قرار یافته بر ساحل ای مسلمانان<sup>۴</sup>  
 ز خرقه سیر شدم مولع خراباتم  
 به خانقاه نیام مایل ای مسلمانان  
 به یک پیاله می اثبات پارسایی را  
 هزار توبه کنم باطل ای مسلمانان  
 همان نزاری مستم کز اعتبار انگشت  
 زدست من بگذر<sup>۵</sup> عاقل ای مسلمانان

### [باده شوق]<sup>۱</sup>

— ۹۵۷ —

بساز بر ربط و<sup>۲</sup> برزن ره قلندر یان  
 قلندری چوبگفتی چه حاجت<sup>۳</sup> است بیان  
 ۹۲۸۵۰ زدست ساقی وحدت بنوش باده شوق  
 ز خویشتن به در آی و عیان ببین به عیان  
 گرت به بت کده خواند کمرزدین بگشای  
 ورت به کفر<sup>۴</sup> اشارت کند ببند میان  
 که گر گناه به فرمان کنی بود طاعت  
 وگر خلاف کنی طاعتت بسود عصیان

---

۴ — شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبک باران ساحل ها  
 (حافظ)

۵ — من: نگرود.

۱ — میج و ملی و ملک و من.

۲ — من: و.

۳ — میج و ملک و ملی: حاصل.

۴ — من: به کفر.

توتا برون نیرو پاک در نیاید دوست  
 مکن به شرکت خویش این یگانگی به زیان  
 تو دور می روی و اوبسی قریب ترست  
 هزار بار به جانِ توا زرگی شریان<sup>۵</sup>  
 ۹۲۹۰ به ترهات مکن التفات زان که بود  
 چو خشت بر سر دریا حدیث بی بنیان<sup>۶</sup>  
 به جز کلام محقق دگر محال و مجاز  
 به جز هدایت مولا دگر همه هذیان  
 نزاریا تو<sup>۷</sup> پس آن گه تمام مست شوی  
 که نیم جرعه به کامت رسد ز جام کیان

### [کارشمع]<sup>۱</sup>

— ۹۵۸ —

کی تواند هر کس از خود عاشقی بر ساختن  
 لاف مُشتاقی زدن معشوق را شناختن  
 شرط شوقِ دوستانِ بی غرض دانی که چیست  
 نام و ننگ و مال و ملک و جسم و جان در باختن  
 ۹۲۹۵ بی خبر تا کی ز هستی لاف دین داری زدن  
 بی نشان تا کی ز معنی تیغ دعوی آختن

۵ — وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ / ق / ۵۰ / آیه ۱۶.

۶ — در نسخه من مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق و دو مصراع دیگر حذف شده است.  
 نیک خواهانم نصیحت می کنند خشت بر دریا زدن بی حاصل است.  
 (سعدی)

۷ — ملک: که.

۱ — میج و ملک و ملی و من.

۲ — میج و ملک و من: بر.

تا کلاه کبر و ناز<sup>۳</sup> خواجگی ننهی ز سر  
 در صف عشاق گردن کی توان افراختن  
 گر غزای حرص خواهی کرد در صحرای دل  
 یک شبیخون بایدت بر نفس کافر تاختن  
 نفس را چون شیشه دان و دفع همت را چو<sup>۱</sup> سنگ  
 سنگ را در شیشه این جا واجب است انداختن  
 گر ز سوز عشق بگدازد نزاری باک نیست  
 شمع را کاری دگر نبود به جز بگداختن

### { باید گریستن }<sup>۱</sup>

— ۹۵۹ —

چو عادت کرده ای پیمان شکستن	۹۲۰۰ چه می خواهی پیایی عهد بسختن
گرم پیوند جان خواهی گستن	به جان می بایدم پیوند با تو
ورم خواهی به کز لک دیده خستن	اگر خواهی به حسرت سینه سفتن
توانم هرگز از قید توجستن	نه آن صیدم که با جانان بکوشم
به مرگ از دوستی نتوان برستن	چه بوده ست اتصال از بد و فطرت
زمانی با دل آرامی نشستن	۹۲۰۵ مرا از زندگانی در جهان چیست
چو ابرت بر سرش باید گریستن	ز گل گر خنده می خواهی نزاری
ز نام و ننگ، باید دست شستن	قدم چون در نهادی در پی دل

اگر چون سنگ تن در جور دادن  
 و گر با نازنینان در بیستن<sup>۲</sup>

۳ — من: + و.

۴ — من: — چو.

۱ — ملی.

۲ — معنی این بیت موقوف به بیت قبل است و شاید اگر «وگر» را «ویا» معنی کنیم معنی بیت استوار شود.

## [کمال اهل تصوف]<sup>۱</sup>

— ۹۶۰ —

چه بایدم دل شوریده در جهان بستن  
 که راست طاقیت چندین به صبر<sup>۲</sup> بنشستن  
 ۹۳۱۰ اگر ز مطرب و<sup>۳</sup> می‌خانه توبه دادندم  
 هنوز توبه نکردم ز<sup>۴</sup> توبه بشکستن<sup>۵</sup>  
 گدای کوی خراباتیان بُدن به از آنک  
 به عنف سلطنتی کردن و دلی خستن  
 به مذهب من اگر عارفی تفاوت نیست  
 ردا فکندن و زَنار بر میان بستن<sup>۶</sup>  
 کمالِ اهلِ تصوف به چیست<sup>۷</sup> می‌دانی  
 به معرفت، نه<sup>۸</sup> به برجستن و فرو جستن  
 نتیجه‌یی ز کراماتِ اولیا آن است  
 که هم چو مریم دوشیزه اند آبتن<sup>۹</sup>  
 ۹۱۳۵ نزاریا چه کنی قصه چاره چیست همین  
 ز خویشتن به‌ریدن به دوست پیوستن

---

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و قن و لن.

۲ — نخ و قن: زهد.

۳ — من: و.

۴ — قن: که.

۵ — من: نشکستن. قن: بشکستن (۹).

۶ — این بیت در نخ نیامده است.

۷ — قن: نخست.

۸ — قن: نه.

۹ — سه بیت آخر در قن و نخ نیامده و بجای آن دو بیت زیر آمده است:

به قول معتمدی حاجت است اگر بتوان      به یک دم از غم دنیا و آخرت رستن  
 طمع ببر چون نزاری که شرط تسلیم است      ز غیر دوست بریدن به دوست پیوستن

گرت مقام قرار آرزو کند باید  
ز اسـتـحـالـتِ دنیا و آخرت رستن

[ما آشکار توبه شکستیم]<sup>۱</sup>

— ۹۶۱ —

یک تارِ موی از آن سرِ زلفینِ پرفتن  
ارزد هزار جانِ گرامی به نزدِ من  
سهل است گر<sup>۲</sup> سرمِ برود در<sup>۳</sup> پیِ وفا  
نازک دل التفات نماید به جان و تن  
ما را نه برگِ غنچه و نه صبرِ عندلیب  
کردیم از انتظار چو<sup>۴</sup> گل پاره پیراهن  
۹۳۲۰ محبوب در حجاب<sup>۵</sup> و رقیب ایستاده پیش  
گل در کنار نغز بود خار<sup>۶</sup> در چمن  
لعلِ مذاب<sup>۷</sup> در<sup>۸</sup> کف و<sup>۹</sup> درِ عدن به بحر<sup>۱۰</sup>  
نقدِ بهشتِ عدن<sup>۱۱</sup> به از نسیهٔ عَدَن

---

۱— مع و ملی و ملک و نخ و لن و من.

۲— نخ و لن و من: اگر.

۳— ب ۱: بر.

۴— من: چه.

۵— نخ: حجب.

۶— ب ۱ و نخ و لن: جای.

۷— من: مناب.

۸— لن: بر.

۹— من: و.

۱۰— ب ۱ و نخ و لن: عدن سحر (= عدن بیحر).

۱۱— نخ: جان.

استاده ایم بندگی نقد وقت را  
 آزادگان به نسیه نباشند<sup>۱۲</sup> مرتهن  
 ای محتسب به هرزه درو بام ما مکاو<sup>۱۳</sup>  
 وی مفتعل<sup>۱۴</sup> به خیره بُن<sup>۱۵</sup> و بیخ خود مکن<sup>۱۶</sup>  
 ما آشکار توبه شکستیم و تونهان  
 با ما<sup>۱۷</sup> کلاه گوشه دولت فرو شکن  
 ۹۳۲۵ ما را به احتساب تو آخر چه حاجت است  
 کم نیست افتعال رقیب<sup>۱۸</sup> از سد اهرمن  
 آنک<sup>۱۹</sup> سیهدلی به دوروی<sup>۲۰</sup> هزار سر  
 و آنک سبک سری به گرانی هزار من<sup>۲۱</sup>  
 زاری نزاریا که خلاصت به فضل حق  
 ممکن بود دگر ز رقیبان به هیچ فن<sup>۲۲</sup>

۱۲- من: ندارند.

۱۳- ب ۱ و نغ: مگرد.

۱۴- ب ۱ و لن: منفعل.

۱۵- ب ۱ و نغ: تن.

۱۶- مفتعل به ضمّ اول و کسر چهارم به صیغه اسم فاعل از افتعال است به معنی بهتان زنده و افتعال

به معنی بهتان زدن است و دروغ بستن به کسی ← بیت ۹.

۱۷- معج و ملک و من: لختی.

۱۸- ب ۱- افتعال.

۱۹- نسخه ها: آن گه.

۲۰- ب ۱ و نغ: دلی بود و روی. ۲۱- ب ۱ و نغ: دگر.

۲۲- شاید مسکی بود به قرینه مسکی بود درین بیت محذوف باشد.



### [نم جایی و دل جایی]<sup>۱</sup>

— ۹۶۲ —

نم جایی و دل جایی ندارم زهره گفتن  
 دلم آن جا و تن زین جا ندارد قوت رفتن  
 کسی کاشفته اویم ندانم با<sup>۲</sup> که برگویم  
 یکی محرم همی جویم که داند راز پنهفتن  
 ۹۳۰ چو ماه از پرده شد پیدا تحمل کی کند شیدا  
 که را باشد درین سودا مجال<sup>۳</sup> خوردن و خفتن<sup>۱</sup>  
 که را آن زهره و یارا<sup>۵</sup> که گوید رحم کن یارا  
 و گر آورد کند ما را که خواهد در پذیرفتن  
 شود از طعنه مردم امیدم کم مرادم گم  
 اگر ممکن شود انجم ازین طارم فرو رفتن  
 اگر در بحر نفتادی صدف را سینه نگشادی  
 چنینش دست کی دادی نزاری را گهر سفتن

### [من توم یا خود تومن]<sup>۱</sup>

— ۹۶۳ —

ای روح من در قلب تو چون جان تو در جسم تن<sup>۲</sup>  
 این جا نداند هر کسی تا من توم یا خود تومن

---

۱ — مع و ملک و من.

۲ — نسخه ها: نا.

۳ — من: محال.

۴ — اول ماه جنون مجنون شدت می یابد و دیدن هلال موجب مزید شیدایی است.

۵ — من: و.

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱.

۲ — نسخه ها: من.

۱۲۳۵ نی نی غلط کردم توی فی الجمله بی تو من کی ام<sup>۲</sup>  
 آن جا که تویک دل شوی با من نماند<sup>۴</sup> جان و تن  
 آن جا که از مایی ما با ما نماند ما و من  
 گو عقل خود بینی مکن گوجسم از جان بر شکن  
 چون بی جهت گردد جهت چون بی مکان باشد<sup>۵</sup> مکان  
 شاید که این<sup>۶</sup> جا گویمش در لا مکان دارد وطن  
 هان هان نزاری بس که بس از حد ببردی دم مزن  
 در ذات واحد جز احد کس را بود حد سخن

### [رسم نزاری]<sup>۱</sup>

— ۹۶۴ —

ای آرزویِ جانم در پایِ توافِتادن  
 جان بر توفدا کردن سر پیشِ تو بنهادن  
 ۱۲۴۰ بر بویِ وصالِ تو جاوید شوم زنده  
 گردست دهد روزی در پایِ تو جان دادن  
 گفتم مگرم<sup>۲</sup> روزی بنوازی و دریایی  
 خود بخت نمی خواهد با<sup>۳</sup> کارِ من افتادن  
 هیچ از دلی آشفته خشنود نی ام<sup>۴</sup> هرگز  
 تا کی به گران جانی پیش تو بر<sup>۵</sup> استادن

۳ — ب ۱ و نخ: فی الجمله من خود کیم.

۴ — مع و ملک و نخ: بماند.

۵ — ب ۱: گردد.

۶ — مع و ملک و نخ: آن.

۱ — مع و ملی و نخ و ب ۱ و لن.

۲ — مع و ملی و لن: که مگر.

۳ — نخ: بر.

۴ — ب ۱ و نخ: دل خشنودم آشفته نیم. لن: شوم.

۵ — نخ: به.

نایده<sup>۴</sup> ز تو دل داری هم پیش من<sup>۷</sup> اولاً تر  
 گرسعی کنی شاید در باز فرستادن  
 بر گریه من خندی از<sup>۸</sup> غایت دل سوزی  
 رسم<sup>۹</sup> است نزاری را خون از مرّه بگشادن

[مرغ دانه دنیا نی ام]<sup>۱</sup>

— ۹۶۵ —

۹۶۱۵ نمی توان دل یاری ز خود بیازردن  
 نه نیز هم دل خود را ز غیر آزدن<sup>۲</sup>  
 میان این دو<sup>۳</sup> دلم نیست حاصلی<sup>۴</sup> دیگر  
 مگر مناظره یی کردن و<sup>۵</sup> غمی خوردن  
 مگر به چاره بر لب کشند جان<sup>۶</sup> مرا  
 به هیچ وجه دگر نیست چاره یی کردن<sup>۷</sup>  
 مشنّج متعصب مگر نمی داند<sup>۸</sup>  
 که صبغة الله نتوان به حيله بستردن<sup>۹</sup>

۶ — لن: باید. نخ: نامد.

۷ — ب ۱: تو.

۸ — ملی: وز.

۹ — نخ: رسمی.

۱ — مج و ملک و ملی و ب ۱ و نخ و من.

۲ — ب ۱: دل غیری ز خود بیازردن (در همه نسخه ها با همین قافیه است).

۳ — مج و ملک: این و.

۴ — من: — حاصلی.

۵ — من: — و.

۶ — ب ۱ و نخ: کشیده کار.

۷ — این بیت در ملک و من و مج نیامده است.

۸ — ب ۱: دانی.

۹ — من: بسپردن.

صبغة الله و من أحسن من الله صبغةً و نحن له عابدون / بقره / ۲ / آیه ۱۳۸.

به لا نسلّم چیزی مسَلَمَت نشود  
 چه سود آیتِ باطل به <sup>۱۱</sup> حجت آوردن  
 ۹۳۵۰ ترا به عقل و گرا <sup>۱۱</sup> عقل را به تو چون <sup>۱۲</sup> است  
 کدام یک به دگر <sup>۱۳</sup> واجب است بسپردن  
 نه مرغ دانه دنیایم ای خطابینان  
 چه حاصل است شما را ز <sup>۱۴</sup> دام گستردن  
 من از مشیمه فطرت <sup>۱۵</sup> وجود یافته ام  
 به هرزه دایه <sup>۱۶</sup> عشقم نخواست <sup>۱۷</sup> پروردن  
 چه سود سنگِ ملامت <sup>۱</sup> زدن نزاری را  
 که مانده در گلی عشقم ز پای تا گردن

#### [در پای تو باید مردن] <sup>۱</sup>

— ۹۶۶ —

تا نگوئی تو <sup>۲</sup> ندانم که چه باید کردن  
 هرچه گویی بنهم حکم قضا را گردن  
 ۹۳۵۵ به تودادیم <sup>۳</sup> همه جان و جهان و دل و دین  
 جان به نوباه <sup>۴</sup> نشاید سویی <sup>۵</sup> جانان بردن <sup>۶</sup>

۱۰ — نخ: — به.

۱۱ — ب ۱ و نخ: و اگر.

۱۲ — من: خون. نسخه های دیگر: خوی.

۱۳ — من: بد اگر.

۱۴ — نخ: به.

۱۵ — ب ۱ و ملی و نخ: مبدا.

۱۶ — نسخه ها: دانه (متن تصرف است).

۱۷ — غیبار ملی: نخواست.

۱۸ — من: — چه سود سنگ ملا (ریخته و پاک شده است).

۱ — معج و ملک و ملی و ب ۱ و نخ و من.

۲ — نخ: — نو.

۳ — نخ: + دادیم.

۴ — من: بنوبانه (۹).

۵ — ب ۱ و نخ: بر.

۶ — آغاز و پایان این بیت و سه بیت بعد در نسخه من ریخته گی دارد.

ای همه شادی جان‌ها به جمال رخ تو  
غم بی‌هوده ازین پس نتوانم خوردن  
روی در روی جمال تو کنم بی‌من و ما  
حق تسلیم چه باشد به محق پسردن  
من دگر در خودی خود نتوانم پیوست  
خارج عقل بود دشمن جان پروردن  
ترک دل‌داری و دل‌دوستی خود کردیم  
تا نباید<sup>۷</sup> دلی از بهر دلی آزدن  
۱۳۶۰ با تو دارم همه الا به تو می‌رویی نیست  
فطرت است این نتوانم متبدل کردن<sup>۸</sup>  
نتوانم رقم دوستی از لوح ازل  
به خیالات ز آینه جان بستردن  
وقت بخشایش اگر دست‌نزاری گیری  
دولت آن است که در پای تو باید مردن

### [هنم و دُردی درد]<sup>۱</sup>

— ۹۶۷ —

توبه کردم که دگر توبه نخواهم کردن  
باش گو چون رگ جان خونِ رزم در گردن  
باده گر رنگِ جگر دارد جان پرورم است  
کارِ من چیست جگر خوردن و جان پروردن

۷— نخ: نیاید.

۸— ای که گفستی دیده از دیدار بت‌رویان بدوز هر چه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را  
(سعدی)

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد  
(حافظ)

۱— معج و ملک و من.

۱۳۶۵ من اگر خون نخورم از رگی جان و<sup>۲</sup> دهنش  
 از لب جام به جز خون چه توانم خوردن  
 عاشقی پیشه من بود و گرتازه کنم  
 بدعتی<sup>۳</sup> نیست که خواهم به جهان آوردن  
 زخم عشق است کز مهرم جان ساخته اند  
 پس ازین زخم به سد جان نتوان آردن  
 علم و فضل و خرد و عقل<sup>۴</sup> ندانم که به عشق  
 هیچ درمان دگر نیست به جز بسپردن  
 شاه فرمود در اثنای حدیثی که بگویی  
 توبه کردم که دگر توبه نخواهم کردن  
 ۱۳۷۰ بنده هم از ره الناس علی دین ملوک  
 بو که این توبه تواند به قیامت بردن<sup>۵</sup>  
 چند گویند نزاری دل و دین داد به درد  
 منم و دُرْدی درد ارنمود می در دن<sup>۶</sup>

### [عذاب اهل دل]<sup>۱</sup>

— ۹۶۸ —

ضرورت است جدایی ز دلستان کردن  
 به خویشتن که تواند<sup>۲</sup> وداع جان کردن

۲- من: و-.

۳- من: بدعت.

۴- مع: عشق. من: + و.

۵- الناس علی دین ملوکهم (و نیز... ملوکهم) قولیست منسوب به رسول اکرم (ص). بو که: بود که.

۶- دن: خم.

۱- مع: و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و لن و من.

۲- لن: نتواند.

مراقبول نمی‌باشد از کسی گوید  
 که خو<sup>۳</sup> زهم دم دیرینه و اتوان کردن  
 چه<sup>۴</sup> خوش ترست علی‌رغم جان<sup>۵</sup> دشمن را  
 نظربه روی دل آرایِ دوستان<sup>۶</sup> کردن  
 ۱۳۷۵ عذابِ دوزخِ اهل دل ار<sup>۷</sup> بدانی نیست  
 مگر مفارقت<sup>۸</sup> یارِ مهربان کردن  
 بگویمش که دوا چیست هر که می‌خواهد  
 که روبه دوست کند پشت بر<sup>۹</sup> جهان کردن  
 مرا مگوی که بستان خوش است و بلبل مست  
 خموش باز نمی‌باشد از فغان کردن  
 غنیمت است تو باری<sup>۱۰</sup> برو که خاطر ما  
 نمی‌رود به تماشایِ بوستان<sup>۱۱</sup> کردن<sup>۱۲</sup>  
 کسی رود به تفرج که رغبتش باشد  
 نظر<sup>۱۳</sup> به یاسمن و باغ و<sup>۱۴</sup> ارغوان کردن  
 ۱۳۸۰ هزار بار بگفتم نزار یا که سفر  
 نه کار تست نبایست<sup>۱۵</sup> امتحان کردن

۳- من: خود. ۱۵- لن: بیایست. ملی: بیایست.

۴- من: چو.

۵- ب ۱ ونخ: حال.

۶- ملی: دلستان.

۷- من: دوزخ و اهل دل (-ار).

۸- ب ۱ ونخ و لن: + از.

۹- من: - بر.

۱۰- من: بار.

۱۱- لن: گلستان.

۱۲- نخ: رفتن.

۱۳- ب ۱ و لن ونخ: نگه.

۱۴- من: - و.

مجال<sup>۱۶</sup> زور نباشد به لاف گاهِ قوی  
خطاست دست به سر پنجه در میان کردن<sup>۱۷</sup>

### [غذای روح]<sup>۱</sup>

— ۹۶۹ —

مبارک است ملاقات<sup>۲</sup> دوستان کردن  
به روی هم دم خود<sup>۳</sup> بامداد می خوردن  
شراب بستدن و بی مکاس نوشیدن  
نه عذر و دفع و فریب و بهانه آوردن<sup>۴</sup>  
ز روزگار برآسودن و نه خود<sup>۵</sup> ز کسی  
نه نیز هیچ کس از خویشان بیازردن  
نیاز کردن و پوزش نمودن از سرشوق<sup>۱۲۸۵</sup>  
طرب نمودن و فرش نشاط<sup>۶</sup> گستردن

---

۱۶ — ب ۱ ونخ: ترا که.

۱۷ — این بیت در ملک و من و مع نیامده است.

۱ — مع و ملک و ملی ونخ و ب ۱ و من.

۲ — ب ۱: مراعات.

۳ — ب ۱ ونخ: درون می کده.

۴ — مکاس به کمر اول: تردید در فروختن و خریدن و چانه زدن:

معن دادی خمی درم به دمی    باز کردی مکاس در درمی  
(حقیقه)

و نزاری جای دیگر گفت:

وصل جانان را به جان باید خریدن بی مکاس    کی توانی یافتن نا رایگانی بایدت  
و نیز:

زان گوشه دهن که شکر می کنی نثار    یک بومه بی مکاس بده جان من بیار  
بیت متن را فرهنگ نظام به شاهد مکاس آورده است. — فرهنگ معین.

۵ — ب ۱ ونخ: جور.

۶ — ملک و مع و من: بساط.



غذای روح به احکام عشق مهر و می<sup>۷</sup> است  
 خوش است جان به می و مهر دوست پروردن  
 برون شدن ز خودی خود از ره تسلیم  
 به مقتدای به حق لازم است سپردن  
 سر نیاز چو آدم به عذر و عجز بنه  
 که چون بلیس<sup>۸</sup> تکبر خطا بود کردن\*  
 نزاریا سر تسلیم نه به حکم<sup>۹</sup> قضا  
 که معتقد به کمنه رضا<sup>۱۰</sup> دهد گردن  
 ز روی آینه خاطرت به صیقل می  
 علی الضرورة بایاید<sup>۱۱</sup> غبار بستردن ۱۳۹۰

### [دل عاشق]<sup>۱</sup>

— ۹۷۰ —

نخواهم هرگز از می توبه کردن      نمی ترسم ز<sup>۲</sup> خون رزبه گردن\*  
 به روی دوستان تا می توان خوردم      نخواهم انده<sup>۳</sup> بی هوده خوردن  
 اگر سد سال خواهم در جهان بود      بایاید عاقبت ناچار مردن  
 نخواهد بود دنیا با کسی دوست      چرا بایاید به دشمن دل سپردن  
 دل عاشق چه باشد لوح محفوظ      شاید نقش عشق از دل<sup>۴</sup> استردن ۱۳۹۵

۷— من: محرومی. ملک و میج: مهر و می.

۸— ب ۱: بکیس. « بلیس، ابلیس (= آ: صد+بلیس: وئی): ضد وئی. (آبالیس)

۹— ب ۱: سر رغبت مکش ز حکم.

۱۰— ب ۱: قضا. نخ: بلا.

۱۱— ب ۱ و نخ: بایید.

۱— میج و ملک و ملی.

۲— میج و ملک: به. « داشتن محذوف می نماید.

۳— ملک: اندوه. (کاتبان قدیم در شعر مخفف کلمه را نیز به صورت غیر مخفف می نوشته اند).

۴— ملی: وی.

نزاری مست باش این جا که آن جا  
نشاید جز محبت هیچ بردن<sup>۵</sup>

[شیوه اهل صفا]<sup>۱</sup>

— ۹۷۱ —

به گدایان نرسد شاه سواری<sup>۲</sup> کردن  
عاقلان را نرسد شیفته کاری کردن  
نه چو حلاجی<sup>۳</sup> انا الحق نتوانی<sup>۴</sup> گفتن  
نه خدایی<sup>۵</sup> لمن الملک نیاری کردن<sup>۶</sup>  
پادشاهی و جهان داری و فرمان رانی  
هیچ ازین ها نتوانی چونه یاری<sup>۷</sup> کردن<sup>۸</sup>  
۱۱۰۰ مال پوشیدن<sup>۹</sup> و چون مارنشستن برگنج  
هم چو اعمام بود و آینه داری کردن  
احمقی باشد با مزبله در زیر بغل  
دعوی رایحه مشک تـّـاری کردن  
آخر ای یار عزیز آن چه نداری مه طلب  
چیست با نفس شریف<sup>۱۰</sup> این همه خواری کردن

---

۵ — ملک و میج: دیدن.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و لن.

۲ — ملی: شیفته کاری.

۳ — میج و ملک و ملی و نخ و ب ۱: نبی حلاج.

۴ — ب ۱ و لن: بتوانی.

۵ — ب ۱ و ملی و ملک: نبی واحد.

۶ — یوم هم بارزون لا یخفی علی الله منهم شیء لمن الملک الیوم لله الواحد القهار / مؤمن / ۴۰ / آیه ۱۶.

۷ — ب ۱ و نخ: نداری. میج و ملک و ملی و لن: چونیاری (چونه یاری: چون یار نبستی).

۸ — این بیت در میج نیامده است.

۹ — ملک و ملی و ب ۱: کوشیدن.

۱۰ — نخ: — شریف.

حسد و بغض و تعصب نکنند اهل صفا  
 دوستی بایند و دل‌داری و یاری کردن  
 اگر ت چشم به بخشایش بخشاینده‌ست  
 بایدت گوش به تنبیه نزاری کردن  
 زور و زرا<sup>۱۱</sup> هر دو وبال‌اند<sup>۱۲</sup> بنه گردن طوع  
 چاره‌یی نیست نزاری تو و<sup>۱۳</sup> زاری کردن

### [شرط مردی]<sup>۱</sup>

— ۹۷۲ —

ناگزیرست مرا شیفته رای<sup>۲</sup>ی کردن  
 صبر ممکن نبود تا تونیایی کردن<sup>۳</sup>  
 به حیانت<sup>۴</sup> که از آن دم که وداعت کردم<sup>۵</sup>  
 کار من نیست به جز نوحه سرایی کردن  
 خواستم باز نمودن به تو خود را<sup>۶</sup> آلا<sup>۷</sup>  
 شرط مردی نبود خویش نمایی کردن  
 یاد تو هر نفس از دل ببرد زنگ غم<sup>۸</sup>  
 از که آموختی آیین زدایی کردن

۱۱ — نخ: زور و زرا.

۱۲ — لن: بنالند.

۱۳ — نخ: — و.

۱ — مع و ملی و نخ و ب ۱: «تا تونیایی صبر کردن ممکن نبود.»

۲ — مع و ملک و لن و ملی: شیفته کاری.

۳ — ب ۱: به هوایت. نخ: سحوت (شاید: ب حیوت).

۴ — ب ۱: کردن.

۵ — ب ۱ و نخ: اقا، (تردید دارم کدام مناسب‌تر است)

۶ — ب ۱ و نخ: یاد تو هر غم از دل ببرد زانک غمت.

۹۱۰ زلفِ چوگان صفتت گویِ دل از من بر بود  
 بس نبودش مگر<sup>۷</sup> از حلقه ربایی کردن  
 کاش<sup>۸</sup> بی رویِ تو شب روز نبودی<sup>۹</sup> که نظر  
 بی تو غبن است به خورشید سمایی<sup>۱۰</sup> کردن  
 کیست خورشید که در حسن تو داخل باشد  
 زان که خارج بود<sup>۱۱</sup> از جغد همایی<sup>۱۲</sup> کردن  
 لقمه یی گر به نزاری دهی از خوان<sup>۱۳</sup> وصال  
 سرفرو نایدش از چرخ گدایی<sup>۱۴</sup> کردن

### [طوق فقر]<sup>۱</sup>

— ۹۷۳ —

مرا به فخر بود طوق فقر در گردن  
 خطا بود به نعیم خسان طمع کردن  
 ۹۱۵ زلحم خوک غذا<sup>۲</sup> ساختن بسی<sup>۳</sup> به تر  
 که جان و تن به طعام یتیم پروردن

---

۷- ب ۱: مگرش.

۸- ب ۱: کاج (= کاش).

۹- معج و ملی و نخ: کاش روی تو شب و روز نبودی.

۱۰- معج و ملی و ب ۱: خورشید نمایی.

۱۱- نخ: زانک خارج باشد.

۱۲- معج و ملی: جغد نمایی.

۱۳- ب ۱: خان.

۱۴- ب ۱ و نخ: همایی.

۱- معج و ملک و ملی و من.

۲- من: غذا.

۳- من: بود.

به گلخن از پی نان ریزه راستی به از آن  
 به ظلم طاق و رواق<sup>۴</sup> از فلک برآوردن  
 ز باره فاقه تن آزاده باش و دل خسته  
 روا مدار کسی را ز خود بیازردن  
 محاسب دگرانی به وقت داد و ستد  
 حساب کن که چه خواهی برای<sup>۵</sup> خود بردن  
 بس است مظلومه بی گناه مورچه بی  
 کجا بری به شتروار بار بر<sup>۶</sup> گردن  
 ۹۴۲۰ دل از حیات مجازی برآر از آن اندیش  
 که عاقبت به ضرورت ببایدت مردن  
 به آب توبه برآور نزار یا غسلی  
 بشوی دست ز دُردی که خشک شد دردن  
 به می مناز که حلقّت ز ما نه چون انگور  
 به دست حادثه ناگه<sup>۷</sup> بخواهد<sup>۸</sup> افشردن

### [ده گام به یک گام]<sup>۱</sup>

— ۹۷۴ —

صعب کاری ست سرآسیمه ایام شدن  
 بازگشتن ز رقیبان و به ناکام شدن  
 می روم بی خود و با خود ز جفا می گویم  
 تا کی از دستِ دل انگشت کشِ عام شدن<sup>۲</sup>

۴ — من : روانغ. ۲ — این بیت در ملک و من نیامده است.

۵ — من : باد.

۶ — ملّی : ز بهر.

۷ — ملّی : در.

۸ — ملّی : ناگاه خواهد.

۱ — میج و ملّی و ملک و نخ و من.

۹۱۲۰ یک قدم را که نهادم دم<sup>۳</sup> رفتن بر دوست  
 وقت رجعت نتوان باز به ده گام شدن  
 پیش ما روی نکونست دریغ ار نه رواست  
 از<sup>۴</sup> پی روی نکورفتن و بدنام شدن  
 گر خردمند بود مرد چوپیش آید کار  
 بایدهش اول از آغاز به انجام شدن\*  
 این همان دانه<sup>۵</sup> زرق است نزاری هش دار  
 مصلحت نیست دگر باره سوی دام شدن  
 مغز دین در سر سودای هوس نتوان کرد  
 از پی حرمت کافر نتوان خام شدن<sup>۶</sup>  
 ۹۱۳۰ منزل بادیه دورست و سحر گه نزدیک  
 دشمنان خفته صواب است به هنگام شدن  
 حوریان منتظر آن که ببینند و ترا  
 شرم نباید چو مرغ آخر بر اصنام شدن

### [بهشت سزمدی]<sup>۱</sup>

— ۹۷۵ —

دلالتا چند با خود دوست بودن      گرت مغزست تا کی پوست بودن  
 چو با او بایدت بی خویشتن شو      که این بی خویشیت با اوست بودن  
 قیامت چیست بیرون رفتن از خود      بهشت سزمدی با دوست بودن  
 ۹۱۳۵ چه گیری انس با نفس بهیمی      خطا با هم دم بد دوست بودن<sup>۲</sup>

۳- من: گهی.

۴- ملکی: بر. \* آیا از همین عالم است قول حکیم در داستان سیاوش: ز انجام آهنگ آغاز کرد.

۵- مع: دانش.

۶- این بیت و دو بیت بعد در ملک و من نیامده است.

۲- یا هم دم بدختر بودن خطاست.

۱- مع و ملک و من.

نزاری راسرِ باز آمدن نیست  
به خود بی خود بود نیکوست بودن

### [کارزاهد صفتان]<sup>۱</sup>

— ۹۷۶ —

سخت<sup>۲</sup> کاری ست ریاضت کشی هجران بودن  
خون دل<sup>۳</sup> خوردن و دور از بر جانان بودن  
نه خلیلیم و نه ایوب پس آخر تا چند  
صابری کردن و بر آتش سوزان بودن  
ای که با وصلی تو پیوند گرفتم جاوید  
تا ابد بایدم \* از هجر هراسان بودن<sup>۵</sup>  
عیش دانی تو<sup>۶</sup> که بی روی<sup>۷</sup> تونستوان کردن<sup>۸</sup>  
زنده دانیم<sup>۹</sup> که بی بوی<sup>۱۰</sup> تونستوان بودن<sup>۱۱</sup>  
مُقبل آن کس که ترا بیند ازیرا که توان  
باغ ریحان ترا بنده ریحان<sup>۱۱</sup> بودن<sup>۱۱</sup>

---

۱ — معج و ملکی و ملک و لن و من.

۲ — لن: صعب.

۳ — معج و ملک و ملکی و من: جان.

۴ — لن: نه خلیلیم و، من: و. \* نسخه‌ها: نا نباید بدم. (متن تصحیف است)

۵ — این بیت در ملک و من و معج نیامده است.

۶ — لن: دانیم.

۷ — من: روی.

۸ — معج و ملک و ملکی و من و لن: دانی تو.

۹ — معج و ملک و من و لن: روی.

۱۰ — ملکی: فرمان.

۱۱ — این بیت و بیت بعد در ملک و من و معج نیامده است.

رویِ جمعیتِ خاطر نبود بی‌توبلی  
 که چو زلفت نتوان جز که پریشان بودن  
 عاقلان عیب کنندم که بپرهیز از عشق  
 عاشقی کردن از آن به که چو ایشان بودن  
 گریه خوبان نظری هست حکیمان را نیست  
 عیب در قدرتِ حق دیدن و حیران بودن  
 ۹۱۱۵ عارفان راغب و حورانِ بهشتی حاضر  
 کی توان منتظر وعدهٔ غلمان بودن<sup>۱۲</sup>  
 سر<sup>۱۳</sup> فدایِ قدیمِ دوست عفا الله رندان  
 کار زاهد صفتان است تن آسان<sup>۱۴</sup> بودن  
 تا کی از لاف نزاری به فصاحت<sup>۱۵</sup> مفرب  
 یک قدم به که چو بلبل همه دستان بودن

### [تلخ است زندگانی]<sup>۱</sup>

— ۹۷۷ —

ای آرزویِ چشمِ رویِ توباز دیدن  
 محمود را چه خوش تر رویِ ایاز دیدن  
 تلخ است زندگانی بی<sup>۲</sup> یادِ عیشِ شیرین  
 جان کندن است خود را بی دل‌نواز دیدن  
 ۹۱۵۰ بختِ ستیزه کارم تن می‌دهد به خواری  
 خود را نمی‌تواند در عز و ناز دیدن

---

۱۲ — این بیت در لن نیامده است.

۱۳ — مَلّی: بر.

۱۴ — مَلّی: تاسیان.

۱۵ — مَج و ملک و مَلّی و من: نصیحت.

۱ — مَج و مَلّی و لن.

۲ — مَج و مَلّی: بر.



دشمن به طعنه گوید کز دوست می شکیبد  
 در روی به صادق باید نه بر مجاز دیدن<sup>۳</sup>  
 کوتاه نظر ندارد بر باطنم و قوفی  
 هر دیده را نباشد قدر به راز دیدن  
 آن را که از<sup>۱</sup> رقیبش خالی<sup>۴</sup> دمی ندیدم  
 روزی شود میسر بی احتراز دیدن  
 آیا بود که چشمم بر منظر دل افتد  
 ای دولت آخر این در<sup>۵</sup> تا کی فراز دیدن  
 نه دل بنه نزاری بر جان که در چنین غم  
 نوزنده کی بمانی تا وقت باز دیدن

۱۱۵۵

### [طوفان فراق]<sup>۱</sup>

— ۹۷۸ —

گر باز میسر شودم روی تو دیدن  
 جان پیش کشم تا به کی از جور کشیدن  
 طاقست بر سیده ست ز طوفان فراقم  
 فریاد ز من وز توبه فریاد رسیدن<sup>۲</sup>  
 بر من چه ملامت اگر طاقست آن نیست  
 کز کوی تو باید به سفر راه بریدن  
 گویند که چون یار تو بسیار توان یافت  
 آری همه جا هست نباید طلبیدن

---

۳- این بیت و بیت بعد در مثنوی نیامده است.

۴- لن: بی.

۵- لن: حالی.

۶- لن: این در آخر. «فراز: بسته.

۱- مثنوی: «بر سیده است: تمام شده است.

چو زخمِ خار تحمل نمی‌کنی ز<sup>۱۶</sup> پی گل  
مکن خروش چو بلبل میاز دست به چیدن<sup>۱۷</sup>

[ با قضا نتوان چخیدن<sup>۱</sup> ]

— ۹۸۰ —

چه خوش باشد پس از هجران کشیدن	ملاقات عزیزان باز دیدن <sup>۲</sup>
نباید شد به غربت تا نباید	سردست از پشیمانی گزیدن
شراب تلخ هجران ناگوارست	ولی ناچار <sup>۳</sup> می‌باید چشیدن
دلی دارم که بی آرام جانم	نمی‌یارد <sup>۴</sup> زمانی آرمیدن
دمی ساکن نمی‌گردد که در بر	ندارد هیچ کاری جز تپیدن
بلای عشق بس مبرم قضاییست	به خیره با قضا نتوان چخیدن <sup>۵</sup>
ندارم راه و روی دیگرا لا	اجازت خواستن، رجعت گزیدن
نمی‌دانم که خواهد بهر الله	دمی در کوره <sup>۶</sup> بختم دمیدن
نمی‌دانم به چشم استمالت	که خواهد جانب ما بنگریدن
نزاری خوب رویان در کمین اند	امید از ایمنی باید بریدن

همان بیغولۀ عزلت گرفتن

همان بنشستن و دم در کشیدن

۱۶ — لن: — ز.

۱۷ — مع و من: گزیدن. این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است.

۱ — مع و ملک و ملی.

۲ — چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

۳ — ملی: ناچاره.

۴ — مع و ملک: نمی‌آرد.

۵ — این بیت در ملک و مع نیامده است.

۶ — ملک و مع: کوزه.

ترا به جز تونداند<sup>۵</sup> که عقل خیره بماند  
 کدام دیده تواند به رویِ تونگریدن  
 ۹۱۷۰ هدایتِ تو بر آنم کزین برآرد و<sup>۶</sup> زانم  
 به خوشتن نتوانم ز خوشتن برهیدن<sup>۷</sup>  
 دلا حجابِ کدورتِ مپوش<sup>۸</sup> در سرِ صورت  
 کزین قفس به ضرورتِ ببايدت بپريدن<sup>۹</sup>  
 به جز بهانه ندانی به جز فسانه نخوانی  
 چه سود چون نتوانی حدیثِ عشق شنیدن  
 اگر نه منکر راهی چرا حریص گناهی  
 ز حد گذشت نخواهی عنانِ فسق کشیدن  
 مگر که توبه پذیرد منزهی<sup>۱۰</sup> که نمیرد  
 چو<sup>۱۱</sup> مرگ پای بگیرد چه<sup>۱۲</sup> سود دست گزیدن  
 ۹۱۷۵ ز جهل مست و<sup>۱۳</sup> خرابی هنوز مولع خوابی  
 چنین نجات نیابی ببايدت طلبیدن<sup>۱۴</sup>  
 چو<sup>۱۵</sup> آن کمال نداری که سربه عجز درآری<sup>۱۵</sup>  
 شرابِ شوق نزاری نه کارِ تست چشیدن

---

۵- میج و ملک و من: مرا به جز تونماند.

۶- ب ۱ ونخ: -ز.

۷- ملک و من و میج: برسیدن.

۸- نخ: ماهت (۴).

۹- این بیت در ب ۱ نیامده است.

۱۰- ب ۱: مبرهنی.

۱۱- من: چه.

۱۲- من: چو.

۱۳- ملک: -و.

۱۴- نخ: بپیدن.

۱۵- ب ۱: برآری.

نزاری بعد از این آزاد و فارغ  
تویی و گنج فقرو گنج ایمن

[ناقوس بی‌نواپی]<sup>۱</sup>

— ۹۸۲ —

ای عشق می‌توانی بر کلّ و جزو ما زن  
حاجاتِ ما روا کن فالی برین دعا زن  
هم تو بنانهادی هم تو تمام گردان ۹۵۰  
پس چون تمام کردی بر بدو<sup>۲</sup> انتها زن  
ساقی ز پای منشین<sup>۳</sup> جامی<sup>۴</sup> به دستِ ما ده  
ز آبِ حیات<sup>۵</sup> آتش در کله<sup>۶</sup> های ما زن  
چون باده در قنینه یعنی در آبگینه<sup>۷</sup>  
از ما بپر غمِ دل با<sup>۸</sup> ما دمِ صفازن  
رطلی گران به ما دهد دوری سبک بگردان  
تا چرخ کج نگردد بانگی بر استوا زن  
باری هوایِ ما<sup>۹</sup> کن ما را ز ما جدا کن  
و آن گه به کین<sup>۱۰</sup> کینه برین گه هوا زن

۱- میج و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲- میج: + و.

۳- من: بنشین.

۴- نخ: حالی.

۵- ب ۱: آب حیات و.

۶- ب ۱ و نخ: کله.

۷- من: آب گینه (با همین املاء).

۸- ب ۱: از.

۹- من: — ما.

۱۰- نخ: کمین.

نزاری بعد از این آزاد و فارغ  
تویی و گنج فقرو گنج ایمن

[ناقوس بی‌نوایی]<sup>۱</sup>

— ۹۸۲ —

ای عشق می‌توانی بر کلّ و جزو ما زن  
حاجاتِ ما روا کن فالی برین دعا زن  
۹۵۰۵ هم تو بنما نهادی هم تو تمام گردان  
پس چون تمام کردی بر بدو<sup>۲</sup> انتها زن  
ساقی ز پای منشین<sup>۳</sup> جامی<sup>۴</sup> به دستِ ما ده  
ز آبِ حیات<sup>۵</sup> آتش در کله<sup>۶</sup> هائی ما زن  
چون باده در قنینه یعنی در آبگینه<sup>۷</sup>  
از ما ببر غم دل با<sup>۸</sup> ما دم صفازن  
رطلی گران به ما ده دوری سبک بگردان  
تا چرخ کج نگرده بانگی بر استوا زن  
باری هوایِ ما<sup>۹</sup> کن ما را ز ما جدا کن  
و آن گه به کین<sup>۱۰</sup> کینه بر بُن گه هوا زن

---

۱- معج و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲- معج: + و.

۳- من: بنشین.

۴- نخ: حالی.

۵- ب ۱: آب حیات و.

۶- ب ۱ و نخ: کله.

۷- من: آب گینه (با همین املاء).

۸- ب ۱: از.

۹- من: — ما.

۱۰- نخ: کمین.

## [ گنج فقر و گنج ایمن ]<sup>۱</sup>

— ۹۸۱ —

<p>زبام مجدا الاقصی مؤذن          ۱۱۹۰ به راحی کن دوائِ دردِ مخمور          غلط در وعده فردا نداری          جزاء المحسنین بر خوان و در دهد          به نام محرم مده حرمت نگهدار          علاج چهل اگر بقراط باشی          ۱۱۹۵ موافق باش و از ضدان حذر کن          من و تو هر دو مجبوریم و محکوم          نخواهی خورد بیش از روزی خویش          به پای خنب<sup>۷</sup> در می خانه<sup>۸</sup> بنشین          ز نام و ننگ بیرون آی و اینک          ۱۵۰۰ مرا باری نمانده ست آرزویی          نشسته بر سر گنجینه خویش          چه باک اردر خراباتی به ظاهر</p>	<p>چو قامت گفت نتوان بود ساکن          که باشد صاف هم چون روح<sup>۲</sup> مؤمن          مشیه نیستی ای یارِ موقن          یکی را دهد و الله محسن          امانت چون دهی<sup>۳</sup> بردست خائن          مکن بگذر ز علت های مزمن          که نبود ممتنع هرگز چو ممکن          نخوانده ستی که<sup>۵</sup> المقدور کاین<sup>۴</sup>          چه خواهی کرد از انبار و خزاین<sup>۶</sup>          همینست<sup>۹</sup> بس زار کان و معادن          مقابلیحت بدل شد با محاسن          بدیدم آن چه می باید معاین          اگر در بیرجندم و ربه قاین          چو در بیت الهی دایم به باطن<sup>۱۰</sup></p>
--	---

۱ — مج و ملک و ملی و نخ و من.

۲ — من: روی. \* من حاة بالحسنه فله عشر امثاله.

۳ — ملک و من: نهی. \* (در فارسی بُغرات مرجع است)

۴ — من: چه. نخ: — چو.

۵ — نخ: — که. \* نیر (المقدّر کائن)

۶ — این بیت در نخ نیامده است.

۷ — ملک: خم تو.

۸ — مج و ملک و ملی و من: خم خانه.

۹ — نخ: همیشه.

۱۰ — این بیت در ملک و مج نیامده است.

۹۵۱۰ دعوی استقامت با نفس منقطع کن  
 مسمار صلح از آن پس برنعلِ ماجرا زن  
 ازش جهات بگذر با کاینات منگر  
 بر چارسوی وحدت لبیک بی‌ریا زن  
 از صدمه زلازل برهم فکن<sup>۱۱</sup> جهان را  
 مغز زمین برآور بر تارکِ سما زن  
 جام وصال خواهی می‌کش خمار هجران  
 دست از مراد بگسل<sup>۱۲</sup> در دامنِ وفا زن  
 گر بایدت نزاری کز خود خلاص یابی  
 نفاقوس بی‌نوایی بر بامِ انزوا<sup>۱۳</sup> زن

### [زنده عشق]<sup>۱</sup>

— ۹۸۳ —

۹۵۱۵ عاقله عقل چیست مظلومه مرد وزن  
 هم نفس عشق باش بیش دگر دم مزن  
 یک سخن اربش‌نوی با تو بگویم درست  
 گردم<sup>۲</sup> ما می‌زنی بر شکن از خویشتن  
 آن چه تو گویی محال<sup>۳</sup> و آن چه تو بینی خیال<sup>۴</sup>  
 شرک نباشد روا در صفتِ ذوالمنن

---

۱۱ — من: تو بر فکن.

۱۲ — معج و ملک: نگسل.

۱۳ — ب ۱ و نخ: بام این و آن.

۱ — معج و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲ — من: دمی.

۳ — معج و ملک و من: خیال.

۴ — معج و ملک و من: گویی محال.

سوزن و جیبِ مسیح هست مثالِ صحیح  
 نتوان معراج کرد با دل و جان و بدن  
 خضرِ رهم باز داد بر لبِ آبِ حیات  
 زندهٔ عشقم<sup>۵</sup> کنون فارغم از جان و تن  
 ۹۵۱۰ طالبِ نوح نجی<sup>۶</sup> باش ز بهرِ نجات  
 هر چه به کشتی رسی باز<sup>۷</sup> به دریا فکن  
 هر چه بماند ز<sup>۸</sup> تونام و نشان جزو و کلّ  
 صورِ انا الحق بدم نوبتِ وحدت بزن  
 گر به ثباتِ نخست داری عزیم<sup>۹</sup> درست  
 دنیی<sup>۱۰</sup> و دین مردوار هر دو به هم در<sup>۱۱</sup> فکن  
 پیشِ نزاری مزّن لافِ رسیدن به دوست  
 تا نرسی نیستی محرمِ سر و علن  
 پیش مکن هم چو قز جهلِ طبیعی حجاب  
 هرزه مشودر کفنِ فضله<sup>۱۲</sup> به خود بر متن<sup>۱۳</sup>

۵- ب ۱ ونخ: زنده به عشقم.

۶- مع: نبی. (نجی: هم راز).

۷- ب ۱ ونخ: رخت.

۸- ونخ: به.

۹- ب ۱: عزمی.

۱۰- ب ۱ ونخ: دنیا.

۱۱- ب ۱ و ملک: بر.

۱۲- مع: در سخن هرزه.

۱۳- قز به فتح اول: کرم ابریشم. جای دیگر گفت:

حجاب تو گریشنوی نیست جز تو هم از خود به خود بر متن گرنیسی قز



## [خار خار حسن]<sup>۱</sup>

— ۹۸۴ —

۹۵۲۵ ای عشق پروریده ترا در کنارِ حسن  
وی رسته سر و قیّ تو<sup>۲</sup> بر جویِ بارِ حسن  
ملکِ جمال بر تو مقرر شود به حکم  
گر پائی مردِ لطف کنی دستِ یارِ حسن<sup>۳</sup>  
بر حسن اعتماد مکن جز به حسنِ لطف  
زیرا که جز به لطف نشد پایدار حسن<sup>۴</sup>  
هم عاقبت وصال میسر شود که شد  
زان پس که حزن داشت به وصل انتظارِ حسن<sup>۵</sup>  
با ما به حسنِ عهد وفا کن که روزگار  
تا بنگری خراب کند روزگارِ حسن  
۹۵۳۰ با تشنگان سوخته خود به شربتی  
گو تا مضایقت نکند آبِ دارِ حسن<sup>۶</sup>  
احسان کنند تا نشود حسن منقطع  
کاحسان بود به وجهِ حسنِ یادگارِ حسن  
مانع مشونزاری شاهد<sup>۷</sup> پرست را  
کو را قرار نیست مگر در جوارِ حسن  
بر طرفِ گلستانِ جهان تا بود گلی  
مشنو که از سرش برود خارِ خارِ حسن<sup>۸</sup>

۱ — معج و ملک و ملی و نخ و لن و من.

۲ — ملی: رسته قد خوب تو. من: رسته قد تو.

۳ — ملی: تا پس رو جمال شود بیکار (پیشکار).

۴ — این بیت و بیت بعد در ملک و من و معج نیامده است. (روی بی کمره است ولی در حجاب حسن)

۵ — چشمی به حزن یعقوب دارد و چشمی به حسن یوسف. ۵ — نخ و لن: برقرار.

۶ — من: شاهد. ۷ — لن: کارزار.

## [نور تجلی]<sup>۱</sup>

— ۹۸۵ —

گر بگویم که شد از نور تجلی روشن  
 همه جای و جهت و بام و درِ کلیه<sup>۲</sup> من  
 ۹۵۳۵ که<sup>۲</sup> کند باور و با هر که بگویم گوید  
 این چه حال است و محال این چه حدیث است و<sup>۳</sup> سخن  
 آفتاب آخر در زاویه یی چون گنجبد  
 آفتابی که ضیا بخش زمین است و زمن  
 در و بام که وجا و جهت و زاویه چه  
 همه این بود و نه غیری همه جان بود و آنه تن  
 تا تو بیرون نیروی خواجه درون ناید او  
 نتوان داشت دوزخ با هم در یک مسکن  
 یک نفس آمد و با من نفسی کرد روان  
 وان نفس هرگز از سینه نیامد به دهن  
 ۹۵۴۰ این عجب قصه من در همه عالم شد فاش  
 باز ناگفته و دم نازده در سر و علن  
 هر زمان رنگی بر آب زند بیش مرا  
 من چو واماندگان نیستم اندر یک فن  
 هر نفس خرقه به رنگی<sup>۵</sup> دگر می پوشد  
 اوست بر جامه و جان حاکم و بر شخص و بدن

۱ — مع و ملک و من.

۲ — ملک: کی.

۳ — من: و.

۴ — من: و.

۵ — ملک: رنگی.

من چو بگذاشته ام مصلحتِ خویش بدو  
 خواه گو توبه من بشکن و خواهی شکن  
 نیک و بد پیش من و تست و گرنه زان جا  
 هر چه آید همه محمود بود جمله حسن<sup>۴</sup>  
 ۹۵۱۵ وقت پوشیدن رازست نزاری خاموش  
 پرده مصلحت از روی طبق برمفکن  
 مگر این واقعه در خواب توان دید ارنه  
 تویی مرد مقامات چنین، لاف مزین

### [حجاب ما و من]<sup>۱</sup>

— ۹۸۶ —

ای دلی در مانده به حبس وطن	لا فِ سر ا پرده بالا مزین
ما و من تست حُجُب در میان	این حُجُباتِ من و ما بر فکن
ورنی در قطع طریقِ کمال	نیست حجابی بتر از ما و من
دعویِ اخلاص و محبت مکن	پس چو مُرایبی به ریا جان مکن
یا برو و پس روی او مکن <sup>۲</sup>	یا کم جان گیر و برستی زتن
یا به مقاماتِ محبت در آی	یا سر خود گیر و ز ما بر شکن
در ره اخلاص مبین کفر و دین	در صفِ عشاق <sup>۳</sup> مبین مرد و زن
بوش عطا می کنی ای اصلِ بخل	لا فِ صفای زنی ای <sup>۴</sup> دُر دَن <sup>۵</sup>

---

۶ — خیر و شر نیست در جهان سخن  
 بد از و در وجود خرد نباید  
 لقب خیر و شر به تست و به من  
 که خدا را بد از کجا شاید  
 (حقیقه)

۱ — مع و ملک و نغ و من.

۲ — نغ: نفس کن.

۳ — مع و ملک و من: اخلاص.

۴ — مع و ملک و من: از.

۵ — بوش کردن: دعوی کردن. خود نمایی کردن. دَن: خُم.

۱۵۵۵ شخص زهمسایگیت در عذاب روح زهم خانگیت در محن  
 با که توان گفت که من سال و ماه در چه عذابم زدل خوشتن  
 مغز تهی کردم و رمز آشکار هیچ نه سیر ماتد به من نه علن  
 آری اگر چند صد شد تهی کم نشود قیمت دُرِ عدن  
 قصه چه گویم که به جان آمده ست  
 کار نزاری زدل پرفتسن

### [گشته بیداد]<sup>۱</sup>

— ۹۸۷ —

۱۵۶۰ آخرای ظالم خدا را یاد کن بنده را از بند غم آزاد کن  
 یا به مکتوبی روانم تازه دار یا به پیغامی<sup>۲</sup> دلم را شاد کن  
 گرچه بادست این سخن در گوش تو<sup>۳</sup> از دوزلفت<sup>۴</sup> حلقه یی برباد کن  
 آخرم روزی به شیرینی بپرس و آن گهم واله ترا ز فرهاد کن  
 با تو یاری گفته بود از راه عجز چاره این<sup>۵</sup> گشته بی داد کن  
 ۱۵۶۵ گفته [ای] من<sup>۶</sup> از کجا او<sup>۷</sup> از کجا هر که را دردی ست گو فریاد کن  
 یا طمع بگسل نزاری از وصال  
 یا دلی از آهن و فولاد<sup>۸</sup> کن

۱ — مع و ملی و ملک و نخ و ب ۱ و لن و من.

۲ — من: پیغام.

۳ — مع و ملی و ملک و نخ و لن و من: نزدیک تو.

۴ — ب ۱ و نخ: گوشت.

۵ — ب ۱ و نخ: باری گنهام احوال خود از.

۶ — ملی: آن.

۷ — ب ۱ و لن: او.

۸ — ب ۱ و لن: من.

۹ — ملی: - و.

۱۰ — ب ۱ و ملی و نخ و لن: فولاد.

# [ این نیست شرط دوستی<sup>۱</sup> ]

— ۹۸۸ —

ای پیکِ مشتاقان بگوام شب بدان<sup>۲</sup> پیمان شکن  
 کز دوستانِ معتقد شوخی مکن دل بر مکن  
 مجنونِ کار افتاده را بندی یه از زنجیر زلف  
 یعقوبِ محنت دیده را بویی فرست از پیرهن  
 با خاطرش ده کای فلان این نیست شرط دوستی  
 یاران چنین یاد آورند از مخلصانِ خویشان  
 ۱۵۷۰ کاهی شدم من<sup>۳</sup> احتمال امکان ندارد بیش ازین  
 کوه غم است اندوه او<sup>۴</sup> بر خاطر این ممتحن<sup>۵</sup>  
 امیدوارم کز وجود ایزد خلاصی بخشدم  
 وین<sup>۶</sup> شخصِ محنت دیده را زندانِ غم بر جان من  
 باری حجاب<sup>۷</sup> پیرهن از جان من برداشتی<sup>۸</sup>  
 کز هر چه<sup>۹</sup> من بودم نمائد الا خیالی از بدن  
 با آن که خون شد کاشکی بر دیده بگذشتی دلم  
 کزدل چنین افتاده ام<sup>۱۰</sup> هم چون زبان در هر دهن

---

۱ — مع: و ملک و لن.

۲ — لن: بر آن.

۳ — ملک: + ز. مع: و لن: از.

۴ — مع: من.

۵ — احتمال: تحمل. «نسخه‌ها: کاین» (اگر زندان غم بر جان من عطف بیانی و وصفی برای «شخص محنت دیده» باشد از مصرع دوم با تصرفی که کرده‌ام چیزی که در می‌یام)

۶ — ملک: خیال.

۷ — مع: و ملک: برخاستی.

۸ — لن: افتاده هم.

۹ — لن: گرچه.

کردی نزاری عاقبت جان در سر مقصود دل<sup>۱۰</sup>  
وین قصه در آفاق شد افسانه<sup>۱۱</sup> هرانجمن

### [دل بر پیمان شکن]<sup>۱</sup>

— ۹۸۹ —

ماه رویا قصد جانِ مردم بی دل مکن  
کار بر بی چارگانِ ممتحن مشکل مکن  
روزگار عاشقان و بی دلان بر هم زدی  
توبه های<sup>۲</sup> زاهدان و صالحان<sup>۳</sup> باطل مکن  
چشم را رخصت<sup>۴</sup> مده بر خونِ ناحق ریختن  
زلف را دام از برای صید بی حاصل مکن  
دل بر<sup>۵</sup> پیمان شکن را عاقبت محمود نیست  
در میانِ آن<sup>۶</sup> جماعت خویشتن<sup>۷</sup> داخل مکن  
عشقت<sup>۸</sup> از من برد صبر و عقل و هوش و دین و دل  
ترک این بی صبر و عقل<sup>۹</sup> و هوش و دین و دل مکن<sup>۱۰</sup>

---

۱۰ — میج و ملک: حالی دوسر مقصود دل.

۱۱ — میج و ملک: + در.

۱ — میج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن و من.

۲ — ب ۱ و لن: نوبهار. (شاید: توبه‌اء = توبه‌های)

۳ — میج و ملک و ملّی و من: حاجیان.

۴ — ملّی: زحمت.

۵ — من: فاجر.

۶ — ملّی: این.

۷ — ب ۱ و نخ و لن و من: خویش را.

۸ — میج و ملک و ملّی و لن و من: عتق.

۹ — نخ: — عقل و.

۱۰ — این بیت در ملّی نیامده است.

۹۵۸۰ خستگان را نوش دارو دهد ز لب بی زهر چشم<sup>۱۱</sup>  
 بر کنار آب حیوان شربت قاتل مکن  
 دوش با من گفت ملاح خرد کای بی خبر  
 آشنایی در<sup>۱۲</sup> محیط بحر بی ساحل مکن<sup>۱۳</sup>  
 بانگ بر من زد خیال<sup>۱۴</sup> دوست کای دشمن پرست<sup>۱۵</sup>  
 حشو<sup>۱۶</sup> می گوید خرد فرمان آن<sup>۱۷</sup> غافل مکن  
 یا به رغبت کن نزاری جور خوبان اختیار  
 یا به غفلت بر سر کوی<sup>۱۸</sup> بلا منزل مکن

### {سخن چینی مکن}<sup>۱</sup>

— ۹۹۰ —

ای دل نمی گفتم ترا با عشق خود بینی مکن  
 آن جا که باشد نی شکر دعوی شیرینی مکن  
 ۹۵۸۵ خاصیت یاقوت وزر<sup>۲</sup> روشن کند<sup>۳</sup> نار<sup>۴</sup> و حَجَر  
 پس اعتماد<sup>۵</sup> دوستی تا<sup>۶</sup> یار نگزینی<sup>۷</sup> مکن.

۱۱ — لن: دارویی از آن لعل فرست. ب ۱ ونخ: زهر خشم. میج و ملک و ملی: زهر و خشم.

۱۲ — ملی ونخ: با.

۱۳ — این بیت در ملک نیامده است.

۱۴ — نخ: جلالت.

۱۵ — لن: دنیا پرست.

۱۶ — ب ۱ ولن ونخ: هرزه.

۱۷ — لن: گوید فلانی کار هر.

۱۸ — من: کو.

۱ — میج و ملی و ملک ونخ و ب ۱ و من.

۲ — ب ۱ ونخ: باقوت در. ۳ — نخ: — کند.

۴ — ب ۱ ونخ: — و. نخ: بار. (بار ناخالصی و آمیغ است).

۵ — میج و ملک و ملی و من: اعتقاد.

۶ — میج و ملک و ملی و من: با. ۷ — میج و ملک: یک رویی.

خود را به دست ظالمی چون باز دادی وای تو  
 رحمت نخواهد کرد پس بی هوده مسکینی مکن  
 ای آن که<sup>۸</sup> غیبت می کنی تشنیه بر ما می زنی  
 شرط مسلمانیست این هیئات بی دینی مکن  
 در پای پیل<sup>۹</sup> سیر<sup>۱۰</sup> ما یک سان بود شاه و گدا  
 چون رخ درین ره راست رو رفتار<sup>۱۱</sup> فرزینی مکن<sup>۱۲</sup>  
 ما را نظرگاهی بود پوشیده با<sup>۱۳</sup> ماهی بود  
 زنهاردیگر پیش ما وصف بت چینی مکن  
 بر نه نزاری هان و هان<sup>۱۴</sup> قفل خموشی بر دهان  
 القصه چون نامحرمان دیگر سخن چینی مکن

۱۵۹۰

### [در خون مسکینان مرو]<sup>۱</sup>

— ۹۹۱ —

ای عشق تو در جان من از بدو گن      جانا چنین بیگانگی با ما مکن  
 ما از الست آورده ایم این اتصال      این جاست عشق تازه وعهد کهن  
 از ما اگر چه زلتی<sup>۲</sup> صادر شود      تو بر مکن این اتصال از بیخ و بن

۸ — نخ: آنک.

۹ — من: طبل.

۱۰ — ب ۱ و نخ: این شیر. مع و ملک و ملی و من: سبل.

۱۱ — ب ۱ و نخ: رخسار.

۱۲ — حرکت رخ به چهار جهت مستقیم است (فیل به چار سوی مایل) و حرکت فرزین به هشت جهت (رخ + فیل = فرزین: وزیر).

۱۳ — من: تا.

۱۴ — مع: هون.

۱ — من.

۲ — من: دلتی.



در خونِ مسکینانِ مروبّیِ موجبی  
بشنو خدا را از نزاری این سخن<sup>۳</sup>

### [شش در حیات]<sup>۱</sup>

— ۹۹۲ —

۱۵۱۵ ای دل حصارِ همتِ مردانِ پناه کن  
دنیا و دین به مرتبه تسلیمِ راه کن  
تا طفلی نفسِ خو کند از شیرِ حرصِ باز  
پستانِ حرصِ و آزو هوا سرِ سیاه کن  
آینه است<sup>۲</sup> آن نفس و درونِ نقشِ آرزو  
هر گه که پیشِ رویِ تو برخاست آه کن  
عینِ یقینِ معاینه دیدی بیار خاک  
در دیده های شرک و شک و اشتباه کن  
مردانه باش و هم چو دگر جاهلانِ مساز  
با گرگی نفس<sup>۳</sup> یوسفِ دل را به چاه کن  
۱۶۱۰ تا در دریچه نظرت نگذر دخی  
یعقوب و ارچشم جهان بین تباه کن  
دل با خدای دار و به بست خانه رازگوی  
در کعبه باش و قبله ز<sup>۴</sup> هر سو که خواه کن

---

۳- وزن این غزل کوتاه و شاید ناتمام، با ناتمام به دست ما رسیده، رجز مستحسن است و این وزن به ندرت دیده می شود.

۱- میج و ملی و ملک و من. «خوب باز کردن» ترک عادت. برای بیزار کردن کودکان شیرخوار به وقت فطام از پستان مادر آن را سیاه می کنند و تلخ.

۲- ملی: آینه می ست. ۳- ملی و من: + و.

۴- ملی: روی به.

درش در<sup>۵</sup>ست نرد حیاتت نزاریا  
 آخربه شش جهات جهان درنگاه کن  
 برجاه این جهان جهنده چه اعتماد  
 چاه بلاست جاه جهان ترک جاه کن

### [ما را حمایتی کن]<sup>۱</sup>

— ۹۹۳ —

گر هیچ می توانی ما را حمایتی کن  
 پیوند جان<sup>۲</sup> خود را با ما عنایتی کن<sup>۳</sup>  
 ۹۶۰۵ گر می توان که دستم گیری و در پذیری  
 بسیار مزد باشد اندک رعایتی کن  
 یک شب بیا زمانی برگوی<sup>۴</sup> داستانی  
 تا خود سرچه داری آخر<sup>۵</sup> حکایتی کن  
 واجب کند ترحم بر بنده مقصر  
 پندی<sup>۶</sup>، نصیحتی ده شکری<sup>۷</sup>، شکایتی کن  
 اول عزیز کردی آخر مدار خواریم  
 هم خود بنا نهادی هم خود کفایتی کن<sup>۸</sup>

---

۵ — مع: شش تر.

۱ — مع و ملک و من.

۲ — من: جانی.

۳ — ملک: مکن (۴).

۴ — من: برگو.

۵ — مع و من: از او.

۶ — ملک و من: پند.

۷ — من: شکر.

۸ — جای دیگر گفت:

هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان پس چون تمام کردی بر بدو انتها زن

با ما مگو که زر کو آن تنگ پرشکر کو  
از گفته نزاری بنشین روایتی کن

### [کرشمه دگری کن]<sup>۱</sup>

— ۹۹۴ —

۹۹۱۰ به پای لطف نگار به کوی ما گذری کن  
به چشمِ رحمِ خدا را به سویِ ما نظری کن  
ببخش بر رخ چون گهرِ با و اشکِ چو لعل  
از آن دو بُشد<sup>۲</sup> شیرین نصیبِ ما شگری کن<sup>۳</sup>  
به غمزه گوی که آخر نصیبِ بی گنهی ده  
به بوسه گوی که آخر دوايِ بی بصری<sup>۴</sup> کن  
به غمزه توجزین التماس شرط نباشد  
به ما چو برنگری<sup>۵</sup> گو به ناز و انگری کن  
از آن وفورِ کرامت که رسمِ لطفِ تو باشد  
برایِ مزدِ خدا را نثارِ ما قدری کن<sup>۶</sup>  
۹۹۱۵ به یک کرشمه که کردی دل از برمِ بر بودی<sup>۷</sup>  
بیا و باز رهانم، به قصدِ جانِ دگری کن<sup>۸</sup>  
به شرحِ بر سرِ خاکم نویسِ قصهٔ دردم  
به یادگار در افواهِ عاشقانِ سمری کن<sup>۹</sup>

---

۱ — میج و ملک و ملّی.

۲ — میج: دو دیده.

۳ — این بیت و سه بیت بعد در ملک نیامده است، نسخه‌ها: بی خبری.

۴ — ملّی: برگذری.

۵ — مزد ثواب است.

۶ — ملک: دلم ز دست ربودی.

۷ — دگری کن یعنی کرشمهٔ دگری کن.

۸ — این بیت در ملک نیامده است.

نزاریا به حضر چون دواي درد ندانی  
مکش جفا زرقیبان دگر بر وسفیری کن

### [درباز هر چه داری]<sup>۱</sup>

— ۹۹۵ —

گر هیچ می‌توانی ای<sup>۲</sup> دل گزارشی کن  
با حامی<sup>۳</sup> عنایت ما را سپارشی<sup>۴</sup> کن  
تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت  
درباز هر دو عالم ترتیب گردش<sup>۵</sup> کن  
۱۱۲۰ مملو شده ست طبیعت از لقمه مخالف  
از ریزه<sup>۶</sup> محبت خود را جوارشی<sup>۷</sup> کن<sup>۸</sup>  
خواهی که از من و ما یک ره خلاص یابی  
از خویشتن برون آجهدی و کوششی<sup>۹</sup> کن  
حامی کار ما شو یک باره یار ما شو  
میدان شده ست خالی برخیز چالشی<sup>۱۰</sup> کن<sup>۱۱</sup>

---

۱ — مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲ — ب ۱ و نخ: از.

۳ — من: با جام می.

۴ — مج و ملک و من: سفارشی.

۵ — ب ۱ و نخ: یکدشی (؟) نسخه‌های دیگر: بگدشی. اگر میباید نباشد معنی ش بر من معلوم نیست.

متن تصرف است.

۶ — مج و ملک و من: جوارشی.

۷ — ب ۱: زیره.

۸ — جوارشی به فتح اول (معرب گوارش) مرکبی ست که برای هضم و تحلیل طعام خورند (و نوعی حلواست).

۹ — این بیت در ملک و من نیامده است.

۱۰ — من: جارش. ب ۱: حالشی. مج و ملک: خارش.

۱۱ — چالش کردن: جنگ و جدال کردن.

نیغ ظهور برکش آفاق کن مسلم  
 شاهانه اشکر<sup>۱۲</sup> ای کش<sup>۱۳</sup> مردانه جنبشی کن  
 یک رنگ شونزاری در باز هر چه داری  
 بر آستانه مردان بنشین و پوزشی کن  
 در کنج خویش ساکن بنشین و هم چو مردان  
 از خاک کعبه فرشی وز سنگ<sup>۱۴</sup> بالشی کن<sup>۱۵</sup>

۹۶۵

### [علامه عشق بازی]<sup>۱</sup>

— ۹۹۶ —

ای قامتِ توفیامتِ من	قَدِ توشکسته قامتِ من
با <sup>۲</sup> سرو روانِ قامتِ تو	ساکن نشود قیامتِ من
مشنو که ز قامتِ تو دیگر	ممکن شود استقامتِ من
معنیِ بلا بلند بالاست	بالای تو و سلامتِ من
هر عمر که بی تو بگذرانم	هیئاتِ زهی ندامتِ من
انصاف درین که حیف بوده ست	جز بردر تو اقامتِ من
هم می برم به رغبتِ ار چه	باری ست گران ملامتِ من <sup>۳</sup>
علامه شدم به عشق بازی	شرم <sup>۴</sup> عالم و علامتِ من
شکرانه چه می دهی نزاری	اندر عوضِ غرامتِ من

۱۲ — من: لشکر.

۱۳ — ب ۱ و نغ: کن.

۱۴ — نغ: فرش.

۱۵ — قافیه ها قابل تأمل است هر چند بی حاجبی نیست.

۱ — مع و ملک و ملّی و من.

۲ — ملک و من: تا.

۳ — این بیت را ملّی افزون دارد.

۴ — مع و ملک: شرمی.

رسوای جهان شوی توهم نیز  
زنهار کن از کرامت من

[یا تحمّل یا حذر]<sup>۱</sup>

— ۹۹۷ —

آبِ رویِ خود ببردم در میانِ انجمن  
از چه از من راست بشنوازد لبِ خویشتن  
هر زمانم بر سر آمد سد بلا<sup>۲</sup> از دستِ دل  
ای مسلمانان خدا را همتی در کار من  
یار بر من آستین افشان چو سرو بوستان  
من لگد کوبِ جفای<sup>۳</sup> خلق چون صحنِ<sup>۴</sup> چمن  
مر حبا<sup>۵</sup> با من عرق چینش چه معجز می‌کند  
آن که با یعقوب کرد از بوی<sup>۶</sup> یوسف پیرهن  
۹۶۱۰ قارنِ صف در نکرده ست آن که<sup>۷</sup> چشمش می‌کند  
در مصافِ دل بری از مرثیه‌های پر شکن<sup>۸</sup>  
صبر من از غمزه او می‌گریزد هم چنانک  
در مقاماتِ و غا افراسیاب از تهمتن

۱ — مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲ — من: — بلا.

۳ — ب ۱: جفا.

۴ — ب ۱ و نخ: سرو.

۵ — من: هر صبا، نسخه‌های دیگر: مرصبا (متن تصرف ما باشد)

۶ — مج و نخ و ب ۱: عشق.

۷ — نخ: آنک.

۸ — قارن رزم زن (قارن کاوکان) پر کاوه است معاصر فریدون. نزاری جای دیگر گفت:

نوذر از آن سربه باد داد که نشنید تعبیه‌های مبارزانۀ قارن.  
نوذر پادشاه پیشدادی است که پس از پدر خود منوچهر به پادشاهی رسید و به دست افراسیاب  
گرفتار و کشته شد.

طاقَتِ کوپالِ هیجا و چو من بی چاره یی  
احتمالِ ورطه هجران ندارد ممتحن  
چون کند مجنون زمکیرِ نوفل و دیگر حبیب  
بایدش ناچاره شد با ضیَ لیلی تیغ زن  
دوست را با دوست باید بود در خوف ورجا  
یار را با یار باید بود در سر و غلن  
۹۶۵۰ اعتراضِ عاقلان بر عشق مجنون شرط نیست  
ای ملامت گر حجاب از چشم خود بین برفکن  
یا برو بنشین نزاری چون خردمندان به طوع  
یا مرو دنباله چشمانِ مستِ پرفتن  
یا تحمل کردنِ جورِ خطا بینان به طبع  
یا حذر کردنِ ز چشم و زلفِ خوبانِ ختن

### [ملک قناعت]<sup>۱</sup>

— ۹۹۸ —

گنج خراباتِ عشق جای من و گنج من  
خواه زمان بر زمین خواه زمین بر زمن  
ملکِ قناعت بود سلطنتی<sup>۲</sup> معنوی  
سلطنتی بی فتور<sup>۳</sup> مملکتی<sup>۴</sup> بی فتن  
۹۶۵۰ از همه جنسم به سر و ز همه نوعم گریز<sup>۵</sup>  
الا از جامِ می الا از جانِ دن<sup>۶</sup>

۱- مع و ملک ونخ و ب ۱ و من.

۲- ب ۱: سلطنت.

۳- من: مملکت.

۴- ب ۱ ونخ: فتون.

۵- من: کهنه و همه خم هر روز همه نوعم گزیر (!). (به سر بودن: ملول بودن و گریزان بودن. و اگر گریز را

ترجیح دهیم به سر بودن چاره داشتن است و بیت های بعد هر دو معنی را تأیید می کند).

۶- ب ۱ ونخ: خاصه ز جام شراب در بن سرو و چمن (جانِ دن شراب خم است).

خونِ دلم می‌خورد چند خورم خونِ رز  
 من شده در خونِ او او شده در خونِ من  
 مایهٔ نفع است و ضرر دایهٔ<sup>۷</sup> عقل و جنون  
 راحتِ جان است و روح آفتِ مغز و بدن  
 می‌نهد و می‌کند فعلِ بد و نیک فاش  
 قاعدهٔ صلح و جنگ خاصیتِ مرد و زن  
 هم نفسان را به لطف خسته دلان را به طبع  
 کرده به دم چون مسیح پرورشِ جان و تن  
 ۱۶۵۵ عربده خو<sup>۸</sup> را به قهر بی‌هده گورا به جبر  
 کرده به نیشِ زبان<sup>۹</sup> زهرِ غضب در دهن  
 هست نفاق و<sup>۱۰</sup> وفاق هر دو درو مجتمع<sup>۱۱</sup>  
 مشرک اگر نیستی هر دو به هم بر شکن  
 شرک حریفِ بدست نیک پرهیزازو  
 اصلِ خلاف است و شر از بُن و بیخِش بکن  
 بشنوا اگر عاقلی پندِ نزاری برو  
 هم نفسِ راح باش با دگران دم مزن

### [خیال آباد نزاری]<sup>۱</sup>

— ۹۹۹ —

هر شب از ایوان به کیوان<sup>۲</sup> بگذرد فریادِ من  
 هر زمان در موجِ خون<sup>۳</sup> افتد دلِ ناشادِ من

۱ — میج و ملک و نغ و ب ۱ و من و قن و لن.

۲ — ب ۱ و نغ و لن: ایوان گردون.

۳ — من: — خون.

۷ — نغ: دانه.

۸ — ب ۱: عربده جو.

۹ — من: ذفان (زفان).

۱۰ — ب ۱: — و.

۱۱ — ب ۱: در مجتمع.



۶۶۶۰ یارب از من هیچ یاد آورد آنک از نزد او  
تا برفتم یک نفس هرگز نرفت از یاد من  
جور هجران می کشم بر بوی آن کز وصل او  
باز بستاند شبی دیگر زمانه داد من<sup>۴</sup>  
عشق هر بار دگر بر من اساسی می نهاد  
آمده ست این بار<sup>۵</sup> تا بر هم زند بنیاد من  
با خردمندان اگر الفت ندارم پاک نیست  
عشق بر من عرضه کرد اول<sup>۶</sup> قدم استاد من  
زین کمندم حالیا باری خلاصی روی نیست  
محکم افتاده ست قید<sup>۸</sup> خاطر آزاد من  
در نمی گنجد نزاری خانه بگرفته ست دوست  
رخت گوبیرون بر از کنج خیال آباد من

۶۶۶۵

### [دریغا روزگار من]<sup>۱</sup>

—۱۰۰۰—

مرا جانانه یی باید که باشد غم گسار من  
میان نازکش باشد همه شب<sup>۲</sup> در کنار من  
چه خوش باشد دل آرامی که چون از خواب برخیزد  
به غمزه چشم مست او کند دفع خمار من

۴ — این بیت در ملک و من نیامده است.

۵ — ب ۱ ونخ و فن ولن: باری.

۶ — ب ۱ و فن ولن: انبار.

۷ — ب ۱ ونخ و فن: عرضه اول. لن: غصه کرد اول.

۸ — لن: + از.

۱ — معج و ملک و ملی و من.

۲ — ملی: همیشه.

اگر باشد قیامت باشد اللهم أرزقنا  
 همین از بخت و دولت چشم دارد انتظار من  
 ندارم هیچ باقی در جهان جز مونس<sup>۳</sup> ساقی  
 گزیرم نیست از یاری همین است اضطرار من  
 ۱۶۷۰ طمع ببریده ام الا زروح روح بخش می  
 که هم او زنده می دارد دل اقمیدوار من  
 جوانی رفت و در پیری به حسرت باز می گویم  
 دریغا روزگار من دریغا روزگار من<sup>۴</sup>  
 همین درد دلی و زاری<sup>۵</sup> و مختصر نامی  
 دگر چیزی نمی دانم که ماند یادگار من  
 عجب دارم اگر رونق پذیرد باز بازارم  
 چو بر هم زد به کلی شحنة تقدیر کار من  
 سرانگشت پشیمانی گزیدن سود کی دارد  
 چو بیرون شد زمام دل زدست اختیار من  
 ۱۶۷۵ از فرط تشنگی دارم دلی<sup>۶</sup> پر آتش حسرت  
 که خرسندی نمی آرد حدیث آب دار من  
 سخن جز بولا گفتن نزاری مشتبه باشد  
 چو می گویی مگو جز بر مدار<sup>۸</sup> استیار من<sup>۹</sup>

۳- مئی: مونس.

۴- یاد آور بیت ابوطاهر خروانی است.

جوانی من از کودکی یاد دارم دریغا جوانی دریغا جوانی

۵- من: زاری.

۶- من: چه.

۷- من: دل.

۸- ملک: مدارا.

۹- همه نسخه ها استعارت و استعار (باب افتعال) به معنی برافروخته شدن آتش است و شد هر چیزی

مناسبت این معنی و معنی های دیگر آن با مفهوم بیت ضعیف است و اگر به روش کسی رفتن

استیار اختیار کنم به معنی مناسب تر می نماید.

غرض دانی چه دانم زین نصیحت حسب حال خود  
که دُر عقل بیرون شد ز عقید اقتدار<sup>۱</sup> من

### [الصبر مفتاح الفرج]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۱ —

ای بخت اگر حامی شوی سعی کنی در کار من  
باشد که هم یاری کند روزی دلِ نایار من  
از جان چه دارم یک رمق وز دل چه گویم یک نفس  
آه از دلِ بی جان من وای از دلِ بی کارِ من  
آری نزاری خوانده ای الصبر مفتاح الفرج  
هم عاقبت سودی کند نالیدنِ آسارِ من ۱۶۸۰

### [محراب دل]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۲ —

اگر دست واگیری از کارِ من      نماند ز من جز من ای یارِ من  
مگر هم تو رحمت کنی ورنه پس      چه خیزد ز گفتار و کردارِ من  
سرم را به<sup>۲</sup> دستِ عنایتِ پش      مگر از قدمِ برکشیِ خارِ من<sup>۳</sup>  
اگر گردِ عالم بگردانی<sup>۴</sup> م      به جز کویِ توییست هنجارِ من  
تویرونِ براز من<sup>۵</sup> مرازان که نیست      سفر کردن از خویشتن کارِ من ۱۶۸۵

---

۱۰ — مع و ملک: اختیار.

۱ — مع و ملک.

۱ — مع و ملک و ملی و لن و من.

۲ — مع و ملک و ملی و من: ز.

۳ — این بیت در لن نیامده است.

۴ — لن: خود.

۵ — ملی و لن: زانک.

به جز روی تو نیست محرابِ دل    به جز نام تو نیست تکرارِ من  
 مکن سرگرانی که تدبیر نیست    به بازوی عقل سبک سارِ من  
 نه آخر نزاری زارِ تو    ببخشای بر ناله زارِ من  
 به چشمانِ مست که با غمزگان<sup>۷</sup>  
 بگوتانجویند آزارِ من<sup>۸</sup>

### [با که توان گفت راز]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۳ —

۱۶۱۰ ای که<sup>۲</sup> ندانی که چیست حالِ من و یارِ من  
 بیش ملامت مکن غافلِی از کارِ من  
 چند بطون و ظهور عاشق و عین<sup>۳</sup> حضور  
 منتظران را وقوف نیست بر اسرارِ من  
 از من و از خود مگو کز شرفِ یار<sup>۴</sup> من  
 نیست ملک را مجال در حرمِ یار<sup>۴</sup> من  
 مملکتِ جان و دل وقفِ غمِش کرده‌ام  
 عشقِ گواهی دهد بر خط و اقرارِ من  
 عشق مرا هر کسی تهمتِ دیگر نهد  
 بی‌خبر از من که چیست شیوه و هنجارِ من  
 ۱۶۱۵ با که توان گفت باز آن چه مرا کشف شد  
 ز آن که نیارد کسی طاقتِ گفتارِ من

۶ — مع و من: سبک بار.

۷ — ملی: غمزه‌ها.

۸ — این بیت در لن نیامده است.

۱ — مع و ملک و من.

۲ — من: اینک.

۳ — من: حسن.

۴ — ملک: بار.

گر شود آگه که چیست در دل پر آتش  
جامه بسوزد چو پوست بر بدن زار من  
هر کس از آن جا که اوست می نهدم تهمتی  
هر چه بتر گو بگو کم غم و تیمار من  
حاسد شوریده بخت گر غرضی می کند  
نیست تفاوت مرا گو بکن انکار من  
طرفه نباشد که خام عیب نزاری کند  
سوخته داند که چیست آتش هم وار من

### [آه جهان گیر]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۴ —

۱۷۰۰ حذر کن ز آه جهان گیر من	که ناگه خورد <sup>۲</sup> بر هدف تیر من
نترسی که روزی به درد آورد	دل نازکت آه شب گیر من
منم آن که آتش لقب می نهند <sup>۳</sup>	جهانی بسوزد ز تأثیر من <sup>۱</sup>
ملامت مکن بر من از بی خودی <sup>۵</sup>	که ایزد چنین کرد تقدیر من
دل هر که دیوانه زلف تست	گرفتار باشد به زنجیر من <sup>۶</sup>
۱۷۰۵ مگر از تو باشد قبولیتی	وگرنه محال است تدبیر من
نه آخر نزاری زارتو م	ببخشای بر ناله زیر من

۵ — من: چه.

۱ — مج و ملک و ملی و لن و من.

۲ — لن: جوزد.

۳ — لن: نهده.

۴ — این بیت در ملک و من نیامده است.

۵ — مج: می خوری.

۶ — این بیت در ملک و من نیامده است.

عذابی شدیدست هجرانِ تو  
خطایی عظیم است تأخیرِ من<sup>۷</sup>

### [فرحی و فرجی]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۵ —

یارب آزاد کن مرا از من	برهانم زدستِ آهر من
فرحی از شمامه رضوان	فرجی <sup>۲</sup> از زمانهٔ ریم من
۹۷۱۰ تا شوم ایمن از خطا و زَلَل <sup>۳</sup>	تا شوم فارغ از زمین و اُز من
هر که پرسد ز واحد القهار	هم تو او را جواب ده که به من
بیش زین ره مده که برخیزد	این همه ما و من ز ما و ز من
نظری کن که بشکفد بی خار	گلِ امید ما ز طرفِ چمن
پیره زن می برد کلاوه و هست <sup>۵</sup>	قدریوسف برون ز حایِ یمن <sup>۶</sup>
۹۷۱۵ ما سبک بار و او گرانِ کاوین	ما [روان بی پناه] <sup>۷</sup> و او ذوالمن
دست گیرابه فضلِ خویش بپوش	بر سرِ سیئاتِ ما دامن

به خودش<sup>۸</sup> خوان ز خود نزاری را  
بیش ازینش مدار با دشمن

۷ — این بیت در ملک و من نیامده است. (بعد از بیت پنجم کن و ملی این بیت را افزون دارد:  
چرا سربه بالین نمی افکنم خطایی عظیم است تأخیر من)

۱ — مج و ملک و من.

۲ — مج و من: فرحی. مج در هر دو مصراع: فرجی.

۳ — ملک: ذلل.

۴ — من: — و.

۵ — من: کلاوه و نیست.

۶ — کلاوه (= کلافه): گلولهٔ نخ، ریمانِ خام پیچیده.

۷ — من: روالتباه، ملک: رواالاه. مج: روانساه (!).

۸ — من: — ش.

[من بلبل مشتاقم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۶ —

تا از بر من رفتی رفته ست قرار از من  
 زارم چو میان توای کرده<sup>۲</sup> کنار از من  
 گر<sup>۳</sup> تونکنی محوم از آینه خاطر  
 کس در دو جهان دیگر<sup>۴</sup> گوید میار از من  
 ۱۷۲۰ گو عقل درین حالت تشیع مزن باری  
 یا پای درین ره نه یا دست بدار از من  
 گری خودیی کردم آشفته چنین باشد  
 تو شرط بزرگی را خرده شمار از من<sup>۵</sup>  
 من بلبل مشتاقم شوریده<sup>۶</sup> گل روی<sup>۷</sup>  
 مشنو که برآید دم بی ناله زار [از] من  
 من بر سر راه تو با چشم دُرافشانم  
 تشریف وصال از تو ترتیب<sup>۸</sup> نثار از من  
 گر وعده نمی دادی وصل تونزاری را  
 هجر تو بر آوردی یک باره دمار از من

۱ — معج و ملک و ملی و ب ۱ و نخ و من.

۲ — ب ۱ و نخ: تا کرد.

۳ — نخ: تا.

۴ — ب ۱: هرگز. نخ: در من.

۵ — این بیت و بیت بعد در ملک و من و معج نیامده است.

۶ — ب ۱: آشفته.

۷ — معج و ملک و ملی و من: بی تو.

۸ — ب ۱ و نخ: + و.

## [باغ گریزآباد]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۷ —

الغیاث از هم نشینانِ خیالِ آمیز<sup>۲</sup> من ۹۷۱۵  
 شادی رویِ سحرخیزانِ شبِ خونریزِ من  
 نیست ممکنِ گو<sup>۳</sup> ملامتِ گویِ حاسد بشنود  
 هرگز از جامِ می و رویِ نکو پرهیزِ من<sup>۴</sup>  
 بی<sup>۵</sup> دل آرامی که هر دم بر کفم جا می‌نهد  
 بیش آرامی نگیرد طبعِ شور<sup>۶</sup> انگیزِ من  
 جانِ شیرین بر دهانِ می‌آیدم فرهادوار  
 مالکِ موت است اگر باور کنی پرویزِ من  
 هم چو شیرین در هوای خسرو از بس اشتیاق  
 بر براقِ آسمان دارد سبقِ شب‌دیزِ من  
 چون همه اسبابِ عیش و کام‌رانی در وی است ۹۷۲۰  
 گوشهٔ باغِ گریزآباد بس تبریزِ من  
 کس نمی‌داند نزاری از کجا افتاده است  
 شور<sup>۷</sup> در عالم ز نوکِ خامهٔ سرتیزِ من  
 در عذابِ دوزخم بی‌دوست<sup>۸</sup> می‌دانم که نیست  
 جز شبِ هجران به نسبتِ روزِ رستاخیزِ من

۱ — معج و ملک و ملی و من.

۲ — ملی: خیال انگیز.

۳ — نسخه‌ها: گر.

۴ — این بیت در ملک و من و معج نیامده است.

۵ — ملک و من و معج: نی.

۶ — من: شور.

۷ — ملک و من و معج: سوز.

۸ — ملی: یار.



داد خواهم خواست از بی دادِ خوبان روزِ حشر  
در قیامت دامنِ یارِست دستِ آویزِ من

### [من و تو شرک بود]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۸ —

مرا که دوست تو باشی نترسم از دشمن  
اگر جهان به سر آید من و تو و تو و من  
۹۷۳۵ من و تو شرک بود آن تویی نه من غلطم  
ز رویِ لطفِ پیوشی برین خطا دامن  
بکش مرا تو بمان تا من<sup>۲</sup> از میان بروم  
به خونِ من نه دیت بر تو<sup>۳</sup> واجب<sup>۴</sup> و نه ثمن  
به منزلی که تو باشی مرا چه راهِ نزول  
که در مقامِ ملایک نگنجد آهر من  
محبّتی که ز تو در درونِ سینۀ ماست  
نگنجد از ره انصاف در زمین و زمن  
به عهدِ حسنِ تو شد اهلِ راز را معلوم  
که هر که جز تو پرستید لات بود و وثن  
۹۷۱۰ بهارِ عمرِ چو بگذشت و روزگارِ نشاط  
چنان بود که به هنگامِ برگریز چمن  
نزاریا چه کنی چاره نیست جز تسلیم  
چو سیلِ بر بُنه افتاد و برق در خرمن<sup>۵</sup>

---

۱ — معج و ملک و من.

۲ — من؛ — من.

۳ — من؛ — تو.

۴ — من و معج؛ وارد.

۵ — این بیت در من ریخته و پاک شده است و بیت بعد نیامده.

[مرا برفت]<sup>۶</sup> به غربت زدست<sup>۷</sup> دامن دل  
[کنار<sup>۸</sup>] آرمن و گرجم چه گرج و چه آرمن

### [عَلَمِ عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۰۰۹ —

جانِ من و عقلِ من و هوشِ من	هر سه به یک ره شده فر توشِ من
صاعقهٔ عشق در آمد بسوخت	خوابِ من و خوردِ من و توشِ <sup>۲</sup> من
بر ره امید و ندای <sup>۳</sup> انجات	چند بود چشمِ من و گوشِ من
ساقیِ خم خانهٔ وحدت کجاست	تا بنهد بر کفِ من نوشِ من <sup>۴</sup>
تا نکند دوست نظر ضایع است	سعیِ من و جهدِ من و کوشِ من <sup>۵</sup>
آه که نتوان به کسی باز گفت	ز آن که ببرده ست ز من <sup>۶</sup> هوشِ من
سرور و انسی که نگنجد ز قدر <sup>۷</sup>	در همه عالم نه در آغوشِ من
قدر <sup>۸</sup> من امروز چه دانی <sup>۱</sup> که قدر	باز ندانی <sup>۱۰</sup> ز شب <sup>۱۱</sup> دوشِ من

۶ — میج: قیامت است. ملک: یامت.

۷ — میج و ملک: زداست.

۸ — ملک: کها. میج: نه.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و لن و من.

۲ — ملک و ملی و نخ: پوش. من و میج: هوش.

۳ — نخ: بندهٔ امید نداری. ب ۱: بهرهٔ امید نداری. من: بر ره امید ندادی. لن: بهرهٔ امید فدای.

(متن تصرف است).

۴ — این بیت در ملک و من و میج نیامده است.

۵ — این بیت در میج نیست.

۶ — من: — من.

۷ — ب ۱ و نخ: بگنجد به قدر.

۸ — ب ۱ و نخ و لن: قدرت.

۹ — لن و ب ۱: چدانی.

۱۰ — ب ۱ و نخ: نداند.

۱۱ — ب ۱: شبم.

عیبِ نزاری چه کنی<sup>۱۲</sup> کاین عَلم  
عشق ز مبدازده بردوشِ من

### [ کار تقدیر تو دارد ]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۰ —

ای سرِ کویِ تو منزل گه آسایشِ من  
خجل از مصقلهٔ جویدِ تو آرایشِ من  
همه امید به بخشودن و بخشیدنِ تست  
فضلِ تو کم نکند حصهٔ بخشایشِ من  
هم رضایِ تو خلاصم دهد از آتشِ قهر  
بس بود رحمتِ تو بونهٔ پالایشِ من  
۱۷۵۵ پیشِ طوفانِ قیامت چه محل خواهد داشت  
در و دیوارِ عبادت ز گل اندایشِ من<sup>۲</sup>  
تا دلیلِ کرمِ هادیِ بختم نشود  
ره به مقصدِ نبردِ مرحلهٔ پیمایشِ من  
کار تقدیرِ تو دارد من و<sup>۳</sup> امید به تو  
تا چه آید ز من و کاهشِ و افزایشِ من  
زاری زارِ نزاری ستمِ فرسوده  
تو شنوورنه که دارد غمِ فرسایشِ من<sup>۴</sup>

---

۱۲ — لز و ب ۱: چکنی.

۱ — مع و ملک و ملی.

۲ — این بیت در ملک و مع نیامده است.

۳ — ملک و مع: — و.

۴ — مع و ملک: آسایش.

# [دشمن جان نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۱ —

کس ندارد خبر از واقعهٔ مشکلی من  
 حاصلی نیست ز اندیشهٔ بی حاصلی من  
 ۹۷۶۰ دشمنی نیست مرا از دلی دیوانه بتر  
 هر زمان واقعه‌ی با سرم آرد دلی من  
 می‌کشد یارم<sup>۲</sup> و خشنودم ازیرا که مرا  
 طمع‌ی نیست ز جان‌کندنی بر باطلی من  
 این غزل گو بنمایید به صاحب فتوی  
 تا نخواهد به شریعت دیت از قاتلی من  
 می‌روم بی‌خبر از خویشتن و مشکل آنک<sup>۳</sup>  
 کس ندارد خبر از واقعهٔ مشکلی من  
 بوی خونی<sup>۴</sup> جگر سوخته آید تا حشر  
 از زمینی که در آن راه بود منزلی من  
 ۹۷۶۵ از که یاری طلبیم در که گریزم چه کنم  
 جز غم دوست کسی نیست دگر قابل<sup>۵</sup> من  
 هیچ دل در همه آفاق جهان<sup>۶</sup> از خوبان  
 طاقت جور نیارد که دلی غافل من

۱ — میج و ملی ولن.

۲ — لن: بازم.

۳ — لن: از آنک.

۴ — لن: + و.

۵ — ملی: نیست قاتل (— دگر). میج و لن: قاتل (متن تصرف است).

۶ — ملی و میج: چنان.

دشمن جانِ نزاری دلِ بی عافیت است  
راست گویی<sup>۷</sup> دلِ من نیست ز آب و گلی من

### [صبح و شام نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۲ —

از دهانت کی برآید کام من <sup>۲</sup>	ماه من ای سروسیم اندام من
بردلِ بسی صبریسی آرام من <sup>۳</sup>	رحم کن ای زندگانی رحم کن
تلخ شد فرهاد و ارایام من	تابه شیرینی برآمد نام تو ۱۷۷۰
لرزه هم چون بید براندام من	هر چه دیدم سر و قدت می فتد
شهره شد در بیت پرستی نام من	بِت پرستی گر چه در اسلام نیست
وای بر من زین <sup>۴</sup> همه اصنام من	عضو عضویار من هر یک بتی ست
او عجب مرغی ست اندر دام من	من اگر چه صید او گشتم و لیک
روی و موی اوست صبح و شام من	گومبش از ملک صبحم تا به شام ۱۷۷۵

قبله جان نزاری روی<sup>۵</sup> اوست  
من خیم عشاقم و اوجام<sup>۶</sup> من

۷ — لن: کزیر.

۱ — مع و ملی و نخ و ب ۱.

۲ — نخ و ب ۱: تلخ شد فرهاد و ارایام من.

۳ — این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ نیامده است.

۴ — نخ و ب ۱: این.

۵ — ب ۱: جان.

۶ — مع و ملی: جان.

[قصه پنهان]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۳ —

باد صبا هر نفس تازه کند جان من  
 کز نفسش می دم دبوی گلستان من  
 بس که به سر بر زدم دست به زاری نماند  
 بلبل شوریده را طاقیت دستان من  
 فصلی ریاحین و من حبس به زندان تن  
 جلوه کنان در چمن سرو خرامان من  
 ۹۷۸۰ رای سفر زد مرا عقل به دیوانگی  
 ای که سر آسیمه باد عقل خطا دان<sup>۲</sup> من  
 زود هلاکم کند درد جدایی که عشق  
 باز نگیرد چنین دست ز دامان من  
 جامه درم تا به روز هر شب و هر بامداد  
 تازه غمی بر گند سر ز گریبان من  
 شعله زند بر آتش هجران دوست  
 دود بر آرد ز سر سینه سوزان من  
 عیش و نشاط و طرب جمله فراموش کرد  
 زین همه محنت که دید خوی تن آسان من  
 ۹۷۸۵ جمع نباشد دلم خواب نیابد سرم  
 تا نکند دیده باز سخت پریشان من  
 آه نزاری بسوخت پرده ناموس و صبر  
 فاش نکرد ای دریغ قصه پنهان من

۱ — مع و ملی.

۲ — عقل خطا دان را در بیت دیگر دارد:

پیش نزاری شدم عشق بیاموختم تا به هزیمت برفت عقل خطا دان من

## [در خون جانم می‌روی]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۴ —

ای عشق<sup>۲</sup> توا زید و گن در جان من چشمی فکن بردیده گریان من  
یک دم<sup>۳</sup> آ قدم بهر عیادت رنجه کن شوری<sup>۴</sup> بر آراز کلبه احزان من  
تا مرده بی زنده کند احسان تو یا روضه بی دیگر شود زندان من  
۱۷۹۰ در خون جانم بی گنهر رفتن که چه زنهار قصد جان مکن ای جان من  
بدنامی باشد که عاشق می‌گشی<sup>۵</sup> بشنو<sup>۶</sup> نصیحت از من ای جانان من  
از تو نمی‌دارم دریغ این نیم جان زیرا که هم درد تو شد در مان من  
هر<sup>۷</sup> چ آن نماید با تو از من آن توی<sup>۸</sup> با من همان گوهیچ دیگر ز آن من<sup>۹</sup>  
جانا به جانست کز پی جو و رجفا بی موجبی بر هم مز ن پیمان من  
۱۷۹۵ باشد که بر من عاقبت رحم آوری خشت نگر دد<sup>۱۰</sup> موجب خذلان من

بر لفظت ارنام نزاری بگذرد

دشواری هجران شود آسان من<sup>۱۱</sup>

۱ — معج و ملک و نغ و ب ۱ (وزن غزل رجز مستس است).

۲ — متن ملک: چشم (حاشیه: عشق).

۳ — ب ۱: یک ره.

۴ — ب ۱: خضری. ملک و معج و نغ: — شوری. (در نسخه ملک در حاشیه این بیت کاتب یا دیگری

نوشته است «کذا» و در حاشیه بیت پنجم).

۵ — هر چهار نسخه: می‌کند.

۶ — نغ و ملک: بشنود (!).

۷ — ب ۱ و ملک و معج: هر چه.

۸ — معج و متن ملک: بکن (حاشیه ملک: توی).

۹ — معنی مصراع دوم برای من روشن نیست. شاید یعنی: تو فقط بگو هیچ باقی به عیده من.

۱۰ — نغ: نکرد. ب ۱: نگیرد.

۱۱ — مصراع نخستین مطلع را در مطلع دیگر بدین صورت آورده است:

ای عشق تو در جان من ازید و کن حالا چنین بیگانگی با ما مکن

### [عقل خطا دان]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۵ —

صحبتِ اهلی دلی جاو من و جان من  
 گوشه ویرانه یی ملک سلیمان من  
 پای خم و دزدیی کوثر و طویای من  
 عافیت و<sup>۲</sup> گلخنن باغ و گلستان من  
 ساغر جمشید وقت پاشنه کفش من  
 خم چه [نمرود عهد کوزه برخوان]<sup>۳</sup> من\*  
 ۹۸۰۰ چند شوی در جوال بس که شنیدی محال  
 خیز بیا گوبین<sup>۴</sup> معجز ویرهان من\*  
 هم چو سلیمان شدم حاکم دیو و پری  
 نفس مسلط چو شد تابع فرمان من  
 پیش نزاری شدم عشق بیامو ختم  
 تابه هزیمت برفت عقل خطا دان من

### [بر نزاری رحمتی کن]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۶ —

الغیاث<sup>۲</sup> ای دوستان از درد بی درمان من  
 خود نمی بخشاید آخر هیچ دل بر جان من

۱ — مج و من. ۲ — مج: و.

۳ — من: خیمچه مرده للعد روه بر جان؟ مج: خمره به نقد کرده بر جان؟ (متن حدس است و ممکن است «ترخان» باشد). ۴ — مج: زود بین.

۱ — مج و ملک ونخ و ب ۱ و من. ۲ — ب ۱ ونخ و من: اعتبار. ۳ — من: چه. ۴ — سلیمان (سل = سلی = سور = مور: آفتاب + یمان: درخشان) = جمشید (جم = یم: درخشان + شید: آفتاب)



هم عفا الله عنه که گرسد<sup>۳</sup> مصلحت دهد دمی  
 نیست غایب هرگز از بیغولۀ احزان<sup>۴</sup> من<sup>۵</sup>  
 عاقلان بر من ملامت می کنند آری ولیک  
 چون کنم با دل که کم تر می کند<sup>۶</sup> فرمان من  
 مردم آگه نیست از تاویل روز رستخیز  
 من بگویم چیست آن شب های بی پایان من  
 دل کبابی<sup>۷</sup> بود و اکنون خون شده در دامنم  
 می چکاند قطره قطره چشم خون افشان من  
 تن حصیر نفت<sup>۸</sup> آلوده ست و آتش در میان  
 هم سر از جایی برآرد آتش پنهان من  
 دوست می دارم که را آنرا کز اول بسته اند  
 با شکنج حلقه های زلف او پیمان من<sup>۹</sup>  
 بعد ازین دل در ضلالت می رود یعنی که شد  
 زلف او استغفر الله العظیم ایمان من  
 دل به زاری خون شد و جانم به خواری<sup>۱۰</sup> می برد  
 بر نزاری رحمتی کن آخرای جانان من<sup>۱۱</sup>

۳ - نخ: من. ملک و میج: - سد.

۴ - ب ۱ و نخ: احزان.

۵ - عفا الله (= عفا الله عنه): حدای بیحشاید.

۶ - ب ۱: می برد.

۷ - ب ۱: این، « حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر حکایتی ست که از روزگار هجران گفت (حافظ)

۸ - میج و ملک و من: دل گشایی.

۹ - نسخه ها: فقط.

۱۰ - این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱۱ - نخ: زاری.

۱۲ - این بیت و دو بیت قبل در ملک نیامده است.

## [ایمان نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۷ —

گواه است بر دردِ پنهانِ من      دل و چشم بریان و گریان<sup>۲</sup> من  
کنارم غدیری<sup>۳</sup> شود هر صباح<sup>۴</sup>      ز چشمانِ سیلابِ بارانِ من  
به جانت که مردم ز هجرانِ تو      چه گویم دگر آخرای جانِ من  
به بویِ تو زنده‌ست مشکین<sup>۵</sup> تو      نسیمی فرست ای<sup>۶</sup> گلستانِ من  
اگر بی‌خودی می‌کنم عفو کن      که دل نیست در تحتِ فرمانِ من  
دلِ بی<sup>۷</sup> پریشانیت جمع نیست      خوشا روزگارِ پریشانِ من  
تودانی که ایمانِ من کفرِ تست      نداند<sup>۸</sup> کسی رمزِ پنهانِ من  
اگر کفر<sup>۹</sup> ظلمت بود پس چراست      مقاماتِ زلفِ تو ایمانِ من

ن شاید نزاری چنین مبتلا

۹۸۲۰

به درد و<sup>۱۱</sup> توفارغ ز<sup>۱۲</sup> درمان من

۱— مج و ملی و نخ و ب ۱ و لن. (حافظ: کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم)

۲— ب ۱ و لن: گریان و بریان.

۳— در لن به جای «غدیری» کلمه بی‌ست که خوانده نشد.

۴— ب ۱ و نخ: هم چو صباح.

۵— لن: بوده‌ست مشکین.

۶— ملی و لن: از.

۷— نسخه بدل لن: بر پریشان تو. ب ۱ و لن: بر پریشانی تو.

۸— ب ۱ و نخ: چه داند. لن: ندارد.

۹— نخ: زهر.

۱۰— لن: زلف.

۱۱— ب ۱ و لن و نخ: — و.

۱۲— ب ۱ و نخ: به.

[سفینه های نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۸ —

اگر ز دوستی اوست خَلق دشمن من  
رواست گو همه عالم مباش جز دشمن<sup>۲</sup>  
مواصلت نشود منقطع به خوف و خطر  
مخالفت نکند معتقد به سر و علن  
نشان دوستی دوستان صادق چیست  
فدای حضرت جانان شدن به جان و به تن  
اگر بدین<sup>۳</sup> که من آزادم از صلاح و فساد  
ستون عرش بخواهد شکست گو بشکن<sup>۴</sup>  
۹۸۲۵ چه کرده ام<sup>۵</sup> که بر ازای<sup>۶</sup> اهل معنی نیست  
فکنده ام همه اغلال صورت از گردن  
نه مشرک همه از<sup>۷</sup> لا شریک له زنهار  
بُد او یگانه و آن گه من و تو و تو و من  
بدان که<sup>۸</sup> فایده از خویش شناسی چیست  
همین که تو همه هیچی و هیچ لاف مزین  
وصول وحدت و کثرت<sup>۹</sup> به هم معاذ الله  
من و تو شرک بود در برابر ذوالمن<sup>۱۰</sup>

۱ — مع و ملک و نغ و ب ۱ و من.

۲ — ب ۱ و نغ: برین، (سعدی: ما صلاح خویش را در بی صلاحی دیده ایم حافظ: صلاح کار کجا و من خراب کجا)

۳ — ب ۱: گفته ام.

۴ — مع و ملک و من: ترا رای.

۵ — ب ۱: بدانک.

۶ — مع و ملک و من: او.

۷ — ب ۱ و نغ: کثرت و وحدت.

۸ — من: ذالمن.

تو هیچ منمای از خود که زیرکان دانند  
 که گنج را نبود جز به گنج ها مسکن<sup>۱۰</sup>  
 ضمیر من نه محلّ نتایج سوداست ۹۸۳۰  
 که دختری ست چو مریم به روح آبستن  
 سفینه های نزاری کدام، بحر عمیق  
 مرصعات جواهر<sup>۱۱</sup> کدام، دُرّ عدن  
 غلام همتِ آنم که از کفی<sup>۱۲</sup> خاشاک  
 کم است در نظر رغبتش زمین وزمن<sup>۱۳</sup>

### [بی جان چه کنم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۱۹ —

کوشیفته یی کجاست چون من	ببر باد فراق داده خرمن
بگذاشته جان و تن معطل	بی جان چه کنم کجا برم تن
بی جان چه کند سفر، مجوید ۹۸۳۵	چیزی که کسی نیافت از من
در کوره آتش جدایی	نی من که چو موم گردد آهن
با دل گفتم کنه پرده راز	یک باره ز روی برمیفکن
گفت این چه حکایت است رفتم	من هم چو تونیستم توجان کن
من گرد دهان دوست گردم	نی هم چو توم به کام دشمن
می گرد به گرد سر چو گردون ۹۸۱۰	از طوق وفا کشیده گردن
ای نورد و دیده نزاری	بی روی تونیست دیده روشن

۱۰ — این بیت در ملک و مع نیامده است.

۱۱ — ب ۱ و نخ: من وصفات حقایق.

۱۲ — ب ۱ و نخ: کف.

۱۳ — غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست (حافظ)

۱ — مع و ملک و من.

فریاد رسم ز هجر فریاد  
مگذار چنینم آخرای جن<sup>۲</sup>

[مکاشفه نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۰ —

هر لحظه هدهدی ز سبامی رسد به من  
بوی خوش از نسیم صبا می رسد به من  
یعنی که از زبان صبا از بنفشه زار  
پیغام سرو بسته قبا می رسد به من  
۹۸۱۵ این باد روح بخش که جان تازه می کند  
از رایحات نشو و نما می رسد به من  
روحی ست معنوی که به تأیید<sup>۲</sup> کردگار  
از عالم قبول دعا<sup>۳</sup> می رسد به من  
گه گه به من رسد اثری از جمالی غیب  
تا من بگویمت که چرا<sup>۴</sup> می رسد به من  
خود از میان برون شده باشم در آن زمان  
از نور غیب کشف غطامی رسد به من  
پیدا است حله مکتسب من که تا کجا است  
این منزلت به وجه بطامی رسد به من

---

۲ — جن به چه معنی است. آیا مخفف جان است یا صورتی است از زن یا تصحیف و تحریف کلمه دیگر.

(جن: راه و طریق و سوی و جانب)

۱ — مج و ملک و ملکی و نخ و ب ۱ و من.

۲ — من: ندانند.

۳ — مج و ملک و ملکی و ب ۱ و نخ: قبول و ادا.

۴ — ملکی: ز کجا، (تا: گوش کن تا)

۱۸۵۰ کی بشنود سیاہ دل این سرِ تیره مهر  
 کآبِ خضر ز عینِ بقا می رسد به من  
 دارم هوایِ سدره نشینان کزان هوا  
 هر صبح دم هزار صفا می رسد به من  
 از اخترانِ چرخ به من می رسند  
 بنگر که آن نداز کجا می رسد به من  
 کآخر هوایِ ما کن و ایمن شوازیلا  
 چون بنگرم بلا ز هوا می رسد به من  
 حاشا<sup>۵</sup> مکن نزاری و یا مدعی بگوی<sup>۶</sup>  
 کز ساکنانِ سدره ندایِ می رسد به من  
 آری قبول دارم و تسلیم کرده ام  
 هر چند کآن به حکمِ قضا می رسد به من<sup>۷</sup>

۱۸۵۵

[می کنم صبر و جفا می کشم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۱ —

گربه گوشت برسد دردِ من وزاری من  
 رحمت آید مگر بر شیبِ بیداری من  
 به تو ره ندهد بی تو نمی یارم بود  
 از گران جانی بخت است سبک ساری من  
 من ترا دارم و بی تو نتوان داشتم مرا  
 جاودانی ست درین قید گرفتاری من

۵ — نسخه ها: ناشی.

۶ — معج و ملک و من و ب ۱ و نخ: بگو.

۷ — این بیت در ملک نیامده است.

۱ — ملی.

صفتِ لیلی و مجنون که شنیدی بنگر  
تا بدان حسن کسی هست و بدین زاری من

۱۸۶۰ من از آن جام نخوردم که به خود بازآیم  
عقل ازین پس نبرد راه به هشیاری من

تونه آنی که من از تو طمع این دارم  
که قدم رنجه کنی از پی دل‌داری من

می‌کنم صبر و جفا می‌کشم و می‌گویم  
یادت آید مگر از دوستی و یاری من

روزگارِ دلی بی‌خویشتم برهم زد  
تا چه می‌خواست فراقِ زدل‌آزاری من

خود نگویی که نزاری چو زحد درگذرد  
بر در شاه بنالد زستم گاری من

### [عشق روزافزون]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۲ —

۱۸۶۵	بیا و دیده‌پر خونِ ما بین	نظرگاهِ دلِ مجنونِ ما بین
	هنوز از ساحل دریای دردی	درون‌آی و دلی <sup>۲</sup> پر خونِ ما بین
	گرت از صبغة الله <sup>۳</sup> رنگ باید	در آ <sup>۴</sup> ی از دیرو و قلمونِ ما بین
	عجایب دیده‌ای بسیار <sup>۵</sup> ازین پیش	بیا و صنعتِ اکنونِ ما بین
	فلک را با بزرگی و بلندی	به چشم معرفت ما دونِ ما بین

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲ — نخ: دلی.

۳ — من و نخ: صبغت الله.

۴ — ب ۱: در آ.

۵ — ب ۱: دیده بسیاری. (بابک کهن سازگارست)

۹۸۷۰ چه می‌دانی نورمزا آفریش    بیا و سر کاف و نون ما بین  
 دو عالم مست ازین یک ذره عشق اند    مجال عشق روز افزون ما بین<sup>۷</sup>  
 مسیح از یک نفس چندان شرف یافت    کمال قدرت افسون ما بین  
 برون از منزل چون و چرا شو    چورفتی وحدت بی چون ما بین  
 نزاری گفتمت با خویش منگر     
 که می‌گویند کسی بیرون ما بین

### [رونق نوبهار]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۳ —

۹۸۷۵ ای ز بهشت بی‌خبر رونق نوبهار بین  
 رونق نوبهار چه جنت آشکار بین  
 مریم باغ حامله<sup>۲</sup> عیسی غنچه در چمن  
 مرده زنده دیده‌ای معجز نوبهار بین  
 بید کشیده از میان تیغ چو آب و<sup>۳</sup> لاله را  
 از رگ<sup>۴</sup> دیده خون دل ریخته در کنار بین  
 سوسن سد زبان نگر برگ شکوفه در دهن<sup>۵</sup>  
 نرگس شوخ چشم را بر لب جوی بار بین  
 در<sup>۶</sup> بر خار غنچه<sup>۷</sup> را دختر حامله<sup>۸</sup> نگر  
 بر لب جوی بنفشه را مادر سوگوار بین

۶- ب ۱ ونخ: چو. ۷- ب ۱: - بین.

۱- مج و ملک و ملی ونخ و ب ۱ و فن و لن و من.

۲- ملک و ملی و من و لن: را نگر.

۳- مج و ملک و ملی و لن ونخ و ب ۱: - ر. ۵- ملی: دهان.

۴- نخ: اردک. ۶- قی: از.

۷- ب ۱ ونخ و فن و لن: غنچه خار. مج و ملک و ملی و من: ناز غنچه.

۸- مج و ملک و ملی و لن و من ونخ: خانگی. ۹- ملک: جوی.



۹۸۸۰ ار صدف چمن نگر [صندیت] ۱۱ آفتاب و پس  
 بر سر سبزه ۱۱ زان صدف لولوی تر نثار ۱۱ بین  
 فاخته از فراز سرو آمده در سخن نگر  
 بلبل گل پرست بر گل ۱۲ شده بی قرار بین  
 رغبت ار ۱۱ به بوستان نیست به گور ۱۵ خانه رو  
 باز گشای دیده را در نگر اعتبار ۱۴ بین  
 محتسب دغانگر بی خبرست گویا ۱۷  
 بر کف صوفی صفا باده خوش گوار بین  
 روز نو ۱۸ و می کهن روزه کدام و ۱۹ توبه چه  
 مفتی شهر گویا تایب روزه دار بین  
 ۹۸۸۵ در عمل ۲۰ طرب گران معنی ساحری ۲۱ نگر  
 در قدح معاشران آتش آب دار بین  
 بر بط عیش دیگران ساخته زهره طرب  
 ناله من چوزیر ۲۲ چنگ از رگ سینه زار ۲۳ بین

---

۱۰ — ب ۱ ونخ: این صدف صنعت نگر حاجت. (من: حاجت و). نسخه های دیگر: صاحب. (متن تصرف مصتح است).

۱۱ — قن: مهره. ب ۱ ونخ: بهره.

۱۲ — ب ۱ ونخ: شاهوار. من: بیار.

۱۳ — ب ۱ ونخ: از گل. قن: از دل.

۱۴ — ب ۱ ونخ و قن و لن: رغبت اگر.

۱۵ — ب ۱ ونخ و لن: بگوبه.

۱۶ — ب ۱ ونخ: دیده در صورت اعتبار.

۱۷ — ب ۱ ونخ: گویا. قن: و گویا.

۱۸ — من: روزه تو.

۱۹ — ب ۱: و.

۲۰ — ب ۱ ونخ: در عهد.

۲۱ — ملّی: سامری. ب ۱ ونخ: ساحران.

۲۲ — من: سینه وار.

۲۳ — من: و.

مایه زندگانیم رفته و در فراق او<sup>۲۴</sup>  
 بر سر<sup>۲۵</sup> رهد و چشم من باز بمانده زار<sup>۲۶</sup> بین  
 گر چه خلاف قول خود<sup>۲۷</sup> کرد شکسته خاطر  
 رغم مرا و خصم را عهد من استوار بین  
 دیده تو نزاریا بر تو حجاب می<sup>۲۸</sup> شود  
 کج نظری ز تست<sup>۲۹</sup> بی<sup>۳۰</sup> دیده به روی یار بین

### [کنار بی میان]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۴ —

۱۸۹۰ گوشه چشم پر خمارش بین    سر دستان پر نگارش بین  
 خط سبز ز مردین نگرش    سر<sup>۲</sup> دندان آب دارش بین  
 نرگس مست دلرباش نگر    لب لعل شکر نثارش بین  
 در خم زلف مشک<sup>۳</sup> افشانش    نیفه<sup>۴</sup> نافه تثارش بین  
 سرو سیمین برش نگر عمدا    بر سر سرو لاله زارش بین  
 ۱۸۹۵ گل نسرين عارضش دیدی    نوک مژگان هم چو خارش بین  
 از میانش مگونزاری باز  
 کو میان بی میان کنارش بین

۲۴ — ملک و من: تو. ۲۵ — ب ۱: در سر.

۲۶ — لن: جار. ب ۱ و نخ و ملی: خار. (شاید: چار)

۲۷ — ب ۱ و نخ و لن: او.

۲۸ — قن: کی.

۲۹ — ب ۱ و نخ و لن: گر نظیرت هست رو. قن: هست رو.

۳۰ — ملک: نی.

۱ — میج و ملک و ملی و من.

۲ — من: + و.

۳ — میج: چین زلف.

۴ — نیفه: بقیچه (= بقیچه).

# [سمر شیرین]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۵ —

مجنون در لیلی زد فرهاد در شیرین  
این جا سخنی دیدم هم چون شکر شیرین  
کو [زیدی و شاووری]<sup>۲</sup> کز روی جوان مردی  
گوید سخن لیلی آرد خبر شیرین

۱ — میج و ملک.

۲ — میج: رندی و ساووری، ملک: رندی و شاووری. (متن تصرف است) (زید در عاشقی هم درد مجنون بود. به زینب دختر عم خود عاشق بود. هم حله لیلی بود. چون ابن سلامی شوی لیلی درگذشت به مجنون خبر داد و او را به وصال لیلی دری از امید گشاده کرد. لیلی نیز زید را پیش خویش خواند و او را به نزدیک مجنون فرستاد و سرمایه دیدار این دو شیفته گرفتار گردید:

زنجیر بری دگر در آن حور	گویند که بود هم در آن دور
خود بیش ز عمر و زید معروف	نامش به نشان زید موصوف
اونیز بدو هم آرزومند	با دختر عم خویش در بند
اوزین زمان و زینبش نام	زینب ز جمال او در ایام

\*\*\*

و آن مرغ پریده از قفس رست	چون ابن سلام رخت بر بست
مجنون خراب را خبر داد	زان جام که دست مرگ در داد

\*\*\*

چون ماه فلک به کش خرامی	لیلی ز سر گشاده کامی
در حجره نشست و فتنه بنشانند	در حجره نشست و فتنه بنشانند
روز طلب وصال یارست	کامروز نه روز انتظارست
و آن نافه مشک را به دست آر	آن آهوی نغز را به شت آر
چون کوه گرفت سربلندی	زید از سر آن نشاط مندی
آن مژده بدان همای بی پر	آورد بدان سرای بی در
چرخ می بنمود و باز بنشت	مجنون ز سر نشاط بر جت

(لیلی و مجنون نظامی)

←

خسرو ز سرِ نخوت مغرورِ کله‌داری  
 فرهاد به جان بسته بر جانِ کمرِ شیرین  
 آبخسور اگر آرد بیرون ز صفاهاشم ۹۹۰۰  
 این بار فرود آیم بر خاکِ درِ شیرین  
 با آن که شود بی‌شک در خونِ من بی‌دل  
 هیاهات اگر افتد بر من گذرِ شیرین  
 با من به ترش‌رویی گو تلخ مگو حاسد  
 گر شور کنم شاید اندر نظرِ شیرین  
 تلخ است چنان عیسی ای دوست که لا تسأل  
 وقت است نزاری را رفتن به سرِ شیرین  
 تا عشق برون آرد از سر هوسست یارا  
 اوقات نزاری خوان چند از سمر شیرین

---

و شاه‌اور (در فرهنگ‌ها با یک واو ضبط شده است و صورتی‌ست از شاپور) — لغت‌نامه) ندیم  
 و مصاحب خسرو پرویز و رابط میان او و شیرین بود. و نقاش بود و صفت سمیرا مادر شیرین و  
 پادشاه ارمن و صفت شیرین پیش خسرو باز گفت و سبب فریفتگی و شیفتگی او گردید:

جهان گشته ز مغرب تا لاهور	ندیمی خاص بسودش نام شاپور
فرو گفت این سخن‌های دل‌آویز	زمین بوسید پیش تخت پرویز
بگویم مد یک از چیزی که دایم	که گر فرمان دهد شاه جهانم
که باشد فرضه در بای در بند	از آن‌سوی کهستان منزلی چند
شده جوش سپاهش تا سپاهان	زنی فرمان‌ده است از نسل شاهان
برادر زاده‌ی دارد دگر هیچ	درین زندان سرای پیچ در پیچ
به زیر مقنعه صاحب کلاهی	پری‌دختی پری بگذار ماهی
به چشمی چو آب زندگانی	شب افروزی چو مهتاب جوانی
لبش شیرین و نامش نیز شیرین	رخش نسرین و زلفش بوی نسرین

(خسرو شیرین نظامی)

## [وقت ما خوش کن]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۶ —

۱۱۰۵ ترش گرفته دو ابرو و لب چنان شیرین  
 به<sup>۲</sup> خشم سرکه میامیز بر عسل چندین  
 بیا و لب به لبم بر نه و دلم دریاب  
 که جز چنین<sup>۳</sup> نتوان داد درد را تسکین  
 درآی و خانه<sup>۴</sup> بیارای و وقت ما خوش کن  
 شرابکی بستان و زمانکی بنشین  
 به لطف باز طلب دوستان مخلص<sup>۵</sup> را  
 ببايدت غم یاران بخورد به تر ازین  
 زکاتِ حسنِ ترا هیچ وجه دیگر نیست  
 درآی ای که<sup>۶</sup> به دست آوری دل غم گین  
 ۱۱۱۰ ز حسنِ تو چه کم آید گرافتات کنی  
 بیا که حسنِ ترا نیست حاجتِ تحسین  
 مرا وصالِ تو حالی اگر شود حاصل  
 مهم ترست ز وعد و وعیدِ حورالعین<sup>۷</sup>

---

۱ — مع و ملک و نخ و من و لن.

۲ — نخ: ز.

۳ — لن: که غیر ازین.

۴ — لن: جای.

۵ — نخ: مسکین.

۶ — لن: انک.

۷ — این بیت در نخ و لن نیامده است (کذلک و زوجناهم بحورعین / دخان / ۴۴ / آیه ۵۴ و حورعین /  
 واقعه / ۵۶ / آیه ۲۲).

کسی که طلعت<sup>۸</sup> زیبایِ تو تفرج کرد  
 بدین قیاس بدانند<sup>۹</sup> که چیست خلدِ برین  
 دل شکسته دلان گر نگاه خواهی داشت  
 شکسته تر نبود از نزاری مسکین

[چون تو معشوقی که دارد]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۷ —

چون کنم برگِ شکیبایی ندارم بیش ازین  
 یار شد در پرده و برزد مرا<sup>۲</sup> بر در چنین  
 ۱۱۱۵ محرمِ رازی<sup>۳</sup> نه و یاری که پیغامی برد  
 من چنین بی یارِ محرم چند باشم بیش ازین  
 آدمم<sup>۴</sup> محروم از فردوس بیرون رانده‌یی  
 ای اگر خود را ببینم باز در خلدِ برین\*  
 دل برا یک نکته بشنواز من و گراین سخن  
 راست می‌گویم بده انصافِ این زارِ حزین  
 می‌توانی دستِ مسکینی گرفتن سر<sup>۵</sup> مپیچ  
 می‌توانی مهر ورزیدن منه بنیادِ کین  
 چند باشم با فراقت<sup>۶</sup> هم رکاب و هم عنان  
 چند باشم با خیالت هم وثاق و هم نشین

۸ — لن: منظر.

۹ — نخ: تواند. مع و ملک و من: ندانند.

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲ — مع و ملک و نخ و من: برزد او مرا.

۳ — من: راز.

۴ — مع و ملک و نخ و ب ۱: آدم. (ای: ای خوشا، ای کاش)

۵ — نخ: بر.

۶ — نخ: با [فرا]قت.

۹۹۲۰ با چوتو<sup>۷</sup> جانانه‌یی نبود عجب انصاف را  
 گر حسودم در<sup>۸</sup> عقب باشد رقیبم در کمین  
 دل‌ستان و دل‌نواز و دل‌ربای<sup>۹</sup> و دل‌فریب  
 چون تو معشوقی که دارد در همه روی زمین  
 کیست تا گوید به صاحب شُعتِ ناقص وجود  
 هرزه‌گویی هرزه‌کاری هرزه‌لافی<sup>۱۰</sup> هرزه‌چینی<sup>۱۱</sup>  
 هم چو مجنونی دگر در مسکرات الوجهِ نجد<sup>۱۲</sup>  
 گر ندید سستی بیا مسکین نزاری را ببین

### [در مقام رخانه توحید]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۸ —

ایها الخمار مخموریم<sup>۲</sup> ورنجور و حزین  
 کی روا باشد بگویند گذاشتن ما را چنین  
 ۹۹۲۵ ما غریبانیم و<sup>۳</sup> افتاده به سر وقت شما  
 با غریبان اهل معنی<sup>۴</sup> به ترک باشند ازین  
 رسم و آیینی دگر باشد به هر جای دگر  
 پیش ما روشن کنید آیین و رسم این زمین

۷— مج: تا چواو. نسخه‌های دیگر: تا چرتو [متن تصرف است].

۸— ب ۱: بر.

۹— نخ و من: دل‌ربای و دل‌نواز.

۱۰— ب ۱ و نخ: هرزه‌گویی هرزه‌کار هرزه‌لاف.

۱۱— هرزه‌چین به معنی هرزه‌گویی است.

۱۲— ب ۱ و مج و من: نیست.

۱— مج و ملک و نخ و ب ۱ و من.

۲— ملک و من: مجورم.

۳— ب ۱ و نخ: و.

۴— ب ۱ و نخ: اهل وحدت.

قابضِ خمِ خانه رهبان است یا رضوانِ خلد  
 دافع<sup>۵</sup> غم آب انگورست یا ماءِ معین<sup>۶</sup>  
 پیش ما باری بود ماءِ معین آبِ عنب  
 نزد ما باری بود خمِ خانه فردوسِ برین  
 من مریدِ شیخِ دهقانم که پیر می‌کده‌ست  
 آفرین بر رنجِ پرور<sup>۷</sup> دستِ دهقانِ آفرین<sup>۸</sup>  
 ۹۹۲۰ مریدِ دهقانِ رایکی دردها<sup>۹</sup> بود فردا جزا  
 از کلام الله نخوانده‌ستی جزاء المحسنین<sup>۱۰</sup>  
 راست گویم کز کدامین طایفه شا کرترم  
 دوست دارم میهمان<sup>۱۱</sup> تازه رویِ خوش نشین  
 تنگ<sup>۱۲</sup> دل با خوش نشین چون زهر باشد با عسل  
 خوش نشین در حلقهٔ صاحبِ دلان باشد نگین  
 حالیا باری شراب و شاهد این جا حاصل است  
 نسیه بگذاریم تا<sup>۱۳</sup> موعودِ شیروانگبین<sup>۱۴</sup>  
 داد از می بستدیم<sup>۱۵</sup> و کفرودین در باختیم  
 در<sup>۱۶</sup> مقام<sup>۱۷</sup> خانهٔ توحید با روح الامین

۵- ب ۱ و نغ: نافع. مج و ملک: رافع.

۶- قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاءُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (ملک / ۶۷ / آیه ۳۰).

۷- من: بر رنج و بر درد. نسخه‌های دیگر: رنج بر دو (شاید: آفرین بر رنج بر دو دست دهقان آفرین)

۸- آفرین دوم نیز تحسین است و تکرار آفرین نخستین بر دست رنج‌پرور دهقان

۹- مج: برده.

۱۰- مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امثالِهَا... / انعام / ۶ / آیه ۱۶۰. لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ. ذَلِكَ جَزَاءُ

المحسنين / زمر / ۳۹ / آیه ۳۴.

۱۱- ب ۱ و نغ: میزبان.

۱۲- ب ۱ و نغ: ترک.

۱۳- ب ۱: با. مج و ملک و من: ما.

۱۴- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ غَلٍّ مُصَفًّى. / محمد / ۴۷ / آیه ۱۵.

۱۵- ب ۱: و. ۱۶- من: با. ۱۷- ب ۱ و نغ: مقام.



۱۱۳۵ مابه قلاشی ورنندی درجهان افسانه ایم<sup>۱۸</sup>  
 کرده ایم از دیرگهبا مفسان عهدی چنین  
 کوجوان مردی که گوید محتسب را کای فصول  
 تریک ما گیر و مکن برخویشتن تهنت یقین  
 می خوری تنها می و تشنیع بر ما می زنی  
 آینه بردار پیش روی و عیب خود ببین  
 چون به دل در غارت و تاراج مال<sup>۱۹</sup> مردمی  
 فرض کن کز خاک طاعت بر نمی داری جبین  
 بر نزاری تابه کی تزویر خواهی بست و زور  
 عاقبت هم بر تو عزرائیل بگشاید کمین

### [نصیحت عقل]<sup>۱</sup>

— ۱۰۲۹ —

۱۱۱۰ دوش مرا گفت عقل از سرِ رای رزین  
 کای پسر احباب را برد و جهان برگزین  
 جز دم ایشان مزن جز در ایشان مرو  
 جز دلی ایشان مجبوی جز رخ ایشان مبین  
 بس ز وجود و عدم تابه کی از کیف و کم  
 خیز برون نه قدم از صفت کفر و دین<sup>۲</sup>  
 گر قدم جان نهی در ره اخلاص شان  
 در قدمت آسمان پست شود چون زمین

---

۱۸ — ب ۱ و ن: افتاده ایم.

۱۹ — ب ۱: جان.

۱ — مع و ملک و لن و من.

۲ — این بیت در لن نیامده است.

عزیم فلک باشدت مجلس ایشان طلب  
خلدِ برین بایدت در صفِ ایشان نشین  
جامِ محبت بگیر از کفِ ساقی بنوش ۱۹۱۵  
اینست شرابِ طهور در نظرِ حور عین<sup>۴</sup>  
در طلبِ زندگی باز نیابی مگر  
از قدح<sup>۵</sup> عارفان چشمهٔ ماءِ معین<sup>۶</sup>  
روی بگردان ز خود راه<sup>۷</sup> بقا پیش گیر  
روی ندارد به حق راهِ بقا جز چنین  
جانِ نزاری فدا در قدمِ دوستان  
در روشِ عشق نیست مرتبه‌یی بیش ازین

### [سخن دیوانه‌وار]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۰ —

عشق با هر کس که گردد هم نشین  
هم ز کفر آزاد مانند هم ز دین ۱۹۵۰  
کفر و دین بگذار و صورت محو کن  
مردِ عاشق را<sup>۲</sup> نه آن باشد نه این  
کی رسی بر آسمانِ شوقِ عشق  
ناشده در پایِ سربازان زمین

۳ — لن: نظرت.

۴ — ملک و مع: حور و عین. (وَسَقِيهِمْ زُبْهًا طَهُورًا / دهر / ۷۶ / آیه ۲۱ — كَذَلِكَ وَرَوْنَاهُم بِخُورِ عَيْنٍ / دخان / ۴۴ / آیه ۵۱ — وَخُورُ عَيْنٍ / واقعه / ۵۶ / آیه ۲۲).

۵ — لن: قدم.

۶ — قَمْن يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ / ملک / ۶۷ / آیه ۳۰.

۷ — لن: روی.

۱ — مع و ملک و من.

۲ — من: — را.

از درونِ خانه آگه کی شوی  
تا برون باشی ز در چون زوفرین<sup>۳</sup>  
تا نیایی در حریمِ عشق راه  
کی بود علم الیقین عین الیقین  
چند باشی هم چوسیم قلبِ خوار  
چارسو در بندِ زر هم چون نگین  
۱۹۵۵ دامن از بی حاصلی درکش خوشی  
پس به آزادی برافشان<sup>۴</sup> آستین  
ذوق<sup>۵</sup> درویشی نمی دانی چه سود  
زهرِ درویشان نه خوش ترز انگبین  
زین بساط بی بقا برخیز زود  
بعد از آن بر مستندِ باقی نشین  
هر چه می خواهی برای دوست خواه  
هر چه می بینی به چشم دوست بین  
ار<sup>۶</sup> ولایت دوستی حشمت طلب  
ور<sup>۷</sup> تجمل دشمنی<sup>۷</sup> عزلت گزین  
۱۹۶۰ ور<sup>۸</sup> قلندر شیوه ای یک سان شمر  
جور و عدل و صلح و جنگ و مهر و کین

۳ — زوفرین (= زورفین = زفرین = زرفین = زلفین = زولفین): حلقه‌یی که جفت در را بر آن اندازند و حلقهٔ قفل را از آن گذرانند.

۴ — من: برآور، (خوشی: به خوشی)

۵ — هر سه نسخه: دون.

۶ — نسخه ۱۵: از.

۷ — مج: گر تحمل دشمن. ملک: وز تحمل دشمن. من: گو تحمل دشمن (متن تصرف است).

۸ — ملک و من: وز.

یا زنی<sup>۱</sup> زن باش رویا مرد مرد  
 گه چنان تا چند باشی گه چنین  
 چون سخن دیوانه وارست ایمنم  
 از گزند نکته گیر و حرف چین<sup>۱۰</sup>  
 بر فلک هر لحظه تحسین می کنند  
 آفرین باد ای نزاری آفرین

### [شوربخت شیرین]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۱ —

خوش است آن<sup>۲</sup> دو چشم مخمور و خوش آن دوزلف مشکین  
 خوش است آن<sup>۲</sup> لبان باریک و خوش آن دهان شیرین  
 خوش است آن<sup>۲</sup> بروینا گوش و میان طاق ابرو ۱۱۶۵  
 خوش است آن<sup>۲</sup> بن دویاز و سرو [دو] دست سیمین  
 عجب از کسی بمانم که بدید و خواهد اکنون  
 که دگر جهان ببیند به دو دیده جهان بین  
 به حیات اهل معنی که تصورم نبندد  
 چو تو صورتی که باشد به نگارخانه چین<sup>۳</sup>  
 به هر امتحان که خواهی بکن التماس خدمت  
 که گرم به کفر گویی که برو بگردم از دین

۹ — نسخه ها: یا زنی.

۱۰ — حرف چین از عالم حرف گیر به معنی خرده گیر و نکته گیر. نزاری در بیتی دیگر هرزه چین آورده است:

کیست تا گوید به صاحب شمت ناقص وجود هرزه گویی هرزه کاری هرزه لافی هرزه چین

۱ — میج و ملک و لن.

۲ — حرف ت به ضرورت وزن می افتد.

۳ — شاید باید «که» در مصراع دوم را پرشی بخوانیم.

به قیاس احتیاجم نبود به صور محشر  
 ز لحد برآورم سر چو تو بگمذری به بالین  
 ۱۱۷۰ تو اگر چه پادشاهی نظری به کِه تران کن  
 که بزرگ زادگان را هنرست شرط تمکین  
 نه نزاری فمضولی که به مرگ خود نمیری  
 به تو پیش ازین بگفتم پس کار خویش بنشین  
 چو مگس دودست بر سر<sup>۱</sup> بنشسته در برابر  
 که نمی دهند شکر به تو شور بخت شیرین<sup>۲</sup>

### [ناله زار نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۲ —

به جفا دست برآورد و کمر بست به کین  
 چه کنم دست وفا بر نتوان بست چنین<sup>۲</sup>  
 یار بد خو<sup>۳</sup> و ملامت ز پس و<sup>۴</sup> دشمن پیش  
 غفر الله<sup>۵</sup> که دارد سروکاری<sup>۶</sup> به ازین  
 ۱۱۷۵ سروقتی که روان تازه کند چون طویا<sup>۷</sup>  
 ماه رویی که بد و فخر کند حورالعین

---

۱ — مع: — سر.

۵ — شاید شیرین به معنی آشفته خرد باشد یا شیرین کار و شیرین کلام.

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و لن و من.

۲ — در نسخه من مصراع های دوم این بیت و بیت بعد جا به جا آمده است.

۳ — نخ و لن: خوی.

۴ — مع: — و.

۵ — لن: هم عفا الله.

۶ — من: کار.

۷ — ب ۱: طویا را.

چون بود ماه چنان خاصه بود<sup>۸</sup> آهو چشم  
 چون بود سرو روان خاصه بود کوه سرین<sup>۹</sup>  
 زهره طبعی که اگر گردش رقصش بیند  
 دف بیند از دوبر خاک نه زهره جبین  
 زهره گر بر ورق و صفحه رویم بیند  
 اشک من عقد بنا گوش کند چون پروین<sup>۱۰</sup>  
 دل<sup>۱۱</sup> مسکین<sup>۱۲</sup> مرا بیند و رحمت نکند  
 سنگ باشد که ترخم نکند بر مسکین  
 شب روان بر سر کویش همه شب<sup>۱۳</sup> در گل پای  
 بس که خواب سرم خاک درش کرده عجین<sup>۱۴</sup>  
 ناله زار نزاری نرسیده ست بدو  
 که به سنگ ابرسد موم شود<sup>۱۵</sup> زیر نگیں  
 سخنم گر نرسیده ست بدو بس<sup>۱۶</sup> عجب است  
 چون بود آن<sup>۱۷</sup> که به گوشش نرسد<sup>۱۸</sup> در تئمین  
 گر سکندر همه آفاق به شمشیر گرفت  
 زور و زربودش و مال و سپه و رای رزین<sup>۱۹</sup>

۸ — لن: ماه چه نو خاصه چنان.

۹ — ملک و من: کوثرین. ب ۱ ونخ: بنده قدش سرین. لن: — بود کوه سرین.

۱۰ — این بیت در نخ و لن نیامده است.

۱۱ — من: دلی.

۱۲ — لن: نباشد که.

۱۳ — لن: را.

۱۴ — این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است.

۱۵ — نخ: کند.

۱۶ — نخ: سخت.

۱۷ — میج و ملک و ملی ونخ و ب ۱ و من: این.

۱۸ — نخ: رسد.

۱۹ — این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

نیست چندان عجب است این زنزاری فقیر  
که مسلم به سخن کرد همه روی زمین<sup>۲</sup>

[عاشق بی وقت]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۳ —

۱۹۸۵ گربدانی که من از عشق که ام زار چنین  
نکنی بر من دل سوخته انکار<sup>۲</sup> چنین  
توندانی که مرا با که سرو کار افتاد  
که برفته ست دل و دست من از کار چنین  
نه که<sup>۳</sup> من رسم محبت به جهان آوردم  
کاین همه ولوله برخاست به یک بار چنین<sup>۴</sup>  
تا نیفکند مژه<sup>۵</sup> بخیه اشکم بر روی  
عشق من فاش نشد بر سر بازار چنین<sup>۶</sup>  
با صبا گفتم اگر هیچ مجالت باشد  
گو مرا ضایع و محروم<sup>۷</sup> بمگذار چنین  
۱۹۹۰ توبه جام می و عشرت شده مشغول چنان  
من به دست غم و اندوه گرفتار چنین

---

۲۰ - نیست چندان جواب انکاری ست، جواب پرش عجب است این.

۲ - لن: انکار.

۳ - مع و ملک و ملی و من: که نه.

۴ - این بیت درنخ نیامده است.

۵ - لن: تا نیامد ز مژه.

۶ - بخیه بر روی افکندن کسی را: رسوا کردن و فاش کردن عیب و سرمت او را:

سوزنی چون دید با عیسی به هم بخیه با روی او فکندش لاجرم  
(منطق الطیر)

۷ - لن: مجروح.

آخراى اهلِ نشست از سببى خالى نيست  
 كه زمن دل بر برخاسته بيزار چنين\*  
 هيچ افرده ندارد غم من تا گويد<sup>۸</sup>  
 چون به سر مى بريد اى<sup>۹</sup> سوخته بى يار چنين  
 از نزارى<sup>۱۰</sup> به زارى همه بيزار شدند  
 كه چرا عاشق بى وقت شدى زار چنين

### [دشمن پرورى]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۴ —

بى دوست اين منم كه به سر مى برم چنين  
 جان مى كنم به هرزه و خون مى خورم چنين  
 ۹۹۱۵ در تنگ ناي غارتِ عشق اوفتاده ام  
 زين ورطه مخاطره كى بگذرم چنين  
 اميدِ واثق است كه از لطفِ بى دريغ  
 در دستِ غم رها نكند داووم چنين  
 هم لطفِ او كند مگر از روى مرحمت  
 دفعِ بلا كه مى گذرد بر سرم چنين  
 هر روز دل به واقعه يى مبتلا بود  
 مادام تا به چشم خرد بنگرم<sup>۲</sup> چنين

\* نسخه ها: كه زمن شد دل برخاسته بيزار چنين.

۸ — ملك ولن و مچ: ديگر.

۹ — نخ: + دل (!).

۱۰ — ملكي ولن: بزارى. نخ: چو بزارى. ۱۱ — نسخه ها: نزارى.

۱ — مچ و ملك و ملكي و نخ و لن.

۲ — ملكي: ننگرم (نيز نامناسب نيست).



دل می‌برند و<sup>۳</sup> هیچ غم من نمی‌خورند  
 افسون همی‌کنندم و دم می‌خورم<sup>۱</sup> چنین  
 مسکین نزاری از دل خود رای در بلاست  
 دشمن به عز و ناز چه می‌پرورم چنین

### [بوی وفا]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۵ —

ای که دلم زدست شد جانِ شما که هم چنین  
 یک نفسی دگر مرو بهر خدا که هم چنین  
 من به وفای عهد تو خورده قسم که هم چنان  
 توبه هلاک جان من داده رضا که هم چنین  
 چند که جهد می‌کنم تا تو ستیز کم کنی  
 هجر تو بیش می‌کند قصد جفا که هم چنین  
 هر که بدید روی تو مهر بدید هر زمان  
 مه ز جسد برآورد و آسفا که هم چنین<sup>۲</sup>  
 هر که بپرسد که از لاله بنفشه چون دمد  
 باور اگر نباشدش خط بنما که هم چنین  
 در عجب آمدش که چون مه به زمین کند نزول  
 از در خانه ناگهان مست درآ که هم چنین

۳- نخ: - و.

۴- ملک: خرم (دم خوردن فریفته شدن و فریب خوردن است و دم خریدن نیز باید به همین معنی باشد)  
 چنان که نزاری جای دیگر گفت:

تو هم بحلی گرنکنی یاد نزاری بس دم که به افسوس خریدم ز تو نا اهل  
 ۱- مع و ملک و ملی.

۲- این بیت در ملک و مع نیامده است.

گوی به سرو بوستان کز قید من<sup>۳</sup> خجل شوی  
 ورز تو برسد که چون خیز به پا که هم چنین\*  
 و ربچند که با فلان عهد چه گونه کرده ای  
 پیش کن از سر کرم دست وفا که هم چنین  
 گر ز خط تو سر کشم باش به خون من بحل  
 بر خط من زمانه گو باش گوا که هم چنین  
 ۱۰۱۰ هیچ غمت مباد اگر مرد نزاری از غمت  
 من به عذاب لایقم باش هلا که هم چنین  
 خاک در ترا به چشم آب دهم به مهر دل  
 بوی وفا دمد به حشر از گیل ما که هم چنین<sup>۴</sup>

[به راه حکیم سنایی]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۶ —

ای که از مکرِ عدو بر خویش می پیچی چنین  
 نص قرآن گوش کن والله خیر الما کرین<sup>۲</sup>  
 تا شوی از مکر دشمن ایمن از خود دور باش  
 هیچ دیگر نیست الا او جز او چیزی مبین  
 از سر سر بایدت اول قدم برخاستن  
 تا توانی بود با کرو بیان خلوت نشین  
 ۱۰۱۵ شاید از تضمین کنم بیتی موافق از حکیم  
 «کز ملک بر همت او آفرین باد آفرین»<sup>۳</sup>

۳- ملک و مج: قدمش. \* بر رسیدن: پرسیدن و تحقیق کردن.

۴- ملک: نم خاک که هم چنین.

۱- مج و ملک و نخ و من.

۲- وَ مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ / آل عمران / ۳ / آیه ۵۴.

۳- این مصراع و مصراع دوم بیت بعد مطلع قصیده‌ی از حکیم سنایی است بدین صورت:  
 هر که را ملک قناعت شد مسلم بر زمین ز آسمان بر دولت او آفرین باد آفرین

بگذرد از سدرهٔ اعلا به قدر و مرتبت<sup>۴</sup>  
 «هر که را ملک قناعت شد مسلم بر زمین»  
 مرد تا در تحت فرمان دل نساقت بود  
 کی تواند زد به هم برخیر و شر و کفر و دین  
 رو به خود چیزی مدان چیزی مبین یک باره شو  
 محو مطلق تا شود علم الیقین عین الیقین  
 گریه تسلیم و رضا از خویش بیرون آمدی  
 اینک ای فرزند هین بر شوبه فردوس برین  
 ۱۰۰۲۰ و برون کردی ز سر سودای خمر و آزر حرص  
 اینک ای بابا بیا بستان ز ما ماء معین<sup>۵</sup>  
 اعتماد ارمی کنی بر فضل مولا کن که نیست  
 چون توکل در جهان حصن حصین سد<sup>۶</sup> متین  
 از میان حلقهٔ مردان چو حلقه بر دری  
 تا تو باشی چار سو در بند زر هم چون نگین<sup>۷</sup>  
 مسکرات الوجد می خوان تا نزاری گویدت  
 چیست خلد و کوثر و شیر و شراب و انگبین<sup>۸</sup>

۴- نخ: - و.

۵- فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَّعِينٍ / ملک / ۶۷ / آیه ۳۰.

۶- نخ: سدی. من: شد.

۷- این بیت و بیت بعد در من نیامده است. جای دیگر گفت:

چند باشی هم چو سیم قلب خوار چار سو در بند زر هم چون نگین  
 چون حلقه بر در بودن یعنی بیرون در ماندن و محرم بودن.  
 ما با تویم و با تونه ایم اینت بل عجب در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم  
 (سدی)

۸- مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى. / محمد / ۴۷ / آیه ۱۵.

[قیل وقال بی هوده]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۷ —

مستم از اقداح مالامالی تو      ۱۰۰۲۵ نیست ما را نسبتی با عقل و نفس  
 وز شراب کشفِ وجد و حالِ تو      گر چه عقل و نفس مادر عینِ عشق  
 ز آن که هر مرغی ندارد ببالِ تو      عقل و نفس و جسم و جان آماده اند  
 هم سلامان است و هم اِبالِ<sup>۲</sup> تو      تا برافتد کفر و دین و ما و من  
 منتظر بر عزمِ استقبالِ تو      بر تو هر گز من نمی خواهم بدل  
 آرزو مندم به استیصالِ تو      ۱۰۰۳۰ چون منی را خود به بازار قبول  
 هم تو باشی هم توی ابدالِ تو      آسمان گر بر زمین افتد چه باک  
 بر نیارد قیمتی دلالتِ تو      در جوار عشق سدی محکم است  
 چون بود ثابت قدم حمالِ تو      بگذرانم وادی و هم و خیال  
 گوجهان بر هم زند زلزالِ تو      با نزاری گفتم ای شوریده سر  
 گریرون آیم به استدلالِ<sup>۳</sup> تو      گفت ای عقل از ملامت تابه کی  
 با که گویم فصلی از احوالِ تو      ۱۰۰۳۵ چند ازین بی هوده قیل و قالِ تو

۱ — مج و ملک و ملی.

۲ — رشید یاسمی / مقدمه سلامان و اِبال جامی.

۳ — ملک : استبدال. مج : استبدال.

## [امید زندگی]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۸ —

رفتی و یک نفس نرفت از نظرم خیال تو  
 بسی خبرم ز خود ولی با خبرم ز حال تو  
 جان به لب رسیده را در قدم صبا کشم  
 گریه من آورد شبی مزده اتصال تو  
 مهر تو بر که افکنم بوی تواز که بشنوم  
 هم به خیال روی تو کیست دگر همای تو  
 یار به هیچ داستان نیست به اعتبار من  
 سرو به هیچ بوستان نیست به اعتدال تو  
 ۱۰۱۱. آیت<sup>۲</sup> صبح قدرتی پرتو نور عزتی<sup>۳</sup>  
 عقل از آن نمی رسد در صفت کمال تو  
 عین صفا کجا بدی در دل مهریان من  
 گرنه زمهر<sup>۴</sup> آسمان فیض دهد جمال تو  
 گردن سد هزار دل قید جمال<sup>۵</sup> کرده اند  
 حلقه دام زلف تو دانه دام<sup>۶</sup> خالی تو

---

۱ — ملی و نخ و ب ۱ و لن.

۲ — ب ۱ و نخ: آیه.

۳ — ملی: نور فطرتی پرتو صنع عزتی.

۴ — ملی و نخ و لن: چون.

۵ — نسخه ها: ز بهر.

۶ — ملی: خیال.

۷ — نخ: حلقه دام زلف زلف دانه عشق. ب ۱: حلقه زلف دام زلف دانه عشق.

جزبه نسیم وصلِ تونیست امید زندگی  
 واسطهٔ حیات<sup>۸</sup> شد رایحهٔ شمالی<sup>۹</sup> تو  
 شیفگی ویی خودی چون نکنم که عقل من  
 تا بچشید جرعه ویی نیست شد از<sup>۱۰</sup> زلالی تو  
 بس که به روزگارها قصهٔ تونزاریا  
 نقل سفینه ها کنند<sup>۱۱</sup> از پی انتقال تو

۱۰۱۵

### [حیات تازه]<sup>۱</sup>

— ۱۰۳۹ —

کارم از دست بشد دست من و دامن تو  
 گزنداری سر من خون من و گردن تو  
 اندک اندک ز سرم دست وفا باز مگیر  
 ورنه مشهور کنم رسم جفا کردن تو  
 دل چون میوم مرا از تیف هجران مگذار  
 تا شکایت نکنم از دل چون آهن تو  
 رحم کن بر دل چون آتش من تا نزنند  
 برق حوادث چنین<sup>۲</sup> صاعقه در خرمن تو  
 ۱۰۵۰ جزبه زاری چو<sup>۳</sup> ز روز و رندارم چه کنم  
 چون در آیم به سر<sup>۴</sup> پنجهٔ شیرافکن تو

۸ — ب ۱: حیوة.

۹ — ب ۱: جمال.

۱۰ — ب ۱: الآ از.

۱۱ — ب ۱ و نخ: کند.

۱ — مج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و لن.

۲ — لن: همین.

۳ — لن: من مکن چو. مج و ملک و نخ و ب ۱: که.

۴ — نخ: به سر.

دُرْدی دردِ فرومی بزمِ و می دانم  
 که به هر کس نرسد جامِ زلال<sup>۵</sup> از دینِ تو<sup>۶</sup>  
 دستِ من کی به سِرِ زلفِ درازِ تو رسد  
 که صبا<sup>۷</sup> هم به ادب گردد پیرامنِ تو  
 زهره خواهد که به گیسویِ معنیر<sup>۸</sup> هر روز  
 خاکِ آن<sup>۹</sup> کویِ بروبد که بود مسکنِ تو  
 هر سحر تازه حیاتی به نزاری بخشد  
 هر نسیمی که بر دبادز پیراهنِ تو

### [خون نزاری مریز]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۰ —

۱۰۰۵۵ بادِ صبا برگرفت بویِ عرقِ چینِ تو  
 نافهٔ مشکِ تارِ نیفهٔ پرچینِ تو  
 کاش<sup>۲</sup> که من بادمی<sup>۳</sup> انا چو صبا هر سحر  
 راه گذریابمی بر سرِ یالینِ تو  
 بادِ صبا نرم نرم گه گه از آن می وزد  
 تان نشیند غبارِ برگِ گلِ سرینِ تو

---

۵ — ب ۱: زبلال.

۶ — دن: خم.

۷ — لن: حیا.

۸ — لن: خواهد به ارادت که به گیر.

۹ — ملک و میج: از.

۱ — میج و ملی و نخ و ب ۱.

۲ — ب ۱: کاج. (= کاش).

۳ — میج: بودمی.

غیرتِ سرو و سمن قامت و سیمای<sup>۴</sup> تو  
 رشکِ ختا و ختن نافه<sup>۵</sup> مشکین<sup>۵</sup> تو  
 صفحه<sup>۶</sup> رویم شود از قطراتِ مژه  
 راست مرصع چنانک<sup>۶</sup> خوشه<sup>۶</sup> پروینِ تو  
 ۱۰۰۶. آفتِ عقل است و هوش غمزه<sup>۷</sup> خون ریزِ تو  
 راحت جان است و دل لعلِ دُر آگینِ تو<sup>۷</sup>  
 بس که نویسند باز تجربه<sup>۸</sup> را عاشقان  
 از ورقِ روزگار مهرِ من و کینِ تو  
 عاقبت از شورِ من هیچ نشد حاصلی  
 نیست نصیبم مگر از لبِ شیرینِ تو  
 خونِ نزاری مریز تا به کی آخرستیز  
 گر چه که انصاف و داد نیست در آیینِ تو

#### [شیفته آشفته]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۱ —

باز مرا مست کرد بویِ عرقِ چینِ تو  
 در سرم افتاد شور ز آن<sup>۲</sup> لبِ شیرینِ تو  
 ۱۰۱۶۵. عنبرِ زلفِ تو برد<sup>۳</sup> رونقِ مشکِ ختا  
 قاعده<sup>۴</sup> نونهاد<sup>۴</sup> طره<sup>۴</sup> پرچینِ تو

۴ — مج و ملی و نخ: بالای.

۵ — نخ: پرچین.

۶ — نخ: چنان که.

۷ — این بیت در نخ نیامده است.

۸ — مج: — را.

۱ — مج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و من و لن.

۲ — ب ۱ و لن و قن: از.

۳ — ملک و من و مج: بود.

۴ — ملک و من و مج: بهار.



نافه آهوی چین<sup>۵</sup> خشک شد از رشک<sup>۶</sup> آنک  
 هم چو بلور<sup>۷</sup> ترست نافه سیمین تو  
 بستر<sup>۸</sup> و بالین من نیست به جز خاک<sup>۹</sup> و خشت  
 رقص کنان هندوان بر گلی نسرين<sup>۱۰</sup> تو  
 گر در چشم من جمع کند جوهری<sup>۱۱</sup>  
 باز نداند کس از خوشه پروین تو<sup>۱۲</sup>  
 حن و جمال و جلال<sup>۱۳</sup> این همه داری و لیک  
 رسم وفا پروری نیست در آیین تو<sup>۱۴</sup>  
 شد دل تنگم خراب نی<sup>۱۵</sup> غلطم خون ناب  
 راست بگویم ز چه از دل سنگین تو  
 عیب نزاری کنی گر کند<sup>۱۶</sup> آشفتنگی  
 شفته می داردش بوی عرق چین تو

---

۵- ملّی: مشک ختا.

۶- ب ۱ و نخ و لن و قن: از بهر.

۷- قن: بلورشن.

۸- ب ۱: و.

۹- ب ۱ و نخ: خار.

۱۰- لن: گل و نرین.

۱۱- قن: گوهری.

۱۲- این بیت از نخ نقل شد. در باقی نسخه ها نیامده است.

۱۳- ب ۱: زلال. میج و ملک و قن و ملّی و نخ: دلال.

۱۴- این بیت در قن نیامده است.

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که رسم مهر و وفا نیست روی زیبا را  
 (حافظ)

۱۵- ب ۱ و نخ: نه.

۱۶- ب ۱: کنی.

[روی شهرآرای دوست]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۲ —

دل بسرا در آرزوی روی شهرآرای تو  
عمر من بگذشت و من نگذشتم از سودای تو  
گر مرا آن دست رس باشد که باد صبح را  
دامنت بگیرم می افتادمی در پای تو  
بر گذرگاه تو می خواهم که در خاکم نهند  
تا مگر بر خاکم افتد سایه بالایی تو  
۱۰۰۷۵ بیش ازین طاقت نمی آرم بکن درمان من  
زانک خونم می خورد هجران درذافزای تو  
مرحمت کن در هلاک جان من چندین مکوش  
گر فراق این است حاجت نیست استیلاي تو  
جز ترا ره نیست در خلوت سرای جان من  
خود محال است این که بنشیند کسی بر جای تو  
از خیالت پرس اگر چه بر تو خود پوشیده نیست  
تا به فرصت عرضه دارد حال من بر رای تو  
غرق شد در بحر عشقت چون نزاری سد هزار  
خود نزاری چیست کم تر قطره از دریای تو

## [از در تو کجا روم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۳ —

۱۰۰۸۱ ای به تو آرزوی من بیش تر از جفای تو  
 سر برود ولی ز سر کم نشود<sup>۲</sup> هوای تو<sup>۳</sup>  
 دشمن و دوست گوین<sup>۴</sup> هر غرضی که ممکن است  
 جور همه جهانیان من بکشم برای تو<sup>۵</sup>  
 باقی عمر بدوت سربنهم به بندگی  
 ناکسم از نطق زخم<sup>۶</sup> مختلف رضای تو  
 مونس من خیال تو دولت من وصال تو  
 قبله من جمال تو کعبه من سرای تو  
 از در تو کجا روم آری اگر ترا کسی  
 هست به جای من مرا نیست کسی<sup>۷</sup> به جای تو  
 ۱۰۰۸۵ بر سر آب و آتش از دل و دیده رحم کن  
 باد نفاق در سرم نیست به خاک پای تو  
 ظاهرا اگر نمی کنی میل به دوستی من  
 روشنی بی به خاطر من می رسد از صفای تو

---

۱ — مع و ملک و ملی و لن.

۲ — لن: کی بشود.

۳ — ما را سری ست با تو که گر خلق روزگار دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم  
 (سعدی)

۴ — ملی و لن: بگو.

۵ — من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان بار جفای عالمی می کشم از برای تو  
 (حافظ)

۶ — لن: از زخم دمی.

۷ — لن: کسی نبود.

دست به دوستی زدم از تو مدد به همتی  
 حاجت من برآید از معجزه دعای تو<sup>۸</sup>  
 گفت نزاریا بکش یار جفا که عاقبت  
 شاخ امید بر دهد از اثر وفای تو<sup>۹</sup>

### [بلبل دیوانه عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۴ —

آخرای دوست کجایی که چنانم بی تو  
 که سراز پای<sup>۲</sup> و شب از روز ندانم بی تو  
 ۱۰۰۹. اشتباهی بنماید که توی هستی من  
 چون که از هستی خود نیست گمانم بی تو<sup>۳</sup>  
 نه همان بلبل دیوانه عشقم یارب<sup>۴</sup>  
 که چنین بسته<sup>۵</sup> لب و گنگ زبانم بی تو  
 مهر پیمان تو بر دیده و دل بنهادم  
 خاک در چشم دل و دیده فشانم بی تو  
 تا به خدمت نرسم باز نبینم رویت  
 کافر مگر نفسی خوش گذرانم بی تو  
 چه عجب گرتوشبی زنده گذاری بی من  
 عجب آن روز که من زنده بمانم بی تو

---

۸ — این بیت در لن نیامده است.

۹ — یار جفا ← ح ۵ همین غزل.

۱ — مع و ملک و ملی.

۲ — ملی: پا.

۳ — این بیت و بیت های چهارم و هفتم و نهم در ملک و مع نیامده است.

۴ — ملک و من: دریاب.

۵ — ملک و مع: تشنه.

۱۰۰۹۵ شفقتی کن که دلم بر سرِ پامنتظرست  
 مرحمت کن که روان است روانم بی تو  
 ناتوانم چه کنم بی تونمی یارم<sup>۶</sup> بود  
 چنبد گویم نتوانم نتوانم بی تو  
 هم به امید تو خواهم که بماند جانم  
 که نه<sup>۷</sup> از مرگ بتر صحبت جانم بی تو<sup>۸</sup>  
 از صبا پرس شبی حالِ نزاری نزار  
 تاشانی دهد از نام و نشانم بی تو

### [ کجا شد آن همه سوگند ]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۵ —

دریغ آن همه امید من به یاری تو  
 دریغ آن همه اخلاص و دوستاری<sup>۲</sup> تو  
 ۱۰۱۰۰ کجا شد آن همه پیوند<sup>۳</sup> و مهربانی ها  
 کجا شد آن همه سوگند<sup>۴</sup> و جان سپاری تو  
 همان نیی که شبان در فراق من تا روز  
 به آسمان برسیدی خروش وزاری<sup>۵</sup> تو

---

۶ — ملک و مج: دانم.

۷ — ملّی: به (متن تصرف است).

۸ — مصراع دوم بر وجه استفهام است.

۱ — مج و ملک و ملّی و لن.

۲ — مج و ملک و ملّی: دوست داری.

۳ — لن: سوگند.

۴ — مج و ملک و لن: پیوند.

۵ — لن: حزین زاری.

همان نسی که جهانی به رشک ما بودند  
 هم از محبت من هم ز دوست داری تو<sup>۶</sup>  
 غریب نیست جنون<sup>۷</sup> از دلی فضولی من  
 شگفت نیست فریب از زبان جاری تو  
 عزیز بودم چون نور دیده در همه چشم  
 چو خاک ره شدم اکنون<sup>۸</sup> به سعی<sup>۹</sup> خواری تو  
 ۱۰۱۰۵ جزای خدمت من بود و<sup>۱۰</sup> شرط عهد و<sup>۱۱</sup> وفا  
 خدای توبه هادم ز<sup>۱۲</sup> حق گزاری تو  
 مرا ز روی توباری بسی خجالت هاست  
 نه از گناه خود اما ز شرم ساری تو  
 روا بود که برون آورم دل از سینه  
 به پیش سگ<sup>۱۳</sup> فکنم از ستیزه کاری تو<sup>۱۴</sup>  
 وگر حدیث کنم خود<sup>۱۵</sup> دلت به درد آید  
 که در چه غصه جگر می خورد نزاری تو

---

۶- این بیت در ملک و لن و مج نیامده است.

۷- لن: هنوز.

۸- لن: انا.

۹- مج و ملک و لن: + و.

۱۰- مج و ملک و لن: - و.

۱۱- لن: - و.

۱۲- مج و ملک و ملی: بدهد شرم. (شاید: توبه دهادم ز)

۱۳- ملک: سر.

۱۴- روم پیش سگ اندازم دلی را که خواهد سگ دل بی حاصلی را  
 (نظامی)

۱۵- مج و ملک و ملی: اگر به خواب بینی.

[صبر کنم تا چه شود]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۶ —

ای دلِ سودایی من چند ز رعنائی تو  
آفتِ بدنای من غایتِ رسوائی تو  
۱۰۱۱۰ مشعل بر سر کردی فتنه برون آوردی  
یادِ جگر خواری من در غم تنهایی تو  
بهره نخواهی بردن غره نخواهم گشتن  
توز سبک باری من ز شکیبایی تو  
صبر کنم تا چه شود کار فرو بسته من  
هم بگشاید روزی تعبیه آرای تو<sup>۲</sup>  
گشت ز بی دای تو طاق من طاق شده<sup>۳</sup>  
عمرِ گران مایه من در سر\* خود رایی تو  
چند تحلل کردم تا ز جفا در گذری  
صاف نشد با دل من خاطرِ هرجایی تو  
۱۰۱۱۵ کیست نزاری که کند با چوتوی دل بازی<sup>۴</sup>  
گر چه چواوهست بسی واله و شیدایی تو

---

۱ — ملک وب ۱.

۲ — کار فرو بسته در شعر حافظ:

بود آيا که در می کده ها بگشایند      گر ه از کار فرو بسته ما بگشایند

۳ — ب ۱: شد. ب هر دو نسخه: بر.

۴ — ب ۱: باری.

# [ با حواریان سماوات ]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۷ —

ماییم ونیم جان وجهانی ونیم جو  
 جان از برای می که ستانندز ما گرو  
 ای یارا اگر نداری طاقت گریز کن  
 چون از مصاف عشق برآمد غریو و غو<sup>۲</sup>  
 میدان عشق و معرکه عشق و زخم عشق  
 گر هیجت اختیار بود در میان مرو  
 گر برگ جای دوست نداری و راه دوست  
 در تنگ نای عشق سرخویش گیر و دو<sup>۳</sup>  
 ۱۰۱۲۰ ما با حواریان سماوات در گویم<sup>۴</sup>  
 اینک نهاده ایم به دعوی قدم به گوه  
 طوبی به چشم و هم مصور<sup>۵</sup> کند خطیب  
 بی چاره سایه می طلبد از نهال نو  
 گر سیر شد ز موعظه عاقلان دلت  
 تذکیر عاشقانه بیا و ز من شنو

---

۱ — میج و ملک و ملی.

۲ — غوبه فتح اول: بانگ و فریاد.

۳ — میج و ملک: رو.

۴ — میج: — در گویم.

۵ — ملی: نکو. میج و ملک: مکو. (گو: خاک پست و مغاک. معنی بیت شاید این است که ما هم گوی  
 حواریان سماواتیم و اینک قدم به خاک و مغاک دنیا نهاده ایم).

۶ — ملک: تصور.



الّا به پائیِ مردیِ جبریلِ پائیِ مرد  
 بر طاقِ آسمان نتوانند<sup>۷</sup> بست خو<sup>۸</sup>  
 در کیشِ عاشقانِ برافکنده عقل و حکم  
 در پیشِ آفتابِ جهانِ تاب تیغ و ضو  
 ۱۰۱۱۵ در کشت زارِ عالمِ دنیا نزاریا  
 الّا به داسِ همتِ مردانِ مکن درو  
 خواهی بهشتِ عدن بگویم<sup>۹</sup> ترا عیان  
 از حلقهٔ ولایتِ عدنانِ برون شو

### [مکن، ستیزه مکن]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۸ —

به دادخواه ز دستِ تو می روم سویِ اردو  
 مگر خلاص دهندم ز پائیِ مالِ غم تو  
 به آن امید که یرغوجیانِ حضرتِ اعلا  
 به حکم<sup>۲</sup> یا سه روانت در آورند به یرغو<sup>۳</sup>  
 به خیره چند گشتی بی گناه خلقِ جهان را  
 به تیرِ غمزهٔ خون ریز از آن کسمانِ دوا برو

---

۷ — ملّی: نتوانست.

۸ — خوبه فتح اول: چوب بست و نیز قالبی که بتایان طاق بر بالای آن زنند (فرهنگ معین).

۹ — ملّی: نگویم.

۱ — معج و ملک و ملّی و نخ و ب ۱ و لن.

۲ — نخ: + آنک. ملک: ماسه.

۳ — یرغوجی: دادستان. یاسه (= یاسا): قانون، سیاست و قصاص. روان: به سرعت، به زودی، در حال. یرغو (= یارغو): مجلس محاکمه.

۱۰۱۳. من از ولایت اینجوری<sup>۴</sup> پادشاه جهانم  
 خراب شد ز دو هندوی<sup>۵</sup> تو ولایت اینجوه<sup>۶</sup>  
 شد از دو چشم سیه کار تو خراب جهانی  
 جهان چنین نگذارد کسی به دست دوهندو  
 چو عرضه داشت کنم هیچ اشتباه<sup>۷</sup> ندارم  
 که داد من بستاند از آن دو غمزه جادو  
 اگر چنان که<sup>۸</sup> ترسی<sup>۹</sup> ز بازخواست ندانم<sup>۱۰</sup>  
 چه عادت است که داری زهی سرشت وزهی خو  
 و گریه صلح گرایی<sup>۱۱</sup> و از<sup>۱۲</sup> خدای بترسی  
 صفا خلاف پرانگیزد از میانۀ هر دو  
 مکن ستیزه مکن<sup>۱۳</sup> بیش با نزاری مسکین  
 ۱۰۱۳۵ خموش چند بود خاصه ناطق است<sup>۱۴</sup> و سخن گو<sup>۱۵</sup>

۴ - لن: انجو.

۵ - لن: هندو (-ی).

۶ - مع و ملک و ملی و لن: انجو. (اینجو = اینچو) به معنی زمین خالصه است - و شاید ولایت اینجو مقصود منطقه جنوب ایران از اسفهان تا خلیج فارس است که تحت حکومت شرف الدین محمود شاه اینجو (وزیر امیر چوپان در فارس و کرمان) بود و از فرزندان او جلال الدین و مسعود شاه کی خسرو جمال الدین ابواسحاق به حکومت رسیدند. آل اینجو خاندان همین شرف الدین اند ← اعلام فرهنگ معین / مقدمه فاضل محترم سید ابوالقاسم انجوی شیرازی بر دیوان حافظ.

۷ - لن: چو اختیار کنم هیچ اختیار.

۸ - نخ: چنانک. مع: چنان چه. ملی: چنانچ.

۹ - ب ۱: بترسی.

۱۰ - مع: ندارم.

۱۱ - لن: در آیی.

۱۲ - ب ۱: وراز.

۱۳ - مع و ملک و نخ: ازین.

۱۴ - لن: ناطقیست. مع و ملک و ملی: - و.

۱۵ - مکن در صدر بیت در حکم جمله ییست یعنی غلط مکن و اشتباه مکن. نظیر از سنایی و سعدی و نیز نزاری:  
 مکن، از ظن به سوی علم شتاب ز آن که در ظن بود خطا و صواب  
 مکن، بر کف دست نه هر چه هست که فردا به دندان بری پشت دست  
 بیا که جان منی جان من، بیا بمرو مکن، به کام رقیبان مکن مرا بمرو

# [یار آهو چشم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۴۹ —

ندانم آفتاب است آن اگر رو  
 کمندِ عنبرین است آن اگر مو<sup>۲</sup>  
 به چین<sup>۳</sup> بفرست تا کاسد شود مشک<sup>۴</sup>  
 نسیمی از عرق چین<sup>۵</sup> [سمن بو]<sup>۶</sup>  
 خروج<sup>۷</sup> زنگیانِ چین زلفت  
 به حسن آبادِ روست از همه سو  
 خطایی بود کاستیلا گرفتند  
 چنین بر ملکِ روست خیل هندو  
 ۱۰۱۱۰۰ دلم پیرامینِ آن چشمه نوش  
 نمی گردد ز پیش چشم جادو<sup>۸</sup>  
 ز پیش<sup>۹</sup> غمزه چشم تو برخاست  
 فرود آمد خوشی بر طاقِ ابرو\*

۱ — میج و ملک و نخ و ب ۱.

۲ — اگر در هر دو مصراع به معنی یا آمده است.

۳ — میج و ملک: سحر.

۴ — میج و ملک: چین.

۵ — ب ۱: عرق چینش.

۶ — میج و ملک: بلختو (!). نخ و ب ۱: بلختو (!). معنی هیچ یک ازین دو صورت بر من معلوم نشد هر چند

روز و شبی از عمر بالای آن گذاشتم. بعید نیست به علت سرهم نویسی به این روز افتاده باشد یا نام

محلیست یا لغتیست خدا داناترست.

۷ — ب ۱ و نخ: خروجش.

۸ — مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت بعد در نخ جا به جا آمده است. این بیت و سه بیت بعد در میج و

ملک نیامده است.

۹ — نخ: نیش. \* خوشی: به خوشی.

به چشمت اشک من خوارست چون شد  
 گشاده از دُرِ دندانست<sup>۱۰</sup> لؤلؤ  
 مرو با عشق در میدان به بازی  
 که با او بر نیاید<sup>۱۱</sup> کس به بازو  
 ز من ای یارِ آهو چشم مگریز  
 نه هم بالینِ مجنون بود آهو  
 ۱۰۱۱۵ اگر از ما گناهی رفت توبه  
 به الطافِ تو مطموعیم و مرجو  
 بزرگان از سر<sup>۱۱</sup> حسنِ عقیدت  
 گنهدارانِ پسی کردند معفو<sup>۱۲</sup>  
 سری دارم فدایِ آستانست  
 به پایِ خود نخواهم رفت ازین کو<sup>۱۳</sup>  
 نزاری گردلت بیمارِ عشق است  
 درین دارالشفای در دست<sup>۱۴</sup> دارو

### [نسرین بر بنفشه خط]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۰ —

ای چون قدت نخاسته در جوی بار سرو  
 نارسته چون تو در چمن روزگار سرو  
 ۱۰۱۵۰ سرو پیاده در چمنِ باغ دیده‌اید  
 چون تو چمن ندید و نبیند سوار سرو

۱۰ — ب ۱: در نیاید. \* هر چهار نسخه: دندان تو.

۱۱ — مع: روی.

۱۲ — این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱۳ — ب ۱ و نخ: ازین رو. مع: از کو.

۱۴ — ب ۱: + و.

۱ — لن.

ناممکن است و ممتنع این خود که هم چوتو  
 صیدِ دلِ ملوک کند در شکار سرو  
 بر سرو سیب نبُود و شفتالوی و انار  
 بر سرو تست هر سه <sup>۲</sup> زهی باردار سرو  
 هرگز نداشته ست ز نخ دانی هم چو سیب  
 هرگز نداشته ست ز خونِ انار سرو  
 شیرین ترست بوسهٔ تو از نباتِ مصر  
 هرگز نباتِ مصر کی آورد بار سرو  
 ۱۰۱۵۵ هیچ دگر مگیر که دیده ست در جهان  
 نسرین برو و بنفشهٔ خط و گلِ عذار سرو  
 بگرفت هم چو لاله ز جان جامِ مُل به دست  
 بنشست هم چو خرمنِ گل در کنار سرو  
 دارد قبایِ سبز و ندارد برِ چوسیم  
 هم واره ز آن خجل بود و شرم سار سرو  
 سرسبز و تازه روی بود در خزان از آن  
 می زبیدش که فخر کند بر چنار سرو  
 گر دعویِ ثبات کند دارد این قدم  
 با گرم و سرد ساخته مردانه وار سرو  
 ۱۰۱۶۰ بر راستی قامت چالاک و چست دوست  
 این جا ردیف کرد نزاری زار سرو

[بترس از خدا بمرو]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۱ —

بیا که جانِ منی جانِ من بیا بمرو  
مکن به کامِ رقیبان مکن مرا بمرو<sup>۲</sup>  
اگر رضایِ تو در کشتنِ من است بکش  
رضا رضایِ تو دارم بدین<sup>۳</sup> رضا بمرو  
به هر جفا که دهی شا کرم هلا<sup>۴</sup> باز آی  
به هر جفا که کنی راضی ام بیا بمرو<sup>۵</sup>  
به سوزِ سینه من مبتلا شوی بنشین  
روا مدار بترس آخر از خدا<sup>۶</sup> بمرو  
اگر به مصلحت از دستِ من بخواهی رفت  
به رغمِ مدعیان از سرِ وفا بمرو  
هر آن جفا که ز بیگانه می رود بر من  
رواست گوز دلم داغ آشنا بمرو  
گر از سرِ تو برفت آن که<sup>۷</sup> دست گیرت بود<sup>۸</sup>  
تو باری از سرِ پیمان نزار یا بمرو

---

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱ و لن.

۲ — نخ: مرو بیا بمرو.

۳ — مع و ملک: برین.

۴ — نخ: بیا.

۵ — این بیت در مع نیامده است.

۶ — ب ۱: از خدا بیا.

۷ — ب ۱: آنک.

۸ — مع و ملک و ب ۱: کرد.

[خانه به خانه در به در]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۲ —

گر شبکی نشستمی با بُتِ خویش رو به رو  
 وه که چه عیش کردمی تازه به تازه نوبه نو  
 گه لبکش مزیدمی گه زرخش<sup>۲</sup> گزیدمی  
 گه گل وصل چیدمی رنگ به رنگ بوبه بو<sup>۳</sup>  
 ۱۰۱۷۰ گه شکرش ربودمی گه کمرش گشودمی  
 گاه ز وصل سودمی سینه به سینه رو به رو  
 هم چو قدش ندیده ام سرو به هیچ بوستان  
 گر چه بسی بگشته ام باغ به باغ<sup>۴</sup> جوبه جو  
 چند ترا طلب کنم خانه به خانه در به در  
 چند گریزی از برم کوچه به کوچه کوبه کوه<sup>۵</sup>

[دل مصفا کو]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۳ —

خوش است بر لبِ قلزم نشسته در با کو<sup>۲</sup>  
 به یادِ رویِ تو ساغر به دست اما کو

۱ — مج و ملک.

۲ — مج: زنج.

۳ — مج و ملک: نوبه نو. (در هر دو نسخه این مصراع با مصراع دوم بیت بعد جا به جا آمده است).

۴ — مج و ملک: + و.

۵ — مقتبس ازین طرح نزاری ست غزل مشهور:

گر به تو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو شرح کنم غم ترا نکته به نکته موبه مو  
 (غزل بی تخلص است).

۱ — مج و ملک و ملی و لن.

۲ — ملی: در ما کو. لن و ملک: دریا کو (نسخه ملک مشبه است میان «دریا کو» و «دریا کو»).

شرابِ راوق و آوازِ چنگ و ضربِ اصول  
 من و تو و دو حریفِ دگر درینا کو<sup>۲</sup>  
 به گامِ دل ز فلک داد عیش<sup>۱</sup> بستانیم<sup>۳</sup>  
 به یک صبح ولی مجلسی مهیا کو  
 چه چاره کردم و دریا نمی شود مغلوب<sup>۴</sup>  
 که در کشم به دمی<sup>۵</sup> کشتی چو دریا کو<sup>۶</sup>  
 شدم نزار چو سوزن<sup>۷</sup> در انتظارِ خلاص  
 سری ز رشته این انتظار پیدا کو  
 ز هر مراد توان بهره برگرفت به صبر  
 بلی به صبر ولی خاطر<sup>۸</sup> شکیبا کو  
 اگر ثبات قدم را به خویشتن داری  
 دلی به کار شود، دل کجاست ما را کو  
 سیاه شد جگرم بس که خویشتن دیدم  
 ز خویشتن بستم آخر دل مصفا کو  
 به نقدِ وقت قناعت کنم که «این الوقت»<sup>۹</sup>  
 گذشت دی و نزاری امید فردا کو<sup>۱۰</sup>

۳- راوق (معربِ راوک) پالوده و صافی و بی دُرد. ضربِ اصول اصطلاح موسیقیست: نامِ یکی از گوشه‌های دستگاه شور و نوعی وزن موسیقی و به اصول و موافق قاعده و قانون زدن ضرب و چنگ و هر نوع سازِ حتا دستک زدن.

۴- مع و ملک و لن: عشق.

۵- لن: بستانم.

۶- ملی: مغلوب.

۷- مع و ملک و ملی: کفی.

۸- نظری به معنی دیگر کشتی که نوعی ظرفِ شراب است دارد.

۹- مع و ملک: سوسن. ۱۰- مع و ملک و ملی: خاطری.

۱۱- مع و لن و ملی: این الوقت. نخ: این الوقت (بی نقطه حرف دوم).

۱۲- مافات مَضَى وَ مَا سَبَّأَتِكَ فَأَيْنَ قُمْ فَأَعْتَنَّم الْفُرْصَةَ بَيْسَ الْعَدَمَتَيْنِ

(منسوب به حضرت مولا «ع»)



[این همه هست یار کو]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۴ —

باد بهار می‌زد<sup>۲</sup> باده خوش گوار کو  
بوی بنفشه می‌دمد ساقی گل‌عذار کو  
پرده نام و ننگ من در سربانگی چنگ شد  
تا رگی چنگ برکشد مطرب پرده‌دار کو  
تنگ و سبوی بازیبن<sup>۳</sup> دیگی سه پایه و اطلب  
هر چه بود ز بیش و کم ماحضری بیار کو  
۱۰۱۸۵ هم به کنارم افکند کشتی می ز بحر غم  
تا به میان درافکنم کشتی می کنار کو  
نقد حیات صرف شد در سرنسیه‌یی مگر  
تا به مراد دل رسد مهلت روزگار کو  
نقد حیات<sup>۴</sup> مختصر در سر انتظار شد  
حاصل یک نظر مرا زین همه انتظار کو  
جان و دلم فدای او هر دو جهان برای او  
یک دل باخبر کجا یک قدم استوار کو  
باغ و سرا و بوستان اسب<sup>۵</sup> و قبا و سیم و زر  
دولت و عزت و شرف این همه هست یار کو  
۱۰۱۹۰ گفت پدر نزاریا بیش مده ز دست دل  
گفتمش ای پدر مرا بیش و کم اختیار کو

---

۱ — میج و ملک و ملی.

۲ — ملک و میج: رود.

۳ — میج و ملک: نازنین.

۴ — ملک: نقد عمر. ملی: مدت عمر.

۵ — ملی: است.

گرچه ز گنج عافیت باز برون نیامدی<sup>۶</sup>  
با تو قرار داده‌ام لیک مرا قرار کو

### [سخن دان کو]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۵ —

بر آوردند طوفان از جهان دیوان سلیمان کو  
ز سحر سامری پر شد همه آفاق ثعبان کو  
طبیان عاجز و مضطر فرو ماندند ازین علت  
بلی درد فراوان هست اندک مایه درمان کو  
زبان بادل چون بود راست، ایمان کی بود صادق<sup>۲</sup>  
شهادت گوی بسیارند اما اهل ایمان کو  
۱۰۱۹۵ تو دعوی می‌کنی با من که من در عالم رتبت  
مطیع حکم سلطانم<sup>۳</sup> و لیکن حکم سلطان کو  
اگر من با تو برگویم که حجت نیست بی فرمان  
تو خواهی گفت اگر از حکم سلطان است فرمان<sup>۴</sup> کو  
منت گویم که کشفی می‌رود در عالم باطن  
تو خواهی حجت آوردن که حجت کیست برهان کو  
مسلمانی اگر گویم به تسلیم است خواهی گفت  
درست است این سخن آری مقرر شد مسلمان کو  
مرا الزام خواهی کرد بر شرط مسلمانی  
سخن خود با سخن دان است اما آن<sup>۵</sup> سخن دان کو

---

۶ — ملک: نیامدن.

۱ — مج و ملک و نخ و ب ۱.

۲ — مج و ملک و نخ: ثابت.

۳ — مج و ملک و من: مطیع امر سلطانم.

۴ — من: سلمان.

۵ — ب ۱: این.

نزاری پیش پا بنگر مگو<sup>۶</sup> اسرار پنهانی  
سخن خود با سخن دان است<sup>۷</sup> سخن دانی<sup>۸</sup> چو سلمان کو

[مجتمع پریشان]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۶ —

من به جان آمده ام راه سوی جانان کو  
سخت دشوار طریقی ست رهی<sup>۲</sup> آسان کو  
کوره سینه پر<sup>۳</sup> آتش هجران دارم  
درد دیرینه ما را دم آن درمان کو  
وصل خود عاقبت الامر به ما باز آید  
مرد برخاستن<sup>۴</sup> قاعده هجران کو  
بر محبت چه دلیلی ست فدا کردن جان  
عید در کیش قدیم است ولی قربان کو  
۱۰۲۰۵ هر کسی را به سر خود سروسامانی هست  
سروسامان من بی سروسامان کو  
من برانداخته عشقم و درباخته پاک  
هر چه آن بودم خود هیچ نبودم آن کو  
ای نزاری مکن از عالم تسلیم غلو  
گره<sup>۵</sup> مسلم شده ای مرتبه سلمان کو  
در پریشانی اگر مجتمعی مردی مرد  
استقامت ز کجا خاصه درین دوران کو

- 
- ۱- مع و ملک و ملی.  
۲- ملک: روی.  
۳- مع: + از.  
۴- ملی و ملک: برخاستن.  
۵- مع و ملک: که.  
۶- مع: بنگر بگو. نخ و ب: ۱: منگر مگو.  
۷- ب ۱ و نخ: - سخن دان است.  
۸- من: سخن دان.

[به هوای سر کوی تو]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۷ —

آخرای راحت جان دردِ دلِ ما بشنو  
 ام شب از بهرِ خدا مرحمتی کن بمر و  
 ۱۰۲۱۰ ام شبی باش که فردا به تو تسلیم کنم  
 جان و دل هر دو به دستِ تو نهادیم<sup>۲</sup> گرو  
 هم چنین گنج من آراسته می دار چو گنج  
 هر کجا شمع بود خانه نباشد بی ضو<sup>۳</sup>  
 گر نخواهی بر ما بود و نخواهی رفتن  
 وای من بر تو هلاک من مسکین به دو جو  
 هیچ اگر داشته بودی خبر از عالم عشق  
 قصدِ جان دادن فرهاد نکردی خسرو  
 برفکن برقع و بنمای رخ از مشرق بام  
 تا مه تو سوی مغرب سر خود گیرد و دو<sup>۴</sup>  
 ۱۰۲۱۵ داغ حسرت<sup>۵</sup> حبشی وارفند بر رخ شان<sup>۶</sup>  
 بر ختن گرفتند از عکس خیالت پرتو

---

۱ — معج و ملک و نغ و ب ۱.

۲ — معج: نهادیم به دست (— تو).

۳ — این بیت در معج نیامده است.

۴ — این بیت را نغ افزون دارد.

۵ — معج: زنگی، ملک: — حسرت.

۶ — ب ۱ و نغ: بر رخ شان (به همین املاء موافق متن ما).

بره‌وایِ سرِ کسویِ توفدا کردم جان  
 به دوجویر من اگر معتقدم هیچ به جو<sup>۷</sup>  
 قدحی ده به من وزنده جاویدم کن  
 معنی چشمه حیوان چه بود زاده مو  
 گودر آیند<sup>۸</sup> به سر پنجه من بد گویان  
 که نزاری ننهد پای به مستی در گو<sup>۹</sup>

### [پیغام نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۸ —

آخر ای راحتِ جان دردِ دلِ ما بشنو  
 سخنی چند ازین بی‌دلِ شیدا بشنو  
 ۱۰۲۲۰ سر چه می‌پیچی و گردن چه کشی<sup>۲</sup> از تسلیم  
 طرفه پندی دهمت<sup>۳</sup> بی‌غرض از ما بشنو  
 گوش بگشای ولی چشم ز نادیده ببند  
 هر چه ز آن جا<sup>۴</sup> به تو گویند از این<sup>۵</sup> جا بشنو  
 تا نگویند ندانی و چو گفتند<sup>۶</sup> خموش  
 حرف سربسته به الفاظ معما بشنو

---

۷ — در نخ و ب ۱ مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق و دو مصراع دیگر حذف شده است.

(معنی مصراع دوم مرا روشن نیست).

۸ — مع و ملک: گودر آید. ب ۱ و نخ: گر در آیند.

۹ — گو: به فتح اول: زمین پست و متعاک.

۱ — مع و ملک و نخ و ملی و ب ۱ و لن.

۲ — لن: می‌کشی، ملک: چکشی.

۳ — لن: می‌دهمت.

۴ — نخ: آن جا، لن: ازین جا.

۵ — مع و ملک و ملی: آن.

۶ — مع و ملک: ندانی که چه گویند.

یک زمانی بر ما آی و<sup>۷</sup> علی رغیم رقیب  
 اگرت هست حدیثی دوسه پروا بشنو<sup>۸</sup>  
 زان مفرج<sup>۹</sup> که زیاقوت لبست ساخته اند  
 دل بیمار مرا هست<sup>۱۰</sup> مداوا بشنو  
 چشم دارم که مرا دل<sup>۱۱</sup> دهی و گوش کنی  
 زاری زار مرا<sup>۱۲</sup> بهر خدا را<sup>۱۳</sup> بشنو<sup>۱۴</sup>  
 گرچه از دست من ای دوست فراغت داری  
 نکته یی هست ازین عاشق تنها<sup>۱۵</sup> بشنو  
 ناله مرغ که شب گیر به گوش تورد  
 همه پیغام نزاری ست نگارا<sup>۱۶</sup> بشنو<sup>۱۷</sup>

- 
- ۷- میج و ملک: - و.  
 ۸- پروا به معنی بیم و باک و میل و رغبت و تاب و توان است. معنی مصراع این است که اگر ترا رغبتی ست دوسه حدیث بشنو. هست مربوط به پرواست.  
 ۹- ملک: مفرج.  
 ۱۰- ب ۱ و نخ: مرا آنست (به سکون نون). میج و ملک: من آن است.  
 ۱۱- ب ۱ و نخ: مرادی.  
 ۱۲- نخ: - مرا.  
 ۱۳- ملی: من ای دوست خدا را.  
 ۱۴- این بیت در ملک و من و میج نیامده است.  
 ۱۵- میج و ملک و ملی و ب ۱: شیدا.  
 ۱۶- نخ: خدا را.  
 ۱۷- این بیت در ملک و میج نیامده است.

[ماه سرمایه دیوانگی]<sup>۱</sup>

— ۱۰۵۹ —

ما می‌رویم و باتون کرده وداع راه<sup>۲</sup>  
 جان برده‌هان رسیده و بسته دهان ز آه<sup>۳</sup>  
 نه روی آن که پشت کنم بر دیار دوست  
 نه چشم آن که دیده کند در کی نگاه  
 ۱۰۲۳۰ از دیده دود در دُری<sup>۴</sup> می‌کنم نثار  
 وز دوده<sup>۵</sup> جگر ورقی می‌کنم سیاه  
 تا من کجا روم به که نالم ز درد دل  
 کاری چنان مشوش<sup>۶</sup> و حالی چنین تباه  
 ناچار اگر به عزم سفر بسته‌ام کمر  
 ناکام اگر به عادت لشکر نهم کلاه

۱ — مع و ملک و ملی و من.

۲ — مع و ملک: آه.

۳ — مع و ملک: — ز.

۴ — من: ز دری.

۵ — مع و ملک: وز دیده. (دوده جگر آه است).

۶ — من: + نو.

گومیر لشکر از من بی دل کن اعتبار  
 گوشاء کشور از من مسکین کن انتباه  
 با من زمانه جور و جفا کم نمی کند  
 چندان که پیش می رود آهم به دادخواه  
 ۱۰۲۳۵ سلطان عشق ملک وجودم فرو گرفت  
 و اندر میان جان و دلم ساخت تخت گاه  
 از روی توقیاس<sup>۷</sup> کنم هر چه چشم من  
 روشن شود ز چشمه خورشید هر پگاه  
 وز زلف عنبرین تو باد آورم چوباز  
 شد در حجاب چادر مشکین نقاب ماه  
 دوش به خواب دیدم و نادیده هیچ خواب  
 هستند قطره قطره سرشکم بر این گواه  
 شوریده تر شده ست نزاری ز خواب دوش  
 دیوانه را چه جرم مهش می برد ز راه

### [آیین نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۰ —

۱۰۲۴۰ اگر در عالم غیبم دهی راه  
 جزین کز خود برون آری تمامم  
 بحمد الله ندارم هیچ دل خواه  
 تومی مانی وبس الحمد لله  
 گدایی را نزیبد منصب شاه  
 نمی خواهم محل و منصب و جاه  
 به جزیر آستان دل ستانم

۷- م: غیاس.

۱- مج و ملک و ملی و من.

۲- نسخه ها: — و.



۱۰۲۱۵ چه جای چاه و منصب پیرزالی      دو عالم را بسوزاند به یک آه<sup>۳</sup>  
 ز مبداء فطرتی دارند هر کس      که کس از فطرت خود نیست آگاه  
 به جنب مهر یار مهر بانم      پیشیزی بر نیاید مهر تا ماه  
 به خود نتوان سپردن ره به مقصد      دلالت باید ای خود بین درین راه  
 ترا هر دیده کز عین یقین دید      در آن دیده نگنجد شک و اشباه  
 همه هر چ از تومی آید فتوح است  
 در آیین نزاری نیست اکراه

۱۰۲۵۰

### [طاف هجر ندارم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۱ —

کیست کارد به من از<sup>۲</sup> دوست پیامی ناگاه  
 زنده گرداندم از رایحه روح الله  
 گرد پای<sup>۳</sup> و سربسی پای<sup>۳</sup> و سرم برگردد  
 تا ببیند سرو کار من و<sup>۴</sup> احوال تباه

۳- منایی راست:

آن چه در نیم شب کند زالی      نکند چون تو خسروی سالی.

\*\*\*

و در معنی دیگر:

در چنین درگاه از من شنوی      چون همه شد یکی مجوی دوی  
 که برین در اگر چه پر شورست      زال زر هم چو زال بی نورست

\*\*\*

و شیخ اجل راست:

خرابی کند مرد شمشیر زن      نه چندان که دود دل طفل وزن

\*\*\*

رستم به نیزه بی نکند هرگز آن مصاف      با دشمنان خویش که زالی به مغزلی

۱- معج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و من.

۲- نخ: زبر.

۳- ملی و ملک: پا.

۴- معج و ملی و ملک و من: تا ببیند سرو کارش و.

سَوِي بَيْتِ الْحَزَنِ سُوخْتِه يَعْقُوبِ آرد  
 بویی از پیرهنِ یوسفِ افتاده به چاه<sup>۵</sup>  
 نامهٔ لیلی چون زید به مجنون آرد  
 یاد گاری به بر ورقه برد از گلشاه<sup>۶</sup>  
 ۱۰۲۵۵ خون شد آخر دلِ مکیَنم اگر سنگین بود  
 طاقیتِ هجر ندارم پس ازین واویلاه  
 عشقِ او در رگِ جان مایهٔ روح است و<sup>۷</sup> حیات  
 زلفِ او در کف من صورتِ کفرست و گناه  
 دوست را هر چه کند هیچ تفاوت نکند  
 من ستیزش<sup>۸</sup> به ارادتِ بکشم بی اکراه  
 آفتاب است که کرده ست به خرگاه نزول  
 یا ملک هر چه کند عزمِ رکوب از درگاه  
 زنده از جاذبهٔ<sup>۹</sup> عشق توان بود ای یار  
 جنبشی هست هم آخر سببِ رُوح گیاه<sup>۱۰</sup>

۵ - در ب ۱ مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق شده و دو مصراع دیگر حذف گردیده است.  
 ۶ - این بیت در من و میج نیامده است. (ورقه و گلشاه نام عاشق و معشوقیست از قبیلهٔ بنی شیبان که سرانجامی تلخ و جان سوز دارند که ورقه برای رسیدن به گلشاه دلیری های بسیار و جان بازی های شگفت از خود نشان داد. سرانجام کار گلشاه به عاقبت شیرین و کل داستان به داستان لیلی و مجنون پی شباهت نیست. هر دو داستان اصل تازی دارد. ورقه پس از کوشش های بسیار و بی فایده مرگ خویش را آرزو می کند و جان به جان آفرین می دهد و گلشاه هم چون شیرین با خنجر بی به زندگی خالی از عاشق خود پایان می دهد. او را در گور ورقه می گذارند. در سفر رسول اکرم (ص) به شام پادشاه شام از آن حضرت استدعا می کند که بدین دو دل داده نامراد حیات تازه بخشد و به دم رسول زنده شدند و چهل سال پس از آن زیستند ) - مقدمه استاد دکتر ذبیح الله صفا بر داستان ورقه و گلشاه).

۷ - ب ۱: و.

۸ - ب ۱ و نخ: شیرین.

۹ - میج و ملک و نخ و ب ۱ و من: حادثه.

۱۰ - نخ: روح و گناه.

۱۰۲۶۰ هرگز م پای ز گل بر نکشد دستِ فراق  
مگر آن روز که یارم به سر آید ناگاه  
لب او در خور دندان نزاری ست چنانک<sup>۱</sup>  
در دهانِ سرطان دایره خرمین ماه<sup>۲</sup>

### [برفکن برقع]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۲ —

برفکن برقع از آن روی چو <sup>۲</sup> ماه	تا به ماهت کنم از دور نگاه
گرچه هر لحظه برانگیخته ای	رستخیزی دگر از لشکرگاه
کو مرا جای نزول تو که نیست	گنج من لایق گنجینه شاه
۱۰۲۶۵ سرم از رنگِ مست مخمور	دستم از سرو بلندت کوتاه <sup>۳</sup>
من ندارم سر غیر تو و تو	گر نداری سر من و او یلاه
بی تو با خویشتم کاری نیست	من به تو بیش نمی دانم راه
خانه سیلاب غمت کرد خراب	آه من خُبَّک من خُبَّک آه

دل ببرد ز نزاری و به طوع  
جان فدای تو کند بی اکراه

### [فقل یا قوت]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۳ —

۱۰۲۷۰ هر که را مهر تو در دل نبود بی جان به  
وان که جز عشقِ توش کیش بود قربان به

۱۱ — ب ۱ و نغ: چنان.

۱۲ — ب ۱ و نغ: گاه.

۱ — معج و ملک و ملّی و من.

۲ — من: چه.

۳ — این بیت در ملک و معج نیامده است.

۱ — ب ۱.

دلِ من در سرِ میدانِ محبت چون گوی  
 در خمِ زلف چو چوگانِ توسرگردان به-  
 قفلِ یاقوت که بر درجِ دُر انداخته‌ای  
 سخت خوب است ولی پسته و گل خندان به-  
 من به مرجان نکند نسبت لعل تو که هست  
 بوسه‌یی زان لبِ لعلِ توزسد مرجان به-  
 اگر تینغ زنی سر نهیم اندر قدمت  
 سرِ چاکر چورود در قدمِ سلطان به-  
 ۱۰۲۷۵ روی بنمای که ابروی تو محرابِ من است  
 باشدم کفرِ سرِ زلفِ تو از ایمان به-  
 گرچه دردِ تونزاری نپذیرد درمان<sup>۲</sup>  
 عشقِ دردی ست که آن را نکنی درمان به-

### [استغفرالله توبه]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۴ —

مرا هاتفی داد ناگاه توبه      بگو گفت استغفرالله<sup>۲</sup> توبه  
 بگفتم\* ز می توبه کردم خدایا      به رغبت، نکردم به اکراه توبه  
 شب و روز اورادِ من توبه باشد      سحرگاه توبه، شبان گاه توبه  
 ۱۰۲۸۰ مرا گفت یاری<sup>۳</sup> پراکنده خو کن      نگیرند از سربه هر ماه توبه<sup>۴</sup>  
 اگر نشنوده توبه<sup>۵</sup> من شهنشه      کنم از جوارِ شهنشاه توبه<sup>۶</sup>

۲ — ب ۱: ای نزاری درد تو درمان نپذیرد هرگز (۱).

۱ — میج و ملک و ملی و من.

۲ — ملی: استغفرالله. \* نخه‌ها: نگفتم.

۳ — میج و ملی: باری.

۴ — نگیرند از سر یعنی دوباره آغاز نکنند. (در همه حال معنی بیت چندان روشن نیست).

۵ — من و ملی: بشنود. ۶ — مصراع دوم در من منشوش است.

نی‌ام پای‌بندِ حطامِ مزور هم از مال توبه، هم از جاه توبه  
کنم توبه از توبه سست کردن که محکم نباشد ز برناد<sup>۷</sup> توبه  
سیاهی برفت و سفیدی<sup>۸</sup> درآمد به تقوی کنون می‌دهد راه توبه  
نزاری ز دشمن بری یعنی از خود  
به نیکی توقع ز بدخواه توبه

۱۰۲۸۵

### [شبیخون عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۵ —

تا شود از پیش ما پرده برانداخته  
خیزبه یک<sup>۲</sup> چاره کن چاره ما ساخته  
کیست که با ما قدم<sup>۳</sup> پیش نهد در سلوک  
دنیی<sup>۴</sup> و دین مردوار هر دو برانداخته  
گرد جهان در نگر تا به تولای دوست  
بر همه عالم علم کیست برافراخته  
گر بنسازد رقیب ور بنوازد جیبیب  
هر دو بر ما یکی سوخته و ساخته  
۱۰۲۹۰ راست بگویم منم در طلب نقید وقت  
خرمن هر قوم را بیخته و یاخته<sup>۵</sup>

۷ — برناه = برنا.

۸ — ملی: سپیدی.

۱ — معج و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — بیت آخر.

۳ — نخ و ب ۱: قدمی.

۴ — نخ و ب ۱: دنیا.

۵ — من و ملک: پاخته. باقی نسخه‌ها: باخته (یاخته به معنی پرورده و آموخته با مفهوم بیت چندان نامناسب نیست — پاخته طناب بتایان است و باخته در بیت بعد آمده است. آخته هم به اندازه پاخته مناسب است و مناسب صوتی بهتری دارد).

یک جهت و یک صفت گرچه<sup>۶</sup> نیام<sup>۷</sup> مردوار  
 در قدم دوستان هردو جهان باخته<sup>۸</sup>  
 بس بودار باشدم حیلِ طفیلِ سلوک  
 تا نشود کی شوم پخته و پرداخته  
 لشکرِ سودایِ دوست بُن گیه من چول کرد  
 بس که شبیخونِ عشق بر سر من تاخته<sup>۹</sup>  
 هست در امکانِ عقل از پیِ صیدایِ عجب  
 بازی بازان<sup>۱۰</sup> نگر فاخته با فاخته<sup>۱۱</sup>  
 هم چون نزاری کند بن گیه باطل خراب  
 هر که مُحق را به حق دیده و شناخته<sup>۱۲</sup>  
 هم تو حجابِ خودی بیش نزاری مباش  
 تا شود از پیشِ ما پرده برانداخته  
 این همه تعویق چیست عذر منه ساقیا  
 خیز به یک<sup>۱۳</sup> چاره کن چاره ما ساخته

۶- من: - چه.

۷- نخ: نیی، ب ۱ و من: نه ام.

۸- این بیت در مع نیامده است.

۹- چول: بیابان، صحرای خالی از بشر (فرهنگ معین). نزاری جای دیگر گفت:  
 به غمزهی دل و دینم چنان به هم برزد که چول کرد به کل هم دلم هم اینجورا  
 (اینجو و اینجوزمین خالصه است).

۱۰- ملک: نازی نازان.

۱۱- این بیت در نخ نیامده است.

۱۲- من: نشناخته.

۱۳- مع و ملک و من: سبک. - بیت مطلق.

## [باید از خود بگذری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۶ —

ای به دعوی خویشان را مرد معنی ساخته  
 و آن گه از دعوی و معنی ذره‌یی نشناخته  
 لاف مردی از تو کی<sup>۲</sup> زبید چو وقت امتحان  
 هستی از تر دامن دامن گریبان ساخته<sup>۳</sup>  
 ۱۰۲۰۰ این قدر<sup>۴</sup> دانی مگر کاندر حقیقت جفا را  
 نیست ممکن طوق معنی داشتن چون فاخته  
 سرفرازی می‌کنی آری ببین در کوی عشق  
 گردن‌ان را سربه ششیر ادب انداخته  
 پست شودر پای عشق<sup>۵</sup> ار عشق بازی می‌کنی  
 از تکبر تا به کی داری کلاه افراخته<sup>۶</sup>  
 عشق چون پروانه باید باختن بازی مکن  
 تا به بازی عشق بازی عشق نبود باخته  
 آن گهی با عشق پردازی که از خود بگذری  
 چون پردازی وجود از<sup>۷</sup> خویش نا پرداخته  
 کی توانی بود آخر بر خر<sup>۸</sup> لنگی وجود  
 چون نزاری اسب همت بر دو<sup>۹</sup> عالم تاخته

۱۰۳۰۵

۱ — من و ملک و من.

۲ — من: از کجا.

۳ — تر دامن ناپاکی و آلودگی است و دامن گریبان ساختن چاک دادن دامن است و راهی به رسوایی دارد.

۴ — من: قدر.

۵ — من: عشق.

۶ — من: انداخته.

۷ — من: از.

۸ — من: خر.

۹ — من: بود.

## [دود سودا]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۷ —

ای مرا در آتش هجران سراپا سوخته  
 بعد ازین چیزی نماند از من بتا ناسوخته  
 بیش ازین پروای کار خود ندارم چون کنم  
 هستم از تشویش چون پروانه پروا سوخته  
 بر جمالِ شمع رویت در شبستانِ فراق  
 مرغِ جانم بال و پر پروانه آسا سوخته  
 شد دلم مایل به روی آتش گل رنگِ تو  
 زان که<sup>۲</sup> باشد قابل آتش در اصلا سوخته<sup>۳</sup>  
 ۱۰۲۱۰ در مقام صبر و کوره امتحان وقت حساب  
 مطلقاً من دلگم شد غرقه منها سوخته  
 چند سوزد برقِ عالم سوزِ عشقت جان من  
 طاقت آتش نمی آرد خصوصاً سوخته  
 هر چه شرح آتش سودای عشقت می دهم  
 در سرش بی حد از آن آتش قلم را سوخته<sup>۴</sup>  
 در قلم گیرد چو آتش دوده سودای من  
 لاجرم خاصیتی دارد قلم با سوخته<sup>۵</sup>  
 روز و شب در موکبِ عشقِ تو بر سر می برم<sup>۶</sup>  
 جانب کلکم<sup>۷</sup> نگه دارد همانا سوخته

۱ — مع و ملک و ملی.

۲ — ملی و ملک: زانک.

۳ — در اصلا به معنی اصلاست و به صورت تأکید ادات به ادات به شیوه متقدمان آمده است.

۴ — این بیت را ملی افزون دارد به همین صورت.

۵ — مع و ملک: ناسوخته. (شاید: تا سوخته).

۶ — ملی: می رود. مع: بسپر.

۷ — مع و ملک: کلکت.



۱۰۳۱۵ هر که بیند دفترِ سودایِ من گوید عجب  
 مشک دارد در ورق‌ها<sup>۸</sup> یا جگریا سوخته  
 درس<sup>۹</sup> مالِ یخولیا می‌گیرم<sup>۱۰</sup> از سر چون شده ست  
 روزین سقف دماغ از دودِ سودا سوخته  
 برقِ آهم چون<sup>۱۱</sup> به بالا بگذرد گریزگری  
 شعله‌های آتشین بینی شررها سوخته  
 دردِ عشق و جورِ یار و داغِ هجر<sup>۱۲</sup> و سوزِ دل  
 چون روا دارد نزاری را به سد جا سوخته  
 هم چو مجنون با خیالِ رویِ لیلی ساخته  
 هم چو وامق در فراقِ رویِ عذرا سوخته  
 برق را سوی سیاهی میل باشد ز آن قبل  
 ۱۰۳۲۰ بردلم ز ناگهان تا شد به عذرا سوخته<sup>۱۳</sup>

### [به کارم نظر کن]<sup>۱</sup>

— ۱۰۶۸ —

لبت چشمه و <sup>۲</sup> خضر گردش نشسته	نبات است کز طرفِ کوثر برسته
تعالی الله آخر که دیده ست لعلی	میانش ز دردانه‌ها رسته رسته
از آن رسته‌ها گویی افتاد در شک	از آن است عقدِ ثریا گسته

۸ — مع: — ها.

۹ — ملی: دوش.

۱۰ — ملک: — می‌گیرم.

۱۱ — مع و ملک: گر.

۱۲ — مع و ملک: عشق..

۱۳ — به عذرا: تنها.

۱ — مع و ملک و من.

۲ — من — و.

درومی رسد آتش آه گرمم      سر زلف از تاب آن شد<sup>۲</sup> شکسته  
 ۱۰۳۱۵ زمانه ازوداد من باز خواهد      هنوز از کمنید حوادث نجسته  
 زهی بخت یاری اگر هیچ روزی      شوم از بلایی چنان باز رسته  
 به کارم نظر کن که هم برامیدی  
 نزاری به جان دل درین کار بسته

### [غوغای لشکر سودا]<sup>۱</sup>

- ۱۰۶۹ -

این<sup>۲</sup> منم خود را چنین در دست غم بگذاشته  
 پائی مالی محنت و جور و ستم بگذاشته  
 دل به غربت<sup>۳</sup> داده و آرام جان در انتظار  
 عهد او بشکسته و شرط قدم بگذاشته  
 ۱۰۳۲۰ قصه دردی ازو هر شب صبا آرد به من  
 حرف پنهان کرده و نقش قلم بگذاشته<sup>۴</sup>  
 دیده باشی نیک بختان ریاضت دیده را  
 از پی اسلام تعظیم صنم بگذاشته  
 گر صنم آن است من خواهم پرستش کردنش  
 ملت و اسلام را<sup>۵</sup> بینی به هم بگذاشته  
 هر زمان جانی دگر بخشد رقیبان را حبیب<sup>۶</sup>  
 از وجود خویش ما را در عدم بگذاشته

۳- من: سر.

۱- معج و ملک و ملی و من.

۲- معج: - این. من: ای.

۳- معج: بندت.

۴- این بیت در ملک و من و معج نیامده است.

۵- ملک: لا. معج: می.

۶- حاشیه ملک: به لطف.

عشق را فرمود تا بنمود قلب ما به خلق  
 عقل را حیران چو<sup>۶</sup> سگه بر درم بگذاشته<sup>۸</sup>  
 ۱۰۳۳۵ لشکر سودا به غوغا بر سر ما تاخته  
 در میانِ خلق ما را چون علم بگذاشته  
 این نه شرط دوستی باشد که دل بازش<sup>۹</sup> دهد  
 چون نزاری هم دمی را در ندم بگذاشته

### [لعلِ مذاب]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۰ —

هستم ز جامِ عشقت مست و خراب گشته  
 تن تاب<sup>۲</sup> مهر داده دل خونِ ناب گشته  
 در خون نشسته دیده جانی به لب رسیده  
 بی عقل و هوش مانده بی خورد و خواب گشته  
 تا آفتابِ رویت شد در غمام دارم  
 رنگِ رخی ز حسرت چون ماه تاب گشته<sup>۳</sup>  
 ۱۰۳۴۰ گر آبِ رز نبودی پیوسته مونسِ من  
 بودی محیطِ حکمت<sup>۴</sup> بر من سراب گشته

---

۷— من: چه.

۸— سگه درم و دینارست که ضرب شده و شکل و نقش و خط دارد ولی درین بیت به معنی نقش و خط درم است.

۹— من: یارش. مج و ملی: بارش.

۱— مج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و من.

۲— مج و ملک و ملی: آب.

۳— این بیت در ملک و من نیامده است.

۴— نخ: محنت.

روی بدان<sup>۵</sup> طراوت آورده خطِ ظلمت  
 فرِ همای بوده پرِ غراب گشته<sup>۶</sup>  
 هر بامداد ساقی پیش آرو بر کفم نه  
 زان شیرهی که در خم لعلِ مذاب گشته  
 می‌خانه محبت<sup>۷</sup> معمور باد دایم<sup>۸</sup>  
 گوباش ملکِ دنیا دایم<sup>۹</sup> خراب گشته  
 زهدی<sup>۱۰</sup> چنان مزور از غایت ندامت  
 در حلقِ پارسایان هم چون طناب گشته  
 ۱۰۳۱۵ آلوده دامنان را با ما چه کارباری  
 آیینِ پاک‌بازی دیرست تا بگشته<sup>۱۱</sup>  
 زین پیش بود<sup>۱۲</sup> کارم چون سرو راست قامت  
 اکنون چو زلفِ خوبان پرپیچ و تاب گشته  
 وقتی دلِ نزاری گردِ بلا نگشتی  
 و اکنون چو نابه کاران بر ناصواب گشته

۵- نخ: بداز.

۶- این بیت در ملک و ملی و من نیامده است.

۷- ب ۱ و نخ: می‌خانه عمرالله.

۸- ب ۱: ایمن.

۹- ب ۱ و نخ: کلی.

۱۰- نخ و من: زهد و.

۱۱- ملک و نخ و من: تاب گشته. (آمیختگی روی و ردیف درین بیت نظیر روی و ردیف غزلی‌ست از حافظ):

صلاح کار کجا و من خراب کجا      ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا

حرف به بعد از سه حرف الف و واو و یا خاصه در شعر میانه حلی دارد از تحرک و سکون.

۱۲- نسخه‌ها: زین بود پیش.

## [در مجلس عشاق آی]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۱ —

این بار<sup>۲</sup> شد از دستم کار دل سرگشته<sup>۳</sup>  
 اکنون منم و چشمی در<sup>۴</sup> خون دل آغشته  
 پر شور سری دارم گودر سیر این سر شو  
 بر جبهت من فطرت دیرست<sup>۵</sup> که بنوشته  
 ۱۰۳۵۰ آب و گلی ما<sup>۶</sup> شد خون از قدرت صنج<sup>۷</sup> او  
 ایزد گلی آدم را بی فایده نسرشته  
 بر بوی خط<sup>۸</sup> غلمان بر یاد لب<sup>۹</sup> رضوان  
 بنگر به لب سبزه بنشین به سر کشته  
 نظاره گهی دارم صحرایش ریاض خلد  
 یک روز نمی آیی با ما سر آن<sup>۱۰</sup> پشته  
 در مجلس<sup>۱۱</sup> عشاق آی<sup>۱۲</sup> بی خویشتن و بنگر  
 هم کشته درو زنده هم زنده درو کشته

---

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — نخ: انبار شد.

۳ — نخ و ب ۱: آشفته.

۴ — نخ: وز.

۵ — مع: دیریست.

۶ — نخ و ب ۱: من.

۷ — نخ: وضع.

۸ — نخ و ب ۱: در.

۹ — مع و ملک و من و ب ۱: در.

۱۰ — نخ و ب ۱: آید با ما تو بر آید.

۱۱ — مع و ملک و من: محشر.

۱۲ — ملک: آ.

دردا که نزاری شد باریک تر از سوزن<sup>۱۳</sup>  
هم عاقبت از جایی سر بر کند این<sup>۱۴</sup> رشته

### [در پی آل و تراب]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۲ —

۱۰۳۵ زلف تو چون چشم مست تاب گرفته  
آتش رخ ساره تو آب<sup>۲</sup> گرفته  
شب همه شب چشم من بمانده در انجم  
چشم تو را تا به روز خواب گرفته  
چین عرق چین تو چون نطفه نافه  
خاصیت بوی مشک ناب گرفته<sup>۳</sup>  
طره زلف تو گرد<sup>۴</sup> ما و جمالت<sup>۵</sup>  
هم چو دُنب پیش آفتاب گرفته<sup>۶</sup>  
مالک حسن تو در ممالک خوبی  
ملک به سر پنجه خضاب گرفته  
۱۰۳۶ مونس من کیست<sup>۷</sup> در مقام محبت  
آن که خرد زو خطا صواب گرفته

---

۱۳ — نخ: رشته. ملک و من: مویی. ۱۴ — مع: آن.  
(قرینه بیست برای مناسب نام تراری با تراری جسم او، غیر از این نام تناسب اینامی هم به بیماری رشته دارد.)

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و ب ۱.  
۲ — ملی: تاب.  
۳ — نطفه: بغچه. این بیت و بیت های پنجم تا نهم در ملک نیامده است.  
۴ — ب ۱ و نخ: کرده.  
۵ — ب ۱: جهالت.  
۶ — دُنب شکل فلکیست به صورت مار.  
۷ — مع و ملک و ملی: گشت.

آتش و آب است مستزج که به حکمت  
 صورت او صفوت شراب<sup>۸</sup> گرفته  
 کنیت و نامش چو جمع کرده<sup>۹</sup> خردمند  
 پس می از آن جمله<sup>۱۰</sup> انتخاب گرفته  
 ای دل شوریده نزاری مسکین  
 بس که به خونِ خودت شتاب گرفته  
 لاف مزن بس که مرغِ عیش و نشاطم  
 ترکِ هوایِ دلِ خراب گرفته  
 ۱۰۲۶۵ من نروم بر پی توهم چو تو خود بین<sup>۱۱</sup>  
 عقل ازین<sup>۱۲</sup> ورطه احتساب گرفته  
 خاک بر آن سر که نیست معتقد او  
 پس روی<sup>۱۳</sup> آلی بو تراب گرفته

### [جانی به لب آمده]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۳ —

باز آمده ای سری در آشفته      ترکِ همه نام و ننگِ خود گفته  
 بر هر سرِ کوچه یی گلی دارم      بر خاکِ زخونِ دیده بشکفته  
 از بس که به فکرِ دوست مشغولم      از خویشتم ملال بگرفته  
 ۱۰۲۷۰ گریزان نظر کند به باغِ شتان      من مست چو بلبلانِ آشفته  
 در شورم و غصه هایِ دیرینه      آغاز کنم به نکته یی سفته

۸ — ب ۱ و نغ: شراب.

۹ — ب ۱: کرد.

۱۰ — نغ: — جمله.

۱۱ — ب ۱ و نغ: هم خود بیش (— چو تو).

۱۲ — ب ۱ و نغ: عاقل از آن.

۱۳ — ب ۱: پس دوی.

۱ — مج و ملک.

او گوش نهاده بر سماع من    من خویشتن از رقیب بنهفته  
 هیهات اگر رقیب را بینم    آویخته هم چو خوشه از چفته<sup>۲</sup>  
 تا کی کوشدنزاری مسکین  
 جانی به لب آمده، دلی رفته

### [توی کثرت]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۴ —

قدم نتوان زدن با سالک ره	۱۰۳۷۵ نکرده ازدو عالم دست کوتاه
دورنگی درنگنجد <sup>۲</sup> حاش الله	تشد با خویشتن هم ره موحد
که هست از بی ثباتی در سفر مه	درین ره پای برجا باش چون قطب
و گر خود یوسفی بی <sup>۴</sup> حبل ازین چه <sup>۵</sup>	به حبل الله که <sup>۳</sup> نتوان مخلصی یافت
غلط کردم چه <sup>۶</sup> خواهد دید اکم <sup>۷</sup>	تفرج کن که یوسف در حضورست
که یک ده <sup>۸</sup> را شاید پیشواده	۱۰۳۸۰ توی کثرت ز پیش خویش برخیز
چو عاشق نیست چه عاقل <sup>۱۰</sup> چه ابله	ز فرط عشق واله شونزاری
فتد برین گه <sup>۱۱</sup> عقلی تونا گه	ز خود فارغ شوی گر آتش عشق

۲ — چفته: دار بست تاک.

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱.

۲ — ملی و ب ۱: نگیرد.

۳ — ب ۱: که.

۴ — ب ۱: به.

۵ — وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا. / آل عمران / ۳ / آیه ۱۰۳ (به در اول بیت سوگندست)

۶ — من: چو.

۷ — ملک و من و مع: آگه. ب ۱: آنگه.

جهان پر سماع است و مستی و شور    ولیکن چه بیند در آینه کور  
 (بوستان)

۸ — نخ: مرد.

۹ — ده (= دس = دست که شامل ده انگشت است).

۱۰ — ملک و من: غافل.

۱۱ — ب ۱ و نخ: سگه.



همه عالم پراز زهد دست و توبه  
ولیکن مردمی باید منزه

### [هنگام صلح است و صفا]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۵ —

ای نازنین بی‌موجبی در خونِ ما<sup>۲</sup> رفتن که چه  
نا کرده جرمی هر زمان با ما<sup>۳</sup> در آشفتن که چه  
۱۰۳۸۵ برقع برافکن یک زمان آخر زیار<sup>۴</sup> مهربان  
روی تو ما<sup>۵</sup> آسمان در پرده بنهفتن که چه  
کم کن نگارا از<sup>۵</sup> جفا هنگام صلح است و صفا  
دستی به پیمان در وفا با یار نگرفتن که<sup>۶</sup> چه  
بس غافلی از کار من از چشم شب بیدار من  
از اشک گوهر یار من در دانه‌ها سفتن که چه  
این‌جا سخن کوتاه به رویم بتا<sup>۷</sup> بر ماه به  
یک ره به وصلم راه ده برخاک در خفتن که چه  
بیخ امیدم می‌کنی کارم به هم بر می‌زنی  
چون آخرم رد می‌کنی اول پذیرفتن که چه  
۱۰۳۹۰ برگن نزاری دل زوی دیگر منه بر آب پی  
دم درکش اکنون تابه کی بی‌هوده پرگفتن<sup>۸</sup> که چه

---

۱ — میج و ملک و نخ.

۲ — نخ: در کین من بی‌موجبی.

۳ — نخ: بر من.

۴ — میج و ملک: ماه.

۵ — میج: تو.

۶ — هر سه نسخه: بگرفتن.

۷ — نخ: بیا.

۸ — نخ: سهو سا کمن (!).

[چهار فصل باده]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۶ —

در ده علی الصباح به دفع خماری باده  
 جانم ز تشنگی به لب آمد بیار باده  
 برخیز و برکش<sup>۲</sup> از سر خم روز عید برقع  
 آن<sup>۳</sup> بس که داد در رمضان انتظار باده  
 هر صبح دم ز برقواثیر قدح دمام  
 در کوره وجود من افکن چو نار باده  
 گر بر ملا نمی خورم عین مصلحت دان  
 ترسم که راز سینه کند آشکار باده  
 ۱۰۳۹۵ قلب تموز باده و هنگام تیر باده  
 وقت خریف باده و فصل بهار باده  
 خوش وقت عارفان که<sup>۴</sup> علی رغم پارسایان  
 بر ملک کاینات کنند<sup>۵</sup> اختیار باده  
 دارد به مذهب حکمای بلند همت  
 بر جوهر نفیس وجود<sup>۶</sup> افتخار باده  
 با دست عمر باد<sup>۷</sup> [که] بی باده بگذرانی  
 بر باد صبح خوش بود از دست یار باده

---

۱- مع و ملک و نخ و من و ب ۱. (مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات).

۲- ب ۱: درکش.

۳- ب ۱ و نخ: از.

۴- ب ۱: جز.

۵- ب ۱ و نخ: - که.

۶- من: - کنند. ب ۱: کند.

۷- نخ: خرد. ب ۱: خود.

۸- مع و ملک و من و ب ۱: - باد. \* هر پنج نسخه: - که.

با روزگار در غم و شادی موافقت کن  
 از کف به هیچ حال [تو] خالی مدار باده  
 ۱۰۱۰۰ خواهی نزار یا که بر از عمر خورده باشی  
 جز با حریفِ اهل مخور زینهار باده  
 بی هم‌دمی به سر نشود [عمر] <sup>۱۰</sup> اهل دل را  
 با ناخوشان محال بود خوش گوار باده <sup>۱۱</sup>

### [می جای شیر] <sup>۱</sup>

— ۱۰۷۷ —

وز غایتِ شوق در خود افتاده	بر دوستیِ تو می‌خورم باده <sup>۲</sup>
سر بر قدم خیال بنهاده	شوریده دماغِ مستِ لایعقل
در صحبتِ نامه شد فرستاده	دل پیش روانه گشت و جان از پس
کاین عقده شود اگر نه بگشاده <sup>۳</sup>	۱۰۱۰۵ در بندِ تو مانده ام نمی‌دانم
در سیرِ وفا بگردد از جاده	در وادیِ حیرت اوفتد هر کو
بی‌بر، چو مختّشانِ نر ماده	در اصلِ منافقی بود شاخی
در پیشِ خیالی تو بر استاده	هتند همیشه خاطر و وهم
پیشِ نظرم چو سرو آزاده	نی‌نی که بود خیالی قَدِ تو
ما را به ازای <sup>۱</sup> شیر می داده	۱۰۱۱۰ شک نیست درین که دایه فطرت
عیسی‌ست ز مریم عنب‌زاده	هر کس نرسد به غورِ سِرِ می
وین هر دو به نقد هست آماده	ماییم و می و محبتِ صادق

۹ — مع و ملک و من و ب ۱: حادثه. هر پنج نسخه: - تو. (متن تصرف است).

۱۰ — نسخه‌ها: - عمر.

۱۱ — این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱ — نخ و ب ۱.

۲ — نخ: بادم.

۳ — اگر نه: یا نه.

۴ — نسخه‌ها: ازاء.

به زین چه نزار یا همین [می] گوی\*  
 بر دوستی تو<sup>۵</sup> می خورم باده

### [شراب شوق درده]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۸ —

ساقی می شوق ناک درده	بر سرکش و ده به دست و سر <sup>۲</sup> ده
۱۰۱۱۵ نقل از لب یار خوش تر آید	از پسته خویشتن شکر ده
جانای ز دهان جام بستان	بوسی <sup>۳</sup> به لب پیاله برده
بردست گریز پای نه جام	عذرش منیوش تا به سرده
ور پاک بخورد و جرعه نگذاشت <sup>۴</sup>	در حال بدویکی دگرده
ور مست به خانه می رود باز	تکلیف مکن برو گذرده
۱۰۱۲۰ مشنوه <sup>۵</sup> ز غرامتی <sup>۶</sup> بهانه	گوقصه <sup>۷</sup> مکن دراز <sup>۸</sup> زرده
ور بی نمکی بود گران جان	برخیز <sup>۹</sup> و سبک سرش به درده
تا جذب پیاله یی توان کرد	از اول روز ما حضرد
ترتیب چنین <sup>۱۱</sup> نگاه می دار	گه اندک و <sup>۱۱</sup> گاه بیشتر ده

۵ — ب ۱: — تو. \* هر دو نسخه: — می.

۱ — مج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱.

۲ — ملی و من و ملک: پرده. ب ۱: برده. مج و نخ: درده.

۳ — ب ۱: بویی.

۴ — نخ و من و ملک: نخورد و جرعه بگذاشت.

۵ — ب ۱: بشنوه.

۶ — من: غرامت. نخ: عراقی.

۷ — من: قصد.

۸ — ملی: + و.

۹ — نخ: — و.

۱۰ — نخ: چنان.

۱۱ — من: — و.

پیغام فرست سوی منظور گوباز<sup>۱۲</sup> مجال یک نظرده  
 ۱۰۱۲۵ با پیک صبا بگوی گای<sup>۱۳</sup> باد ما راز مقام او خبرده  
 مِن بعد سخن مگو<sup>۱۴</sup> نزاری ترک سخنان مختصرده  
 بریاد بساط مجلس شاه  
 برخیز و شراب شوق درده<sup>۱۵</sup>

### [تا چند ز جان وتن]<sup>۱</sup>

— ۱۰۷۹ —

بر کوچه او خواهم یک بار گذر کرده  
 وز شهر وجود خود<sup>۲</sup> او باش به در کرده  
 در کنج خراباتی بر هر طرفی لاتی  
 با تست ملاقاتی بی میل<sup>۳</sup> نظر کرده  
 ۱۰۱۳۰ تا کی برد از راهم اندیشه کوتاهم  
 یک باره همی خواهم با عقل دگر کرده<sup>۴</sup>  
 ماییم غرامت را بر بسته علامت را  
 پیکان ملامت را از سینه سپر کرده  
 در واقعه یی مشکل شب ها همه<sup>۵</sup> بی حاصل  
 در<sup>۶</sup> چشم قرار دل مکحول<sup>۷</sup> سهر کرده<sup>۸</sup>

۱۲ — میج و ملک و ب ۱ و من و نخ: یار. ۱۳ — ب ۱ و نخ: ای.

۱۴ — ملی: چنین مکن. میج و ملک و من: چنان مکن.

۱۵ — این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و من.

۲ — میج و ملک و نخ و من: ما. (مصراع اول وجه وصفی شگفتی ست)

۳ — نخ: مثل.

۴ — این بیت در ملک و من و میج نیامده است.

۵ — میج و ملک: تنها من. ملی و من: شب ها من. ۶ — میج: از.

۷ — هر پنج نسخه: ملمول (شاید: ملموح). نخ: شهر. میج و ملک و من: سحر.

۸ — مکحول: سرمه کشیده است و سهر بیداری.

با عکس جمال<sup>۹</sup> اوی معنی که خیال او  
 تکرار وصال او شب تا به سحر کرده  
 ماییم و دلی مسکین نه کفر درونه دین  
 بر بوی لب شیرین ابری ز شکر کرده<sup>۱۰</sup>  
 ۱۰۴۳۵ بی چاره نزاری هان بازای ز خود پنهان  
 خود را و مرا برهان زین هردو<sup>۱۱</sup> گذر کرده  
 تا چند ز جان و تن تن می زن و جان می کن  
 در خرمن هستی زن این آتش بر کرده<sup>۱۲</sup>

[بیش ازین طاقت ندارم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۰ —

ای به دیدار تو جانم آرزومند آمده  
 پای تا سر هم چو زلفت بتد در بند آمده  
 بیش تر فریاد رس جانا که از بس اشتیاق  
 کار من در یک نفس با قطع و پیوند آمده  
 بیش ازین طاقت ندارم در فراق روی تو  
 یَعْلَمُ اللهُ نیز اگر حاجت به سوگند آمده  
 ۱۰۴۴۰ روزگاری دیر باید تا توانم باز گفت  
 آن چه بر من بنده ز اندوه خداوند آمده

۹ — مع و ملک: خیال.

۱۰ — این بیت در ملک و من و مع نیامده است (ابری: بیزاری کردن. معالی صورت فارسی ابراء است).

۱۱ — من: — دو.

۱۲ — این بیت در ملی نیامده است.

۱ — ملی.

هر نفس جانم رسد از آرزومندی به لب  
تا نپنداری نزاری از تو خرسند آمده<sup>۲</sup>

### [عاشقم عاشق]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۱ —

دوش بازم قاصدی از حضرت یار آمده  
نی غلط کردم کدامین دوش هم وار آمده<sup>۲</sup>  
مملکت بخشیم و مملوکیم و در رتبت به ما  
از ملایک دم به دم الهام بسیار آمده  
تا ز خود بیرون نیایی ره نیایی در جرم  
کی خرد در منزل عشاق هوش یار آمده  
۱۰۱۱۵ عشق ما بازی نباشد عزم سربازی مکن  
یار می باید که باشد چست و عیار آمده  
قطع جان خوش کرده ام ز آن شب<sup>۳</sup> که دیدم روی دوست  
سربرای این چنین روزی مرا کار آمده  
از خیال نرگس چشمان مستش تا به روز  
نوکی مرگان هر شبم در دیده مسمار آمده<sup>۴</sup>  
نیست در مصر قبول دل عزیزی هم چو او<sup>۵</sup>  
هر چه یوسف نیست زان در چشم من خوار آمده<sup>۶</sup>

---

۲ — خرسند آمدن: قانع شدن و با صلّه از به معنی ترک کردن و دست کشیدن از کسی و چیزی است.

۱ — معج و ملک و ملی و من.

۲ — مقصود نزاری از اضراب این بیت آن است که نه تنها دوش بل پیوسته قاصد از حضرت یار رسیده است.

۳ — معج و ملک و من: — ز.

۴ — این بیت در ملک و من و معج نیامده است.

کاشکی تانستمی<sup>۶</sup> گفتن که این درد از کجاست  
 وز که وکی باز<sup>۷</sup> در جانم پدیدار آمده  
 ۱۰۱۵۰ برگ ها در باغ وحدت بر درخت امتحان  
 هریکی در عشق حلاجی<sup>۸</sup> است بردار آمده  
 عاشقم عاشق به آواز بلندای دوستان  
 باش گو کوته نظر بر من به انکار آمده  
 من ز<sup>۹</sup> خود اقرار دارم حاجت انکار نیست  
 جمله اعضای من بر من به اقرار آمده  
 رفته بودم زین جهان بر بوی او باز آمدم  
 هم چو سبیل کز برای گل به گل زار آمده  
 پای بنسدم گرنزاری بود در بازار عشق  
 این زمان هستم از ویک باره بیزار<sup>۱۰</sup> آمده<sup>۱۱</sup>

### [معراج حقیقی]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۲ —

۱۰۱۵۵ یار می باید که باشد چست و چالاک آمده  
 آری آری این بیان در عین لولاک آمده  
 می تواند شد به معراج حقیقی چون نبی  
 هر که را این معرفت در تحت<sup>۲</sup> ادراک آمده

۶ — ملّی: دانستمی. (دانستن به معنی تانستن است به لفظ بیز با آن یکی ست با ابدال حرفی)

۷ — میج و ملک و ملّی: وز که و که باز. فخ: وز که و که از. (من تصرف است).

۸ — من: حلاج.

۹ — ملّی: چو.

۱۰ — من: پندار.

۱۱ — ازو یعنی از نزاری.

۱ — میج و ملک و فخ و من.

۲ — میج: وقت.



بر جناح شوق اگر بنشاندت جبریلِ عشق  
 خویش را بی‌خویشتن بینی بر افلاک آمده  
 بر عرض هرگز نخواهد خویشتن را عرضه کرد  
 هر که از مبدایِ فطرت جوهرش پاک آمده  
 نورِ حق آلوده کی گردد به ادناسِ جهول  
 فعل<sup>۲</sup> جسم از آب و باد و آتش و خاک آمده<sup>۴</sup>  
 ۱۰۶۰ جام در ده ساقیا جامی که نزد اهلِ دل  
 زهرِ قاتلِ وقتِ استعمالِ تریاک آمده  
 عشق هر جا خانه گیرد عقل را بر درزند  
 صیدِ مسکین چون بود در قیدِ فتراک<sup>۵</sup> آمده<sup>۶</sup>  
 هر دو عالم چون بود در جنبِ قدریک جهت  
 هم چو پیش بادِ صرصر خاک و خاشاک آمده  
 بارها آید سرش و رازها آرد به من  
 وزنزاری گرقسم خواهند حقا<sup>۷</sup>ک آمده<sup>۷</sup>

### [نن بی‌جان]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۳ —

ماییم و جانی<sup>۲</sup> بر دهان از جورِ هجران آمده  
 نی سهو گفتم جان به لب بر بویِ جانان آمده

۳ — نخ: نقل.

۴ — ادناس به فتح اول جمع دُئس (به فتح اول و سکون ثانی: پلیدی و چرک) و ذیس (به فتح اول و کسر ثانی: پلید و ناپاک و چرکین) است.

۵ — نخ: ادراک.

۶ — فتراک: شکاربند.

۷ — حقا<sup>۷</sup>ک (= حقا<sup>۷</sup> که).

۱ — میج و ملک و من.

۲ — من: جان.

۱۰۱۶۵ در انتظارِ وصل شد ده‌روژه ایام بقا  
 مقصود کی حاصل شود عمری<sup>۳</sup> به پایان آمده  
 طاقت ندارم بیش ازین درد<sup>۱</sup> فراقِ دوستان  
 من بعد چون پنهان کنم دردی<sup>۵</sup> به درمان آمده  
 ای باد بگذر یک شبی بر روضهٔ جانان من  
 تا بر زمین خلدی<sup>۶</sup> دگر بینی ز رضوان آمده  
 در روضه ماهی خوروش کز عکسِ نور روی او  
 هر روز بر بام فلک خورشیدِ تابان آمده  
 بی تو چنان زارم که گریسند رقیبت بر درم  
 گوید نزاری نیست این شخصیست بی جان آمده

### [زآب بر مشکن]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۴ —

۱۰۱۷۰ مسیح اگر به نفس کرد مرده‌یی زنده  
 بیا که مرده به می زنده می‌کند بنده<sup>۲</sup>  
 غلامِ همتِ دهقان و دست و بیل<sup>۳</sup> وی ام  
 که شاخِ رزاً بنشانده‌ست و بیخِ غم کنده

---

۳ — من: عمر.

۴ — میج و ملک: بیش درد اندر.

۵ — من: درد.

۶ — من: خلد.

۱ — میج و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — ب ۱ و نخ: بیا که بنده به می مرده می‌کند زنده.

۳ — من: دست بیل.

۴ — میج و من: غم.

مرا چه<sup>۵</sup> غم که<sup>۶</sup> ملامت کنند مدعیان  
 محیط کمی به دهانِ سگان شود گنده  
 گذشته فایده برد از گذشته راست چنانک<sup>۷</sup>  
 رسد نصیبه<sup>۸</sup> آینده هم به آینده<sup>۹</sup>  
 بیارتا توجه داری به نقد و کیسه نقد  
 به نقد وقت نگه دار زر پاینده<sup>۱۰</sup>  
 ۱۰۱۷۵ مشوبه طاعت بی طوع خویشن مغرور  
 که بر عبادت ما می کند قضا خنده  
 مگر عنایت حق دست گیر<sup>۱۱</sup> ما باشد  
 به یمن طالع میمون و بخت فرخنده  
 برون زرق فروشان به آرزو<sup>۱۲</sup> تسویر<sup>۱۳</sup>  
 مزین<sup>۱۴</sup> است و<sup>۱۵</sup> درونشان به حشو آگنده  
 ز بیسم آتش دوزخ ز آب برم شکن<sup>۱۶</sup>  
 به نادری نکند لشکری ترسنده

۵- ب ۱: چو.

۶- من: - که.

۷- مع: چنان. من: چنان که.

۸- این بیت و بیت بعد در ب ۱ ونخ نیامده است.

۹- ملک: زر به آینده.

۱۰- مع و ملک و من ونخ: دستیار.

۱۱- مع و ملک و ب ۱ و من ونخ: + و.

۱۲- ملک: تذویر.

۱۳- مع: مرتب.

۱۴- من: - و.

۱۵- ب ۱ ونخ: مکن به ترک شراب. (آب: شراب - بپا در: دلیر)

شراب خواره چه<sup>۱۶</sup> ماند به ظالمی که چوسیل  
 به یک مصادره سد خان و مان<sup>۱۷</sup> برافکنده<sup>۱۸</sup>  
 ۱۰۱۸۰ غنیمت است به جان جرعه یی و تا یابی<sup>۱۹</sup>  
 بخر<sup>۲۰</sup> نزاری، مشنو که نیست ارزنده<sup>۲۱</sup>

### [عشق همه ساله]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۵ —

ای مرا هم چو دیده نادیده      دیده بیار خوس تر از دیده<sup>۲</sup>  
 گر چه نادیده هم چو دیده توی\*      کی بود هم چو دیده نادیده  
 غایتِ حدِّ حن می دانی      چیست نادیده پسنیدیده  
 آفرینش ز مبدء فطرت      نی بدل گشته نی بگردیده  
 ۱۰۱۸۵ آسمان نام عشق برد مگر      بحر از آن مست گشت وجوشیده  
 مغزش از دودِ دوزخ آگنده      هر که او بوی عشق نشنیده  
 عقل خود از بساطِ عشق به عجز      مهره اختیار بر چیده  
 ز آن نزاری همیشه آشفته ست  
 که همه ساله عشق ورزیده

۱۶ — ب ۱: چو. \* هر دو نسخه: نی.

۱۷ — ب ۱: — بر.

۱۸ — این بیت در نسخ نیامده است.

۱۹ — معج و ملک و من: و تا یابی.

۲۰ — نسخه ها: بجز.

۲۱ — این بیت در نسخ نیامده است.

۱ — معج و ملک.

۲ — دیده آخر چشم است و دیده اول هم چشم تواند بود عم حنث مفعولی از دیدن.

## [رازدار باش]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۶ —

ای ترک ما گرفته پیوند ما بریده  
 آخر ز ما چه دیدی ای نور هردو دیده  
 ۱۰۱۹۰ بی موجب گناهی از ما به خشم رفته  
 باز آ که در فراق کارم به جان رسیده  
 آرام جان برفته ترک وفا گرفته  
 ممکن بود که باشد هرگز دل آرمیده  
 مسکین دلم ببرده با خوشتن به برده<sup>۲</sup>  
 او خود ز دام زلفت کی بود سر کشیده<sup>۳</sup>  
 بنگر چه گونه باشد اکنون که بوده باشم  
 از گوشه دهانت سد چاشنی چشیده  
 جانم به لب رسیده در آرزوی رویت  
 اول که بودم از تو آوازی شنیده<sup>۴</sup>  
 ۱۰۱۹۵ گرچه<sup>۵</sup> نی ز چشم یک دم برون ولیکن  
 صاحب<sup>۶</sup> نظر نگیرد نادیده هم چو دیده  
 گر ناله نزاری روزی رسد به گوشت  
 چون بشنوی نگیری بر خویش ناشنیده

---

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱.

۲ — نسخه‌ها: بیرده. (یکی از دو بیرده باید به برده یا به پرده باشد، تصرف متن ازین اعتبارست).

۳ — این بیت در ملک و من و ملی نیامده است.

۴ — این بیت در ملک و من و ب ۱ نیامده است.

۵ — من: — چه.

۶ — نخ: حاجب.

بازی که با تو دارم سری که با تو گفتم

زہار تا نگویی با<sup>۷</sup> هیچ آفریده<sup>۸</sup>

می داریاد ما را ما خود که ایم بی تو

ناممکن است از تو اقایید ما ببریده<sup>۱</sup>

[اضطراب فراق]<sup>۱</sup>

- 1.87 -

یادِ آن وقت کہ جانانہ ماتر سیدہ

آمدی بر سر من از همه کس دزدیده

۱۰۵۰۰ در برم بودی تا وقتِ سحر هم خوابه

وزر قیبان همه شب بر تن من لرزیده<sup>۲</sup>

گر بگویم که کدام است چنان دان که دگر

هم چو او دیده کس دیده نباشد دیده

مردم دیدہ من پیش ندیدہ ست چواو

۴ مردم دیده من پس ندیده است چو او  
باور از دیده گرت نیست بپرس از دیده

اضطرابی که در اعضای من از غیبت اوست

باز اگر در برم آید شود آرامیده

آن محبت که مرا هست مبدل نشود

گریه بسیار بود دور زمان گردیده

۸- این بیت و بیت بعد در مثنوی نیامده است.

۷- نخ: بر.

۱۔ من و مع و ملک.

۹-ب-۱: بریدن.

۲- من: ارزیده.

۳- دیده شناسد = ندیده باشد - دیده آخر یعنی رؤیت شده.

۴. شاید دینیه دوم به معنی غلام است.

ای بسا شب که نزاری ز شبستانِ وصال  
یادها<sup>۱</sup> کرده و تا روزبه خون غلتیده

### [پیغامی به عمری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۸ —

ای من به وفای تو رسیده      وز تو همه نقض عهد دیده  
آهوچشما چرا<sup>۲</sup> چو مجنون      یک باره شدی ز ما رمیده<sup>۳</sup>  
هر شب ز غمت هزار طوفان      دیدیم ز رستخیز دیده  
در آرزوی رخ تو هر دم      جانی دارم به لب رسیده  
۱۰۵۱۰ بنگر که چه گونه شد به یک بار      ناگاه ز بخت بغنویده  
پیمان نگار ما شکسته      پیوند وصال ما بریده  
ای کاش که بودمی به عمری      پیغام تو از کسی شنیده  
بی چاره نزاری از تو شبها      خون خورده و غصه ها کشیده  
با این همه روز و شب نبوده ست  
بی یاد تو جرعه یی چشیده

### [بلبل بستانِ عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۰۸۹ —

عجب سرتی ست مردان<sup>۲</sup> را درونِ سینه پوشیده  
نه با کس گفته اند ایشان نه ز ایشان کس<sup>۳</sup> نیوشیده

۵ — من: ناله ها.

۱ — مع و ملک.

۲ — نسخه ها: آهوچشمان را.

۳ — نسخه ها: بریده.

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — من: — کس.

۲ — نخ: مردم.

کی<sup>۴</sup> از سر جوشِ رمزِ دیگر ایشان چاشنی یابد<sup>۵</sup>  
 کسی کونیست در بود و نبود خویش جوشیده<sup>۶</sup>  
 کسی کز خود برون آید دگر از خویش ننماید  
 ز خویش<sup>۷</sup> آگه برون ناید<sup>۸</sup> که شد در خویش پوشیده  
 ز خود بینی<sup>۹</sup> نبینی جز عدم از خود ببر را  
 که بر کم در وجود آید ز شاخ<sup>۱۰</sup> و برگ خوشیده<sup>۱۱</sup>  
 نبینی عقل را چون عشق بام و در فرو گیرد  
 همه با او گذارد سر چه ورزیده ست و کوشیده<sup>۱۲</sup>  
 ۱۰۵۲۰ نه خواهد آمدن با خویش نه هشیار خواهد شد<sup>۱۳</sup>  
 کسی کز مبدءِ فطرت شرابِ شوق نوشیده  
 نزاری بلبل بستان<sup>۱۴</sup> عشاق<sup>۱۵</sup> است و از مستی  
 گهی بر سرونالیده گهی برگل خروشیده

۴- من: که.

۵- من: ناید. مع: ملک: مانند (متن تصرف است).

۶- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۷- مع: ز خود.

۸- نسخه ها: آن گه برون آید.

۹- ب ۱: خود را بی.

۱۰- نخ: ز برگ شاخ. من: -و.

۱۱- نسخه ها: جوشیده. (در ب ۱ مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت بعد تلفیق و دو مصراع دیگر حذف شده است). بر کم در وجود آید: ثمر به ندرت حاصل آید.

۱۲- من: نوشیده.

۱۳- ملک: خواهندش. مع: خوانندش.

۱۴- مع: بستان.

۱۵- ب ۱ و نخ: مشتاق.



### [عاشق جگر خواره]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۰ —

مگر وصال تو روزی شود دگر باره      به قدر جهد بکوشم به حيله و چاره<sup>۲</sup>  
 به رغم جان رقیبت چه گونه می خواهم      که خاک بر سر آن ظالم ستم گاره  
 در افتاد به پای تو باز چون خلخال      گرفته دست و پیوسیده باز چون یاره  
 به حسن تو نبود دل بری جفا پیشه      به بخت من نبود عاشقی جگر خواره  
 چو مرغ زیرک اگر چه ریمده دل بودم      به دام عشق بر آویختم دگر باره<sup>۳</sup>  
 ترا چه غم که ز جور تو چون نزاری زار  
 هزار دل شده سرگشته اند و آواره

### [در ملامت بگشاده ام]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۱ —

به پای<sup>۲</sup> عشق در افتاده ام دگر باره      عنان به دست بلا داده ام دگر باره  
 در<sup>۳</sup> ملامت اگر عاقلید<sup>۴</sup> مردم<sup>۵</sup> را      خبر کنید<sup>۶</sup> که بگشاده ام دگر باره

۱ — ب ۱ و نخ.

۲ — در نسخه ها مصراع دوم به جای مصراع اول آمده است. (تصرف از ماست).

۳ — مصراع دوم در غزل دیگر مکرر شده است (در به جای بر).

۱ — معج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱. (این غزل با غزل ناتمام دیگری در آمیخته بود با مطلع:  
 به دام عشق در آویختم دگر باره      ز شهر فتنه برانگیختم دگر باره)

۲ — ب ۱ و نخ: دام.

۳ — ب ۱ و نخ: مکن.

۴ — ملک: عاقلند.

۵ — ب ۱ و نخ: مردان.

۶ — ملک: کنند.

۱۰۵۲۰ هزار بار چو شوریدگان منادی عشق به گرد شهر فرستاده ام<sup>۷</sup> دگر باره<sup>۸</sup>  
رواست گرز پسم سرزنش کنند که باز به پیش عقل دراستاده ام دگر باره<sup>۹</sup>  
به آب چشم نزاری خلاص نتوان یافت  
ز آتشی که در افتاده ام دگر باره<sup>۱۰</sup>

### [فتنه انگیزی نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۲ —

به دام عشق در آویختم دگر باره ز شهر فتنه برانگیختم دگر باره<sup>۲</sup>  
هزار بار همه خاک آستانه دوست به خون دیده بر آمیختم دگر باره<sup>۳</sup>  
۱۰۵۲۵ چو پیش ازین که بر آشفته بودم از مردم نفور گشتم و بگریختم دگر باره<sup>۴</sup>  
نزاریا چه کنی قصه هم چنان می گوی  
به دام عشق در آویختم دگر باره<sup>۵</sup>

### [کودلی بردبار]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۳ —

از بخت می روم به ناچاره طمع از جان بریده یک باره

---

۷ — نخ: در افتاده ام.

۸ — این بیت در ملک نیامده است.

۹ — این بیت در ملک نیامده است.

۱ — مج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱. (این غزل در ب ۲ و قن و لن نیامده است و در نسخه های دیگر آمیخته با غزل دیگریست به مطلع

به پای عشق در افتاده ام دگر باره عنان به دست بلا داده ام دگر باره)

۲ — این بیت در ب ۱ و ملی و نخ نیامده است.

۳ — این بیت در ملک نیامده است.

۴ — این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ و ملی نیامده است.

۵ — مصراع دوم در غزل دیگر مکرر شده است. (بر به جای در). ۱ — ب ۱ و نخ.

تا کجا سربرون کند مجنون که شد از کوی لیلی آواره  
 از بلایی چنین که پیش آمد بوده ام ترس ناک هم واره  
 ۱۰۵۱۰ تا کند احتمال درد فراق کودلی بردبار خون خواره  
 ماه رویا بوزم اربرسی بر سر راه من به <sup>۲</sup> سیاره  
 از تو دارم طمع که یاد آری  
 از نزاری زار بسی چاره

### [دوای درد نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۴ —

بیار از آن لب شیرین تر از شکر بوسه  
 بده ز حقه لعل پراز گهر بوسه  
 به دوست کامی می درده و چنان می خور  
 که می رسد متعاقب به یک دگر بوسه  
 ۱۰۵۱۵ گر از لب توبه یک بوسه رخصتی یابم  
 هزار بوسه کنم مستزاد بر بوسه  
 نخواهم از تو دگر صورتی مگر معنی  
 ندارم از تو دگر وایه یی مگر بوسه <sup>۲</sup>

---

۲- نخ: ز.

۳- سیاره: قافله و کاروان. کوکبی که به گرد آفتاب یا کوکب دیگر گردد و از آن کسب نور کند.

ستاره یی که به حرکت خود متحرک است (آندراج. فرهنگ معین).

۱- معج و ملک و ملی و من.

۲- این بیت در ملک نیامده است. (وایه آرزوست).

بیار<sup>۳</sup> بوسه منه خوان خوردنی که بود  
 تفاوتی ز شکر پیره<sup>۴</sup> تا شکر بوسه<sup>۵</sup>  
 میِ حقیق<sup>۶</sup> چرا بر هلالِ ابروی دوست  
 ننوشم و نخورم<sup>۷</sup> از لبِ قمر بوسه  
 ازین دو نیست برون گرچه<sup>۸</sup> هر دو<sup>۹</sup> با هم نیست  
 دواي دردِ نزاری می است اگر بوسه<sup>۱۰</sup>

۳- آندراج و بهار عجم: به یاد.

۴- بهار عجم: شکر نوره (به نقل از لغت نامه) آندراج: شکر بره (نوعی خوردنی ست) شکر پیره و  
 شکر پوره و شکر بوره و شکر بورک و شکر بوزه و شکر بیزه (آبا ممکن است شکر بیره تصحیفی از  
 شکر بیزه باشد) نوعی خوردنی ست که از آرد گندم و بادام و شکر پخته می کنند یا سنبوسه است به معنی  
 قطاب و نوعی خوراکی که از خمیر گندم و قیمة گوشت و لبه فراهم می آید. بسحاق اطعمه  
 شکر بوره را مثبته به محراب کرده زیرا خمیر شکر بوره (سنبوسه) را به شکل لچک و مثلث می پزند.  
 (سنبوسه خود معنی مثلث و لچک نیز دارد). در شعر بسحاق نگاه کنید:

چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکر بوره      نگوید کس مسلمان را که روی از قبله برگردان

\*\*\*

اگر نه طاق شکر بوره اش بود محراب      شکم پرست کجا باشدش حضور نماز  
 (شاهد از لغت نامه)

۵- شکر بوسه به معنی بوسه شیرین و شکرین است.

بوسه پی از لب تو خواهم و شد از لب تو      که شکر بوسه نگاری و غزل گوی غزال  
 (قرخی. شاهد از لغت نامه)

۶- ملی: رقیق.

۷- ملک: بنوشم و بخورم.

۸- نسخه ها: هر چه.

۹- من: هر دو.

۱۰- اگر: یا.

[جوهر فرد]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۵ —

۱۰۵۵۰ زین پیش اگر مجنون دیوانه بُد اکنون که  
 از شبَنیم عشقِ او یک قطره وجیحون که  
 مجنون همه لیلی لیلی همه مجنون  
 این جا نه دویی باشد لیلی چه و مجنون که  
 چون موج برانگیزد چون اسب برون تازد  
 در معرض این و آن دریا چه و هامون که  
 دانم که نمی داند مفروغ ز مستأنف  
 گر معرفتی داری مافوق که مادون که<sup>۲</sup>  
 یک جوهر فرد آمد در عالم کثرت عشق  
 بر هم<sup>۳</sup> زدگان دانند افسرده که مجنون<sup>۴</sup> که  
 ۱۰۵۵۵ دیرینه حکایت ها با اوست نزاری را  
 تا خود چه کند عرضه بر برای همایون که  
 خون رز و خون دل تا چند خوری هر دو  
 تا خود که برون آید از عهده این خون که

---

۱ — معج و ملک و من.

۲ — مفروغ: فارغ شده، خلاص شده. مستأنف به ضمّ اول و فتح نون: از سر گرفته شده و نو و جدید.

۳ — من: — هم.

۴ — ملک و من: معجون.

# [مرد غمت نبودم]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۶ —

ای رشک برده در باغ از عارض<sup>۲</sup> تولا<sup>۳</sup> له  
 خون کرده ناف آهو در تبست از گلاله<sup>۴</sup>  
 ای پرتو تجلی یعنی صفای پاکی<sup>۵</sup>  
 در سینه<sup>۶</sup> تو پیدا چون باده در پیاله  
 نادر بود در انسان جسمی بدین شریفی<sup>۷</sup>  
 کز آدمی نزاید زین خوب تر<sup>۸</sup> سلاله<sup>۹</sup>  
 ۱۰۵۶ هـ ربامداد<sup>۱۰</sup> از در باز آیدش جوانی  
 روی تو گر ببیند پیر هزار ساله  
 مه<sup>۱۱</sup> کوثر و مه<sup>۱۲</sup> طویا من با تو در بهشت<sup>۱۳</sup>  
 آن<sup>۱۴</sup> وعده نیست مهمل<sup>۱۵</sup> وین شدن<sup>۱۶</sup> نخست<sup>۱۷</sup> [۱] حاله<sup>۱۸</sup>

---

۱ — میج و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — ب ۱ و نخ: چهره.

۳ — ب ۱ و نخ: لاله (گلاله: موی پیچیده).

۴ — ب ۱ و نخ: بعضی صفات پاکش.

۵ — ب ۱ و نخ: چهره.

۶ — ب ۱: از.

۷ — ب ۱ و نخ: ز انسان جسمی بدین لطیفی.

۸ — میج و ملک و من: از آدمی بر آید زین جوهری.

۹ — سلاله به ضم اول: فرزند. نسل.

۱۰ — نخ: بامدادش.

۱۱ — ب ۱ و نخ: می. نسخه بدل ب ۱: چه. میج و ملک و من: نه.

۱۲ — ب ۱: می. نسخه بدل ب ۱: چه. میج و ملک و من: نه.

۱۳ — ب ۱: وان.

۱۴ — ب ۱ و نخ: وعده بیست مجهول.

۱۵ — ب ۱ و نخ: رابحت حاله.

۱۶ — نسخه ها: حاله (احاله شدن: حواله شدن).

صبرم به<sup>۱۷</sup> پیشِ عشقت چندان<sup>۱۸</sup> محل ندارد  
 کز آستینِ حیلِت بیرون کند<sup>۱۹</sup> قبالة  
 مردِ غمت نبودم زیرا که وقتِ کوشش  
 مشکل به کار آرد هر مرغِ ازین نواله<sup>۲۰</sup>  
 با سینه پر آتش در کوره فراقست  
 تا کی شود سرشکم<sup>۲۱</sup> افسرده<sup>۲۲</sup> هم چو ژاله  
 وقتی<sup>۲۳</sup> اگر بنالد از درِ دل نزاری  
 شاید که درمندان زاری<sup>۲۴</sup> کنند و ناله

۱۰۵۶۵

### [پنبه زن شورانگیز]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۷ —

از نفسِ دوست شد مریم جان حامله  
 معتقد و اعتراف<sup>۲</sup> معترض و ولوله  
 نطفه<sup>۳</sup> امرست و زو روح تولد شده  
 مریم جان لاچرم بکر شود حامله

۱۷ — مع و ملک: ز.

۱۸ — نخ: وصلت چندین.

۱۹ — ب ۱ و نخ: کنم.

۲۰ — این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ نیامده است.

۲۱ — ملک و من: بر اشکم.

۲۲ — من: از دیده.

۲۳ — نسخه بدل ب ۱: روزی.

۲۴ — مع و ملک و نخ: افغان.

۱ — مع و ملک و نخ و من.

۲ — نخ: اعتراض.

۳ — ملک: نقطه.

از در این رمز نیست مرد تهی معرفت  
 در خور این لقمه نیست مرغ<sup>۴</sup> تنک حوصله  
 قوت ادراک عشق حل کند این مشکلات  
 دیر برآمد که ماند عقل درین سلسله  
 ۱۰۵۷۰ عقل به یک منزلی تا<sup>۵</sup> در مقصد رسید  
 سیر نیارست کرد ماند در آن مرحله  
 زنگ زمرآت دل عشق<sup>۶</sup> تواند سترد  
 آینه عقل را عشق زند مصقله  
 پنبه بزی<sup>۷</sup> فاش کرد یک نکت از سر حق  
 در همه عالم فتاد شوری از آن مسأله<sup>۸</sup>  
 یار به بالین من کرد گذردوش و گفت  
 بیش تغافل مکن می گذرد قافله  
 خانه تهی کن که شاه می رسد از اقمشه  
 ز آن که میسر نشد خلوت با مشغله<sup>۹</sup>  
 ۱۰۵۷۵ دیده خود دیده را طاقت آن نور نیست  
 کی شود اضداد جمع شب پره و مشعل  
 حق به مُحِق می رسد در درجات کمال  
 کی شنوند این سخن طایفه مبطله

---

۴ — مع و ملک و من: مرد.

۵ — مع و ملک و من: با.

۶ — نخ: مرآت به دل عقل

۷ — نسخه ها: پنبه پری.

۸ — پنبه بز = پنبه وز به معنی پنبه زن و حلاج است و درین بیت مقصود حسین بن منصور حلاج.

۹ — مصراع اول یعنی خانه را از اقمشه تهی کن که شاه می رسد.



آه<sup>۱۰</sup> نزاری خموش بیش مدرست<sup>۱۱</sup> من  
عاجزم از دستِ تو با که کنم این گله

### [ بنا گوش راه زن ]<sup>۱</sup>

— ۱۰۹۸ —

زهی از عنبر سارا<sup>۲</sup> نغوله      کمندست آن که داری<sup>۳</sup> یا نغوله<sup>۴</sup>  
ظریفست گفتن و چالا ک رفتن      لطیفست گردن و<sup>۵</sup> زیبا نغوله  
چرا در بند زنجیرش فکندی      مگر دارد چو من سودا نغوله  
برای صید<sup>۶</sup> دل ها گاه گاهی      گر هوامی کند<sup>۷</sup> عمدان نغوله  
به دعوی کا کلت از سرفرازی      به پیشانی<sup>۸</sup> در آمد بان نغوله  
به دادش لاجرم سروا بریدند<sup>۹</sup>      چو<sup>۱۰</sup> خامش کرد کا کل را نغوله  
ازین جا با دوشاخش بسته دارند      که بیرون آمد از یاسا نغوله<sup>۱۱</sup>

نزاری را بنا گوشست بزد<sup>۱۲</sup> راه

۱۰۵۸۵

که نه<sup>۱۳</sup> دل می برد تنها نغوله

۱۰- نخ: وای.

۱۱- من: مدرس.

۱- معج و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲- نسخه ها: ساره.

۳- ملک: دادی.

۴- سارا: خالص. نغوله: گیسوی معشوق.

۵- نخ: و.

۶- نخ: صید.

۷- من: می کنی.

۸- ب ۱: شبستانی.

۹- نخ: سر را بریدند. من: سر را بریدن. معج و ملک و ب ۱: تا سر بریدند.

۱۰- من: چه.

۱۱- این بیت در ملک نیامده است. (یاسا: قانون، سیاست).

۱۲- ب ۱: زده.

۱۳- ب ۱: بی.

[ نصیحتِ پدرانہ<sup>۱</sup> ]

— ۱۰۹۹ —

غلامِ ساقیِ خویشم که از شرابِ شبانه  
 زبامداد کند چشمهٔ حیات روانه  
 به جمع کردنِ اصحابِ قاصدی بفرستد  
 چنان که<sup>۲</sup> عذر کسی نشنود به هیچ بهانه  
 حریف را که کند کاهلی سزا بدهندش  
 به زور موی کشانش برون بزنند ز خانه  
 اگر چه هر که<sup>۳</sup> به عنفش بری به حلقهٔ مجلس  
 یقین که نیست حریفانه بل بود خرفانه<sup>۴</sup>  
 ۱۰۵۹۰ وگرنه<sup>۵</sup> زنده دل از یرتِ صبح گاه به تعجیل  
 به بامِ خنَب<sup>۶</sup> دواند الاغ ایلچیانہ<sup>۷</sup>  
 غرض فزونِ شوق و محبت است زیاده  
 نه لهُو و هزل نه آوازِ چنگ و بانگ<sup>۸</sup> چغانه  
 چو باد می‌گذراند زمانہ<sup>۹</sup> کشتیِ عمرت  
 وزین محیط به یک حمله می‌برد به کرانه

۱ — میج و ملک و نخ و من. (بیت‌های دوم تا پنجم در من نیامده است).

۲ — نخ: چنانک.

۳ — نخ: چه.

۴ — میج و ملک و نخ: بل خریفانه (— بود).

۵ — نخ: نه.

۶ — میج: به پای خنگ.

۷ — یرت (= یورت) محلّ خیمه و خرگاه، منزل و مسکن، الاغ (= اولاغ): پیک، اسب. ایلچی:

فرستاده، سفیر.

۸ — نخ: — و بانگ.

۹ — میج: شبانه.

میانِ قلزمِ دنیا بمانده ای متحیر  
 بکوش تا به سلامت برون شوی ز میانه  
 دلا مکن به ملاقاتِ دوست هیچ توقع  
 هنوز ناشده از خویشان به دوست یگانه  
 ۱۰۵۹۵ ز خویشان به در آتا به خانه دوست درآید  
 دوی نشانه کثرت بود مباش نشانه  
 مپیچ<sup>۱۰</sup> روی ز وحدت مکن تتبع کثرت  
 فسون<sup>۱۱</sup> عشق ز خود دفع می کنی به فانه  
 مباش آلا فرزند نقد<sup>۱۲</sup> وقت عزیزا<sup>۱۳</sup>  
 قبول کن ز نزاری نصیحتی پدران  
 چو<sup>۱۴</sup> روزگار سر آمد چه پادشا<sup>۱۵</sup> چه گدا [را]<sup>۱۶</sup>  
 به یک نفس که برآرد زمان نداد زمانه

### [نزاری شمع عشاق است]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۰ —

گران جانی مکن یارا مشو در خوابِ مستانه  
 چو<sup>۲</sup> بانگی صبح بشنیدی سبک برخیز مردانه

---

۱۰ — نغ: متاب.

۱۱ — ملک و نغ: قبول.

۱۲ — مع: — نقد.

۱۳ — مع و ملک: عزیز.

۱۴ — من: چه.

۱۵ — من: پادشه.

۱۶ — نسخه ها: — را.

۱ — مع و ملک و نغ و من.

۲ — من: چه.

۱۰۶۰۰ به مسمار ارادت خویشان چون حلقه بر بندی  
 اگر روزی دهندت ره درون باب<sup>۳</sup> می‌خانه  
 تو گردانی<sup>۴</sup> که در تفریق مجموعیم<sup>۵</sup> پس دانی  
 که بر هرزه بریزد<sup>۶</sup> مرد دهقان بر زمین دانه  
 چه<sup>۷</sup> می‌لاfi که من هستم به جان مشتاق وصل او  
 کجا آری فرودش چون نداری جای جانانه  
 نزول پادشاه و بر قماش ما و من منزل  
 نباشد لایق گنج نهان هر گنج ویرانه  
 دلی می‌بایدت از خویش و از<sup>۸</sup> بیگانه بریده  
 ترا با این چه کارست ای ز من چون خویش بیگانه  
 ۱۰۶۰۵ اگر در مسکرات آیی ببینی<sup>۹</sup> کز خردمندان  
 تفاوت‌ها بود با دین براندازان دیوانه  
 گر از اول در آیم تا به آخر با تو برگویم  
 نداری باور و داری معما جمله افسانه  
 چو تو خود را ندانی پس چه می‌دانی نزاری را  
 نزاری شمع عشاق است و عقل و نفس پروانه

---

۳- میج و ملک و من: ناب.

۴- نخ: توارکانی.

۵- میج و من: مجموع و تفریقیم.

۶- میج و ملک و نخ: پذیرد.

۷- نخ: چو.

۸- من: از خویشان وز.

۹- من: نبینی.

[ندانم تا چه مرغی ام]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۱ —

مسلمانان دگر باره به کوی افتادم از خانه  
ندانم تا چه بود ستم که نه خویشم نه بیگانه  
نه چون زهاد در زهدم نه چون عباد در طاعت  
نه چون فساق در فسقم نه چون زندان به می خانه  
۱۰۶۱۰ نه با کیشم نه بی کیشم نه با خویشم نه بی خویشم  
نه سلطانم نه درویشم نه فرهنگم نه فرزانه  
نه باهوشم نه بی هوشم نه گویایم نه خاموشم  
نه هش یارم نه [مدهوشم]<sup>۲</sup> نه با عقلم نه دیوانه  
نه غم گینم نه دل شادم نه مملوکم نه آزادم  
ز دست خود به فریادم نه آبادم نه ویرانه  
مرا چون نیست [مأوی] <sup>۳</sup> نه در کوه و نه در صحرا  
مرا چه مگه چه بطحا چه ترکستان چه فرغانه  
نه شرقی ام نه غربی ام نه علوی ام نه سفلی ام  
نه در دوزخ مرا کاخی نه در فردوس کاشانه  
۱۰۶۱۵ نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش  
نه صیدم من نه صیادم نه دامم نیز و نه دانه  
نه عرشی ام نه فرشی ام نه جتی ام نه انسی ام  
ندانم تا چه مرغی ام که نه شمعم نه پروانه

---

۱- ب ۱.

۲- ب ۱: باهوشم.

۳- ب ۱: جایی.

نه اندر هستي هستم نه هستي هست در دستم<sup>۴</sup>  
 نه تن هستم نه دل هستم نه جان هستم نه جانشانه  
 نه تازی ام نه رازی ام نه حربی ام نه غازی ام<sup>۵</sup>  
 نه حدی ام نه تازی ام نه نامردم نه مردانه<sup>۶</sup>  
 نه برکارم نه بی کارم نه با یارم نه بی یارم  
 مسلمانان نمی یارم بگفتن چیست افسانه  
 ۱۰۶۲۰ الا ای پیرِ فرزانه قدم در نه به می خانه  
 وزان خنپِ ملوکانه به من دهه پُرد و پیمانه<sup>۷</sup>  
 که رفت از حد شکایت ها درازست این حکایت ها  
 نیم مردِ روایت ها من و دُردی و دُردانه  
 نزاری گرتوزیشانی برستی از پریشانی  
 که باشد مردِ پیشانی هم ایشان اند پیشانه<sup>۸</sup>

### [معراج شبانه]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۲ —

غریبا گر خبرداری زخانه<sup>۲</sup>      فرود آی و مکن چندین بهانه  
 اگر دنیا فرو ریزند از هم      محبت بر سر آید از میانه  
 ۱۰۶۲۵ مکن روز قیامت عرض بر من      که من مستم<sup>۳</sup> ز معراج شبانه

۴ — ب ۱: هستم. ۵ — ب ۲: نه بازی ام نزاری ام نه حریم نه غازیم.

۶ — شاید تازی دوم منسوب به تازی به معنی شوق و شاهد باشد. تاز نیز به معنی فرومایه و مختث است. (شاید هم تازی به معنی در خور تازیانه باشد).

۷ — مطلع دیگری ست. (نسخه غا: بر)

۸ — پیشانه (= پیشان): سابق، صدر، مجلس.

۱ — میج و ملک و من.

۲ — ملک: خوانه.

۳ — من: هستم.

اگر چه دیده دید و گوش بشنید      چو<sup>۱</sup> ستر آمد همه هست و زبان نه<sup>۲</sup>  
 به وحدت از همه اکوان برون شو      که در کثرت یکی باشد نشانه  
 ترا با این و آن کاری نباشد      هم او باشد جزا و نبودیگانه  
 اگر دینی و عقبی بر هم افتد      مرا کاری به این نه و به آن نه  
 ۱۰۶۳۰ چو حکم اوزمانی<sup>۳</sup> تا زمان است      ندارم اعتمادی بر زمانه  
 چه می گویم زمان چه و مکان چه      توی و بس زمان نه و مکان نه<sup>۴</sup>  
 درون پوست باید بودن وار<sup>۵</sup>      که تارنگی بر آرد ناردانه  
 وصیت می کنم این نکته<sup>۶</sup> بشنو      حدیثی<sup>۷</sup> از نزاری دویستانه  
 اگر توهیج باشی او بود نیز<sup>۸</sup>      چه می خواهی دگر چندین بهانه

### [لافِ مردی زن]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۳ —

۱۰۶۳۵ تا قدم در ره مردان ننهی مردانه  
 لافِ مردی مرزنای خواجه نافرزانه  
 در حریم حرم عشق ترار دهند  
 تا که از خویش به کلی نشوی بیگانه

۴ — من: چه.

۵ — هر سه نسخه: زبانه. (= زبان نه)

۶ — من: زمان.

۷ — این بیت در مع نیامده است.

۸ — هر سه نسخه: ماند بودن دار. (شاید تن دار به معنی خوددار و صبورست که با معنی بیت نامناسب نیست).

۹ — من: رمز.

۱۰ — من: حدیث.

۱۱ — مع و ملک: نباشد.

۱ — مع و ملک و لن.

خویشان بین نبینند به جز از خود کس را  
 به کسی بین نه به خود تا نبود افسانه  
 عقل آن جا چه کند چون نتواند ره برد  
 مرد باید که بود شیفته و دیوانه<sup>۲</sup>  
 قبله از راه حقیقت نکند جز رخ دوست  
 کعبه سازد ز سر<sup>۳</sup> صدق در می خانه  
 ۱۰۶۱۰ بسته توبه و پیمان مجازی نشود  
 جان نهد از کف و از کف ننهد پیمانه  
 سر اسرار چو شمع است از او نور نیافت  
 هر که بر شمع نشد سوخته چون پروانه  
 چون نزاری اگر از دام بلا بر<sup>۴</sup> گذری  
 نبود در سرت از حرص هوای دانه

### [حدیث دیوانگانه]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۴ —

میان من و دوست چون شدی گانه  
 نماند به جز دوست کس در میانه  
 چو<sup>۲</sup> باد دوست افتاد کار از دو جانب  
 دوی جمله معدوم شد در یگانه

---

۲ — مع و ملک: مردانه.

۳ — مع: در.

۴ — مع: درگذری.

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — من: چه.



۱۰۶۱۵ چو بیرون ازو نیست از خود چه لافی  
 دگر هر چه گویی چه باشد<sup>۳</sup> افسانه  
 چرا کرده اند از مبادی فطرت  
 جنود محبت به دنیا روانه  
 از آن تا شود معرفت حاصل این جا  
 به تخصیص با دوستان دوستانه  
 مدار محبت ندارد تعلّق  
 به آغاز و انجام دور زمانه  
 نیی لایق صدر سلطان همین بس  
 که باشی ملازم بر آن آستانه  
 ۱۰۶۵۰ اگر جا دهند همین است جنت  
 چه می خواهی ای یار چند از بهانه  
 تو با ساز ساز زمانه نسازد  
 گهی عاقلانه<sup>۴</sup> گهی عاشقانه  
 چرا کرد باید ادا پیش آن کس  
 که باز از ترینه نداند ترانه<sup>۵</sup>

۳ — مع: باشد.

۴ — ب: به آرزو به.

۵ — نخ: — با.

۶ — ملک: عاقلان.

۷ — ادا و ترانه دو اصطلاح موسیقی است و ترینه نوعی خوراکی است که «نان تنوری نیم بخته را ریزه ریزه کرده با قلقل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزی های ریزه کرده در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند و مشت زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و تا چهل روز هر روز سرکه و دوشاب ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا به قوام آید سپس از آن قرصه ها سازند و خشک کنند» — فرهنگ معین.

بیاساقیابامیان آرجامی<sup>۸</sup>  
 چه<sup>۹</sup> مانده ست از باقیات شبانه  
 چه<sup>۱۰</sup> مارا مهیاست اسباب فردا  
 شراب است و حورست و قیلوله خانه<sup>۱۱</sup>  
 ۱۰۶۵۵ روانیست ام روزی کسار بودن  
 که فردای دنیا بود بی کرانه  
 بیابا تو تابی تکلف بگویم  
 حدیثی ز روی صفا صوفیانه  
 اگر طالب وقت باشی از آن به  
 که برو عده یی دل نهی مهلتانه  
 نزاری ندارد به عقل انتسابی  
 حدیثش از آن است دیوانگانه  
 ولی مرغ تسلیم ما از بدایت  
 گرفته نشیمن بر این آشیانه<sup>۱۲</sup>  
 ۱۰۶۶۰ از آن مبتلامی شود هر زمان  
 که مرغی ست خو کرده بردام ودانه

### [حدیث عامیانه]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۵ —

منم آن زاهدِ دورِ زمانه که باشم ساکنِ حمارخانه

۸- ب ۱ ونخ: حالی.

۹- مج: که.

۱۰- ملک ونخ: چو.

۱۱- قیلوله نیم روزان خفتن است و خواب چاشت گاه. قیلوله خانه محل خواب نیم روزان است.

۱۲- ملک: آسانه.

۲- نخ: که هستم.

۱- مج و ملک ونخ و من و ب ۱ (غزل مصرع است).

گهی پوشیده رنگی صوفیانه      گهی بسته قبای کافرانه  
 گهی از کار دنیا بر کرانه      گهی دربند دَم از حرص<sup>۲</sup> دانه  
 گهی دایر چو<sup>۱</sup> پرگار زمانه      گهی ساکن چو<sup>۱</sup> نقطه در میانه  
 گهی قارون به گنج شایگانه      گهی پول سیه در خان و مان<sup>۳</sup> دانه  
 گهی جان کرده قربان عاشقانه      گهی از سایه ترسان بد<sup>۴</sup> دلانه  
 گهی مرغ خسر در آشیانه      گهی تیر ملامت را نشانه  
 گهی بر سدره ام کروبیانه      گهی بر خاک رَه چون آستانه  
 نزاری چند از افسون<sup>۵</sup> و فانه      چنین بر خود چه می جویی بهانه  
 ۱۰۶۷۰ چه خیزد زین حدیث عامیانه<sup>۸</sup>      ز پاتا کی شوی با سر چو<sup>۴</sup> آشفانه  
 اگر خواهی حیات جاودانه  
 به یک رنگی توانی شد یگانه<sup>۱</sup>

### [وبال خود پرستی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۶ —

سگالی هست ما را<sup>۲</sup> در میانه      که می باید شدن با اوروانه<sup>۲</sup>  
 میان ما و او چیزی نمانده ست      مگر مایی مادام است ودانه

۳- نخ (ضبط مکرر): از بهر.

۴- من: چه.

۵- من: خانسان.

۶- نخ: بی لانه (هر دو ضبط).

۷- میج و ملک و نخ و من: افسوس.

۸- ملک و من: امیانه.

۹- این غزل در نسخه نخ دو بار ضبط شده است یک بار به ترتیب متن و بار دیگر بدین ترتیب که شش بیت آخر مقدم بر پنج بیت اول آمده است.

۱- میج و ملک و من.

۲- میج: با ما.

۳- سگال به کسر اول: اندیشه، چاره.

به جزاویی که هستِ اوست مطلق<sup>۴</sup> دگرها جمله افسون و فسانه  
 ۱۰۶۷۵ مقلد می کند دعوی که هستم زغالی و مقصر آن<sup>۵</sup> یگانه<sup>۶</sup>  
 ولی ممکن بود هرگز که خفاش و رای سدره سازد آشیانه  
 زهی ناممکن آخر در غدیری<sup>۷</sup> کجا گنجد محیط بی کرانه  
 بتر از بت پرستی خود پرستی در افتاده به دوران زمانه  
 بود کز بت پرستی باز آیند کنند از دیر رخ در کعبه خانه  
 ۱۰۶۸۰ چو غل باشد که در گردن بماند و بال خود پرستی جاودانه  
 نزاری با سخن دان دارد این رمز  
 نه با نادان که گوید احمقانه

### [حبّ بو تراب]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۷ —

ای یار برون شوازمیانه تا باز بدوشوی یگانه  
 مستغرق و هم و رای خویشی بی داد مکن ز هردوانه  
 هم صحبت نیک خواه باشی ایمن شوی از بد زمانه  
 ۱۰۶۸۵ تسلیم کن و به عشق بسپار پندی ست عظیم عاقلانه  
 باشد که ازین محیط خود را بیرون فکنی بدین بهانه  
 دریاب که مرغ زخم خورده پرهیز کند ز دام و دانه  
 از بند قفس خلاص یابد خوش باز رسد به آشیانه  
 خرم دای آن که بی حجابی با مرجع اصل شد روانه

۴ — مع و ملک: که هست مطلق آن است. من: هست او مطلق (— است).

۵ — من: او.

۶ — غالی غلو کننده است و غلو کننده در حق حضرت علی (ع) و یا یکی از امامان (ع) و مقصر کوتاهی کننده در حکم دین و شریعت و نیز مقابل غالی.

۷ — من: قدیری.

۱ — مع و ملک و من.

۱۰۶۹۰ آسوده وجود او که گشته‌ست<sup>۲</sup>      مخصوص به عمر جاودانه  
 انگشت‌نمای خلیق بودن      تیرِ شرو<sup>۳</sup> قتنه را نشانه  
 نی کم‌سخنی‌ست، بشنوا ز من      هر چند نماید ابله‌خانه  
 نی‌نی به ازین برو پرداز      از اقمشه خیال خانه  
 بهلول صفت برآر ناگاه      دیوانگی محققانه  
 ۱۰۶۹۵ تا بار<sup>۴</sup> دهندت ای نزاری      می‌بوس تراب آستانه  
 باشد که به حبِ تو برایت<sup>۵</sup>      بخشند به جود بی‌کرانه  
 ساقی بگذر ازین مقالات      بردستم نه می‌مغانه  
          شد روز فسانه<sup>۶</sup> چند گویم  
          پیش آرز باقی شبانه

### [شبه می‌آدینه می]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۸ —

تو مرا هم نفسِ دیرینه      من همان احمدِ کِ پارینه  
 هم‌چنان است که بر آهن و سنگ      نقش اخلاصِ تو بر سینه  
 ۱۰۷۰۰ هر کجا مهر و<sup>۲</sup> محبت باشد      در نگنجد سر<sup>۳</sup> مویی کینه  
 باده شوق و شرابِ کهنه      آن حلال است ولیکن این نه  
 مرغ دل در قفسِ سینه‌ما      دانه عشق خورد نی چینه\*

۲ — من: گشت‌ست.

۳ — من: تیر و شر.

۴ — من: باز.

۵ — مع: به حسب تو برایت.

۶ — من: نشانه.

۱ — مع و ملک و من.

۲ — ملک و من: — و.

۳ — من: سری.

پوش ما هیچ تفاوت نکند      گر نسج<sup>۱</sup> است اگر پشمینه\*  
 نوش باید که بود آماده      اگر ام‌روزی اگر دوشینه  
 ۱۰۷۰۵ نقد را باش که سودت نکند      غیب فردایی و قوت<sup>۵</sup> دینه<sup>۶</sup>  
 ساقیا می به‌نزاری می‌دهد      روز چه شنبه و چه آدینه  
 می به سیمینه و زرینه مدهد      در سفالینه دهد و چوبینه  
 گرزبر زیر شود زیر زبر  
 من و کنج خود و گنج سینه<sup>۷</sup>

### [خوشا آب انگور]<sup>۱</sup>

— ۱۱۰۹ —

خوشا آب انگور در آبگینه      چو سیماب لرزان درون قینه  
 ۱۰۷۱۰ حریف موافق ندیم موفق      بت مهربان بی‌رقیب به کینه  
 من و جام می هرکسی را غذایی      ضرورت بودن نقل و می<sup>۲</sup> مرغ و چینه<sup>۳</sup>  
 من و لایه<sup>۴</sup> آبی بر کف و کنج گلخن      من ورقه بر جامه<sup>۵</sup> بر کفش پینه  
 قباي مرصع کلاه مغرق<sup>۶</sup>      ازین‌ها نباشد مرا در خزینه<sup>۷</sup>

۱ — ملک: بسج. \* پوش: پوشش (پیش هم در بیت مناسب است).

۵ — من: قوت.

۶ — دینه: دی‌روزی.

۷ — ملک و من: کینه.

۱ — مع و ملک و نخ و من. ب ۱.

۲ — ب ۱: نقلکی مرغ. مع و ملک و من: مرغکی نقل.

۳ — چینه: دانه.

(مرغ جابایی رود که چینه بود      نه به جابایی رود که چی نبود)

و من گفته‌ام:

مرغ خایه دهد چو چینه دهیت      اسماءات می‌نهد چو چی ندهیش

۴ — نخ و ب ۱: لایه (لایه بقیعه بریده از چوب. شاید: لایحه پینه). نسخه‌های دیگر: لانه (متن تصرف)

۵ — نخ: — بر جامه.

نامت)

۷ — مغرق: به تیره آراسته.

۶ — مع و ملک و من: مغرق.

نباشد زرم لیک در خاک پنهان      رقیبان بسیار دارم دقینه  
 ۱۰۷۱۵ دگر مردمان را متاعی و مالی      مرا گنج حکمت بود در سفینه  
 به جز زرخ ساره و اشک سیمین      نه سیمینه باشد مرانی زرینه  
 حریف موافق رقیب منافق      چنان دوست دارم و لیکن چنین نه  
 الاهی امید از تو دارد نزاری      چو خواهی برون بردش زین گلینه  
 ازو یک نفس بر امید ترخم      ز تو یک نظر در دم واپسینه  
 ۱۰۷۲۰ تودانی و دانم که ضایع نعمانم      ازین گنج پوشیده در کنج سینه  
 محق حق گزاری کند مستحق را  
 ولای تو در سینه دارم رهینه

### [نماز شام غریبان]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۰ —

دلم بر آتش هجران بسوخت زار اندوه  
 رخم به خون جگر کرد لاله زار اندوه  
 ز دست عشوه هنوزم نبداده بود خلاص  
 فکنند بازم در پای انتظار اندوه  
 نه ممکن است که بی پای مردی شب وصل  
 مرا برون کند از دست روزگار اندوه  
 ۱۰۷۲۵ ز دست دل چه کنم کار من به جان آمد  
 ز بس که دست و دلم می برد ز کار اندوه  
 اگر فراقم ازین دست پای بردارد  
 بر آورد ز دل و جان من دمار اندوه

به لب برآورد از حقّه بدن جانم  
 به دست شعبده هر دم هزار بار اندوه  
 نه بر مشاهده طلعت تو در حلقم  
 ز قوم وزهر کند جام خوش گوار اندوه  
 چو از میان تو گویم چراست آن که مرا  
 ز سیل چشم چو جیحون کند کنار اندوه  
 ۱۰۷۳۰ نماز شام غریبان قیامت دگرست  
 قیاس کن چه کند در شبان تار اندوه  
 مدار عشق نباشد نزاریا بر هجر  
 به کام دل بررسی عاقبت مدار اندوه

### [سرو بهشت]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۱ —

هر کجا بر فکند قامت جانان سایه  
 گوهر از سنگ بر آرد اثر آن سایه  
 قدمش خاصیت فرهمایی دارد  
 بر سر هر که فکند از سر احسان سایه  
 آفتاب است به رخساره و گسترده مدام  
 بر هر اطرافش از آن زلف پریشان سایه  
 ۱۰۷۳۵: پس روایت حسنش چو آقمر بسیارند  
 لازم است از پی خورشید درخشان<sup>۲</sup> سایه  
 دل برا پس روی چرخ سر آسیمه مکن  
 هر زمان چون فلک از من بمگردان سایه

---

۱ — مع و ملک و ملی و من.

۲ — من: چه.

۳ — ملک و ملی: درفشان.



اشکم از آرزوی روی تو چندان برود  
 کافکند آبله بردیده گریان سایه  
 بر سر بحر کنارم چون شست ابرو چشم  
 اوفتد بر فلک از کثرت طوفان سایه  
 عقل زایل شود از من چو توینمایی روی  
 کند از مطلع خورشید میل به نقصان سایه  
 ۱۰۷۱۰ ظلمت و نور به هم گرن بود چون فکند  
 خط مشکین تو بر طلعت رخشان سایه  
 شب که دیده ست در آمیخته با روز آخر  
 ز آن که در عین ضیا کی بود امکان سایه  
 تا ببیند چو مغان پیش خیالت ز تار  
 نفکند زلف تو بر هیچ مسلمان سایه  
 سایه بر کارنزاری فکن ای سرو بهشت  
 که جگر سوخته را تازه کند جان سایه  
 مردم شیفته بی سایه نباشد گویند  
 پس من شیفته را کوثری زان سایه

---

۴- من: سر.

۵- میج و ملک و من: چون.

۶- ملی: بر.

[صیقل زنگ زدای]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۲ —

نگاه می‌کنم از هر چه آفرید خدای ۱۰۷۱۵  
 مرا سه چیز خوش آمد درین بهشت سرای  
 یکی سماع و دوم باده و سیم<sup>۲</sup> شاهد  
 که اختیار همین هر سه کرد<sup>۳</sup> عالی رای  
 نه هم چو زمزمه مطرب است شوق انگیز  
 اگر چه سحر کند عندلیب زهره سرای  
 نه هم چو آب رزان<sup>۴</sup> مونس است و غم پرداز  
 اگر چه آب روان نیز هست جان افزای<sup>۵</sup>  
 نه چون زمرد سبزست<sup>۶</sup> بر عذار چو سیم  
 اگر چه سبزه بود دل فریب و طبع گشای  
 ۱۰۷۵۰ چو زلف یار نباشد بهار، عنبر بوی  
 چو روی دوست نباشد فلک جهان آرای  
 که را تفریح باغ است و بوستان رغبت  
 که من زد دوست ندارم به خویشتن پروای

۱— مع و ملک و ملی و نخ و لن و ب ۱ و ب ۲.

۲— ب ۱ و نخ و لن: سیوم. مع: سوم.

۳— لن: همین کرده است. مع: همین کرد طبع.

۴— ملی: روان. ۵— این بیت در ب ۲ و لن نیامده است.

۶— ملک و ملی و نخ و ب ۱ و ب ۲: خطت.

برو چونای<sup>۷</sup> میمای باد بر سر خاک  
 به پای چنگ<sup>۸</sup> به پیمانه باده می پیمای  
 چرا چو آب برآرد ز روی آینه زنگ<sup>۹</sup>  
 زمینه آب عنب صیقلی<sup>۱۰</sup> است زنگ زدای  
 جهان بخورد<sup>۱۱</sup> نزاری به نیم کاسه سفال  
 به جام خویش بیا گوجم و جهان<sup>۱۲</sup> بنمای

### [با کم آزاران گرای]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۳ —

۱۰۷۵۵ ای به خورد و خواب قانع هم چو حیوان از غذای  
 یک نفس زین چارچوب طبع حیوانی برآی  
 آدمی سانی و لیکن آدمی سیرت [نه ای]  
 دیو پیکر نیستی اما که هستی دیورای  
 خود گرفتم با صرحت را قفل حیرت بسته اند  
 امتحان را چشم دل بر آینه عبرت گشای  
 عالم باقی و فانی را به هم نسبت مکن  
 بوی کردن را تفاوت باشد از گل تا گُمای<sup>۲</sup>  
 لذت باقی ندارد رنج خود ضایع مکن  
 روزکی چند ارخوشت باشد درین فانی سرای  
 ۱۰۷۶۰ گرنکونامیت می باید مجوی آزار خلق  
 کز<sup>۳</sup> ستم گاری نشد با فرّه ایزد همای

۷- ب ۱ و ب ۲ ونخ: باد. ۸- ب ۲: خنب. ۹- ب ۲: رنگ.

۱۰- ب ۱ و ملی ونخ ولن و ملک: صیقل.

۱۱- ملی: نخورد. ۱۲- ب ۲ ولن: جم جهان.

۱- مج و ملک.

۲- گُمای به ضم اول گِاهی است با بوی تند و نامطلوب.

رستگاری با کم آزاری توانی یافتن  
با کم آزاران نشین و با کم آزاران گرای

[من و تو و تو و من]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۴ —

که می برد خبر از<sup>۲</sup> من بدان جهان آرای  
که زینهار تو و عهد من برای خدای  
تو آفتابی و من ذره یی چنان نکنی  
که در زمانه شوم چون هلال دست نمای<sup>۳</sup>  
مرا خوش است به دشواری و به آسانی  
به اعتماد<sup>۴</sup> تو ای ماه رویِ مهرافزای  
۱۰۷۶۵ اگر ز پیکر من بند بند بگشایند  
روا بود توبه کس لب به خنده برمگشای  
بکن برای صلاح<sup>۵</sup> از مخالفان پرهیز  
که نیک بخت بود متقی به هر دو سرای  
چو اتفاق<sup>۶</sup> محبت ز هر دو جانب هست  
من و تو و تو و من، گو حسود ژاژمخای  
به سربگردم و دستت چنان به دست آرم  
که بعد ازین ز<sup>۷</sup> سفر در<sup>۸</sup> کشم به دامن پای  
خوشا که<sup>۹</sup> حلقه به در برزنم چو<sup>۱۰</sup> بازآیم  
یکی درم بگشاید به مرحبا<sup>۱۱</sup> که درآی

۱- میج و ملک و ملی و نخ و ب ۱. ۲- ب ۱ و نخ: - از.

۳- دست نمای از عالم انگشت نمای است. ۴- نخ: اعتقاد.

۵- ب ۱ و نخ: بکس برای علاج. ملک و ملی و میج: مکن. (متن تصرف مصحح است).

۶- ب ۱ و نخ: اشتیاق. ۷- ملک: به. ۸- میج: بر. ۹- ب ۱ و نخ: چو.

۱۰- ملک: که. ۱۱- میج و ملک: مرحمت.

به دوستی نزاری که رَغِم دشمن را  
به دستِ معتمدی نامه‌یی به من فرمای<sup>۱۲</sup>

[الله الله]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۵ —

۱۰۷۷۰ رویِ زیبا به تو گفتم که میارای میارای<sup>۲</sup>  
فتنه بر فتنه منه<sup>۳</sup> حسن میفزای میفزای  
روزگاری ست که بر کشته هجران نگذشتی  
رحم کن بر من بی چاره ببخشای ببخشای  
در گشاده ست و من استاده به خدمت مترصد  
لطف کن یک نفس از بام فرود آی فرود آی  
باده پیمای که پیمانه پیمان شکنِ عمر  
پر شود زود بیا باد<sup>۴</sup> مپیمای مپیمای  
گفته‌ای طاقتم از دستِ نزاری برسیده ست  
الله الله، دگر این لطف مفرمای مفرمای<sup>۵</sup>

[جام گیتی‌نمای]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۶ —

۱۰۷۷۵ غم نخواهم خورد گر دنیا سرآید گوسرآی  
مُطربا خوش می‌زن و خوش می‌خور<sup>۲</sup> و خوش می‌سرای

---

۱۲ — نامه فرمودن نامه فرستادن است. یا فرمان نوشتن نامه دادن است.

۱ — میج و ملک و ب ۱ و ب ۲.

۲ — ب ۱: مآرای مآرای. ب ۲: میارار میارار.

۳ — ب ۲: مه (شاید: مه نه). ۴ — ب ۲: باد.

۵ — رسیدن به معنی تمام شدن است و لطف، بی‌لطفی. (ای شگفتی و دریغ راست)

۱ — میج و نخ و ب ۱. ۲ — میج: خوش می‌خور و خوش می‌زن.

عمرِ باقی چیست نقد الوقت را دریافتن  
 کس نخواهد ماند جاویدان درین<sup>۳</sup> فانی سرای  
 پای مردی تا به دست آری منهد سر بر زمین  
 خیز حبل الله بگیر از چاه ظلمت بر سر آ  
 گر نداری باورم اینک<sup>۴</sup> گواهم عادل است  
 در کلام الله بیابنی گر بخوانی چند جای  
 ۱۰۷۸۰ گر نمی خواهی که در ظلمت بمانی، باز گرد  
 از همه دیوان مردم چهره ابلیس رای  
 پیش از آن کت مالک قصاب بگشاید زهم  
 مهره های پشت، مهر از کیسه زر برگشای  
 آن که برهم می فزاید زربه زرق و زور و ظلم  
 گر تواند یک نفس در زندگانی گوفزای  
 ساقیا بر دست من نه جام شوق انگیز عشق  
 تا چنان گردم که پای از سر ندانم سرز پای<sup>۵</sup>  
 پر به من ده ساغری ام شب که فردا در بهشت  
 ساغری پُر از شراب خاص بدهادت خدای  
 ۱۰۷۸۵ روح بی می بی صفا باشد ازین جا گفته اند  
 اهل حکمت جام می را صیقلِ ظلمت زدای  
 جام کی خسرو که می گویند می دانی که چیست  
 سینه مردانِ حق جامی بود گیتی نمای<sup>۶</sup>

۳- نخ: کس نخواهد باقی اندرین. ب ۱: کس نخواهد ماند باقی کس درین.

۴- مع: گرز من باور نمی داری. ۵- مع: از پی.

۶- نخ و ب ۱: سراز پا ندانم سرز پای.

۷- آینه مکن در جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا  
 (حافظ)

در خراباتی که مردان اند با تو هر چه هست  
 از<sup>۸</sup> برون بگذار چون گفتند بسم الله درآی  
 دولت باقی ز فیر<sup>۱</sup> سایه مردان طلب  
 نه ز پیر استخوان پرورده مسکین همای  
 رمز با ارباب معنی می رود اندیشه نیست  
 صدق می گویی نزاری حاسدت گوزا خای  
 دشمنم را گو<sup>۱۱</sup> دهل می زن که من بی همدمی  
 دم نخواهم زد بدان گوباد پیماید چونای

۱۰۷۹۰

### [دریاب]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۷ —

گر هیچ به کوی ما کنی رای      برخانه چشم ما فرود آی  
 گر چه نبود چومن گذارا      در خوردن زول پادشاه جای  
 زان روی که خانه خانه تست      زنهام مضایقت مفرمای  
 تا<sup>۲</sup> پیش کشی کنیم حالی      از حقه دیده گهرزای<sup>۴</sup>  
 پروای کسی دگر ندارم      از توبه خودم کدام پروای  
 دریاب که شد ز دست کارم      آخر گذری کن<sup>۵</sup> از سر پای  
 ای سرو روان به موسم گل      روزی به طواف باغ ما آی  
 هم بلبل را چومن در آشوب      هم باغ به روی خود بیارای<sup>۶</sup>  
 گوباد<sup>۷</sup> نزاری و<sup>۸</sup> به زاری  
 آیا بود این سعادت مای

۸ — مج: بر. ۹ — نخ و ب ۱: رفت (۱) ۱۰ — نخ و ب ۱: — گو.

۱ — مج و ملک و ب ۲. ۲ — ب ۲: ما. ۳ — مج و ملک: جانی.

۴ — این بیت در مج نیامده است. ۵ — مج: که.

۶ — در آشوب از در آشوبیدن است. یعنی هم بلبل را چومن آشفته حال کن و هم باغ را به زیور جمال خود آراسته ساز.

۷ — ب ۲: یاد. ۸ — ملک و مج: — و.

## [نزاری را مکش]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۸ —

۱۰۸۰۰ به مزد جان خود بر من ببخشای  
 چه معنی دارد این نامهربانی  
 بیا ای دیده را چون روشنایی  
 تن و جان و دل و دین صرف کردم  
 چو شد ملک وجودم از تو بلغاق<sup>۲</sup>  
 ۱۰۸۰۵ به جانت دوست می دارم به جانت  
 تو روحی و لبیت آب حیات است  
 نیارم دامنیت از دست دادن  
 مرا با این شکر نی<sup>۳</sup> چاشنی هست  
 مکش آخر نزاری را به زاری  
 چنین برخون ناحق دست مگشای  
 نمی ترسی که در روز مظلالم  
 بگیرم دامنیت ای سروبالای

۱۰۸۱۰

۱ — معج و ملک و ملی و ب ۲، ۲ — ب ۲: چهر.

۲ — یعنی تا ترا بر چشم جهان بین خود جای دهم.

۳ — ملک: بلغاق. ۵ — بلغاق: فتنه و آشوب. جای دیگر گفت:

۴ — بلغاق شد از لشکر غم ملک وجودم: تا دست نطاول به گریبان جفا زد.

۵ — یکی از دو «به جانت» سوگندست و یکی قید.

۶ — دامن دوست به سد خون دل افتاد به دست به فسونی که کند خصم رها نتوان کرد (حافظ)

۸ — ملی: — نی.



### [بال بگشای]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۹ —

چيست آن پای بند دست گشای      عقل فرتوت و عشق سحر نماي  
عقل از امر فایض است آری      عشق هم فایض است از بالای  
عاشقی عالم خوش است و مرا      نیست اکنون به عاقلان پروای  
من چو اکنون نمی پرستم عقل      کوی دیوانگان گرفتم جای  
۱۰۸۱۵ اوسر خویشتن گرفت چو من      در کشیدم از وبه دامن پای  
من و اکنون و جام جان پرور      بر جمال بست جهان آرای  
گفت و گوی سرای باقی را      نیک مستظهرم به فضل خدای  
مرغ جان را نزار یک ره      زین نشیمن گه تو هم زای<sup>۲</sup>  
تا ببینی عیان به چشم عیان  
بال بگشای و سوی سدره برای

### [بلای بالا]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۰ —

۱۰۸۲۰ دل شکسته ما را رعایتی فرمای  
به پرسشی چه شود الله الله از سر پای  
دمی در آی و زمانی بی پای و<sup>۲</sup> در خلوت  
کله فرو نه و بند بغلترق<sup>۳</sup> بگشای<sup>۴</sup>  
اگر بلای دل مردم است بالایت  
ستیزه دل من دم به دم بلا منمای

۱- مع و ملک. ۲- مع: بی. ۳- هر دو نسخه: و رای.

۱- مع و ملک و ملی و ب ۲. ۲- ب ۲: زمانی در ای. مع و ملک: بیا و.

۳- ملی و ب ۲: بغلترق. ۴- بغلترق: قبا.

ببین که خلق چه غوغا کنند و فتنه شوند  
 تفرّجی کن و چون یوسف از تنق به در آی<sup>۵</sup>  
 کمان مکش ز بر تیر غمزه تا بُنِ گوش  
 ستم مکن ز بر فتنه فتنه بر مفرای<sup>۶</sup>  
 ۱۰۸۲۵ رخست که آینه اعتبار دیو و<sup>۷</sup> پری ست  
 کسی ندید که پای دلش<sup>۸</sup> نرفت<sup>۹</sup> از جای  
 دلم به سایه زلف تو در گریخت چو دید  
 که فر زلف تو دارد خواص پیرهای  
 تو خود حواله ما بوده ای به حکم ازل  
 غلط شدم به تو ما را حواله کرد خدای  
 ز دست رفت نزاری به لطف دریابش  
 به حال او نظری کن عنایتی فرمای

### [حُب ذریّه]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۱ —

گر نداری خبر از چشمه حیوان به من آی  
 تا به سر چشمه حضرت<sup>۲</sup> برم انگشت نمای  
 ۱۰۸۳۰ اگر طاقّت تشنّیع جهول<sup>۳</sup> است بیا  
 در خرابات و در می کده بر خود بگشای  
 نی غلط رفت که از خویش برون آمدن است  
 وان جهانی ست<sup>۴</sup> که آن جانّه جهان است و نه جای<sup>۵</sup>

۵ — تنق به ضمّ اول و دوم: چادر و پرده.

۶ — این بیت در ب ۲ نیامده است. ۷ — مع: و. ۸ — مع: دلت. ۹ — ب ۲: برفت.

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱.

۲ — ب ۱: حیوان. ۳ — نخ: مهول (!). ۴ — مع و ملک و ب ۱: جهان نیست.

۵ — نخ: جهانی ست نه جای.

وان چه جای است و مقامات برانداختگان  
 که در آن جان نبود نه دل و دین نه سرو پای  
 و ر<sup>۶</sup> سربِ بی سرو سامانت به<sup>۷</sup> برگ است و نوا  
 هر چه از خویش برون آمده باشی به من آی  
 ناشری<sup>۸</sup> پوش نه کم خا و نخ و اتلس و خز  
 نیستی کرم قزین بیش به خود برمتنای<sup>۹</sup>  
 ۱۰۸۳۵ رفته تا<sup>۱۰</sup> سایه پای علم عشق خوش است  
 بیش هم پهلوی دیوار پی آورده میپای<sup>۱۱</sup>  
 رای تو آفت دین تو ورنج دل تست  
 جنبشی کن ز خودی بر شکن ای صاحب رای  
 عقل مشاطه رای آمد و رای احوال چشم  
 چشم احوال نپذیرد<sup>۱۲</sup> چورخ خوب آرای<sup>۱۳</sup>  
 طمع خیر نزاری<sup>۱۴</sup> ببر از کون و مکان  
 چه تمتع ز جهانی که بود حادثه زای  
 حُبِ ذرّیه اولادِ حبیب الله بس  
 هم برین باش و برین هیچ دگر بر<sup>۱۵</sup> مفزای

۶- مج و ب ۱: در. ب ۱: وز.

۷- ملک و نخ: به. مج و ب ۱: به: نسخه‌ها: پایانت. ۸- نخ: ماشوی. مج و ملک و ب ۱: ماسوی.

۹- ب ۱: بر می متنای. «ناشر» اگر حدس باطل نباشد ممکن است مخفف «ناشور» باشد به معنی پارچه سفید پنبه‌یی شبیه متقال. کم خا پارچه نقش دار رنگارنگ که خواب اندک دارد (= کم خواب). متنای (یا: برمتنای) فعل نهی است از تنیدن (= متن یا بر متن) و آیا «ای» آخر آن الف اطلاقی است که به تبع قافیه‌های دیگر به آن «ی» افزوده شده یا فعل از تنایدن (صورت محتمل از تنیدن) است.

۱۰- نسخه‌ها: با.

۱۱- نسخه‌ها: بی آورده میای. (دیوار پی آورده دیوار ست بنیاد و شکسته است).

۱۲- نخ: نپذیرد. ۱۳- آرای: آرایه و آرایش. ۱۴- ب ۱ و مج: نداری.

۱۵- نخ: - بر.

# [رستخیز نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۲ —

۱۰۸۱۰ ای یارِ بی وفا که ز ما بر شکسته ای  
 پیونید مهر و عقد محبت گسته ای<sup>۲</sup>  
 ضایع مکن حقوقِ مودت به هیچ حال  
 گر خود همه دمی ست که با ما نشسته ای  
 ما از تو خسته ایم و شکایت نمی کنیم  
 باری مکن ز ما گله کز ما نخسته ای<sup>۳</sup>  
 ما دست شسته از دل و جان در وفای تو  
 تو دل چرا ز دوستی ما بشسته ای<sup>۴</sup>  
 با این همه لطافت و شیرین زبانی ت<sup>۵</sup>  
 با ما به گاه طعنه زدن چون کبسته ای<sup>۶</sup>  
 ۱۰۸۱۵ آخربه رستخیز منت التفات نیست  
 پنداری از صراطِ قیامت برسته ای  
 حالا ز سوز و امقِ بی چاره غافل  
 آری هنوز باش که عذرا نجسته ای  
 ای سروِ باغِ جان<sup>۷</sup> که ز چشم نمی روی  
 برجوی بار دیده<sup>۸</sup> من طرفه رسته ای  
 دل بردی از نزاری و جان هم دریغ نیست  
 گر دل<sup>۹</sup> درین ستم زده جان نیز<sup>۱۰</sup> بسته ای

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و من. ۲ — ملک و من: شکسته ای.

۳ — میج و ملک و من: بخته ای.

۴ — درنخ مصراع اول این بیت و مصراع دوم بیت بعد به صورت بیتی درآمده و دو مصراع دیگر حذف شده است.

۵ — ملک: شیرین زبان تویی. ۶ — ملک و من: خوب گفته ای. ۷ — نخ: باغ بان.

۸ — نخ: چشم. ۹ — ملک: گردن. ۱۰ — نخ: هم تو.

[دقیقه های سخن]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۳ —

در دل نشسته ای اگر از دیده رفته ای  
 نی نی<sup>۲</sup> ز دیده نیز نگویم نهفته ای  
 ۱۰۸۵۰ ما بی تونیستیم و توی<sup>۳</sup> ما پس از چه روی  
 گوییم گاه حاضر و گاهی برفته ای  
 چون برق سوزناک که در خشک و تر<sup>۴</sup> گرفت  
 از تاپ مهر جان و دلم در گرفته ای  
 از نافه<sup>۵</sup> نغوله که هر جا دلی دروست  
 عطار خانه ها همه بر هم کشفته ای<sup>۶</sup>  
 ای نوبهار حسن به بستان ما در آ<sup>۷</sup>  
 تا گل به از تو یا توبه از گل شکفته ای  
 لولوی<sup>۸</sup> اشک بر مژه من ببین بیا  
 مردانه نکته یی ست که در رشته<sup>۹</sup> سفته ای  
 ۱۰۸۵۵ خار<sup>۱۰</sup> است نوک هر مژه در چشم ما و تو  
 بر بستر حریر به سد ناز خفته ای  
 باریک می رود سخن آخر نزاریا  
 این زان دقیقه هاست که با کس نگفته ای

۱ — مج و ملک و نخ و من و لن، (در لن تنها دوبیت اول آمده است).

۲ — نخ: نه نه، ۳ — مج و ملک و نخ و من: تویی، ۴ — نخ: بر، (و)، ۵ — ملک و مج: + و.

۶ — نغوله: گیسوی معشوق، کشفتن: شکافتن و گشودن، ۷ — من: در آ تو.

۸ — نخ: لولو، ۹ — نخ: که گویی تو، ۱۰ — نخ: خاری.

# [از خرابات تا محراب]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۴ —

رفتی و صیدِ خاطرِ احباب کرده‌ای  
 قلابِ شوق در دلِ اصحاب کرده‌ای  
 دل برده‌ای و تاختن آورده‌ای به جان  
 آهسته‌تر که زهره‌ ما آب کرده‌ای<sup>۲</sup>  
 بس زاهدانِ خشک که در بحرِ زهدشان  
 کشتی ز ره برده و غرقاب کرده‌ای  
 ۱۰۸۶۰ بس ساکنان<sup>۳</sup> کنج خرابات را که باز  
 خلوت‌نشینِ گوشهٔ محراب کرده‌ای  
 شب‌ها که ما ز شوقِ توتا روز<sup>۴</sup> کرده‌ایم  
 تو همچو بختِ خفتهٔ ما<sup>۵</sup> خواب کرده‌ای<sup>۶</sup>  
 ما را که یک دقیقه نصیب است ز آفتاب  
 ساعت‌شناس‌تر<sup>۷</sup> ز سترلاب کرده‌ای  
 خصمی مسلط است که بر ما گماشتی  
 گفتم مگر رقیبی<sup>۸</sup> بواب<sup>۹</sup> کرده‌ای  
 نی<sup>۱۰</sup> عقل و نی<sup>۱۱</sup> فراغت<sup>۱۱</sup> و نی دل نزاریا  
 اثبات<sup>۱۲</sup> عاشقی به چه اسباب کرده‌ای

۱— مع و ملک و ملی و نخ و قن و من. ۲— این بیت در قن و نخ نیامده است.

۳— نخ: زاهدان. ۴— قن: باشوق. ۵— نخ: خفته و من. ملک و قن و من: خفتهٔ من.

۶— این بیت در مع نیامده است. ۷— ملک و ملی و من: شناختن.

۸— نخ: زدستی. قن: زدوستی. ۹— من: ابواب. ۱۰— قن و نخ: بی.

۱۱— من: فراقت. ۱۲— قن و نخ: استاد. نسخه‌های دیگر: اسباب.

[خال و حال]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۵ —

۱۰۸۶۵ تا در خرابهٔ دلِ ما خانه کرده‌ای  
 خلوت سرایِ سینه چو کاشانه کرده‌ای  
 کنجِ دلم نه لایقِ گنجِ غم تو بود  
 آری مقامِ گنج به ویرانه کرده‌ای  
 آن بود بس مرا که شدم آشنای تو  
 یکباره ام ز مشغله بیگانه کرده‌ای<sup>۲</sup>  
 یک جرعه بی قرار کند پیل مست را  
 زین باده بر سرم که به پیمانه کرده‌ای<sup>۳</sup>  
 دیوانه گربه سلسله عاقل<sup>۴</sup> شود چرا  
 ما را به زلف سلسله دیوانه کرده‌ای  
 ۱۰۸۷۰ خالی لبِت به دولتِ این عالم اوفکند  
 در بندِ دامم از پی این دانه کرده‌ای  
 خود را به چشم مدعیان و انموده‌ای  
 و اندر زبانِ خلق چو افسانه کرده‌ای  
 منمای شمع روی به هر کس که خلق را  
 نادیده بر جمال چو پروانه کرده‌ای<sup>۵</sup>  
 یک باره پرده از سرِ سیرِ بر گرفته‌ای  
 خوش رفته‌ای نزاری و مردانه کرده‌ای

۱ — مع و ملک و ملی و من. ۲ — این بیت و دوبیت بعد در ملک نیامده است.

۳ — این بیت و بیت بعد در من نیامده است. ۴ — مع و ملی: عاشق.

۵ — این بیت در من آخرین بیت است.

## [نزاری از چشم مردمان]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۶ —

مردمان گویند از می تویه تا کی کرده‌ای  
 باز لعبت بازی دیگر برون آورده‌ای  
 ۱۰۸۷۵ با که برهم بسته‌ای این نقش و این شین از کجاست  
 نذر تا کی کرده‌ای سوگند تا کی خورده‌ای<sup>۲</sup>  
 گه مقصروار در بحث<sup>۳</sup> مراتب مانده‌ای  
 گه علم چون غالیان<sup>۴</sup> بر بام عالم برده‌ای  
 گاه در دعوت سخن با آسمان پیوسته‌ای  
 گاه در وحدت بساط لامکان گسترده‌ای  
 در تن آسانی دل و دست از دو عالم شسته‌ای  
 در مسلمانان خداه و خلق را آزرده‌ای  
 در فضولی هر چه تضییقی کنی ده حرفتی  
 در دورویی هر چه تخفیفی کنی سد مرده‌ای  
 خشک و تر در خرمن لاغیر برهم سوختی  
 در میان آتش کثرت هنوز افشرده‌ای  
 ۱۰۸۸۰ این همه هستم که می‌گویید و<sup>۵</sup> زین ها بیش تر  
 چون کنم پروردگارا گر چنان پرورده‌ای  
 تا نزاری از کجا پیدا کند خط جواز  
 گر ز لوج حرفتش حرف نعم بسترده‌ای

---

۱ — مع و ملک و من. ۲ — شین به فتح اول: عیب وزشتی. ۳ — من: بخت.

۴ — من: غالیان. ۵ — من: خدای. ۶ — من: — و.



[مجنون شدم]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۷ —

ای یارِ بی وفا که دل از ما بریده‌ای  
 گویی که پیش<sup>۲</sup> هرگز ما را ندیده‌ای  
 سرگشته‌ام چو<sup>۳</sup> ذره ز<sup>۴</sup> خورشید روی تو  
 دامن چرا چو<sup>۳</sup> سایه ز ما درکشیده‌ای  
 ۱۰۸۸۵ لیلی شنیده‌ام که ز مجنون نمی‌شکفت<sup>۵</sup>  
 مجنون شدم بتا به چه از ما رمیده‌ای  
 هیهات اگر به واقعه<sup>۶</sup> من<sup>۶</sup> رسیده‌ای  
 آری ملامت نکنم نارسیده‌ای  
 هرگز خلاف رای تو چیزی نگفته‌ام  
 با من بگوی اگر تو ز جایی شنیده‌ای  
 دریای خون شده‌ست کنارم زابر چشم  
 از بس به نوک غمزه که جانم خلیده‌ای  
 از آب دیده آتش دل کم نمی‌شود  
 گیرم نزاری از مژه‌ها خون چکیده‌ای<sup>۷</sup>  
 ۱۰۸۹۰ در باغ سرو فارغ و آزاد می‌رود  
 او را چه غم اگر توبه قامت خمیده‌ای

۱ — مج و ملک و من. ۲ — ملک و من: بیش. ۳ — من: چه. ۴ — من: و.

۵ — هر سه نسخه: نمی‌شکفت. (شکفت از شکفتن: شکیدن). ۶ — مج و ملک: ما.

۷ — اگر بیت درست به دست ما رسیده باشد ممکن است چکیدن معنی متعدی نیز داشته باشد یا آن که خون چکیده صفت مرکب باشد از فعل مرکب خون چکیده بودن.

# [سیم سازی اشک از زر]<sup>۱</sup>

— ۱۹۲۸ —

اگر عنانِ عنایت به سویی<sup>۲</sup> مآتابی  
مگر بود که مرا زنده باز دریابی  
عجب اگر اجلم مهلتِ وصال دهد  
مگر که دیر نیایی<sup>۳</sup> و زود بشتابی<sup>۴</sup>  
بیا کزه آتشِ فرقت چو زاله<sup>۵</sup> می بارد  
بر آبگینه رویم سرشکِ عتابی<sup>۶</sup>  
غمت<sup>۷</sup> به تیغِ بلا پوست باز کرد ز<sup>۸</sup> من  
ندانم از که در آموخت رسمِ قصابی  
۱۰۸۹۵ ز رویِ هم چو زرم اشک سیم می سازد  
زهی فلان که چنین شهره شد به قلابی  
ز بس که موج زد و غوطه داد مردمِ چشم<sup>۹</sup>  
گرفت مردمکش خویِ مردمِ آبی<sup>۱۰</sup>

۱- معج و ملک وب ۲. ۲- معج و ملک: به دست. ۳- ب ۲: بیایی.

۴- معج و ملک: بشتابی. ۵- معج و ملک: که. ۶- معج و ملک: لاله.

۷- ب ۲: به رنگ غم تابی. ۸- معج و ملک: عجب. ۹- ملک: به.

۱۰- معج و ملک: تازم عشق.

۱۱- مردم آبی (اهل ولایت من آدمک آبی گویند) انوری گفت:

ای مردم آبی شده بی پاس نوعمری در دیده احرار جهان مردم دیده و مراست:

ای خاک رخت سرمه چشمم ز فراقت شد مسرمدک دیده من مسرمد آبی  
(آدمی آبی به عه چیز مانند آدمی بری است الا آن که دم دارد و به جثه کوچک است...)   
نزهة القلوب ص ۷۳ چاپ لندن ۱۹۲۸ — شرح لغات و مشکلات دیوان انوری تألیف استاد و  
هم کار دانش مند دکتر سید جعفر شهیدی. خوی مردم آبی گرفتن غریب است و اینجا در اشک  
غوطه ور شدن است.

بیا که روی چو مهتابه نزاری شد  
ز آفتاب رخت در حجاب مهتابی

### [قلزم عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۲۹ —

بازم افتاد دلِ مستحزن اندرتابی<sup>۲</sup>  
از غم ماه جبینی<sup>۳</sup> شده ام مهتابی  
باز از آشوبِ جهانی که نمی یارم گفت  
قصه یی دارم و دارد صفتش<sup>۴</sup> اطنابی  
۱۰۹۰۰ جفت ابروش که<sup>۵</sup> طاق است چو دیدم گفتم  
قبله خویش توان کرد چنین<sup>۶</sup> محرابی  
دوش بنمود به من گیسو<sup>۷</sup> و گفتم به حکیم<sup>۸</sup>  
کس پریشان تر ازین گفت نبیند<sup>۹</sup> خوابی<sup>۱۰</sup>  
خود چه گویم<sup>۱۱</sup> ز دهانش که چومن تشنه<sup>۱۲</sup> بسی<sup>۱۳</sup>  
جان بدادند و از آن چشمه نخوردند آبی  
گو چنین باش<sup>۱۴</sup> بقا باد غم هجران را<sup>۱۵</sup>  
گر میسر نشود وصل به هیچ اسبابی  
بی نهایت نبود هیچ بدایت الا  
قلزم<sup>۱۶</sup> عشق که آنرا نبود پایابی

---

۱- مع و ملک و نغ و لن و ب ۱ و ب ۲. ۲- ملک: اندریابی.

۳- مع و ملک و ب ۱ و نغ: ماه زمینی. ۴- ب ۲: مخش (صفت = وصف).

۵- نغ: چو. ۶- نغ و ب ۱: چنان. ۷- ب ۱: گیسوی. ۸- نغ: به حکم. ب ۲: بی حکم.

۹- ب ۱: گفت ببیند. ب ۲: هیچ نبیند.

۱۰- یعنی حکیم گفت ازین پریشان تر کس خوابی میناد. ۱۱- ب ۱ و نغ: آید.

۱۲- نغ: کشته. ۱۳- ب ۱: + است. ۱۴- ب ۱ و نغ: باد. ۱۵- ب ۲: هجرترا.

۱۶- ب ۱: قدم.

۱۰۹۰۵ عاشقی بیش جگر خوردن و جان کندن نیست  
 گر همه حیف و جفایی<sup>۱۷</sup> بود از بوابی<sup>۱۸</sup>  
 مهلتی باید و عمری<sup>۱۹</sup> که نزاری شرحی  
 باز گوید که چه ها می<sup>۲۰</sup> کشد از هربابی

### [ خواب خورشید ]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۰ —

دوش من بودم و خورشیدی و خوش مهتابی  
 بر کف از مشعل آتش رخشان آبی  
 مجلس آراسته از طلعت خورشید و<sup>۲</sup> چوماه  
 ساقیی پیش و چوکوه از پس در بوابی  
 کرد می سجده چو ساقی به من آوردی می  
 کشتیی پر که چو بحرش نبود پایابی  
 ۱۰۹۱۰ پیش ابروی بتی سجده توان برد که نیست  
 جز مگر در حرم کعبه چنان محرابی<sup>۳</sup>  
 گر رقیبم ندهد بار مده گو که مرا  
 نیست در خورد بر آن<sup>۴</sup> در ملک الحجابی  
 منم و زندی و قلاشی و از دنیایی<sup>۵</sup>  
 نیم جانی ست فدا گر کند استصوابی<sup>۶</sup>

---

۱۷ — ب ۱ و نخ: حیف جفایی. لن: حیف جوابی.

۱۸ — ب ۱: نوابی. (گر: یا). ۱۹ — مع و ملک و لن: مدتی باید و عهدی.

۲۰ — ب ۱: که جهانی.

۱ — مع و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ — ب ۱ و نخ: — و.

۳ — لن: مهتابی (جز مگر شاهدی ست نادر بر شیوه شایع تأکید ادات به ادات).

۴ — لن: بدان. ۵ — ب ۱ و نخ: دنیاوی.

۶ — هر پنج نسخه: استلابی (استصواب: صواب دید).

من زخم خانه عشق آمده ام مست و خراب  
 سگّه من نشود قلب به هر قلابی  
 نتوان برد به زورم ز خرابیات برون  
 گر در آویزند<sup>۷</sup> از گردن من<sup>۸</sup> قلابی  
 ۱۰۹۱۵ هم چو من کس نشناسد به جهان قیمت می<sup>۹</sup>  
 من خود الحق صفتش کرده ام ازهربابی<sup>۱۰</sup>  
 هم چو جام جمش از غیب دهد آگاهی  
 گر<sup>۱۱</sup> منجم کند از خشت خم اصطرابی  
 راستی را عجب است<sup>۱۲</sup> این که<sup>۱۳</sup> نزاری گفته ست  
 دوش من بودم و خورشیدی و خوش مهتابی  
 کردم ام روز سؤالی ز نزاری به جواب<sup>۱۴</sup>  
 گفت آری نتوان دید ازین به خوابی

### [آهسته تر نگار]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۱ —

ای صورت خیالت در پیش من شرابی<sup>۲</sup>  
 وی<sup>۳</sup> پرتو جمالت در چشمم<sup>۴</sup> آفتابی  
 ۱۰۹۲۰ از چشم پر خمارت در مغز من بخاری<sup>۵</sup>  
 وز<sup>۶</sup> زلف تاب دارت در جانم اضطرابی

۷- ب ۱: آویزد، لن: آویزدم.

۸- نخ: در گردن من. من: از گردن جان، ۹- لن: من.

۱۰- صفت کردن: وصف کردن، ۱۱- لن: که، ۱۲- لن: چه عجب، ۱۳- لن: اینک.

۱۴- لن: ز نزاری در خواب.

۱- میج و ملک و ملی و نخ و لن و من و ب ۱، ۲- نخ و لن و من: سرابی.

۳- لن: ای، ۴- میج و ملک و لن و من: در پیشم.

۵- ب ۱ و نخ و لن: در چشم من خماری، ۶- لن: از.

شب‌های تا<sup>۷</sup> به روزم از دیده رفته سیلی<sup>۸</sup>  
 وز تاب آتش تب در دل فستاده<sup>۹</sup> تابی  
 از سوز سینه بسته<sup>۱۰</sup> وز درد دل گشاده  
 بر هر نفس شراری وز هر مژه زهابی<sup>۱۱</sup>  
 حلاج وار خواهم بر دار عشق خود را  
 وز حلقه‌های زلفت در حلق من طنابی  
 یک ره نصیحتی کن خورشید حسن خود را  
 تا فتنه برنخیزد گوهر فکن نقابی<sup>۱۲</sup>  
 ۱۰۱۲۵ سوز تو<sup>۱۳</sup> در سر من صوری ست<sup>۱۴</sup> در<sup>۱۵</sup> قیامت  
 مهر تو در دل من گنجی<sup>۱۶</sup> است در خرابی  
 آخربه کوی وصلت در یوزه چند آرم  
 یا زود کن ثوابی یا باز<sup>۱۷</sup> ده جوابی  
 در کشتن نزاری تعجیل می‌نمایی  
 آهسته تر نگارا گر نیست بس شتابی

[از صومعه به می‌کده]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۲ —

ما را بده از کوثر خم‌خانه شرابی  
 تعجیل کن ای دوست که داریم شتابی

۷- ب ۱: شب‌ها تا (— ی).

۸- من: در دیده اضطرابی. ۹- میج و ملکی و ملک و لن و من: بر دل فتاده.

۱۰- ب ۱ و نخ: گشته. ۱۱- این بیت در لن نیامده است.

۱۲- این بیت در لن نیامده است (بر فکن نقابی یعنی رخ در نقاب پنهان کن).

۱۳- ب ۱: سوز از تو. ۱۴- ب ۱ و نخ: شورست. لن: سوزی ست.

۱۵- نخ و لن: تا. ۱۶- نخ: گنج. ۱۷- میج: زود.

۱- میج و ملک و ملکی و نخ و من و ب ۱.

پیش آرسبک جامِ جیمِ عشق و بزَن زود<sup>۲</sup>  
 بر آتش تیزِ جگرِ سوخته آبی  
 ۱۰۹۲۰ آن آب به اسم است و به فعل آتش سوزان  
 زان آتش سوزان جگرم کرد کبابی  
 ما پاک بسوزیم<sup>۳</sup> که خود<sup>۴</sup> پاک بوزند  
 در کارگهی عشقِ توسد خام به تابی<sup>۵</sup>  
 در مرتبهٔ عالمِ دنیا به ضرورت  
 تقدیر توان کرد خطایی و صوابی  
 در عالم وحدت نبود حکمِ دووجهی  
 آنجا نتوان گفت جمالی و نقابی  
 نظاره گه غیب<sup>۶</sup> حضورست وزین جا  
 محجوب نداند که جز او نیست حجابی  
 ۱۰۹۳۵ در دیدهٔ هر دیده که مستغرق نورست  
 این گنبد فیروزه بود کم ز حبابی<sup>۷</sup>  
 با عشق تشبّه نکند عقل و<sup>۸</sup> مثالش  
 آن است که تاووسی سازد زغرابی  
 حلاج نباشد نه به دعوی نه به معنی  
 هر دزد که بردار کشندش<sup>۹</sup> به طنابی  
 از<sup>۱۰</sup> سدره نشینان شده<sup>۱۱</sup> مخصوص محقق  
 هر لحظه به تشریفِ کمالی و ثوابی<sup>۱۲</sup>  
 تا خود چه خلل عالمِ معمورِ جهان را  
 گرمست برون شد ز خرابات خرابی

۲- من: دود. ۳- نخ: تا پاک نوزم.

۴- ب ۱: تا پاک نوزد که چو. ۵- نخ: جام بیابی. ب ۱: جام بتابی.

۶- ب ۱ و نخ: + و. ۷- ملی: هتایی. ۸- ب ۱ و نخ: - و.

۹- نخ: - ش. ۱۰- ب ۱ و نخ: این. ۱۱- من: - شده. ۱۲- من: صوابی.

۱۰۹۱۰ گویند نزاری ز پس توبه دگر بار  
 شد با سِر می هست مرا طرفه<sup>۱۳</sup> جوابی  
 از صومعه با می کده رفتم چه شد آخر  
 گر عشق برون برد خری را ز خلا بی  
 دارد به مقیمان خرابات ارادت  
 جای دگرش نیست نه<sup>۱۴</sup> ملجأ نه مآبی

### [نزاری محوشو]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۳ —

اگر خواهی که خود را با زیابی	میان محرمان راز <sup>۲</sup> یابی
غلط کردم دروشو <sup>۳</sup> محو مطلق	چو <sup>۴</sup> گشتی محو آن جا با زیابی
۱۰۹۱۵ همای عشق را بر فرق تسلیم	ز بام سدره در پرواز یابی
گراز ثعبان نفس ایمن بباشی <sup>۵</sup>	چو <sup>۶</sup> موسی قدرت اعجاز یابی <sup>۶</sup>
مکن بر بی زبانان ظلم ام روز <sup>۷</sup>	که فرداشان سخن پرداز یابی <sup>۸</sup>
به روز مویه <sup>۹</sup> یک یک موی بر خویش	اگر مایی کنی غتاز یابی
زهی شریک عظیم استغفر الله	که با او خویش را انباز یابی
۱۰۹۵۰ یقین می دان که باشی در جهنم	چو خود را در میان آزیابی
نسازد با تو دنیا تا تواز حرص	همه کار جهان ناسازیابی
نزاری محوشوفی الجملة در دوست	اگر خواهی که خود را با زیابی <sup>۱۰</sup>

۱۳ — من: طرف. ۱۴ — نخ: نه.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱ — ۲ — من: هم راز.

۲ — ملک: غلط کردیم روشو. من: غلط کردم وزوشو.

۴ — من: چه.

۵ — نسخه ها «ایمن نباشی» است (ایمن نبودن از ثعبان نفس: در خوف بودن و گریختن و دوری کردن ازو. یعنی اگر از ثعبان غافل نمائی). مقصود این است که ضبط نسخه ها مرجوح است.

۶ — این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است. ۷ — نخ: افزون.

۸ — این بیت در ب ۱ نیامده است. ۹ — من و ملک: توبه. ملی: بویه.

۱۰ — رد مطلق. (قافیه بیت دوم و بیت آخر قابل تأمل است).



همان شرک است اگر یک ذره خود را  
درین چشم دویینی بازیابی

[صبر ایوب نیست]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۴ —

شهره شهر شدم در غم شهر آشوبی  
وز<sup>۲</sup> که در دوستی او نگرفتم کوبی  
۱۰۹۵۵ بی دل آرامی<sup>۳</sup> آرام نمی گیرد دل  
چه کنم بخت ندارد که ندارد<sup>۴</sup> خوبی  
صبر بر وعده فردای قیامت تا چند  
هم چنین بر نتوان ساخت ز من ایوبی  
دامن سروقدی را به کف آرم ام روز<sup>۵</sup>  
در چنین سایه نشینم من و اینک طوبی<sup>۶</sup>  
از محبت اثری نیست در آن سینه که نیست  
در دلش جنبش دردی ز<sup>۷</sup> غم محبوبی<sup>۸</sup>  
هیچ دل سوخته را درد مسلمانانی نیست  
کیست کز دوست سویی دوست برد مکتوبی

۱ — مع و ملک و ملی و لن و من و ب و ۲. (در نسخه ب ۲ مکرر ضبط شده است).

۲ — من: ورکه. ۳ — من: دل آرام. ۴ — من: بدارد.

۵ — مع و ملی و ملک و من: در نظرام روز به نقد.

۶ — با در طوبی بدل از الف مقصورت، ازین سبب با پای وحدت و نکره قافیه شده است. نظیر از سعدی:  
مگر در سرت شور لیلی نماند خیالت دگر گشت و میلی نماند  
(بوستان، باب سوم)

۷ — ب ۲: و.

۸ — ب ۲ (مکرر): در دل او المی از هوس محبوبی.

۱۰۹۶۰. مسندِ مصرِ دلِ ما نبود بی‌یوسف  
 حزن را نیست ولیکن به سر از یعقوبی<sup>۹</sup>  
 لایف معنی نتواند که زند هر گولی<sup>۱۰</sup>  
 اردهایی نتواند که کند هر چوبی<sup>۱۱</sup>  
 بر نزاری چه ملامت که ز مبدای وجود  
 میل هر طایفه‌یی هست سوی مطلوبی

### [مستغرق عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۵ —

ما را ز دهانِ تونباتی	یعنی که به بوسه‌یی براتی
شکرانه روزگار خود را	از گوشه لب بده زکاتی <sup>۲</sup>
شیرین تر و نغز تر نباشد	در <sup>۳</sup> مصر ازین <sup>۴</sup> شکر نباتی
در چشمه آفتاب نبود	چون لعلِ تو چشمه حیاتی
بنشین بر مادمی <sup>۵</sup> که برخاست	از چشمه چشمِ ما فراتی
بر وعده انتظار و صلت	تا صبر کنیم کوثباتی
ای یار به چشم پاک بازان	از جانبِ ما کن التفاتی
این عشق نه بر لب و دهانست	به زین بشنوز من صفاتی
مستغرقِ عشق چیست دانی	ذاتی شده متحد به ذاتی
خود بیننی و آرزو پرستی	رهبانی و پروریده لاتی <sup>۶</sup>
بشتاب نزاریا در آن کوش	کز <sup>۷</sup> خویش نت بود نجاتی
زین نجد به وجد بر سر آیی	مغرور مشویه مسکراتی <sup>۸</sup>

۹ — این بیت در ب ۲ و لن نیامده است. ۱۰ — لن و ب ۲ (مکرر): کوری.

۱۱ — اردهایی به یای مصدری است.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱ و ب ۲.۲ — ب ۱ و نخ: نباتی.

۲ — من: از. ۳ — ب ۲: چنین. ملک و من: بدین.

۴ — ب ۱ و نخ: بنشین دمکی برم. ۵ — ب ۲: رهبانی پروریده. ملی: پرورنده.

۶ — ب ۲ و ملک و ملی: از. ۷ — این بیت در ب ۱ و ب ۲ نیامده است.

تا زنده شوی بمیربی مرگ  
خود بر همه واجب است ماتی<sup>۱</sup>

### [الهام الاهیت]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۶ —

هنوز امید می دارم به عون الله ملاقاتی  
سری بر قلّه کوهی و دستی بر مناجاتی  
مگر این قلّه طورستی و فرعونان حشر کردند  
من و اصحابنا بر ساخت از قلّه میقاتی  
دلی در دوست پیوستیم<sup>۲</sup> و ببریدیم از غیرش  
کنون بی هوده حاجت نیست با هر کس ملاقاتی  
مرا از خانقاه و مدرسه دل سیر شد حالی  
زهر گوشانه گر خواهی برون آرم خرابانی<sup>۳</sup>  
خطیب شهر گواز سدره اعلا طلب ما را  
بدان جامی کند اینها<sup>۴</sup> گرش باشد مهمانی  
به ترکان ختایی التفاتی نیست در مجلس  
به استصواب<sup>۵</sup> ما را نیست بس چندان مبالاتی  
خدا را مشترک داری میان عقل و رای خود  
نبی را باز پس می داری از هر ناقص الذاتی  
ازیرا هم چو احوال وقت کردیدن<sup>۶</sup> همه چشمی<sup>۷</sup>  
به ضدتیت همه تن گویی از بهر محالاتی

۱— این بیت در ب ۲ نیامده است. سنایی راست:

بمیر از خویش پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

۱— معج و ملک و من. ۲— معج: بر بستیم، ۳— گوشانه: گوشه. ۴— ملک: آنها، (اینجا: خیر دادن)

۵— من: استصواب، (استصواب: صواب دیدن) ۶— من: هر، ۷— من: کج دیدن، (نسخه ها: جسی،

مرابالا وبالا چه کارا و<sup>۸</sup> بس بحمدالله  
 که هر جا او بود نبود مجال<sup>۱</sup> نفی و اثباتی  
 نزاری را که می‌داند کز<sup>۱۰</sup> الهام<sup>۹</sup> الاهیت  
 فرومی‌آیدش هر دم چنین نادر کراماتی

۱۰۹۸۵

### [شیوه بت پرستی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۷ —

زما بر شکستی و از ما بجستی      بر آنی که از زحمت ما برستی  
 دل ما ببردی سرمانداری      درست است اگر ما چرا بر شکستی  
 خیال تو از چشم ما نیست غایب      بلی شیوه ما بود بت پرستی  
 ترا تا بدیدم به تو بگرویدم      دل از ما ببردی و در جان نشستی  
 ملامت مکن بر نزاری مسکین  
 اگر پیش با خود نیاید زمستی<sup>۲</sup>

۱۰۹۹۰

### [زنا زلف]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۸ —

گر به مستی زدم اندر سر زلفت دستی  
 این همه خرده<sup>۲</sup> نگیرند بتا بر مستی  
 دست من گیر که بر دست نگیرند از مست  
 هان بده هین بستان از سر پیمان دستی<sup>۳</sup>  
 ای که<sup>۴</sup> گفتم من اگر مست بدم دوش ام روز  
 سر این فتنه که داند<sup>۵</sup> به کجا پیوستی

۸ — مع: چه کار و. ۹ — ملک و من: محال. ۱۰ — من: که.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — با خود آمدن: به خود آمدن.

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و قن و من و ب ۱. ۲ — ملک و من: خورده.

۲ — نگیرد کس از مست چیزی به دست. ۴ — ب ۱ و قن و ملی: آنک. (باقی نسخه‌ها: آن که)

۵ — قن: دارد.

خوش نکو طرفه عجب قاعده‌یی بودی<sup>۶</sup> اگر  
هر که بدمست شدی عهد<sup>۷</sup> وفا بشکستی  
گربه طوفان عتاب تو غباری<sup>۸</sup> برخاست ۱۰۹۹۵  
کاشکی باز به آب سر من بشتی<sup>۹</sup>  
حلقه زلف تو در دست من و دل ساکن  
والله از سلسله بر پای بدی بگستی  
کاشکی دست رستی<sup>۱۰</sup> و در اسلام روا<sup>۱۱</sup>  
تا من آن<sup>۱۲</sup> زلف چو زئار مغان بر بستی<sup>۱۳</sup>  
عشق در سینه و می در سر و سودا در دل  
عقل را چاره همین بود که بیرون جستی  
عشق و مستی و جوانی و نزاری هیهات  
عقل این جا چه کند کاش<sup>۱۴</sup> که باری هستی  
من خود از صحبت اغیار گریزان باشم ۱۱۰۰۰  
خاصه از عقل جگر خواره گرانی پستی<sup>۱۵</sup>

- 
- ۶- ملّی: قاعده بودی (= قاعده‌یی بودی). مع و ملک و نخ و قن و من و ب ۱: بود.  
۷- مع و ملک و ملّی و نخ و قن و من: + و. ۸- ملک و من: غبار.  
۹- این بیت در ب ۱ و قن و نخ نیامده است.  
۱۰- ملّی: زستی. مع و قن و من: بیستی.  
۱۱- ب ۱ و نخ: کاجکی در ره اسلام توانستی من. ۱۲- نخ: از.  
۱۳- این بیت در قن نیامده است. (التفات از متکلم به غایب است. نظیر از فردوسی: (بیت سوم همین غزل)  
اگر من نرفتمی به مازندران به گسردن برآورده گرز گران  
که کنیدی دل و مغز دیو سفید کرا بود بر بازوی خسود امید  
۱۴- ب ۱: کاج (= کاش).  
۱۵- این بیت در ب ۱ و قن و نخ نیامده است.  
یای قافیه در مطلع و بیت دوم وحدت و نکره است و باقی تمتی و ترجعی و شرط و جزای  
شرط است و هم قافیه کردن این دو سه گونه یا جایزست زیرا که یا های شرط و تمتی و ترجعی مانند  
یای وحدت و نکره مجهول است. نظیر از شهید بلخی شاعر در گذشته به سال ۳۲۵:  
مرا به جان تو سوگند و صعب سوگندی که از تو روی نپیچم نه بشنوم بندی  
←

[باده الستی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۳۹ —

از علّت خویشتن پرستی <sup>۲</sup>	یک جام به من دهب و پرستی
بر پایِ توست که حق به دستی <sup>۵</sup>	ساقی بنهم <sup>۳</sup> چرا بنهم <sup>۴</sup>
یک جام به من دهب و پرستی	من جان به لب و توجام بر کف
خود را به کسان <sup>۶</sup> چنان که <sup>۷</sup> هستی	منم ای اگر امین رازی
مستیم زیاده الستی <sup>۸</sup>	بی هوشی ما ز آب رز نیست
کز طعنۀ دشمنش بختی <sup>۹</sup>	۱۱۰۵ ای دوست رعایت دلی کن
پیغامی و نامه یی فرستی <sup>۱۰</sup>	گه گه چه شود که از سر لطف
تو خود در مردمی بستی	گفتم به وصال در گشایی

---

→ دهند بندم و من بند هیچ نپذیرم  
 ترا اگر ملک چینیان بدیدی موی  
 ترا اگر ملک هندوان بدیدی روی  
 ترا سلامت باد ای گل بهار و بهشت  
 شنیده ام که بهشت آن کسی تواند یافت  
 هزار کبک ندارد دل یکی شاهین  
 به دلیل آخرین بیت که به یقین مدح پادشاهیست این شعر شهید را غزل مستقل نمی توان به حساب آورد ← پاس داران سخن / ج ۱ /

- ۱- مج و ملک و ملی و نخ و من.
- ۲- حرف واو در مصراع اول مفید بیان قطعیت وقوع است در باب فعل بعد (برستی).
- ۳- نخ: نهم، ۴- نخ: نهم. مج و ملی و من: نهم.
- ۵- مج و ملک و ملی و من: حق پرستی. ۶- من: به کشان.
- ۷- ملی و نخ: چنانکه. ۸- نظیر تصریحیست که حافظ راست:
- مستی عشق نیست در سرتو      رو که تو مست آب انگوری.
- ۹- من: بستی.
- ۱۰- جای دیگر گفت:
- ولسی گه گه ز روی مهربانی      کم آخر زان که پیغامی فرستی.

هشیار نمی شود نزاری  
از غایت بی خودی و مستی

[با خویش چه می کنی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۱ —

از ما بگذر چنان که <sup>۲</sup> هستی	گر مستی و گر هوا پرستی
هم شیفستگی بهد است و مستی <sup>۳</sup>	در شور که در هوا ی شیرین
با همت خود هنوز پستی	چون سدره اگر بلند قدری
وز حمله اولین بجستی	لافی <sup>۴</sup> از مصاف وحدت
یاد آرزو ساغر السستی	اندیشه کن از جنود ارواح
وز ما به نفاق بر شکستی	با ما به وفاق عهد کردی
چون سینه سر ما <sup>۵</sup> بخشستی	سودت نکند ثنا سرایی <sup>۵</sup>
شمشیر همی زند و دوستی	دستان چه کنی که پور <sup>۷</sup> دستان
گر قلب به ناقدان فرستی	رسوا کنند نزاریا عشق

با خویش چه می کنی ز خود دور  
بی خویشتنی بباش<sup>۸</sup> و رستی<sup>۹</sup>

۱ — معج و ملک و ملی و من. ۲ — ملی: چنانکه.

۳ — در شور فعل امرست از در شوریدن به معنی شیفستگی و مستی.

۴ — من: لاف، ۵ — معج و ملک و من: به ناسزایی. ۶ — ملک: — ما.

۷ — من: بود که. ۸ — من: مباحث.

۹ — ز خود دور یعنی از خود دور شو. دور اسم فعل است.

(توبیخ از راه و پیوستی به الله. و نظیر قول حافظ که فرمود: تو خود حجاب خودی حافظ از میان

برخیز).

## { کم خود گیر }<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۱ —

۱۱۰۲۰ چه شب بود آن که از ما بر شکستی      کزان شب باز در در وصل بستی<sup>۲</sup>  
 چه رسوا کردی اندر شهر ما را      شدی در پرده عصمت نشستی  
 رقیبان گر چه مانع می شوندت      نگویم نیستی معذور هستی  
 ولی گه گه ز روی مهربانی      کم آخر زان که پیغامی فرستی<sup>۳</sup>  
 غرض خواهان زبان در من کشیدند      گناهم عاشقی بنوده ست و مستی  
 ۱۱۰۲۵ زمن برگشتی از بهر رقیبان      به رغم دوستان دشمن پرستی  
 نزاری از رقیبان چند نالی  
 کم خود گیر از دشمن پرستی<sup>۴</sup>

## { پند نزاری }<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۲ —

گر ترا با ما نه یاری با تو ما را دوستی  
 دوستی بس معتبر اصلی ست یارا دوستی

۱ — میج و ملک و من.

۲ — کزان شب باز یعنی که از آن شب به بعد. معنی بیت این است: آن چه شب بود که روی از ما بگرداندی و از آن پس در وصال بر روی ما بستی. در اول باب است و در دوم حرف اضافه وصله است.

بر شکستن در شعر نزاری به تکرار آمده است به معنی روی یافتن و قطع صحبت کردن و آزرده شدن و ترک دوستی کردن و از کسی برگشتن — بیت ششم.

۳ — مصراع دوم یعنی بدین نمی ارزم که پیغامی برایم بفرستی تا بدین حد اهتمامت نیست که پیغامی فرستی. نظیر از سعدی:

نمی چند بر گفت او مجتمع      چو عالم نباشی کم از مستمع.  
 (بوستان. باب چهارم)

۴ — میج و من: پرستی.

۱ — میج و ملک و من و نخ و ب ۱.



دوستی باید که در باطن بود چون نقش<sup>۲</sup> سنگ  
 لایق از محرم نباشد آشکارا دوستی  
 دشمن<sup>۳</sup> خود باش تا باشی مگر با دوست دوست  
 دشمنی آخر مقابل کی بود با دوستی  
 ۱۱۰۳۰. گر میان دوست می‌خواهی ز خود شو برکنار  
 در میان فرقی بود از دشمنی تا دوستی  
 و برکنار دوست می‌خواهی برون شو از میان  
 دوست خود داند ترا یا دشمنی یا دوستی<sup>۴</sup>  
 هر دو نبود یا تو یا او خود همه او تو هیچ  
 خویش دشمن باش اگر با دوست تنها دوستی  
 هر که آورده ست از آن جا دشمنی با خویشتن  
 کی تواند برد ازین جا باز آن جا دوستی<sup>۵</sup>  
 مست خواهیم رفت<sup>۶</sup> چون مست آمدم<sup>۷</sup> از ابتدا  
 منتها هم دوستی شد چون<sup>۸</sup> ز مبدا دوستی  
 ۱۱۰۳۵. تُبْعَثُونَ در یافتن سرِ تموتون کشف شد  
 تا نپنداری مگر مستم ز صهبا دوستی<sup>۹</sup>  
 معتبر پندی ست بشنوا نزاری بی‌ریا  
 هر چه دیگر هیچ باقی نیست الا دوستی

۲- ب ۱ ونخ و ملک: + و. ۳- من: دشمن.

۴- من: در میان فرقی بود از دشمنی تا دوستی. مج و ملک: فرق باشد در میان از دشمنی تا دوستی.

۵- باز به صورت اضافه تواند بود و به معنی به سوی. ۶- من: نیست خواهیم دور.

۷- ملک: آمدم. ۸- ب ۱ ونخ و من: چون شد.

۹- یعنی مستی من از تبعتون و تموتون است نه از دوستی صهبا.

ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ، ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ / مؤمنون / ۲۳ / آیه ۱۵ و ۱۶. - فیها تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ / اعراف / ۷ / آیه ۲۵.

### [خود دشمنی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۳ —

خلافِ وفانِست در دوستی      دلا در وفا کوش اگر دوستی  
 ز مبدای ارواح پیوسته اند      چو زنجیر در هم دگر دوستی<sup>۲</sup>  
 ز دنیا نیاری برون برده هیچ      که با تو بماند مگر دوستی<sup>۳</sup>  
 ۱۱۰۱۰ دل ای یار بر نامرادی بنهـ      که بر نایدت بی جگر دوستی  
 کسی در جهان جز به تسلیم عشق      نیارست بردن به سر دوستی  
 توی دشمن خود توقع مدار      ز خود بین کونه نظر دوستی  
 نباشد به نزدیک اهل خرد      ز دشمن پرستی بتر دوستی  
 مکن<sup>۴</sup> دشمنی دوستی پیشه کن      که اصلی ست بس<sup>۵</sup> معتبر دوستی  
 به از گنج قارون به فرزند اگر      به میراث ماند از پدر<sup>۶</sup> دوستی  
 ۱۱۰۱۵ چو مردان ز مبدای فطرت اگر      به سرمی توانی ببر دوستی  
 به پوسیده جانی بقای ابد      خوش از دند زاری بخرد دوستی  
 خدا دوستان را ز خود دشمنی  
 زیانی نبوده ست در دوستی<sup>۷</sup>

### [مستی الستی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۴ —

نگارا یاد می داری که با ما عهد پیوستی  
 چرا پیوند ببریدی چرا سوگند بشکستی<sup>۲</sup>  
 ۱۱۰۵۰ چو ما را ملک دل<sup>۳</sup> کردی و ملک جان زدی بر هم  
 قباي عهد بگشادی کمر بر خون ما بستی

۱- میج و ملک و ملی و نغ و من و ب ۱. ۲- این بیت در ملک نیامده است.  
 ۳- این بیت در من نیامده است. (نماید هم خوب است). ۴- میج و ملک و من: مگر. ۵- نغ: بر (شاید: پُر).  
 ۶- ب ۱: پسر. ۷- چهار بیت آخر در من نیامده است.  
 ۱- میج و ملک و لن و من. ۲- ملک: بریدی. ۳- من: دل.

چنان یک باره<sup>۱</sup> ببریدی و ترک دوستی کردی  
 که مکتوبات یاران را جوابی باز نفرستی<sup>۲</sup>  
 قیامت می کند حسنت تعالی الله زهی فتنه  
 فغان برخاست از مردم به هر محفل<sup>۳</sup> که بنشستی  
 قبول دوستی<sup>۴</sup> کردی و داع وایه<sup>۵</sup> خود کن  
 که ممکن نیست جان بردن ازین دعوی که پیوستی<sup>۶</sup>  
 به پای خُم نشستی سربنده گردن<sup>۷</sup> مکش یارا  
 که پیل مست را با او خطا باشد زبردستی  
 ۱۱۰۵۵ هنوز افسرده پندارد که خواهد مست شد وقتی  
 اگر نقدی به دست آری ازین پس نسیه نپرستی  
 کسی از من نمی گوید به هشیاران که ای<sup>۸</sup> خامان  
 نزاری از الست<sup>۹</sup> آورد با خود<sup>۱۰</sup> این<sup>۱۱</sup> همه مستی<sup>۱۲</sup>

### [معراج مستان]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۵ —

دوش آمد و گفت اگر زهستی	یک باره درست بر شکستی
رواز سرِ نام و ننگ بر خیز	چون بر سرِ کوی مانشتی
یا <sup>۲</sup> دست و فایه دست ماده	ورنه سرِ خویش گیر و جستی
خود بینی و خویشتن نمایی	بسیار بت زبیت پرستی
از خود بینی خلاص یابی	گر <sup>۳</sup> خویش به پیش بر نه استی
سر ها <sup>۴</sup> که ز غایت توهم <sup>۵</sup>	بر غنچ چه <sup>۶</sup> خیال بستی <sup>۷</sup>

۴ — میج و ملک و لن: یک بار. ۵ — لن: ننوشی. ۶ — لن: منزل.

۷ — لن: دوستان. ۸ — لن: هستی. میج و ملک: دایه. ۹ — وایه: آرزو.

۱۰ — من: گرد. ۱۱ — میج: این خامان. ۱۲ — لن: ازل. ۱۳ — من: خویش. ۱۴ — میج: آن.

۱ — میج و ملک و ملّی و نخ و من و ب ۲. ۱ — میج: یک. ۳ — میج و من: کز. (نه ایستی = نه ایستی).

۴ — من: سره. ۵ — ب ۱: توهم. ۷ — غنچ به فتح اول خورجین و جوال است.

۶ — ب ۱: قنجه. ملّی: غنجه. باقی نسخه ها: غنجه (شاید: غنجه مخفف غنجه: حلقه زلف). ←

ای مرغِ رمیده<sup>۸</sup> از نشیمن باز آید به آشیان و رستی<sup>۹</sup>  
 ز نهان زاریان گویی بابی خبران سخن زمستی<sup>۱۰</sup>  
 باشد که مگر وجودِ مستان<sup>۱۱</sup>  
 معراج کند شبی ز پستی<sup>۱۲</sup> ۱۱۰۶۵

### [رموز عاشقان]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۶ —

کاش باری عقل دست از کارِ ما واداشتی  
 تا نبودی بر سرِ ما ننگِ هر ناداشتی<sup>۲</sup>  
 بی نصیبم از سروشِ عقل و بی سامانِ بخت  
 چون بزرگان یا خطِ آزادی یا داشتی<sup>۳</sup>  
 هیچ اگر در بابِ ما بودی رعایتِ گونه‌یی  
 هرگز آخر یک نفس یک لمحّه با ما داشتی  
 بر گذرگاهِ جیوشِ عقل نشستنی دلم  
 هم از آن برتر شدی از پیش اگر پا داشتی  
 ۱۱۰۷۰ چون به خود درماند و شد از عشقِ کَلّی ناامید  
 خواست تا دل با کسی یک روویک [تا]<sup>۴</sup> داشتی  
 دست زد در دامنِ عشق و بدو تسلیم کرد  
 عقل خود نشستنی از اوّل اگر جا داشتی

۸ — ب ۱ و نخ: رسیده.

۹ — ب ۱: دوستی. ملی: دستی. مع: درستی. ۱۰ — ب ۱: هتی. ۱۱ — نخ: مشتاق.

۱۲ — این بیت در ب ۱ نیامده است. ۱ — مع و ملک.

۲ — ناداشت شاید به معنی بی مایه و بی معنی و فاقد آب و رو باشد چنان که در شعر سعدی ناداشتی به معنی

بی آب و روی و بی مایگی از معرفت و معنی و شاید بی همه چیزی ست:

به ناراستنی دامن آلوده‌یی به ناداشتی دوده اندوده‌یی  
 (بوستان، باب چهارم)

۳ — نسخه‌ها: با خطِ آزادی ما داشتی (داشت!): نگهداشت) متن تصرف ماست. /

۴ — نسخه‌ها «دل» است و «تا» افزوده مصحح.

چون رموزی داشت با ما عشق از مبدای کون  
 با همه کس گر همان بودی همان را داشتی  
 فاش از اهل بهشت استی و در خورد ثواب<sup>۵</sup>  
 دست‌ها در حلقه‌های زلف حورا داشتی  
 این همه کس داند از حال نزاری کوبه طوع  
 پس روی عقل کردی گرنه سودا داشتی<sup>۶</sup>

### [دیوان مردم چهره]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۷ —

۱۱۰۷۵ کاشکی ما را جفا از پیش ما برداشتی  
 کز<sup>۲</sup> وجود ناقص ما ذره‌یی نگذاشتی  
 من بر آنم کز وجود من برون آرد مرا  
 در سر هر کس به حد او بود پنداشتی  
 سلطنت هم گر<sup>۳</sup> بدین طبل و علم بودی به حشر  
 دشت بان داهول خود<sup>۴</sup> آن روز هم بفراشتی<sup>۵</sup>  
 مطبخ محمود با چندان شکوه سلطنت  
 هم به سعی دشت بان می‌یافت شام و چاشنی  
 وای ازین دیوان مردم چهره یعنی نفیس ما  
 آدم ار دانسته بودی تخم بد کی کاشتی

۵ — میج و ملک: صواب.

۶ — در باب قافیه این غزل ← غزل به مطلع:

گر به مستی زدم اندر سر زلفت دستی این همه خنده نگیرند بتا بر مستی

۱ — میج و ملک و من. ۲ — ملک: گر (به معنی یا مناسب با بیت است).

۳ — ملک: گر هم. ۴ — من: — خود.

۵ — داهول: علامت سر جالیزست، دو چوب را صلیب وار استوار می‌کنند و بر آن پارچه‌یی می‌پوشانند که به صورت آدمی درآید و سبب رمیدن جانوران موذی شود.

۱۱۰۸. گر بدانستی که هم با خاک خواهد رفت خاک  
چشمه حیوان به دست خود نمی انباشتی  
رستمی بودی مظفر گشته بر<sup>۶</sup> اکوان دیو  
گر نزاری روی از اکوان خود برداشتی<sup>۷</sup>

### [حرم عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۸ —

با ما به وفا یک قدم ای یار<sup>۲</sup> نرفتی  
صد بار زبان<sup>۳</sup> دادی و یک بار نرفتی  
یک روز هوای من مظلوم نکردی  
یک شب به مراد من بیدار نرفتی  
عشاق بگویند و چو سوسن سخن آرند  
در خون که زان<sup>۴</sup> نرگس بیمار نرفتی  
۱۱۰۸۵ سد بار برفتی به سر کشته هجران  
یک بار دگر بگذر و انگار نرفتی  
تا بیش دگر گل نزنند لای لطافت  
هرگز به تفرج سویی گل زار نرفتی  
در قاعده جور و جفا هیچ خلل نیست  
نیک است که باری ز سر کار نرفتی

۶- من: — بر.

۷- از جهت قافیه ← غزل به مطلع:

گر به مستی زدم اندر سر زلفت دشتی این همه خرده نگیرند بتا بر مستی.

۱- نخ و قن و ب ۲. ۲- نخ: دوست.

۳- ب ۲ و نخ: زمان (زبان دادن به معنی قول دادن و عهد کردن است).

۴- نسخه ها: از آن (متن تصرف است با توجه به معنی بیت و مصراع دوم سؤالیست نه اخباری، یعنی عاشقان می گویند و مانند سوسن ده زبان به سخن می آیند و از تومی پرسند که تو با آن نرگس چشم بیمار خود در خون که نرفتی و کرا نکشتی.

قدرِ حرمِ عشقِ ز من پرس تو وزیرا<sup>۵</sup>  
 در بادیه پای<sup>۶</sup> آبله در<sup>۷</sup> خار نرفتی  
 نام توبه بدعهدی<sup>۸</sup> اگر<sup>۹</sup> چند برنجی  
 ز آن رفت<sup>۱۰</sup> که با هیچ وفادار نرفتی  
 در بادیه عشق سرآسیمه نزاری  
 ز آنی که به ترتیب<sup>۱۱</sup> و به هنجار نرفتی

### [گرامت عاشقی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۴۹ —

تا در جهان پدید بود سروقامتی  
 ما را ز عاشقی نبود استقامتی  
 مستیم تا به روز قیامت ز جام عشق  
 بل گر بود ز بعد قیامت قیامتی  
 هم دوستان دهند به شفقت نصیحت  
 هم دشمنان کنند به رغبت ملامتی  
 دی شحنه گفت رو به سلامت فرو نشین  
 تا برنخیزد از توبه هر سوعلامتی  
 ۱۱۰۹۵ گفتم که مرد عاشق ازین پند فارغ است  
 کاندرا<sup>۲</sup> بلای عشق نباشد سلامتی  
 گفتا غرامت بستانم که عاشقی  
 گفتم چه صعب تر ز جدایی غرامتی  
 آن ها که از مجاهده عشق واقف اند  
 به زین کنند در حق عاشق کرامتی

۵- ب ۲: زیرا که. ۶- ب ۲: پا. ۷- قن: بر. ۸- ب ۲: عهد.

۹- قن و ب ۲: وگر. ۱۰- ب ۲: وقت. ۱۱- ب ۲: دانی که بترسید.

۱- معج و ملک و ملی و من. ۲- ملک: کندر.

فریاد کز ندیمِی نامحرمانِ عشق  
هر لحظه می‌رسد به نزاری ندامتی

### [شدم گم گشته در ذاتی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۰ —

اگر هرگز شبی خواهی به بالا کرد معراجی  
نزاری ام شب است آن شب بزن مردانه تاراجی<sup>۲</sup>  
۱۱۱۰۰ زدن مردانه لبیکِی شدن در دوست مستغرق  
فراز تخت دار و سر نهادن بر سرش تاجی  
طنابِ عشق در گردن<sup>۳</sup> به دارِ شوق بر رفتن  
ز خود بر ساختن بی‌خویشتن یک باره حلاجی  
به خود هر کس نیارد شد درون<sup>۴</sup> حلقهٔ مردان  
محققان را درین ره هست قانونی و منهاجی  
نه هر مرغی سزد فرّ همایی را، بود فرقی  
زبانگی عگه‌یی تا بر زبانِ حالِ دراجی<sup>۵</sup>  
مکرر شد قوافی باش کورمزِ دگردارم  
نه هر لیلی و مجنونِی نه هر داری و حلاجی  
۱۱۱۰۵ مرا با آن چه کار آخر که بیش و کم به تخمینی  
منجّم مدّت عمری برون آرد ز هیلاجی<sup>۶</sup>  
شدم گم گشته در ذاتی به ذاتِ خویشتن قایم  
نی ام محتاجِ آن کس کو بود محتاجِ محتاجی

---

۱ — مع و ملک و من.

۲ — تاراج زدن از خود به در آمدنِ عارف و سلب اختیار از هر حال و عمل به ظاهر و به باطن.

۳ — من: گرد. ۴ — مع: + در. (زاید نمی‌نماید)

۵ — عگه (= عقق): کشکرک، زاغ دشتی و دُرّاج پرنده‌ییست شبیه کبک اندکی بزرگ‌تر از آن.

۶ — هیلاج زایچهٔ مولودست و دلیل جسم مولودست و لغت یونانیست و در فارسی کدبانو گویند که منجمان از روی آن و کدخدا که دلیل روح مولودست کم و کیف عمر مولود را استخراج می‌کنند.



منم یک رشته در سلکی جواهر یک شبّه با آن  
 چه باشد بر بساط ربع مسکون مهره عاجی  
 بسی این رقعہ گسترند و ناگه مهره<sup>۷</sup> برچیدند  
 هم آخر مات شد استادِ شترنجی چولیلاجی<sup>۸</sup>  
 نزاری چون بود حوری نشسته در کنار تو  
 به استحقاق سلطانی شده هم دستِ نساجی  
 فرومی ریز هر شب با محیطِ چشم<sup>۹</sup> از طوفان  
 شود خون<sup>۱۰</sup> بر میان آید کنار قلزم اسواجی

### [مدّاح راج]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۱ —

ساقیا خیز و بر افروز سبک مصباحی  
 قفل اندیشه بی فایده را مفتاحی  
 دردِ سردارم و سودایِ دل ورنجِ دماغ  
 بده این مشکلِ پیش آمده را اصلاحی  
 لنگرِ خم بگشایید<sup>۲</sup> که کشتی ز محیط  
 نتوان برد برون بی مددِ ملاحی  
 من در افتادم و از من بستد عشق مرا  
 غرقه یی را چه محل در دهنِ تمساحی

۷ — من: مهر.

۸ — لیلاج (محرف و مصخف لجلج) پیرو مرشد قماربازان است و بعضی نوشته اند که واضع شترنج است، به معنی قمارباز قهار مستعمل است. اگر اسم خاص بوده است در روزگار ما به خاص بودن آن عنایتی نیست شاید این تغییر معنی از عالم تغییر معنیه است که در باب طلحک و دلحک دیده می شود.

۹ — من: جست. ۱۰ — نسخه ها: از. ۱۱ — نسخه ها: چون. (در همه حال بیت پیچیده می نماید.

۱ — مج و ملک و نخ و من و ب ۱.

۲ — مج: بگشایند.

۱۱۱۱۵ مرهم عشق جراحیت بود<sup>۳</sup> و به نشود  
 که مداواش محال است به هر جراحی  
 روح ثانی ش نهادند لقب زیرا<sup>۴</sup> شد  
 هر زمان راحت روحی دگر از هر راحی  
 ما به اقدام هم<sup>۵</sup> سیرِ سماوات کنیم  
 سیرِ عشاق بدیع است ز هر سیاحی  
 هر کسی لازمه یی دارد و طرزی در شعر<sup>۶</sup>  
 راح را هم چون زاری نبود مداحی  
 گر چه با نور قدح حاجت آن نیست ولیک  
 ساقیا خیز و بر افروز سبک مصباحی<sup>۷</sup>

#### [شاه بنده نواز]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۲ —

۱۱۱۲۰ نه قلزمم که به هم<sup>۲</sup> در شوم به هربادی  
 که در میانه دلم هست کوه فولادی  
 غلط شدم که دلِ ناشکیبِ فرتوتم<sup>۳</sup>  
 چو آب تیره شود گریه برون زند بادی

---

۳- مع و ملک و من: شود.

۴- ب ۱ و نخ: وی را.

۵- ب ۱: همه.

۶- مع و ملک و نخ و ب ۱: عشق.

۷- رد مطلع.

۱- مع و ملک و نخ و من.

۲- مع و ملک و نخ: هر.

۳- من: دل ما ملنت فرتویم (!).

مثالی صبرِ من از رویِ دوست دانی چیست  
 نهاده اند بر امواجِ بحر<sup>۴</sup> بنیادی  
 اگر نه<sup>۵</sup> شیفتگی در نهادِ من بودی  
 به من خدای ز فطرت خرد فرستادی  
 به عقل اگر چه که<sup>۶</sup> مبدایِ آفرینش اوست  
 زبامِ عشق چه بودی که در ازل دادی  
 و گرنه از پیِ جسمی شریف بودی عشق  
 ۱۱۱۲۵ قدم ز عالمِ ارواح پیش ننهادی  
 چرا به<sup>۷</sup> دردِ نالم<sup>۸</sup> که آه دارم دوست  
 ز دردِ منند نباشد غریب فریادی  
 هنوز تا متعلق به جانِ شیرینی  
 ز خویش بر نتوان ساخت هم چو فرهادی  
 عجب مدار از اقبالِ شاه بنده نواز  
 که بندگیِ نزاری کند هر آزادی<sup>۹</sup>

### [از خود بطلب داد]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۳ —

چون هیچ بقایایی نکند خاکی و بادی  
 دل بر کن ازین ره گذرانده<sup>۲</sup> و شادی  
 ۱۱۱۳۰ در حلقهٔ زندانِ قلندر شو و بنشین  
 گر پایِ خود از زهد ریایی بگشادی  
 منزلِ مطلب چون که هم از گامِ نخستین  
 پای آبله کردی و به ره باز فتادی

۴ — من: بهر. ۵ — من: نه. ۶ — من: ز. ۷ — من: ز. ۸ — ملک: بنالم.

۹ — اقبال شاه یعنی اقبال شاه به نزاری که موجب بندگی آزادگان است نسبت به نزاری.

۱ — میج و ملک و من. ۲ — ملک: اندوه.

ثابت قدم آن است که سر زیر قدم کرد  
 افسر ننهی گربه قدم سر ننهادی<sup>۳</sup>  
 با دیده بی دیده خود چون روی آن جا  
 کان جا همه روزست و<sup>۴</sup> تو خفاش نهادی  
 آن لحظه شدی زنده که چون خضر بمردی  
 وان لحظه بمردی که چو فرعون بزادی<sup>۵</sup>  
 زمین پس مطلب داد ز بی داد نزاری  
 این داد هم از خود طلب ار طالب دادی

۱۱۱۳۵

### [خلوت آباد]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۴ —

مرا رمزی عجب نازل شد از تعلیم استادی  
 که سقف معرفت را ساختم زان نغز بنیادی  
 تعالی ربنا تا در چه حیرت بوده ام ز<sup>۲</sup> اول  
 به خود برهم ز خود ظلمی همی کردیم و بی دادی<sup>۳</sup>  
 شنیدی حارث<sup>۴</sup> چه دید از خویشتن بینی  
 اگر فرمان بری<sup>۴</sup> کردی به لعنت در نیفتادی<sup>۵</sup>  
 نبی با آن همه رتبت بدان محتاج شد کایزد  
 بد و وحیی رسانیدی و جبریلی فرستادی  
 ۱۱۱۴۰ پس این<sup>۶</sup> جا ترک تقلید مقلد کردن اولاً تر  
 به دانایی سپردن کورهی روشن نشان دادی  
 به مقصد<sup>۷</sup> کی رسیدی سالک این ره مگر وقتی  
 که کلی اختیار خود به دست صادقی دادی

۳- من: بنهادی. ۴- من: -و. ۵- ملک و من: نزادی.

۱- معج و ملک و من. ۲- معج و من: -ز.

۳- تعالی ربنا: بزرگ است پروردگار ما. وَ اِنَّهٗ تَعَالٰی جَدُّ رَبِّنَا / جن / ۷۲ / آیه ۳.

۴- من: -بری. ۵- حارث مره ابلیس است. ۶- من: آن. ۷- من: به قصد.

اگر عاقل بدانستی که مجنون را چه حالت شد  
نگشتی معترض بروی سر تسلیم بنهادی  
به تنهایی سویی مقصد نمی یارست ره بردن  
ز لیلی هم رهی بر ساخت وز عهد<sup>۸</sup> وفا زادی  
مسیح از نطفه<sup>۹</sup> امر آمد و شد مریم<sup>۱۰</sup> آبستن  
و گرنه بعد از آبستنی روحی دگر زادی  
۱۱۱۴۵ اگر در جانش از عشق حقیقی جنبشی بودی  
به سنگ بی ستونی کی شدی مشغول فرهادی<sup>۱۱</sup>  
حجاب راه خسرو بود شیرین مطلقا ورنه  
بر آن مسکین بدان تلخی کمان کینه نگشادی<sup>۱۲</sup>  
اگر نه پس روی نفس بی آرام می کردی  
حجاب خود شدی هر کس ز پیش خود بر<sup>۱۳</sup> استادی<sup>۱۴</sup>  
نزاری تن مدهد در عجز ازین پس نیست وقت آن  
که بر سازی ز گنج عزلت خود خلوت آبادی  
عجب گریوسف ما زود بیرون ناید از پرده  
که بر می خیزد از هر گوشه یی لبتیک<sup>۱۵</sup> و آفریادی

#### [مبدء و معاد محبت]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۵ —

۱۱۱۵۰. مرا جز تو باری<sup>۲</sup> نباشد مرادی  
که وحدت نبوده ست بی اتحادی  
به عقد بنا گوش تست اعتقادم  
جزینم نباشد دگر اعتقادی

۸— من: + و. مج: جهد. ۹— من: مریم شد. ۱۰— این بیت در من نیامده است.

۱۱— من: بگشادی. (از مسکین مراد فرهادست). ۱۲— من: — بر.

۱۳— معنی بیت را نمی فهمم. ۱۴— من: — و.

۱۵— مج و ملک و نخ و من و ب. ۱. ۲— مج و ملک: یاری.

اگر نه<sup>۳</sup> به تو زنده باشم چه<sup>۴</sup> باشم  
 چو بر روی دیوار نقشِ عِمادی<sup>۵</sup>  
 چو هست این محبت ز مبدای فطرت  
 نه ممکن که مبدای بود بی معادی<sup>۶</sup>  
 به هرزه نباشد هم آخر<sup>۷</sup> ز جایی  
 طمع کرده ام در حصولِ مرادی  
 ۱۱۱۵۵ گشادی<sup>۸</sup> در آید به کارم<sup>۹</sup> که آخر  
 کمر بسته ام از پی انقیادی  
 به دست آورم عاقبت پای مردی  
 به سروقت ما افتد آخرِ جوادی  
 وصال تو ممکن که گردد میتر  
 بکوشم که هم واجب است اجتهدی  
 گرت دل ز سنگ است هم جنبشی کن  
 نزاری نباشی کم از [هر جمادی]<sup>۱۰</sup>

[نگفتم حذر کن]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۶ —

برفتی و ما را به هجران سپردی  
 بس از عشوه باز آ که از حد ببردی  
 ۱۱۱۶۰ تصور نبودم فراموشی از تو  
 دریغاً که بر منیانم شمردی<sup>۲</sup>

۳- معج و ملک: نی. ۴- نخ و ب ۱: که. من: چو.

۵- هر پنج نسخه: جمادی. ۶- این بیت در نخ و ب ۱ نیامده است.

۷- نخ و ب ۱: مگر هم. ۸- من: جای ت (!). ۹- معج و ملک و من: به کاری.

۱۰- نخ و ب ۱: انعقادی. (متن نصف است). این بیت در معج و ملک و من نیامده است.

۱- معج و ملک. ۲- منسی به فتح اول و سکون دوم: فراموش شده.

به خارِ ستم چشمِ عَقلِ خلیدی  
 به دستِ جفا حلقِ جانم فشردی  
 نصیحت کنم خویشتن را که ساکن  
 فرود آبه پایِ خیمِ کارِ دُردی<sup>۲</sup>  
 کسی را که یکِ جوندارد غم تو  
 تو تا چند کوشی که از غم بمردی  
 نزاری نگفتم حذر کن ز قلزم  
 برفتی و خود را به طوفان سپردی

[بس از خیال]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۷ —

۱۱۱۶۵ اگر به کلبهٔ احزانِ ما گذر کردی  
 فضایی کلبهٔ ما جنتی دگر کردی  
 و گر چه در نظیرِ حسنِ او نمی‌آییم  
 چه بودی از سرِ لطفِ یکِ نظر کردی  
 نکرد نالهٔ زارم درواثر هرگز  
 که گر به کوه رسد در دل حجر کردی<sup>۲</sup>  
 به یکِ اشارت اگر خواستی به گوشهٔ چشم  
 هزار گونه غم از جانِ من به در کردی  
 چه می‌کنم ز خبیرِ کاشکی مرا یاری  
 در آمدی و به یک بار بی‌خبر کردی

۱- نسخه‌ها: به.

۳- کارِ دُردی از عالمِ کارِ آب.

۱- معج و ملّی.

۲- یعنی نالهٔ زارم در او اثر نکرد با آن که اگر به کوه برسد در دل سنگ اثر می‌کند.

۱۱۱۷۰ بمردم از من و رحمت نمی‌کند بر من  
 نمی‌رود به شفاعت کسی مگر کردی<sup>۳</sup>  
 برون شوی که ازین نیم جان خلاص شوم  
 نمی‌کند هم و افسوس کاین قدر کردی<sup>۴</sup>  
 ازین دو وجه برون نیست کاشکی یک روز<sup>۵</sup>  
 ثواب بیش بدی هر چه بیشتر کردی  
 بس از خیال نزاری مُحال بیش مگوی  
 اگر چنان که نکردی چنین و گر کردی

### [فنا ی عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۸ —

گر هیچ صبا به ما گذر کردی  
 وز دوست به ما پیامی آوردی  
 ۱۱۱۷۵ جان و دل اگر چه بی دل و جانم  
 بستاندی و به دوست بسپردی  
 تا بندگی برد ز من جایی  
 کویاری و هم دمی و هم دردی  
 با من چه فتاد مدعی را کاشک  
 هر کس غم کار خویشتن خوردی

۳ — یعنی من از خود مرده‌ام و فانی شده‌ام و دوست بر من رحمت نمی‌کند و کسی به شفاعت پیش او نمی‌رود تا مگر رحمت کند.

۴ — بیت بدین صورت پیچیده می‌نماید. شاید در مصراع دوم التفاتی از مخاطب به غایب است و مصراع نخستین به وجه استفهام، یعنی آیا از پرده به در آیی که من ازین نیم جان خلاص شوم، دوست چنین نمی‌کند و ای کاش چنین کردی یا برون شو را به راه نجات و جای خروج تفسیر کنیم یعنی او راه نجاتی غم فراغم نمی‌کند که از نیمه جان بودن خلاص شوم و افسوس (ای کاش) که چنین می‌کرد.

۵ — مثنوی: یک روی.

۱ — معج و ملک.



ای قوم خذر کنید ازین طوفان  
 ترسم که به دامنی رسد گردی  
 گر قدرِ فنایِ عشق دانستی  
 افسرده به ناز جان نپروردی  
 بگریز نزاریا از آن میدان  
 ۱۱۱۸۰  
 کت نیست مجالِ [هیچ] ناوردی

### [جام جفا]<sup>۱</sup>

— ۱۱۵۹ —

برفتی و ما را فراموش کردی      شرابِ مُرَوَّق بسی نوش کردی  
 چونام برآمد زبان در کشیدی      به زنه‌ار انگشت در گوش کردی<sup>۲</sup>  
 چه کردیم از بی وفایی که ما را      ز جامِ جفا<sup>۳</sup> مست و بی هوش کردی  
 بر اسبِ جفا کوتلی<sup>۴</sup> برفزودی      جفا برفزودی ستم غوش کردی  
 ۱۱۱۸۵ همین بس سزای تو چون ناسزا را      کنارش گرفتی و آگوش<sup>۵</sup> کردی  
 به جانت که نیکو نکردی نگارا  
 که عهدِ نزاری فراموش کردی

### [نزاری ناتوان]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۰ —

عجب که رغبت دیدار دوستان کردی  
 قدم به کلبهٔ ما رنجه ناگهان کردی

۱ — معج و ملک، ۲ — ایهام تناسب (زنهار — انگشت)، ۳ — معج: وفا.

۴ — کونل: جنیت، اسب یدک، غوش نیز جنیت است.

۵ — معج: آغوش، آگوش (= آغوش): بغل.

۱ — ملک.

کدام خصم غباری میان ما انگیخت  
 که پای بازگرفتی و سرگران کردی  
 کدام باد ندانم بسوی مات افکند  
 چه لطف بود که با جان بی‌دلان کردی  
 ۱۱۱۹۰ بیا که با توبه خلوت عتاب‌ها دارم  
 کس این کند که توبایار مهربان کردی  
 دلم زیاده تو یک لحظه خود نبیند خالی  
 عجب که یاد نزاری ناتوان کردی

### [یاد باد]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۱ —

یاد آن وقت که با ما نظری می‌کردی  
 بر سر کشته هجران گذری می‌کردی<sup>۲</sup>  
 بر رگی جان من از ناو یک مژگان<sup>۳</sup> هر دم  
 می‌زدی تیرو نظر با دگری می‌کردی  
 هم رقیبان حرم را به علی‌رغم حسود<sup>۴</sup>  
 می‌فرستادی و ما را خبری می‌کردی<sup>۵</sup>

---

۱ — مع و ملی ولن.

۲ — یاد باد آن که نهانت نظری با ما بود      رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود  
(حافظ)

۳ — لن: هجران. ۴ — لن: رقیب.

۵ — در بیتی دیگر گوید:

تو هم چنین به علی‌رغم مجتمع می‌باش      چو روزگار نزاری به هم برآوردی  
 به علی‌رغم نیز شاهی ست نادر از برای شیوه عام تا کید ادات به ادات چون جز مگر در شعر دیگر  
 نزاری.

۱۱۱۶۵ روزِ روزم به شب وصل زبان<sup>۶</sup> می دادی  
 شب شبم دفع خمار از شکری می کردی<sup>۷</sup>  
 هر سحرگاه که از خلوت من می رفتی  
 آن شب از گریه کنارم شمیری می کردی<sup>۸</sup>  
 وعده می کردی و بر سر و قبا می بست  
 بر میان دست نزاری کمری می کردی<sup>۹</sup>

### [شوخی نا جوان مرد]<sup>۱</sup>

— ۱۱۱۶۲ —

هیچ یاری بود که برگردی <sup>۲</sup>	بعد چندین که دوستی کردی <sup>۳</sup>
از تو گو روزگار بر خور، ما <sup>۴</sup>	بر نخوردیم و خون ما خوردی
دل خلقی بسوختی آخر	تا کی ای شوخی نا جوان مردی
تو بدین جفت <sup>۵</sup> چشم و ابروی طاق	رستخیز از جهان بر آوردی
در <sup>۶</sup> بی چارگان سوخته دل	چه شناسی <sup>۸</sup> که، فارغ از دردی <sup>۹</sup>

۶ — لن: نشان.

۷ — روز روز و شب شب بی حالت اضافت و نسبت یعنی روز به روز و شب به شب و هر روز و هر شب.

۸ — شمر به فتح اول و دوم: آب گیر.

گردل من شده است بحر عمان      من ز دیده چه گونه در شمرم  
 (مسعود سعد)

۹ — به علاقه حال و محل مراد از کمر، کمر بندست یعنی دست نزاری را چون کمر بندی بر میان خود حلقه می کردی یا دست نزاری را به جای کمر بند بر کمرت می بست. بر سر و قبا بستن گویی کنایه از عزم رفتن کردن است.

۱ — نخ و قن و ب ۱ و ب ۲، ۲ — قن: هیچ یاری برگردی دی (!).

۳ — برگشتن انصراف از محبت و عهدست و قطع صحبت و دوستی.

۴ — ب ۱ و نخ: کز. ۵ — ب ۱ و نخ: یا. ب ۲: یار. ۶ — قن: — جفت.

۷ — ب ۲: دل. ۸ — ب ۱: چه ستانی.

۹ — مصراع دوم در قن ضبط نشده یا محو گردیده است.

خونِ دل<sup>۱</sup> می‌دهی نزاری را  
کش<sup>۱۱</sup> به خونِ جگرِ پُروردی

[به کجا روم ز کویت]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۳ —

نه قبول کرده بودی که ز عهدِ برنگردی  
چه گناه کردم آخر که خلافِ عهد کردی  
۱۱۲۰۵ به کجا روم ز کویت به که التجا نمایم  
که توم حیاتِ جانی که توم دوايِ دردی  
من و دانش و محبتِ تو و<sup>۲</sup> هر چنان که خواهی  
چه کری<sup>۳</sup> کند به خونم که تو آستین نوردی<sup>۴</sup>  
نتوان به حیلِ بردن نه محبتِ از دلِ من  
نه زلفِ شبِ سیاهی نه ز رویِ روز زردی  
نه ملامتِ احبّا نه علامتِ اطبّا  
که نه آن حرارت است این که ز دل رود به سردی<sup>۵</sup>  
به وفا و عهد واجب شده سعی و جهد بر من  
مگر این قدر توانم که به سر برم به مردی  
۱۱۲۱۰ به دو چشم گفستی اول بخورم<sup>۶</sup> غمِ نزاری  
چو بدان رسید یک جو غمِ کارِ ما نخوردی

---

۱۰- نخ و ب ۲: چرا.

۱۱- قن و ب ۱: بس.

۱- معج و ملک، ۲- معج: - و، ۳- کری (مُبالِ کِراء).

۴- کرا کردن: ارزیدن، جای دیگر گفت:

سخن کرا نکنند با مقلدان گفتن  
هر آن چه گفته‌ام از محض ترهات من است.

۵- این بیت در معج نیامده است، ۶- معج: نخورم.

## [فدای جان تو جانم]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۴ —

ز حد بمی بری<sup>۲</sup> ای دوست ناجوان مردی  
 غم تو چند خورم بس که خون من خوردی  
 اگر قیاس کنی هیچ ظالم این<sup>۳</sup> نکند  
 به دشمنی که تو با من به دوستی کردی<sup>۴</sup>  
 چه گویمت گله ها از تو و شکایت ها  
 که بی گناه بسی خاطرم بیازردی  
 خلاف عهد تومی دیدم<sup>۵</sup> از بدایت کار  
 که بهترین قدمت آن بود که برگردی  
 کجا شد آن همه دل گرمی و جگر سوزی ۱۱۲۱۵  
 ز دوست سیر نگردد<sup>۶</sup> کسی بدین سردی  
 فدای جان تو جانم به صدق دل که تو خود<sup>۷</sup>  
 برای کشتنم از دیگر گه بپروردی  
 تو هم چنین به علی رغم مجتمع می باش<sup>۸</sup>  
 چو روزگار نزاری به هم بر آوردی

---

۱ — معج و ملک و نخ و لن و قن و ب ۱ و ب ۲.

۲ — نسخه ها: بی بری (= می بری و درست است و در نظم و نثر معمول گذشتگان).

۳ — ملک و معج: آن.

۴ — تلاوتی که تو کردی به دوستی با من من آن به دشمن خون خوار خویش نپسندم (سعدی)

۵ — ب ۲: می دارم. ۶ — معج و ملک و لن: نباشد. ۷ — ب ۱: که برد.

۸ — ب ۱ و نخ و لن: جمع خوش می باش. ب ۲ و قن: جمع و خوش می باش (— غزل به مطلع:

بیاد آن وقت که با ما نظری می کردی بر سر کشته هجران گذری می کردی

حاشیه ۱)

[سرمایه دیوانگی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۵ —

ای نوبهار خوبی از چهره تووردی  
وی خلد جاودانی از کرچه توگردی  
عشق ترا نشایند<sup>۲</sup> اشتردلانی<sup>۳</sup> نازک  
تسلیم را ببايد مردی و شیرمردی  
۱۱۲۱۰ هر دل شکسته بی را در خاطر از توشوری  
هر درد خواره بی را در سینه از تودردی<sup>۴</sup>  
انکار ما نکردی صاحب غرض<sup>۵</sup> به خیره  
گر تا به روزیک شب با ما قدم سپردی  
چندان سرشک رانم<sup>۶</sup> کز آب دیده رویم  
هم چون شفق بباشد<sup>۷</sup> هر آفتاب زردی  
جان من از نبودی بیمار چشم مست<sup>۸</sup>  
چندین غذای تن<sup>۹</sup> را خوناب دل<sup>۱۰</sup> نخوردی  
زلفت مگر نزاری در خواب دید<sup>۱۱</sup> زیرا  
زنجیراگر<sup>۱۲</sup> ندیدی دیوانگی نکردی<sup>۱۳</sup>

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱، ۲ — ب ۱ و نخ: نشاید.

۳ — اشتر دل: کم زهره و ترسواز عالم مرغ دل.

۴ — این بیت در ب ۱ قبل از بیت بالا آمده است. ۵ — ب ۱: عرض.

۶ — ب ۱ و نخ: بارم. ۷ — ب ۱ و نخ: بپوشد. نسخه های دیگر: نباشد.

۸ — ب ۱ و نخ: مستش. ۹ — مع و ملک: دل. ۱۰ — مع و ملک: غم. ۱۱ — مع: دیده.

۱۲ — ب ۱ و نخ: گر. ۱۳ — ب ۱ و نخ: بکردی.

[در خون من شدی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۶ —

۱۱۲۲۵ دوش آمدی و خرمن ما آتشی زدی  
 ام شب بیا و بازارهان بازم از خودی<sup>۲</sup>  
 خالی کنیم خانه ز بهر نزول دوست  
 لایب برون شود همه چون تو در آمدی  
 عشق تو آمد و رگ مجنون فرو گرفت  
 این جا چه جای عاقلی و جای بخردی  
 لیلی و یک کرشمه و سد طعنه حسود  
 ماییم و هیچ چون همه یک بار بستدی  
 دل در غم تو بستم و نگشاد از توهیچ  
 مهر تو برگرفتم و در خون من شدی  
 آری نزاریا تو همه نیک بین نه بد  
 ۱۱۲۳۰ و عاشقی نطق مزن از نیکی و بدی<sup>۳</sup>

[سَر جام جم]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۷ —

چه شورست این که در عالم فکندی زلازل در بنی آدم فکندی<sup>۲</sup>

۱ — ملک و معج. ۲ — معج: خمودی.

۳ — نطق زدن (به ضمّ اول و دوم): دم بر آوردن و سخن گفتن، نطق کردن (به سکون دوم). استاد فقید دکتر معین نوشته است «نطق به ضمّ اول و دوم در عربی جمع نطق به معنی کمر بندست و این تصرّفیست در تلفظ کلمه عربی». در نظم فارسی عَفُو (به سکون دوم) را عَفُو (به ضمّ دوم) آورده اند و نظیرهای دیگر هم دارد.

۱ — معج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱. ۲ — زلازل: زلزله ها.

به شش روز این <sup>۲</sup> همه برهم نهادهی	به روز هفتمین ازهم فکندی <sup>۴</sup>
از آن دادی تحرک آسمان را	که بنیاد زمین <sup>۵</sup> محکم فکندی <sup>۶</sup>
ز خاک کی آدمی را <sup>۷</sup> برگزیدی	پس آن گه کار با یک دم فکندی <sup>۸</sup>
۱۱۲۳۵ ندا کردی به نوح و امتش را	به طوفان بردی و دریم <sup>۱</sup> فکندی <sup>۱۰</sup>
خلیلت را به آتش در نهادهی	میان روضه خرم فکندی <sup>۱۱</sup>
کلیم الله را از صحبت خضر	چنان در مشکلی <sup>۱۲</sup> مبهم فکندی <sup>۱۳</sup>
مسیحی را برون آوردی از غیب	گره بر رشته مریم فکندی <sup>۱۴</sup>

۳- مع: آن.

۴- إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ / اعراف / ۷ / آیه ۵۴ و نیز ← یونس / ۱۰ / آیه ۳ و هود / ۱۱ / آیه ۷ و فرقان / ۲۵ / آیه ۵۹ و سجده / ۲۲ / آیه ۴ و ق / ۵۰ / آیه ۳۸ و حدید / ۵۷ / آیه ۴ و شاید مقصود از روز هفتمین، هفتمین دور گردون است و دور آخر و قیامت و انفطار آسمان و انتشار ستارگان.

۵- ب ۱ و نغ: - زمین.

۶- الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ مَهْدًا / طه / ۲۰ / آیه ۵۳، أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا / نبا / ۸۷ / آیه ۶، أَمِنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا / نمل / ۲۷ / آیه ۶۱، اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا / مؤمن / ۴۰ / آیه ۶۴. شاید نزاری را بدین آیه قرآن کریم نیز نظری بوده است: وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا / یس / ۳۶ / آیه ۳۸.

۷- ب ۱ و نغ: ز موجودات انسان.

۸- أَكْفَرْتُم بِالَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ / كهف / ۱۸ / آیه ۳۸، فَأَنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ / حج / ۲۲ / آیه ۵، وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ / فاطر / ۳۵ / آیه ۱۱، هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ / مؤمن / ۴۰ / آیه ۶۷ و چند آیه دیگر. الَّذِي بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ / سجده / ۳۲ / آیه ۷ و ۹، إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَلِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي / ص / ۳۸ / آیه ۷۱ و ۷۲.

۹- نغ: درهم. ب ۱: برهم.

۱۰- وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوْحًا فَلَنَعَمَ الْمَجِیُّونَ وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ / صافات / ۳۷ / آیه ۷۵ و ۷۶.

۱۱- فَلَمَّا يَا نَارُ كُوْنِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ / انبیاء / ۲۱ / آیه ۶۹.

۱۲- مع: مشکل.

۱۳- ← كهف از آیه ۶۵ به بعد. دیدار موسی (ع) با خضر (ع) و محاوره آن دو با هم فوجدا عبداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا ← تفسیر ابوالفتح / ج ۶ / ص ۴۲۰ به بعد.

۱۴- وَ مَرِيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا / تحریم / ۶۶ / آیه ۱۲. ←



روان کردی قیامت در رکابش      فغان در امت خاتم فکندی<sup>۱۵</sup>  
 ۱۱۲۱۰ شهادت رامیان<sup>۱۶</sup> نفی و<sup>۱۷</sup> اثبات      بجای سگه بر درهم فکندی<sup>۱۸</sup>  
 منافق را چو بر تو معترض شد      به قهر اندر دهانش سم فکندی  
 موافق را به<sup>۱۹</sup> توفیق<sup>۲۰</sup> هدایت      فراز چشمه زمزم فکندی  
 نزاری را به نقد الوقت در حلق<sup>۲۱</sup>  
 زلال سرجام جم فکندی<sup>۲۲</sup>

### [بت سمرقندی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۸ —

نماز شام رسید ای<sup>۲</sup> بت سمرقندی  
 بساز چنگ و بزَن پرده نهانندی<sup>۳</sup>  
 ۱۱۲۴۵ اگر چو چنگ بننوازیم روا نبود  
 که چون بریشم از پای و سرفرو بندی

→ معروف است که مریم را حرفت خیاطت بود مراد نزاری از گره افکندن حضرت حق در رشته مریم دشواری هاست که پس از بارداری از عالم غیب و پس از زادن حضرت عیسا با آنها روبرو شد.

۱۵ — اشارتیست به رجعت جناب مسیح (ع) و فغان امت خاتم و نیز فتنه دجالان مسیح نما را به ذهن می آورد. اللهم انی اعوذ بک من فتنه المسیح الدجال (جامع الصغير).

۱۶ — ب ۱ و نخ: از برای. ۱۷ — ب ۱: و.

۱۸ — سگه را به معنی نقش مسکوک به کار می برد. ۱۹ — من: چه.

۲۰ — ب ۱ و نخ و من: + و. ۲۱ — من: حق.

۲۲ — سرجام جم در شعر حافظ:

به سرجام جم آن گه نظر توانی کرد      که خاک می کده کحل بصر توانی کرد.

۱ — مج و ملک.

۲ — هر دو نسخه: آن. (متن موافق است با ضبط جهان گیری و رشیدی — فرهنگ معین / پرده نهانندی).

۳ — پرده نهانندی: پرده بیست از موسیقی قدیم (همین بیت نزاری در فرهنگ رشیدی و جهان گیری شاهد آمده است).

کرشمه‌یی کن و بشکی<sup>۴</sup> بزنی چه باشد اگر  
 به گوشه لب هم چون شکر فروخندی<sup>۵</sup>  
 چو شاخ مهر تو در بوستان جان بگرفت  
 درخت طاقت ما را ز بیخ برکنندی  
 چو آفتاب پرستم نمی توانم گفت  
 که سایه بر من و بر کار من نیفکندی  
 به خدمتی که اشارت کنی و فرمایی  
 کمر بسته ام از روی لطف پسندی  
 به دیده گریب پذیری غلامی تو کند  
 نزاریی که پدر را نکرد فرزندی<sup>۶</sup>

۱۱۲۵۰

### [خلعت دشنام]<sup>۱</sup>

— ۱۱۶۹ —

رسید جان به دهانم ز آرزومندی  
 مقام مرحمت است این نه موضع تنندی  
 سزا منم به عقوبت گناه کار منم  
 زبان بی گنهی را به هرزه می بندی  
 اگر به خون منت رغبتی ست بسم الله  
 مرا چه به<sup>۲</sup> ز متاعی که آن<sup>۳</sup> تو پسندی

۴ — ملک: بشکی. (بشک: خمیازه) ترجیح متن به قرینه معنی لغت و بیت دیگر نزاری است:  
 رمز می گوید نزاری می زند بشکی به عمر عاقبت هم بشنود در خانه گردبار هست  
 ۵ — بشک زدن (به فتح اول): کرشمه کردن و نازیدن. (اگر بشک مخفف بشکن باشد با معنای بیت  
 نامناسب نیست. بشک زدن: بشکن زدن).  
 ۶ — این مصراع در پایان غزل دیگر نزاری آمده است ← رسید جان به دهانم ز آرزومندی.  
 ۱ — نخ و ب ۱. ۲ — ب ۱: نه. ۳ — نخ: چون.

دگر جواب سلامم نمی‌دهی شاید  
 رضا رضای تو مخدومی<sup>۴</sup> و خداوندی<sup>۵</sup>  
 ۱۱۲۵۵ ولی به خلعت دشنام لطف کن باری  
 که از عتاب تو حاصل است خرسندی  
 نظر ز کار من دل شکسته باز مگیر  
 بود که در سرت افتد که باز پیوندی  
 به هر دو دیده کند بندگی خاک درت  
 نزاری که پدر را نکرد فرزندی<sup>۶</sup>

[به جان مضایقتی نیست]<sup>۱</sup>

— ۱۱۷۰ —

رسید جان به لبم از بس آرزومندی  
 هنوز وقت نیامد که باز پیوندی  
 به حال بنده که از دست می‌رود کارم  
 مگر نظر کنی از غایت خداوندی  
 ۱۱۲۶۰ غریب کشتن و آزار دوستان جستن  
 توقع آن که ترحم کنی و نپسندی<sup>۲</sup>

۴ — نخ: مخدومی.

۵ — یا در آخر مخدومی و خداوندی افاده تفخیم می‌کند. (شاید هم خطاب باشد).

۶ — این مصراع در پایان چند غزل دیگر نیز آمده است:  
 نماز شام رسید ای بت سمرقندی      بساز چنگ و بزن پرده نهانندی

\*

گسته‌ای و نخواهی که باز پیوندی      توقع است که رحمت کنی و نپسندی  
 ۱ — معج و ملک و ملی.

۲ — این مصراع در غزل دیگر چنین است:  
 گسته‌ای و نخواهی که باز پیوندی      توقع است که رحمت کنی و نپسندی.

ترا رسد به لبی<sup>۳</sup> از نبات شیرین تر  
 اگر از آن دهن تنگ برشگر خندی  
 نداشتی ز خدا و ز خلق شرم و حیا  
 که دل ز جان من مُست مند بر کندی  
 به جان مضایقتی نیست چون در افتادم  
 تو هم مبالغتی<sup>۴</sup> کن اگر درین بندی  
 غم نخوردی و گفתי نزاری آن من است  
 هزار بار چنینم به خون در افکندی

### [طوق عهده]<sup>۱</sup>

— ۱۱۷۱ —

۱۱۲۶۵ گسته ای و نخواهی که باز پیوندی  
 توقع است که رحمت کنی و نپسندی<sup>۲</sup>  
 سرستیزه گرفتی چه روی می بینی  
 در<sup>۳</sup> جفا بگشادی چه نقش<sup>۴</sup> می بندی  
 بیا و دیده حاسد<sup>۵</sup> بکن که از غیرت<sup>۶</sup>  
 گمان برد که دل از من به خیره<sup>۷</sup> بر کندی  
 ز آب دیده و خاک در<sup>۸</sup> تونش کیم<sup>۱۰</sup>  
 که این و آن ز تو خشنودی است و<sup>۱۱</sup> خرسندی

۳ — ملّی: لب. ۴ — ملّی: مبالغه یی.

۱ — مع و ملک و ملّی و من و لن و ب ۲.

۲ — ب ۲: پسنندی. لن: بشینی (!). (مصراع مکررست).

۳ — من: دری. ۴ — لن: طرف. ۵ — ب ۲ و لن: دشمن. ۶ — مع: در غربت.

۷ — لن: دل ما به جبر. ۸ — ب ۲: از.

۹ — من: دری. ب ۲ و لن: درت. ۱۰ — ب ۲: دوت بشکیم. لن: می نشکیم.

۱۱ — ب ۲: خوش بودن است و. لن: خشنودی و به. مع و ملک و ملّی و من: خشنودی اند و.

به دیده و<sup>۱۲</sup> دل پر خون به هر چه<sup>۱۳</sup> درنگرم  
خیال روی تو بینم ز آرزو مندی  
۱۱۲۷۰ به گوش و گردن ماطوق عهد و حلقه<sup>۱۴</sup> امر  
ز بنده بندگی و از شما خداوندی  
غلامی تو به آزادی تواند کرد<sup>۱۵</sup>  
نزاری بی که پدر را نکرد فرزندی<sup>۱۶</sup>

### [نزاری مشرک]<sup>۱</sup>

— ۱۱۷۲ —

مرحبا مرحبا کجا بودی	دیر شد تا جمال ننمودی
یک دم در حضور نشستی	یک شبم در کنار نغنودی
بر شکستی و دیر پیوستی	سیر گشتی ز ما بدین زودی
در خلوت سرای ما اکنون	قفل کردی و باز نگشودی
خبری گوی صوفیانه بنا	تا ز ابرام ما بیاسودی <sup>۲</sup>
تو خود از بد و فطرت <sup>۳</sup> اولا	در کنار خیال ما بودی
سخنی در تعارف ارواح	گفته بودیم با تو نشنودی
مشرک ار <sup>۴</sup> خوانده ای نزاری را	هم هنوزش به وجه نبودی <sup>۴</sup>

۱۱۲۸۰

راست گفتی که پیش وجه خیال  
خونش از دیده ها بپالودی<sup>۵</sup>

۱۲ — ب ۲: ز دیده، لن: به دیده، ۱۳ — ب ۲: ولن: که.

۱۱ — ب ۲: تو، ۱۵ — ملی: چه گونه کند.

۱۶ — این بیت در ب ۲ نیست. مصراع دوم در پایان چند غزل دیگر نیز آمده است.

۱ — مج و ملک و من، ۲ — مج: نیاسودی، ۳ — من: مشرکش.

۴ — نسخه ها: نشنودی، ۵ — نسخه ها: بپالودی.

# [نگار چایک]<sup>۱</sup>

— ۱۱۷۳ —

در آهلا و سهلا مرحبا کویی کجا بودی  
 نگویی تا چرا چندین<sup>۲</sup> ز مشتاقان جدا بودی  
 زیاران بر شکستی ترک عهد<sup>۳</sup> دوستی کردی  
 درینا دیر دانستم که یار بی وفا بودی  
 نه پرسیدی نه پیغامی فرستادی درین مدت  
 مگر<sup>۴</sup> بگذشت ایامی که دردم را دوا بودی  
 به اول سینه با من هم چوسیم<sup>۵</sup> پاک بنمودی  
 به آخر امتحان کردم زربیرون سرا<sup>۶</sup> بودی  
 مرا<sup>۱۱۲۸۵</sup> چندان که آوردی ز پرگار خرد<sup>۷</sup> بیرون  
 ز فرط راستی با من چو<sup>۸</sup> خط استوا بودی  
 مدار دور و وصل اکنون بگردیده ست<sup>۹</sup> از آن<sup>۱۰</sup> نقطه  
 محیط دوستی را موج طوفان بلا بودی  
 از آن بفریفتی ما را که در شوخی و رعنائی  
 نگار [ی] چایک افتادی و یاری دل ربا بودی  
 به تو اول که بسپر دم گمان دوستی بردم  
 مرا چون نیستی اکنون تو دانی تا که را بودی

۱- معج و ملک و من. ۲- من: چندی. ۳- معج: + و.

۴- ملک: نگر. ۵- من: - سیم.

۶- معج: زربیرون سرا. من: زربیرون سرا. معنی بیت روشن است ولی عبارت مبهم می نماید (ممکن است زربیرون سراسی زراندد و مزخرف باشد).

۷- معج: به زیر کار خود. ۸- من: چه. ۹- معج: نگردیده ست. ۱۰- من: چون.

- بیا وجود که مردار با عدم رفتی<sup>۸</sup>  
 اگر نه عشق چنین قاتلی<sup>۹</sup> قوی بودی<sup>۱۰</sup>  
 و گر موگای فطرت نداشتی بر<sup>۱۱</sup> سر  
 دل مسمم گر ما را که کار فرمودی  
 ترانمی شود ای ماه روی رغبت آن<sup>۱۲</sup>  
 که از وجود تو<sup>۱۳</sup> بی چاره بی بیاسودی<sup>۱۴</sup>  
 هلاک می کنی و روی می نمایی باز  
 سراب می کند از دور تشنه خشنودی<sup>۱۵</sup>  
 درینم اگر بصری داشتی ملامت گر<sup>۱۶</sup>  
 که هم چو من نظری ناگه<sup>۱۷</sup> از تو بر بودی  
 مرا ز دل همه جان کندن است باری کاش<sup>۱۸</sup>  
 که خون ببودی<sup>۱۹</sup> و از دیده ها<sup>۲۰</sup> بیالودی<sup>۲۱</sup>  
 نزاریا به بلا گر نمی بسدی<sup>۲۲</sup> لایق  
 زمانه ات به سر عشق راه ننمودی<sup>۲۳</sup>
- 
- ۶- مج: که بن نمی برم از. ملک و من: که بی تویی نه من ار. نخ: که نه تویی نه من ار. ب ۲: که نه  
 بویی و نه ار. لن: که من نمی برم از.  
 ۷- مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱: بر.  
 ۸- ب ۱ و ب ۲ و لن: می شد.  
 ۹- مج و ملک: قابلی. ب ۲: اگر نه قاتل عشق این چنین.  
 ۱۰- در من «قاتلی قوی» محوشده است.  
 ۱۱- ب ۱ و نخ و لن: اگر ز فطرت اولی نداشتی در. نخ و لن: و گر. ب ۲: و کر ز فطرت رویی بداشتی  
 در.  
 ۱۲- لن: - تو. ۱۳- ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: برآسودی.  
 ۱۴- این بیت در من نیامده است (یعنی سراب از دور تشنه بی را خشنود می کند).  
 ۱۵- ب ۱: ملامت گو. ۱۶- ب ۲ و لن: تا که.  
 ۱۷- نخ: کاشی باز (شاید: کآیی باز). ۱۸- ۱۳- نسخه ها غیر از نخ: نبودی. ۱۹- من: - ها.  
 ۲۰- نخ و من: بیالودی باقی نسخه ها: نیالودی. (این بیت در ب ۲ و لن نیامده است).  
 ۲۱- مج و ملک و من: نمی شدی. بعضی نسخه ها: نبوده ای.  
 ۲۲- ب ۱ و نخ: بنمودی.

۱۱۳۳۰ اگر مراد بدادی<sup>۲۳</sup> جهان به کس مجنون<sup>۲۴</sup>  
زهجر لیلی بی چاره تن نفرسودی<sup>۲۵</sup>

### {غرامت بر غرامت}<sup>۱</sup>

— ۱۱۷۸ —

مرا گر همتی مردانه بودی  
خلاصم<sup>۲</sup> از دل<sup>۳</sup> دیوانه بودی  
چنین جانم زدل کی سیرگشتی  
اگر جانانه ام هم خانه بودی  
غلط کردم که در شریان جان است  
چه می گویم که<sup>۴</sup> بودی یا نبودی  
اگر عاقل نبودی در حجابی  
چو<sup>۵</sup> مجنون از خرد بیگانه بودی<sup>۶</sup>  
۱۱۳۳۵ کجا پیمان به سردانستمی برد  
اگر نه بر کفم پیمانه بودی  
کبوتر گر قناعت پیشه کردی  
کجا در بند دام و دانه بودی  
اگر هر مرغکی بر شمع<sup>۷</sup> تسلیم  
فدایی وار چون پروانه بودی

---

۲۳ — ب ۱: ندادی.

۲۴ — ب ۲: چنان به مجنونی. ب ۱ و نخ و لن: جهان مجنورا. من: به کس جهان مجنون.

۲۵ — ب ۱ و نخ: جگر نخوردی چندان و تن نفرسودی. ب ۲: نفرسودی. لن: جگر نخوردی و چندین همی نفرسودی.

۱ — مج و ملک و ملی و نخ و قن و لن و من و ب ۱.

۲ — ب ۱ و نخ و قن و لن: خلاصی. ۳ — من: دلی. ۴ — مج: چه. ۵ — من: چه.

۶ — ب ۱ و نخ و قن و لن: یقین چون شمع بر پروانه بودی.

۷ — ملی: مرغکی شاخ (— بر). قن: به شمع.



کجا چون شب پره<sup>۸</sup> ظلمت گزیدی  
 کجا چون جغد در ویرانه بودی  
 اگر عیناً نبودی در پس قاف  
 میان خلق کی<sup>۹</sup> افسانه بودی  
 ۱۱۲۱۰ علی الجملة دلم زین ورطه شاق<sup>۱۰</sup>  
 اگر بیرون شدی مردانه بودی  
 نزاری را زمبدا<sup>۱۱</sup> تا به اکنون  
 همه کارش چنین مستانه<sup>۱۲</sup> بودی<sup>۱۳</sup>  
 همه عمرش غرامت بر غرامت  
 وگر شکرانه بر<sup>۱۴</sup> شکرانه بودی  
 ازین ها وارهبانندی التفاتی  
 گرم از جانب جانانه بودی<sup>۱۵</sup>

#### [یاد وصال]<sup>۱</sup>

— ۱۱۷۹ —

یاد باد آن که<sup>۲</sup> مرا با توقاری بودی  
 در میان من و تو واسطه یاری بودی

---

۸ — من: سپره.

۹ — ب ۱ ونخ و قن ولن: میان ما کجا. ۱۰ — من: ساق. قن: شان.

۱۱ — قن: زمیدان. لن: مبادا. ۱۲ — معج و ملئ: مردانه.

۱۳ — ب ۱ ونخ ولن و من: چو مجنون از خودی بیگانه بودی. (این بیت و بیت بعد در قن نیامده است).

۱۴ — ملک و ملئ و من: در.

۱۵ — این بیت و بیت قبل در ب ۱ ونخ ولن نیامده است.

۱ — معج و ملک و ملئ و ونخ ولن و من و ب ۱.

۲ — ب ۱ ولن و ملئ: آنک.

۱۱۲۱۵ گرچه از سعی رقیبان<sup>۳</sup> گله‌ها داشتی  
 گه گهم با یخ توهم<sup>۱</sup> سروکاری بودی  
 هم رقیبان تو سد بار جفا بردندی  
 تا مرا یک نفسی پیش تو باری بودی  
 گفتمش دوش کجا با که کشیدی باده  
 هرچه در نرگی مست تو خماری بودی<sup>۵</sup>  
 همه<sup>۶</sup> شب زلف تو بر گردن من پیچیده  
 هم چو از عنبر تر تافته<sup>۷</sup> ماری بودی  
 بلبل مست گلستان تو بودم هم وار  
 خلق را با من از آن واسطه خاری بودی  
 ۱۱۲۵۰ گفتمی<sup>۸</sup> نیست مرا هیچ تعلق با او  
 این زمان معترفم<sup>۹</sup> معترف<sup>۱۰</sup> آری بودی  
 از کنارم همه شب تا به میان<sup>۱۱</sup> در خون است  
 در میان کاش که<sup>۱۲</sup> با دوست کناری<sup>۱۳</sup> بودی<sup>۱۴</sup>

۳- ب ۱ ونخ: اگر از سعی تو بر من. لن: اگر از سعی تو من بس.

۴- ب ۱ ونخ و ملی: با توهم آخر.

۵- معنی این بیت را نمی‌فهمم (این بیت در معج و من نیامده است و در نخ و لن و ب ۱ و ملی دومین بیت است).

۶- معج و ملک و لن و من: هم.

۷- ب ۱ ونخ: عبرت‌نامه که. لن: تافته ماری. معج و ملک و من: بافته.

۸- معج و لن و من: گفتمش.

۹- ب ۱ ونخ: این قدر معرفتم. لن: این قدر معترفم.

۱۰- معج: معترف.

۱۱- معج و نخ و لن و ب ۱: از میان تا به کنارم همه شب.

۱۲- ملک: کاشک. من: کاشکی. ب ۱: کاج که (= کاش که).

۱۳- معج: قراری. ۱۴- این بیت و بیت بعد در معج نیامده است.

زلف عشق تو بر سه ده رساندی همه شب<sup>۱۵</sup>  
در جهان گرجونزاری تونزاری بودی

### [سمای عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۰ —

گر هیچ شریف تر می بودی  
آن چیز حرام تر زوی بودی  
آمیخته با خبیث شد گرنه  
مشهور جهان به خبث کی بودی<sup>۲</sup>  
۱۱۲۵۵ گرج نفس خبیث را بدانندی  
مخصوص چرا به خبث می<sup>۳</sup> بودی  
از بدو وجود<sup>۱</sup> سیر کردی گره<sup>۵</sup>  
در راه عدم نشان پی بودی  
گر هیچ به طمطراق عقل استی  
پس نطع سمای<sup>۶</sup> عشق طی بودی  
با عشق نشست و خاست کردی عقل  
گر رجعت او به اصل شی بودی  
در ظلی لوی عشق بشتستی<sup>۷</sup>  
با<sup>۸</sup> مرید محبت ارا لوی بودی<sup>۹</sup>

۱۵ — ملک و ملی: هر شب.

۱ — مج و ملک و من.

۲ — این بیت و بیت بعد با توجه به حدیث الخمر أم الخبائث و شرفته بی که قبل از تحریم خمر از باده خواران زمان رسول اکرم (ص) بروز کرد ساخته شده و توجیهیست برای بیتی که بعد از نزاری

حافظ گفت و حافظ شناسان معنی آن را در نیافتند:

آن تلخ و ش که صوفی أم الخبائثش خواندم اشهی لنا و احدى من قبله المذاری

۳ — مج: نی. ۴ — مج: جهان. ۵ — من: + تو. ۶ — مج: سماع. ۷ — من: + دل.

۸ — مج: ار. ۹ — چنین است در هر سه نسخه. (نوی: درد).

مجنون در و دشت و کوه نگرفتی<sup>۱۰</sup>  
گر هیچ رهش به سوی حی<sup>۱۱</sup> بودی

[خوش آمد و گله]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۱ —

دو سه روزست که دیدار به ما ننمودی  
مرحبا شاد رسیدی و کرم فرمودی  
چه خطا رفت چه کردیم چه گفتیم چرا  
سر گرانی به سرت کز چه<sup>۲</sup> غبار آلودی<sup>۳</sup>  
چون بجستی که دگر باز<sup>۴</sup> نجستی ما را  
به چه مشغول شدی با که به خلوت بودی  
در<sup>۵</sup> زندانم از آن شب که تورفتی بسته ست  
تا به امروز که باز آمدی و بگشودی  
۱۱۳۶۵ کس نگفته ست که مرده ست فلان یا زنده ست  
هم عفا الله که بر بی کسیم<sup>۶</sup> بخشودی  
هر که مقبول ایازست غلامی کردن  
پیش او به بود از سلطنت محمودی  
تو ممکن قصد<sup>۷</sup> نزاری که به پایت ریزد  
جان به دست خود اگر طالب این مقصودی

۱۰- میج: بگرفتی. ۱۱- میج: می. (حی: قبیله)

۱- میج و ملک و ملی و لن و من و ب ۱، ۲- من: گریچه.

۳- به سرت: سوگند به سرت. غبار آلود: مکذّر و تاریک و گرفته حال.

۴- لن: دگر بار. ۵- من: دری.

۶- ملی و لن: که تو بر. ب ۱ و میج و من: که برین.

۷- ملک و میج و من و لن: قصه.

### [بگواگر دیدی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۲ —

وفا نکردی و از دوستی بگردیدی  
 صلاح خویش مگر شیوه دگر دیدی  
 زمانه داد بسی روزگار هجرانم  
 تو چون زمانه مگر چشم تیره<sup>۲</sup> در دیدی  
 ۱۱۳۷۰ مگر زمانه خلاف منت نمود به خواب  
 که طرفه خوابی شیرین تر از شکر دیدی  
 کنون ترش منشین چون به عرض گه<sup>۳</sup> رفتی  
 مناج نازک و بازار تیزو<sup>۴</sup> تر دیدی  
 چو دست داد به من در وفا چه گفت ای دل  
 به چشم تجربه باری<sup>۵</sup> قدم بگردیدی  
 نزاریا نه ترا گفته ام که از خوبان  
 وفا و عهد نبینی<sup>۶</sup> بگواگر دیدی  
 نگفتمت تو نزاری نزاریا زنهار  
 که با قوی نکنی دست در کمر دیدی<sup>۷</sup>

### [غم تو چند خورم]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۳ —

۱۱۳۷۵ وفا نکردی و پیوند عهد بریدی<sup>۲</sup>  
 به دشمنی من از دوستی بگردیدی

---

۱ — میج و ملک و من.

۲ — عرسه نسخه: نیز.

۳ — میج: به عرصه گه. من و ملک: بهر صگه. ۴ — میج و ملک: - و. ۵ — من: باری.

۶ — میج و ملک: ندیدی. من: نه بینی. ۷ — غزل بعد بیت یکی به آخر.

۱ — میج و ملک و من. ۲ — من: به بریدی.

عفا الله آن که به کینش هلاک خواهر کرد  
 گراین که با من مسکین به مهرورزیدی<sup>۳</sup>  
 هزار شب ز تو در خون نشسته ام تا روز  
 مرا ز بد بتر آخر چه می پسندیدی<sup>۴</sup>  
 چنین کنند وفا حق صحبت این باشد  
 که دشمنی به علی رغم دوست بگزیدی  
 گناه من به چه وجه اعتماد می کردم  
 چو دیدمت که دل اول نظر بدزدیدی  
 ۱۱۳۸۰ غم تو چند خورم ای که<sup>۵</sup> خون من خوردی  
 کرانه کردی و چندین جفا بورزیدی  
 من از نشان تو انگاشتم که بی خبرم  
 تو نیز نام من انگار کن<sup>۶</sup> که نشیدی  
 به خدمت آمده بودم امیدها در سر  
 وداع می کنم و می روم به نومیدی  
 نزاریا نه ترا گفتم اعتماد مکن  
 که او وفا نکند دل بدو مده دیدی<sup>۸</sup>  
 در آشت بگدازد چو گل به هر ساعت  
 که هم چو غنچه در پرده باز خندیدی

۳- یعنی اگر مهرورزیدن تو با من مسکین این است تا حالی آن که او را به کین هلاک خواهی کرد  
 چه گونه باشد. (تأفیه هم مکرر است)  
 ۴- من: می پسند | بد ای. ۵- من: چه. ۶- من: اینک.  
 ۷- مع: انگار کنی (انگار کی هم مناسب است). ۸- غزل قبل بیت آخر.

# [بخت من بودی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۴ —

۱۱۳۸۵ دروغا مهر و پیوندت که بگسستی<sup>۲</sup> و ببریدی  
 نمی دانم که را بر من بدل کردی و بگزیدی  
 چو<sup>۳</sup> تن در دوستی دادم به کام دشمنم کردی  
 چو<sup>۳</sup> کَلّی با تو پیوستم ز من یک باره ببریدی  
 چه کردم با توجزیاری کزان موجب قفا دادی<sup>۴</sup>  
 چه گفتم با توجز خوبی کزان معنی برنجیدی  
 ردم کردی به تنهایی که دیدم در تونقصانی  
 جزاک الله ستم کردی عفاک الله خطا دیدی<sup>۵</sup>  
 چرا گریبا وفا بودم به آخر ترک من گفستی<sup>۶</sup>  
 چرا گرناسزا بودم به اول می پسندیدی  
 ۱۱۳۹۰ به دعوی عمر من بودی که بر من باد پیمودی  
 به معنی بخت من<sup>۷</sup> بودی که از من باز گردیدی  
 دل بی حاصل خود را سرو کاری نمی بینم  
 مگر خود رونقی بیند<sup>۸</sup> که بازش بر سکولیدی<sup>۹</sup>  
 نگفتی گریبه جان آیم نباشم با توجز یک دل  
 چو وقت امتحان آمد به غایت سست جنبیدی

---

۱ — میج و ملک و من. ۲ — میج و ملک: بشکستی. ۳ — من: چه.

۴ — میج و ملک: داری. (قفا دادن روی برتافتن و پشت کردن است).

۵ — خطا دیدی یعنی در دیدن خطا کردی و مرتکب اشتباه شدی (مستدّالیه دیدم در مصراع اول مخاطب است و جمله مقول قول او)

۶ — من: کردی. ۷ — من: من. ۸ — من: گیرد.

۹ — سکولیدن: گستن و گلیدن (در تفرش ما هنوز سکلیدن به کار می رود).

نکو کردی نکو کردی<sup>۱۰</sup> سزاوارم سزاوارم  
 که درد دل بیفزودی و غم بر جان گماریدی  
 بختی دیده چشم چوروی از پرده بگشادی  
 بستی پای اقیدم چو خار از راه بر چیدی<sup>۱۱</sup>  
 نزاری را به سد زاری رها کردی و برگشتی  
 پس از چندین وفا داری چنین نقشی سگالبدی<sup>۱۲</sup>

۱۱۳۹۵

### [گلستان طبع نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۵ —

باز جهان تازه کرد قدرت باری  
 باده بده بر نسیم باد بهاری  
 گل بُن بشکفته و طراوت و زینت  
 بلبل شوریده و شفاعت و زاری<sup>۲</sup>  
 باد چو<sup>۳</sup> زلف بنفشه کرد به شانه  
 گل چه کند در برابر آینه داری  
 بسوی خوش لاله در تنوره آتش  
 قاعده مجمرست و عود قیماری<sup>۴</sup>  
 ۱۱۸۰۰ خاصه درین وقت کز خواص تناسخ  
 بیدق شترنج می کنند سواری<sup>۵</sup>

۱۰ — مع: کردم. دیده این جا مردمک چشم است.

۱۲ — سگالیدن: اندیشیدن است (و اندیشه بد کردن و خصومت ورزیدن). نقش سگالیدن: طرح افگندن و شاید حیلت کردن.

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ — شفاعت به فتح ازل: التماس کردن.

۳ — من: چه. ۴ — قمار نام شهریست که عود آن مشهورست.

۵ — تناسخ به معنی انتقال روح است از بدن کسی (بعد از مرگ) به بدن کسی دیگر. (نزاری چنان که در بیت بعد تصریح می کند تناسخی نیست).

بیدق معرب پیادک و پیاده است و مقصود پیاده شترنج است. جمع بیدق پیادق است ولی نزاری برای بیدق فعل جمع آورده است.



مشتبّهی گفته شد به عادت<sup>۶</sup> شاعر  
 مذهب ما را از آن طرف نشماری  
 هیچت اگر از حیات هیچ نصیبی  
 هست که حایه دواب باز گذاری  
 در بر گل خفته تا سحرگه و آن گه  
 در شمر خم روی و غسل بر آری<sup>۷</sup>  
 ورنه برون آیی از مراتب حیوان  
 پس توبه فتوای عقل کم زحماری<sup>۸</sup>  
 ۱۱۱۰۵ جنبشی اندر نباتات<sup>۹</sup> هست و خروجی  
 گر تو ز گل کم تری به مرتبه خاری  
 بوی ریاحین خلد باورت ار<sup>۱۰</sup> هست  
 نیست جز از گلستان طبع نزاری

### [کشته عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۶ —

آخرای دوست به من باز نظر کن باری  
 چه شود گر شود آسوده زیاری یاری<sup>۲</sup>  
 گاه گاهی چه شود گریه سرم برگذری  
 تا مرا هم به خیالت شود استظهاری  
 ترکی طوف چمن باغ و فانتوان کرد  
 هر که را در رهش از بهر گل افتد خاری  
 ۱۱۱۱۰ به تفرج سوی گل زار نمی آیی و<sup>۳</sup> من  
 از سر راه برانگیخته [ام] گل زاری

۶ — ب ۱: عبرت. ۷ — شربه فتح اول و دوم: آب گیر. ۸ — من: جمادی.

۹ — ب ۱: نبات. ۱۰ — مع: اگر.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: آری. ۳ — من: جز. ۴ — من: و.

هیچ کم نیست بحمد الله از آن جا که تویی  
 که شود در سیر کار تو چو من بسیاری  
 هم چنان بارستم می کشم و می گویم  
 چه کنم حکم چنین است چه درمان آری  
 می شود کار جهان زیر و زبر گویی اگر  
 نبود خاطر محنت کش من بی باری  
 دوستان را نبود قاعده بیزاری<sup>۴</sup>  
 اگر از گردش ایام شود آزاری  
 گر چه عشاق همه کشته به عشق اند ولیک<sup>۵</sup>  
 کشته عشق نباشد چون زاری آری

۱۱۱۱۵

### [هنوز جان منی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۷ —

خلاف عهد روا<sup>۲</sup> نیست در وفاداری  
 چه گویمت که تو بدعهد و بی وفایاری<sup>۳</sup>  
 به اعتماد تونا<sup>۴</sup> اهل روزگار عزیز  
 به باد رفت به سد سختی و به سد خواری  
 نه شرط کردی و سوگند خوردی اول عهد  
 که تا اجل بگذارد<sup>۵</sup> مرا بنگذاری  
 سر از محبت ما می کشی ترا دیدیم<sup>۶</sup>  
 که روزگار نبودت ز ما که سرخاری

۵ — من: سری. مع و ملک: +. و. ۶ — من: پنداری. ۷ — مع و من: ولی.

۱ — مع و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — لن: عهد و وفا.

۳ — نخ: —. و. لن: بدعهدی و. ۴ — ب ۲: وگر خلاف کنی قصد جان ما داری.

۵ — نخ: بر. ۶ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: با. ۷ — نسخه ما غیر از لن: نبود مر.

۸ — ب ۱ و ب ۲ و لن و نخ: دیدم.

۱۱۲۰. جفا و جور بگو و بکن به آزادی<sup>۱</sup>  
 ز<sup>۱۱</sup> دوست معتقدان<sup>۱۱</sup> کی کنند بیزای  
 من آن نیام که به آزدن از تو برگردم  
 هنوز جان منی با همه جگر خواری  
 امید مرحمت است از عقوبتی کنی ام<sup>۱۲</sup>  
 دلیل راحت اگر بی گنهد بیازاری<sup>۱۳</sup>  
 نه زر که در قدمت ریزم و نه دست که دل  
 به زور باز توانم گرفت هم زاری<sup>۱۴</sup>  
 مرا حواله به کوی تو کرده اند<sup>۱۵</sup> و چو خاک  
 بر آستان توام تا به خاک بسپاری  
 دگر ملامت کار اوفتادگان نکنی  
 اگر چنان چو<sup>۱۶</sup> نزاری شبی به روز آری<sup>۱۷</sup>

۱۱۱۲۵

### [کی کجا]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۸ —

خلاف عهد مکن گرسر وفاداری  
 که گر<sup>۲</sup> خلاف کنی قصید جان ما داری  
 چه غصه ها ز تو و قصه ها که من دارم  
 دریغ اگر بنشیننی<sup>۳</sup> و ماجرا داری

- 
- ۹ — ب ۲: چنین باز آیی. ب ۱: به آزادی. نخ: بگویی و بکن به آزادی.  
 ۱۰ — لن: که. ۱۱ — ب ۱: معتقد از. ۱۲ — من: اگر عقوبتی. مع ولن: + که.  
 ۱۳ — این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ نیامده است.  
 ۱۴ — این بیت در ب ۲ و نخ نیامده است. ۱۵ — ب ۲ و نخ: — و.  
 ۱۶ — ب ۱ و لن: چنانک. ب ۲: چنان چه. (چنان چو = چنان چون).  
 ۱۷ — ب ۲: بود زاری.  
 ۱ — مع و ملک و ملی و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — نخ و لن: وگر.  
 ۳ — ب ۱: به ناستی (= بناستی). بنشیننی و بناستی هر دو با دریغ و ماجرا داری مناسب است).

دمی زمانی روزی شبی چه می‌گویی<sup>۱</sup>  
 ندانمت سیر این قصه کی کجا داری<sup>۵</sup>  
 هوای عشقِ توم در سرست و می‌دانم  
 کنم<sup>۶</sup> هر آینه سر در سر هوا داری  
 ۱۱۴۳۰ ترخمی کن و خیری به جای<sup>۷</sup> من جانا  
 که من مریضم و تو شربتِ شفا داری<sup>۸</sup>  
 قیامتی دگرست این که سرو قد ترا<sup>۹</sup>  
 خوش آمده‌ست کمر بندی و قبا داری<sup>۱۰</sup>  
 دو چشمِ مستِ تویک لحظه هوش یارنی‌اند  
 معین است که در سر چه فتنه‌ها داری  
 نه زور دارم و نه زرنزاری و زاری  
 روا بود که بدین زاریم روا داری

### [زدود آه نزاری بترس]<sup>۱</sup>

— ۱۱۸۹ —

توقع است که گوشی به حالِ ما داری  
 روا مدار که آزارِ ما روا داری  
 ۱۱۴۳۵ رعایتی کن و گردِ دلم برآی دمی  
 مسیح جانِ منی یک دمی کجا داری  
 چو<sup>۲</sup> در هوایِ تو پیوسته می‌کنم ظیّران  
 مرا رسد که کنم دهریِ هوا داری

۴ — ب ۱: چه فرمایی. ۵ — این بیت در ب ۲ و لن نیامده است.

۶ — ملک و ملی و مع: ک. ا. م. ۷ — ملی و من: جان.

۸ — به جای من: در حق من. ۹ — نخ: سرو قدت را. ب ۲: اینک سرو قد ترا.

۱۰ — نخ کله داری.

۱ — مع و من. ۲ — من: چه.

اگر کنارِ من از گریه چون محیط شود  
 بدیع نیست که چشمانِ آشنا داری  
 ز آفتاب جمالت گرا ارتفاع کنند<sup>۲</sup>  
 به فرق خطِ تفاخر بر استواری<sup>۱</sup>  
 اگر چه خطِ تو خطِ جفا کشید و لیک  
 خطا نباشد<sup>۳</sup> چون روی در خطا داری  
 ۱۱۱۱۰ نثارِ پایِ تو اشکم اگر گهر خواهی  
 فدایِ جانِ تو جانم اگر رضا داری  
 دلم بردی و صبر<sup>۴</sup> و شکیب و خواب و قرار  
 دگر چه ماند<sup>۵</sup> مگر قصدِ جانِ ما داری  
 ز دودِ آه نزاری بترس و ظلم مکن  
 اگر چه دستِ ستم گاری و جفا داری  
 به خاکِ پایِ تو سوگند می‌دهم بر تو  
 که گه گهی ز نزاری زاریاد آری

### [نزاری شوریده سر]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۰ —

مرا به چاشنیی جانبی مگرداری  
 که گوشه دهنی<sup>۲</sup> خوش تر از شکر داری

۳ — هر دو نسخه: کند.

۴ — ارتفاع کردن گویی به معنی ارتفاع گرفتن باشد که آن به دست آوردن بلندی ستارگان است از افق تا سمت الرأس و به گمان من با نسبت و اضافت آفتاب به جمال و بی‌نسبت و اضافت نیز معنی بیت استوارست یعنی اگر ارتفاع آفتاب جمالت اندازه گیری شود رفعت آن چنان است که فرق تفاخر تو به خط استوا می‌رسد یا اگر ارتفاع جمال ترا با آفتاب محاسبه کنند جمال تو برتر از آفتاب است و درین برتری خط تفاخری بر فرق داری که بر استوا می‌رسد. \* هر دو نسخه: + و.

۵ — من: و. ۶ — مع: مانده.

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و لن و من و ب ۲. ۱ — نخ: دهن.

۱۱۱۱۵ ز دل بران که به حسن و جمال مشهورند  
 سرتو دارم و بس تا<sup>۳</sup> تو خود چه سرداری  
 اگر چه شهر پر از شاهدان<sup>۱</sup> چالاک اند  
 تو خود به عشوه گری<sup>۲</sup> شیوه دگر داری  
 ملاححت است و حلاوت کمال خوبی و تو<sup>۴</sup>  
 ز هر چه وصف توان کرد بیش ترداری  
 که را رسد که کند با تو در میان<sup>۵</sup> دستی  
 مگر دوالی کمر را اگر کمر<sup>۶</sup> داری  
 به<sup>۷</sup> گوشه تنقی کز جمال بنمایی<sup>۱۰</sup>  
 نقاب باز گشایی حجاب برداری  
 ۱۱۱۱۰ به لطف یک نظری کن زکات<sup>۱۱</sup> خوبی را  
 به سوی منتظرانی<sup>۱۲</sup> که برگذر داری  
 مکن که روز مظالم بگیری دامن  
 که دادخواه بسی ناله بر اثر داری  
 بیار دست و به عهد<sup>۱۳</sup> وفا به دستم ده  
 سرنزاری شوریده سر اگر داری

---

۳- ب ۱ ونخ: با ما. ۴- نخ: زاهدان.  
 ۵- ب ۱ و ملی ونخ ولن و من: شیوه گری.  
 ۶- ب ۱ ونخ و ملک: - و. لن: خوبی حسن.  
 ۷- لن: در کمر. ۸- نخ: را گر کمر (!). ۹- ب ۱ ونخ: ز.  
 ۱۰- من: بگشایی.  
 ۱۱- ب ۱: وانگری کن زکوة. من: وانگری از زکوة (با همین املاء).  
 ۱۲- من: منتظران. ۱۳- ب ۱ و ملی ولن: + و.

### [تجامل عاشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۱ —

نه مهربانی و نه شفقت و نه دل داری  
همین و هیچ دگر شوخی و مستم گاری  
دم<sup>۲</sup> محبت و آن گه نشان برگشتن  
خط مودت و آن گه زبان بیزاری  
۱۱۱۵۵ امید را به طمع تازه می‌کنم که فلان  
ز روزگار من آگاه نیست پنداری  
به پای بوس تو دستم نمی‌رسد شاید  
ز کبر اگر نگذارد دلت که بگذاری<sup>۳</sup>  
تو پادشاهی و ما بندگان مملوکیم  
چنان سری چه<sup>۴</sup> عجب گریه ما فرود آری  
سر هزار نزاری فدای پهلوی یار  
دریغ نیست سر عاشق از نگون ساری

### [سفید نمکین]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۲ —

ختنی جمالی ای جان حبشی چه نام داری  
بجز از خطی و خالی ز حبش کدام<sup>۲</sup> داری  
۱۱۱۶۰ ختنی ست رنگ رویت حبشی ست رنگ مویت  
به میان این دو کشور به کجا مقام داری

---

۱ — ملک و من و مع. ۲ — من: دمی.

۳ — من: نگذاری. ۴ — من: که (چه عجب یعنی بسیار جای عجب است).

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: چه نام.

حبشی سفید نبود ختنی نمک ندارد  
 تو سفیدی و به غایت نمک تمام داری  
 حبشی منم که بر تن همه سوخته ست جانم  
 ختنی توی که بر تن همه سیم خام داری  
 سخن از حبش رها کن غلم از ختن برآور  
 که هزار چون نزاری حبشی غلام داری

[سد خون به یک غمزه]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۳ —

بتا بر سرو می گویند خورشید<sup>۲</sup> روان داری  
 بر آن خورشید نرگس با سمن با ارغوان<sup>۳</sup> داری  
 ۱۱۶۵ چنین رویی که می گویند می خواهم که<sup>۴</sup> بنمایی  
 عجب دارم من این معجز مگرفی الجملة آن داری  
 چنان آوازه حسنت گرفت آفاق و انفس را  
 که هر جا مملکت داری سرش بر آستان<sup>۵</sup> داری<sup>۶</sup>  
 مرا هر کس که در کویت ببیند باز می پرسد  
 که مسکین از کجایی تو بگو تا چند جان داری  
 به دل<sup>۷</sup> داری مگر گفتم قدم خواهی زدن با ما  
 کنون خود در تو<sup>۸</sup> می بینم مقامات جهان داری  
 اگر سد خون به یک غمزه بریزی کس نمی پرسد  
 مگر یرلیغ ترخانی ز سلطان ایلخان داری<sup>۹</sup>

۱- میج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲- نخ: خورشیدی.

۳- نخ و ملک: یاسمین یا ارغوان. ب ۱ و من: یاسمن بر ارغوان.

۴- نخ: — که. ۵- ب ۱: آسمان.

۶- مملکت دار به صورت مرکب به معنی مملکت دارنده و صاحب ملک است و است و باشد محذوف.

۷- میج و ملک و من: دین. ۸- من: — تو.

۹- یرلیغ: حکم شاه. یرلیغ خانی و یرلیغ ترخانی: فرمان ایل خان و سلطان مغل — ترخان شاهزاده مقرب  
 ←



نزاری را روا داری به نزاری در فراق خود  
بدان مانند که دور از تو دلی<sup>۱۱</sup> نامهربان داری

### [نیست روی دیگرم]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۴ —

دل برا با ما سر پیوند داری یا نداری  
راست بر گوا الله الله راست داری یا نداری<sup>۲</sup>  
عیب نتوان کرد<sup>۳</sup> باید سربه مسکینی نهاد [ن]  
گر به پیوند چو من شوریده‌یی<sup>۴</sup> سر در نیاری  
با تو ما باری به یک دل در میان داریم سد جان  
تا تو خود با ما و از ما در میان یا<sup>۵</sup> بر کناری  
سر بر آوردیم با تو از گریبان محبت  
شسته از چرک طبیعت دامن پرهیزگاری  
۱۱۱۷۵ روزگارم صرف<sup>۶</sup> شد در انتظار وصل و از تو  
دست باید شست اگر هم داستان<sup>۷</sup> روزگاری  
نیست روی دیگرم روی من و خاک تشفع  
چون ندارم زور و زرباری بر آرم دست زاری  
مجمع کربوبیان گویند اللهم اسمع  
هر چه از گردون برآید ناله زار نزاری

→ سلطان و ایل خان منل، ایل خان؛ پادشاه منل و رئیس ایل و قبيله.

۱۰ — ب: ۱: دل. (دور از تو یعنی دور از جناب تو).

۱ — مج و ملک و من. ۲ — این مطلع قافیه ندارد. ۳ — ملک: + و.

۴ — من: گرچه من شوریده‌یی پیوند.

۵ — من: نا (شاید «تا») که در بعضی محل‌ها چون ولایت ما به معنی «یا» است).

۶ — مج: سخت. ۷ — مج: هم داستانی.

## [روش زنده دلان]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۵ —

من نه آنم به حقیقت که تومی پنداری  
 بی خبر<sup>۲</sup> باش گر<sup>۳</sup> از من خبری می داری  
 باز پرداخته ام دانش<sup>۴</sup> خود بینی خویش  
 از من ای یار نیاید<sup>۵</sup> که به من هیچ آری  
 ۱۱۸۸۰ خودی تو همه هیچ است همه گویی او بود<sup>۶</sup>  
 پس چرا هیچی خود با همگی<sup>۷</sup> نسپاری  
 با کسی باش که پاینده جزو نیست کسی  
 عمر حیف است که بی هوده به خود بگذاری  
 صدق در تولیت صادق و ذریست<sup>۸</sup> اوست  
 نیست در رقعۀ فیروزه<sup>۹</sup> و در<sup>۱۰</sup> زنگاری  
 چیست در عالم دنیا روش<sup>۱۱</sup> زنده دلان  
 دوستی باشد و دل جوینی و مردم داری  
 عالم معرفت از اول و آخر<sup>۱۲</sup> بیرون ست  
 نه از آن ها که تصور کنی و پنداری  
 ۱۱۸۸۵ گربهشت است مراد تو ز طاعت هیئات  
 تونیابی<sup>۱۳</sup> چه بود وای زهی بی کاری

---

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱ و ۲ — ب ۱: بر خبر. ۳ — من: اگر.

۴ — ملک و من و ب ۱: + و. ۵ — نخ: نباید (نباید: مبادا).

۶ — ب ۱ و مکرر ملک و من: همه او نبود. نخ: همه او بود (حرف ت در هیچ است می افتد ضرورت وزن را).

۷ — نخ: همگان. ۸ — مع و ملک و نخ و من: + و.

۹ — ب ۱ و نخ و ملک و من: پیروزه. ۱۰ — من: زر.

۱۱ — من و ب ۱ و مع: و برین. ۱۲ — نخ و ملک و ب ۱: اولی و آخری.

۱۳ — نخ و ب ۱: بوستانی. ملک: برسانی.

تَرِکِ اِیْنِ سَوْسَه گِیَرِم رَه تَحْقِیقِ رُوم  
 شَرِجِ آن خُود نِستَوان دَا دِزِیْسِ بَسِیَّارِی  
 مَثَلِ زَاهِدِ<sup>۱۴</sup> وَ زَنگی<sup>۱۵</sup> وَ مَنَاجَاتِ وَ کَلِیمِ  
 وَ صِفِ<sup>۱۶</sup> حَالِ اِست بَه مِمثُولِ غَلَوِ<sup>۱۷</sup> نِشْمَارِی  
 بَا دِلِ آرَامِ مَنِ اِی بَادِ صَبَا گُوزَنهَارِ<sup>۱۸</sup>  
 اَللّٰهُ زَنزَارِی نِکَسَنِی بَسِیَّارِی  
 پِیرِ مَوْلایِ تُو مِ نِیز وَ بَه عَفْوَتِ وَ اِثْقِ  
 چَه کَنِم گِر نِکَنِم بَر دِرِ<sup>۱۹</sup> مَوْلَا زَارِی<sup>۲۰</sup>

### [ندای وحدت]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۶ —

۱۱۹۰ گِر تُو دِرِین بَیَابَانِ بَرِگِ سَفَرِ نِنداری  
 هَش دَار تَا بَه عَمِیَا سَرِ<sup>۲</sup> بَر خَطَرِ نِنداری  
 پَا کَا نِ رَاهِ بَیْنِ رَا هَم رَه بَرِی سَتِ<sup>۳</sup> وَ هَدِ بَرِ  
 رَه کِی بَرِی بَه مَقْصِدِ گِر رَاهِ بَرِ نِنداری  
 اَو<sup>۴</sup> رَا کِه مَسْتِ اَوِیِی اَو رَا اَز وَ طَلَبِ کُن  
 زِیْرَا بَه اَو دَلِیْلِی زُو خُوب تَرِ نِنداری  
 غَایِبِ نِیِی زَمَانِی دَر هَر دَرِش چَه جَوِیِی  
 اَو بَا تُو دَر حَضُورِ سَتِ اَمَّا خَبَرِ نِنداری  
 دَر غِیْبَتِ وَ حَضُورِش یَکِ ذَرَه رَه نِیَابِی  
 تَا پَرْدَه حَقِیْقَتِ اَز شَبَهه بَرِ نِنداری<sup>۵</sup>

۱۴ — نَخ و ملک و ب ۱: مثل آن زاهد.

۱۵ — ملک: رنگی. ۱۶ — نَخ و ب ۱: حسب حال. ۱۷ — مَن: عِلْو.

۱۸ — ملک: زینهار. ۱۹ — مَن: دَرِی.

۲۰ — پِیر مولا: پِیر غلام و مَوْلایِ دُوم: سرور و صاحب ولایت. (این بیت در نَخ و ب ۱ نیامده است).

۱ — مَج و ملک و مَلّی و مَن. ۲ — مَج و ملک: رَه. ۳ — مَلّی و مَن: رَه بَرِ سَتِ. (رَعْدُ بَرِی بَه قَمِ اَوَّلِ دَرِ سَتِ مَنِ نَمَایَد). ۴ — مَج و ملک و مَلّی: آن (عَرَفَتِ اَللّٰهُ بِاللّٰهِ). ۵ — اِین بیت و بیت بعد در مَلّی نیامده است.

۱۱۴۹۵ آن گه که بازبایی او را ازو تمام است  
 با غیبت و حضورش کاری<sup>۶</sup> دگرنداری  
 با تو حجابِ کَلّی از راه برگرفتم  
 بشنوندایِ وحدتِ گرگوشِ کَرنداری  
 بگذر ز خود که هیچی وز هیچ هیچ ناید  
 تا با تو هیچ ماند زین ره گذرنداری<sup>۷</sup>  
 با زخمِ خار سازی در گلستانِ دنیا  
 گر هم چو گل درین ره دامنِ ترنداری  
 دیو هوا نزاری دستِ ظفر ندارد  
 گر نفس ره زنت را در پی سپرنداری

### [دولت سرای عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۷ —

۱۱۵۰۰ گرسرو برگِ بلایِ عشق نداری  
 و ردل و جان از برایِ عشق نداری  
 لایفِ محبتِ مزین که<sup>۲</sup> در ره وحدت  
 مرتبه<sup>۳</sup> اولیایِ عشق نداری  
 خانه<sup>۴</sup> جان از وجود خویش بپرداز  
 ورنه تو خود جایِ پایِ عشق نداری

---

۶- من: کار.

۷- در نسخه من به جای این بیت و بیت بعد یک بیت از تلفیق دو مصراع اول و دوم دو بیت آمده است بدین صورت:

بگذر ز خود که هیچی وز هیچ هیچ ناید      گر هم چو گل درین راه دامن ترنداری

۱- مع و ملک و ملی و لن و من و ب ۲.۲ - ب ۲ و لن: چو.

۲- مع و ملی و ملک و من: ماورای.

۳- لن: جا برای. ملک: تو و خود چه جای. مع و ملی: تو و خود چو جای.

بیستی آگه که در مراتب اکوان  
 منزل و مأوا [و جای] عشق نداری<sup>۵</sup>  
 طایرِ عرشی و لیک در قفسِ تن  
 مانده‌ای چون هوای عشق نداری<sup>۶</sup>  
 ۱۱۵۰۵ پس رو و وجهِ معاش و عقلِ مجازی  
 زان که<sup>۷</sup> ره پیشوای عشق نداری<sup>۸</sup>  
 تا<sup>۹</sup> سرِ خود با شدت مده به تکلف  
 دست به پیمان که پای عشق نداری<sup>۱۰</sup>  
 هم چو جُعلِ گردِ خویش گرد وز گل زار<sup>۱۱</sup>  
 دور که<sup>۱۲</sup> بوی صباي عشق نداری<sup>۱۳</sup>  
 رو که به بازارِ اتحاد نزاری  
 هیچ متاعی بهای<sup>۱۴</sup> عشق نداری  
 تا متمکن به حبسِ خانهٔ عقلی  
 راه به دولتِ سرایِ عشق نداری<sup>۱۵</sup>

### [خورشید شب]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۸ —

۱۱۵۱۰ به بالینم فراز آمد میانِ خواب و بیداری  
 بستی ماهی نمی‌دانم سروشی<sup>۲</sup> بود پنداری

۵ — این بیت در ملک و من و من و ملی و ب ۲ نیامده است.

۶ — این بیت در لن نیامده است. (الف در مانده‌ای کشیده تراز معمول است).

۷ — ملی: زانک. ۸ — این بیت در لن و ب ۲ نیامده است. ۹ — لن: گز.

۱۰ — این بیت در ب ۲ نیامده است. (پای این جا پای داری است).

۱۱ — لن و ب ۲: پس مگرد گرد گلستان. ۱۲ — لن: + تو.

۱۳ — دور اسم فعل است: دور شو. ۱۴ — لن و ب ۲: ورای.

۱۵ — این بیت در لن نیامده است.

۱ — من و ملک و من و ب ۱. ۲ — من و ب ۱: که سروی.

چوبانگِ صبح بشنیدم فرشته‌صورتی دیدم  
 چوماهی بر سرِ سروی چوشمعی در شبِ تاری<sup>۲</sup>  
 فراز [طا] قو جفت<sup>۴</sup> چشم خون‌ریز سیه‌کارش<sup>۵</sup>  
 کشیده تا بُنِ گوشش خطلی پیوسته زنگاری<sup>۶</sup>  
 ز جا برجستم و بی‌خویشتن در پایش<sup>۷</sup> افتادم  
 شدم از دست و در پایش نهادم سربه‌سد یاری<sup>۸</sup>  
 سرم برداشت از خاکِ ره و بنواخت بیارم  
 که ما هرگز عزیزان را نبندازیم در خواری  
 ۱۱۵۱۵ پیایی ریخت در حلقم شرابی چند مستانه  
 کز<sup>۹</sup> آن داروی بی‌هوشی ندارم رویِ هش یاری  
 به شب خورشید را دیدن ز دستش باده نوشیدن  
 محالِ محض پنداری خیالِ فاسد انگاری<sup>۱۰</sup>  
 به چشمِ ظاهری<sup>۱۱</sup> آن گه جمالِ غیب کی بینی  
 توانی دید<sup>۱۲</sup> اگر خود را ز پیشِ خویش برداری  
 به دست آوردمش از بس که می‌گفتم خداوندا  
 نزاری تا به کی زارد بمگذارش بدین زاری

### [تو فردوس منی]<sup>۱</sup>

— ۱۱۹۹ —

با من ای یار ندانم سرباری داری  
 من بر آنم همه بازی که نداری داری

۲- نخ و ب ۱: چوماهی بر سر سروی چوماهی در شب تاری (تاری = تاریک).

۴- نخ: جفتی. ۵- ب ۱: مسم کارش. ۶- زنگاری: سبز. ۷- ب ۱: پاش.

۸- نخ: سربه‌زاری (سد). ب ۱: سربه‌سزازی. مع و ملک: سربه‌سزازی. (متن تصرف است).

۹- مع و ملک و ب ۱: از. ۱۰- نخ و ب ۱: خیال فاسد انگاری محال محض پنداری.

۱۱- نخ و ب ۱: ظاهراً. ۱۲- ب ۱: کرد.

۱- مع و ملک و نخ و کن و من و ب ۱.

۱۱۵۱۰. اگر<sup>۱</sup> رغبت این خیر بود آن<sup>۳</sup> قدرت  
 که من دل شده را کار برآری<sup>۴</sup> داری  
 من به جان در طلب<sup>۵</sup> وصلی تو آلا با من  
 هر کجا می نگرم خلوت<sup>۶</sup> کاری داری  
 با که خوردی می و خلوت به کجا کردی<sup>۷</sup> دوش  
 در تو پیدا است که چشمان خماری داری  
 نیست بر مجمر حسن تو بخوری ز وفا  
 تو همان شیوه خوبان بخاری داری  
 من ترا حور نخوانم که تو فردوس منی  
 جز وفا جمله<sup>۸</sup> اوصاف حواری داری<sup>۹</sup>  
 ۱۱۵۱۵. از فراق تو دریغا که نزاری را نیست<sup>۱۰</sup>  
 آن فراغت<sup>۱۱</sup> که تواز کار نزاری<sup>۱۲</sup> داری  
 دوستی کرد و بگفت از ره لطف ای مسکین  
 کار زر دارد و همواره تو نزاری داری<sup>۱۳</sup>

### [محنت عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۰ —

بی می منشین اگر دلی داری و ز عمر امید حاصلی داری

- 
- ۲ — من: اگر از.  
 ۳ — مع: آن خیر بود این، ۴ — مع و ملک و ب ۱ و من: به نزاری.  
 ۵ — لن: طلب، ۶ — ب ۱ و نخ و لن: خانه، ۷ — نخ و لن: پردی.  
 ۸ — ب ۱: و.  
 ۹ — جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را (حافظ)  
 ۱۰ — لن: نزاری زارست، ۱۱ — ب ۱: فراقت، ۱۲ — ب ۱ و نخ: برآری.  
 ۱۳ — این بیت در نخ و لن و ب ۱ نیامده است.  
 ۱ — مع و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

خرم دل بی غم تو گر خاطر<sup>۲</sup>      با عهد وصال مقبلی داری<sup>۳</sup>  
 مجنون شو و دم<sup>۴</sup> مزن دگر تا کی<sup>۵</sup>      خود را به محلّ عاقلی<sup>۶</sup> داری  
 ۱۱۵۲. از خود به درآی اگر از خواهی      بشتاب که دور منزلی داری<sup>۷</sup>  
 دی گفت یکی که ای سرآشفته<sup>۸</sup>      هم واره تو پای در گلی داری<sup>۹</sup>  
 گفتم چه کنم که من به گردابم      تو خوش بنشین که ساحلی داری  
 چندین چه کنی نزاریا<sup>۱۰</sup> زاری      برپای مگر<sup>۱۱</sup> سلاسل داری  
 موقوف چه مانده ای<sup>۱۲</sup> نمی دانم  
 جزمحتی<sup>۱۳</sup> عشق مشکلی داری

### [ به دردی قانعم ]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۱ —

۱۱۵۳. نمی دانم چه بد کردم که<sup>۲</sup> نیکم زار می داری  
 تنم رنجور می خواهی دلم بیدار می داری  
 ز رنجم راحتی داری از آنم دیر می پر می  
 به زاری کردنم شادی از آنم زار می داری  
 چه آزاری زمن من خود به آزاری نمی ارزم  
 چه باشم خود کیم کز<sup>۳</sup> من چنین آزار می داری  
 کجا شد آن که گه گاهی ز دردم یاد می کردی  
 عزیزم داشتی ز اقل به آخر خوار می داری

۲ — من و ملک: گر حاضر. نخ و لن و من: کز خاطر.

۳ — این بیت در ب ۲ نیامده است. ۴ — لن: مجنون شده ام. ۵ — من: تا کی تو.

۶ — ب ۲ و لن: قابلی. ۷ — این بیت در ب ۲ نیامده است.

۸ — ب ۲: ای برآشفته. لن: — ای.

۹ — این بیت و بیت بعد در ب ۱ و نخ نیامده است. ۱۰ — ب ۲: نزاری. ۱۱ — من: — مگر.

۱۲ — ب ۲ و لن: محنتی. ۱۳ — مع و ملک و نخ و من: مشکل. ۱ — مع و ملک و من.

۲ — من: — بد، — که (شاید اگر جای تن و دل را در مصراع دوم بدل کنیم هم بد نباشد).

۳ — هر سه نسخه: گر.



نهی بر جان من منت که تیمارت همی دارم  
 دلم خون شد ز تیمارت نکو<sup>۱</sup> تیمار می داری  
 به دردی قانعم از توبه دشنامی شدم راضی  
 ۱۱۵۱۰ نزاری نیک بدنام است ازوزان عار<sup>۵</sup> می داری

### [نزاری بی زرزور]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۲ —

می روی می دهدت دل که مرا بگذاری  
 برو اکنون<sup>۲</sup> تو و نامردمی<sup>۳</sup> و نایاری  
 بر من وزاری و تنهایی من رحمت کن  
 مکن ای یار [بیازار]<sup>۴</sup> دلی بی زاری<sup>۱</sup>  
 ما نکردیم گناهی که بود موجب خشم  
 آری آری تو ز ما سیر شدی پنداری  
 دل یاران بر بایی و به غارت ببری  
 از که آموختی این<sup>۵</sup> دل ببری و عیاری<sup>۶</sup>  
 ۱۱۵۱۵ تا برفتی نی ام از یاد تو خالی نفسی  
 منم و یاد تو در مستی و در هشیاری  
 گفتمت عهد به پایان نبری روز نخست<sup>۷</sup>  
 الحق الحق چه نکو عهد و وفایی داری

---

۱ — من: نیکو. ۵ — من: زار.

۱ — مع و ملک و نخ و من و من و ب ۱ و لن. (بیت های دوم و سوم و چهارم و هفتم و هشتم و نهم در لن نیامده است).

۲ — لن: اینک. ۳ — ب ۱: نامردی. « عینه نحه: به آزار (شاید هم = بیازار)

۴ — ملک و من و مع: از که آموخته ای دل ببری و عیاری.

۵ — نگاه کن به حاشیه ۴. ۶ — این بیت در ملک و من و مع نیامده است. (نسخه: بیزارای)

۷ — لن: روز نخست عهد به پایان نبری.

ضعیف<sup>۸</sup> دل بر من سودازده شد مستولی  
 چیست تشویش<sup>۹</sup> دماغ آفت شب بیداری  
 چند رفع غم بی هوده توان کرد به می  
 نه همه عمر توان بود درین بی کاری  
 در دلم بود که هرگز نشوم از تو جدا  
 در سرم بود که با ما قدمی بسپاری  
 ۱۱۵۵۰ نه چنان باز گرفتی قدم از ما که دگر  
 روی<sup>۱۰</sup> آن است که دستی به سرم باز آری  
 گفته بودی که نزاری همه زاری دارد  
 چون زر و زور ندارد چه کند هم زاری

#### [چشمان خماری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۳ —

مراى اى يارضايع مى گذارى	ترحم كن گرآمد وقت يارى
من مظلوم در دست تو عاجز	كه داند تا تو ظالم در چه كارى
خيالت گو و داج جاودان كن	اگر ما را به هجران مى سپارى
درست است اين كه از ما بر شكستى	وليكن نيست شرط دوست دارى
چنين بى غم كه بار و بى چو <sup>۲</sup> خورشيد	به يك ذره غم ياران ندارى
طمع دارم ز چشم سرگران	كه گه گه غمزه يى بر ما گمارى
به يك شفتالو از سيب زنج دان	برآور كار من آبى و نارى <sup>۳</sup>
مرا گومى مده ساقى دگر بيش	خراشم كند چشمان خمارى
مرا از ياد تو يك دم به سر نيست	كه تواز بد و فطرت ياد گارى

۸- من: غم.

۹- من: سودای. ۱۰- نخ: روز.

۱- ملك و من و من و من: چه.

۳- جز نسبت به آب و آتش آبى گلابى و نارى نار را به خاطر مى آورد. (ابهام تناسب).

نزاری بی تو یک دم بر نیارد  
گرم یاد آوری و گرنیاری

[در چه انتظاری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۴ —

از دست شدی سر چه داری	دوش آمد و گفت در چه کاری
موقوف که در چه انتظاری	بگذشت به هرزه روزگارت
می پنداری که بر کناری	گرداب کشیده در میان
مستغرق بحر شرم ساری	۱۱۵۶۵ سر پیش بمانده چند باشی
جهل است امید رستگاری	در رشته خویشتن پرستان
هر دم که زاندرون بر آری	خواهی که حیات بخش گردد
بپاری و بیش سرنخاری <sup>۲</sup>	بیرون روی از وجود و خود را
تقلید تمام واگذاری	تحقیق شمار خویش سازی
بگذر ز وجود خود نزاری	۱۱۵۷۰ ای پیک عدم نگفتم آخر

از ملک دو کون بر سر آیی  
یک باره اگر تو واسپاری

[در هوای وصل خورشید]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۵ —

که صحبت داشتم با چون تو یاری	خوش ایامی و خرم روزگاری
چه گویم زندگانی نیست باری	دمی کاندر فراق می بر آرم
کسی را کش نباشد غم گزاری	چه راحت باشدش هیچ از جوانی
ببین کز من نباشد بی غباری	۱۱۵۷۵ اگر بادی گذر دارد به کویت

۱ — ملک و مع.

۲ — سر خاریدن درین بیت با معنی نومید شدن و درنگ کردن و بهانه آوردن مناسب است.

۱ — ملک و من و مع.

وگر مرغی به بامت بر نشیند    بود بر بالش از من نسامه واری  
 خرد بر صبر می دارد دلم را    قرار می دهد بایی قرار  
 ولیکن در هوای وصل خورشید    نباشد ذره را بس اختیاری  
 نزاری تا کی ای<sup>۲</sup> کوتاه نظرهان    که عمرت صرف شد در انتظاری  
 برویاری به دست آور که دنیا  
 ندارد پیش دانا اعتباری

۱۱۵۸۰

### [مستِ عرفان]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۶ —

دل برد از من بتی زیبا نگاری  
 ماه رویی سرو قتی گل عذاری  
 عاشقم عاشق بگفتم آشکارا  
 عاشقی چندین<sup>۲</sup> گناهی نیست باری  
 کار من بر روی نیکو حال کردن  
 هر کسی حالی دگر دارند و کاری  
 یار با ما در میان آید چه باشد  
 سرزنش گومی کنید<sup>۳</sup> از هر کناری  
 ۱۱۵۸۵ چون امید وصل خواهد بود شاید  
 گرباید برد یک چند انتظاری<sup>۴</sup>  
 هر که را بر خرمن گل دست باید  
 گو مکش انگشت باز از زخم خاری

۲ — من: این.

۱ — معج و ملک و من. ۲ — من: چندی. ۳ — معج و من: می کند.

۴ — ای که گفنی هیچ مشکل چون فراق یار نیست    گر امید وصل داری هم چنان دشوار نیست  
 (سعدی)

گودرین دریا مرو بد دل که زان پس  
 نیست بیرون آمدن را اختیاری<sup>۵</sup>  
 هر که بر جان لرزد از عشقش چه حاصل  
 مست عرفان را نباشد اعتباری<sup>۶</sup>  
 در وفای عهد یاری چون نزاری  
 تا به دست آید ببیاید روزگاری

### [صید لاغر چه کشی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۷ —

۱۱۵۹۰ نیک بخت است که دارد چو تو<sup>۲</sup> یاری و نگاری  
 من ندیدم به نکو رویی و خوبی<sup>۳</sup> تو باری  
 خرم آن دل که بود در سر زلف تو قرارش<sup>۴</sup>  
 گرچه در زلف پریشان تو خود نیست قراری  
 یوسف مصر گر این روی بدیدی چو<sup>۵</sup> زلیخا  
 مصر در وجه نهادی عوض<sup>۶</sup> بوس و کناری  
 پادشاهی ست گدایی<sup>۷</sup> به سر کوی تو کردن  
 تا که را دولت این کدیه<sup>۸</sup> میسر شود آری  
 اتصالات احبّا چو<sup>۹</sup> زمبداست پس این جا<sup>۱۰</sup>  
 شاید ارباب<sup>۱۱</sup> پی یاری برود خاطر یاری

---

۵ — به دریا مرو گفتمت زینهار و گسرمی روی دل به طوفان مپار (بوستان)

۶ — مع و من: اختیاری.

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ — نخ: — تو. ۳ — ب ۱ و نخ: + چو.

۴ — ب ۱ و نخ: قراری. ۵ — من: چه. ۶ — من: غرض. ۷ — نخ: گدا.

۸ — من و ب ۱: گریه. ۹ — نخ: ازین جا. ب ۱: پس آن جا. ۱۰ — ب ۱: اراز.

۱۱۵۹۵ شد سرم پر ز بخار غم سودای تو آیا  
 از می لعل لب باز<sup>۱۱</sup> توان کرد بخاری<sup>۱۲</sup>  
 بر نه انگیزدم از کوی تو طوفان قیامت<sup>۱۳</sup>  
 تا نگویند که از کوی تو برخاست غباری  
 راستی دست تو آلوده دریغ است به خونم  
 جهد کن هان که در انداخته ای طرفه شکاری  
 صید لاغر چه کشی مرحمتی کن که کم افتد  
 چون نزاری به کمند تو گرفتار<sup>۱۴</sup> نزاری<sup>۱۵</sup>

### [ کشاکش هجران ]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۸ —

باز دلم صید کرد<sup>۲</sup> طرفه نگاری  
 سرو قدی غنچه سینه<sup>۳</sup> لاله عذاری  
 ۱۱۶۰۰ دست و<sup>۴</sup> عنانش دریغ و پای<sup>۵</sup> ورکابش  
 تا چه کنند<sup>۶</sup> از چنین نزار<sup>۷</sup> شکاری  
 جان به لب از<sup>۸</sup> آرزو رسید که<sup>۹</sup> دارم  
 بر لب می گون او شکسته<sup>۱۰</sup> خماری<sup>۱۱</sup>

۱۱ — ب ۱: بار. ۱۲ — ب ۱ ونخ: خماری. ۱۳ — ب ۱ ونخ: ملامت.

۱۴ — نخ: گرفتکار. ۱۵ — ب ۱: شکاری.

۱ — مع و ملک ونخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ — من: رفت و کرد. مع و ملک: رفت گرد. (ترجیح متن به دلالت بیت بعدست).

۳ — نخ: ماه رخی. ب ۱: ماه رویی. ۴ — مع و من: — و.

۵ — مع و ملک و من: — و. ۶ — ب ۱: چه کند. ب ۲: شکند.

۷ — ب ۲: این چنین ترا به. نخ: از چنان نزار. ۸ — نسخه ها غیر از لن: — از.

۹ — ب ۱: — که. ۱۰ — مع و ملک و من: شکست.

۱۱ — یعنی جانم از این آرزو به لب رسید یا جان به لب این آرزویم رسید که خماری بر لب می گون او شکسته دارم. این بیت در ب ۲ نیامده است.

هم به امیدى شکیب<sup>۱۲</sup> بیش توان کرد<sup>۱۳</sup>  
 کاش<sup>۱۴</sup> بویدى<sup>۱۵</sup> شود به بوس و کنارى  
 تا به میانجی<sup>۱۶</sup> بادبان تضرع<sup>۱۷</sup>  
 کشتی امید من رسد به کنارى  
 هیچ دگر نیست در<sup>۱۸</sup> کشاکش هجران  
 کاش<sup>۱۹</sup> بدی دست رس<sup>۲۰</sup> به صبر و قرارى  
 ۱۱۶۰۵ طاقت تنها سپردن<sup>۲۱</sup> من بی دل  
 نیست<sup>۲۲</sup> میسر مرا ز صحبت یارى  
 آتش اندوه آب رزبانشانند  
 راه دهندم مگه به می کده بارى  
 شادی روشن دلی که بر اثر صبح  
 پُر<sup>۲۳</sup> به کفم بر نهی قدح سه چهارى  
 الحذر از زاری نزاری مکن  
 زارتر آخر ز من کجاست نزاری<sup>۲۴</sup>

### [مقامات نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۰۸ —

مرا گریار خواهد گفت رو بر بند زناری  
 نخواهم گفت نی خواهم زمین بوسید و<sup>۲</sup> گفت آری  
 ۱۱۶۱۰ گرم از کعبه باز آرد<sup>۳</sup> صلیبم در براندازد  
 خلاف هر چه او گوید نخواهم کرد من باری

۱۲ — میج و ملک ولن و ب: امید شکست. ب ۲ ولن: امید شکیب.

۱۳ — میج و ملک ونخ ولن و من و ب ۱: برد. ب ۲: بود.

۱۴ — ب ۱: کاج (= کاش). ۱۵ — ب ۲: امیدى. ۱۶ — نخ: + و.

۱۷ — ب ۱ و نخ ولن: عنایت. ۱۸ — لن: اگر من درین. ۱۹ — لن: صبرش و.

۲۰ — نخ و ب ۱: + و. ۲۱ — نخ: + مرا. ۲۲ — ب ۱: بر. ۲۳ — نخ: نداری.

۱ — میج و ملک و من. ۲ — من: + و. ۳ — نخه ها: یاد آرد (متن تصرف است).

رسوم خدمت و طاعت نگه دارم به هر شغلی  
 به وسع طاقت و قوت میان بندم به هر کاری  
 مشتع را بگو کاین درد<sup>۴</sup> نشیند به فریادی  
 مقلد را بگو کاین کار برناید به گفتاری  
 محبت را<sup>۵</sup> چو مجنونى نخواهد دید هر نجدی  
 انا الحق را چو<sup>۶</sup> حلاجی نخواهد دید هرداری  
 نباشد وصل بی هجران و شاهد بی رقیب الحق  
 بپاید<sup>۷</sup> طالب گل را تحمل کردن از<sup>۸</sup> خاری  
 ۱۱۶۱۵ گزیرم نیست از یاری که باشد محرم رازم  
 ولیکن کمترک با دست می آید وفاداری  
 ز ظلمت منکر تعلیم دانی کی برون آید  
 محقق کرده تسلیمی و مطلق کرده اقراری  
 محال<sup>۹</sup> عقل اگر خود<sup>۱۰</sup> هیچ با ما در نمی گیرد  
 میان ما و او دیرست تا بوده ست آزاری  
 مقامات نزاری بر حقایق مشتمل باشد  
 بود در ضمن هر حرفی از آن رمزی و اسراری  
 مگر هم رنگ ما بویی تواند برد ازین نافه  
 که این پی<sup>\*</sup> کس نیارد برد بیرون جز به هنجاری<sup>۱۱</sup>

۴- من: درد. ۵- من: را. ۶- من: چه. ۷- من: نباید.

۸- من: تحمل کرد با. ۹- مع و من: مجال (مجال به کسر اول مکرو مخرقه است).

۱۰- من: عقل تو خود. \* نسخه ها: بی.

۱۱- سه بیت اول این غزل بی تأثری از حکایت شیخ صنعان نیست.



## [وعدۀ یار]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۰ —

۱۱۶۲۰ یار مرا وعده داد<sup>۲</sup> بوس و کناری  
 باز ز من کرد در میانه کناری  
 از دو کنارم نداد دست میانی  
 گفت هنوز از میان بدار کناری  
 هر چه بر آریم از میان تو<sup>۳</sup> جانا  
 بحر کنارم شود سفینه گذاری  
 دولت آن کس که می خورد به تنعم  
 بر ز میان و کنار چون تو<sup>۴</sup> نگاری  
 چند ملامت کنند مدعیانم  
 نیست گزیرم به هیچ حال زیاری  
 ۱۱۶۲۵ رفته ام و<sup>۵</sup> بارها نیافته ام باره<sup>۵</sup>  
 دیده ام این بارها معاینه باری  
 دل نه و از یار هیچ یاوری نه  
 نه ره و رویی نه دیده نه سرو کاری  
 جای دلم خود مزلزل است و پریشان  
 کاش مرا مسکنی بدی و قراری<sup>۶</sup>

---

۱ — مج و ملک و من. ۲ — مج و ملک: کرد. ۳ — من: تو. ۴ — من: و. و.

۵ — من: یار.

۶ — مزلزل به ضمّ اول و فتح دوم و چهارم: لرزنده و ناستوار.

من کی ام با تو و بی تو نتوانم بودن در میان هم نتوان گفت مزلزل بودم.  
 (تزاری)

قید شدی در کمنید عشق نزاری  
تا چه کنند از چو<sup>۷</sup> تو تزارشکاری<sup>۸</sup>  
گر نه چنین بودیی چو<sup>۷</sup> ذره هوایی  
کی<sup>۱</sup> بدیی<sup>۱۰</sup> بی ثبات هم چو نزاری

### [آرزوی بوس و کنار]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۱ —

۱۱۶۳۰ آرزو می‌کنم با توشبّی بوس و کناری  
بازر<sup>۲</sup> گردن من زلف تو پیچیده چو<sup>۲</sup> ماری  
گر به گل زار و صالم<sup>۴</sup> نبود راه چه بودی  
کز<sup>۵</sup> صبا یافتمی بوی عرق چین تو باری  
بر درت گر نگذارند<sup>۶</sup> که چون حلقه بپایم<sup>۷</sup>  
چه شود بر سر کویت بنشینم چو<sup>۲</sup> غباری  
درد شیرین نبود بی سبب شور<sup>۸</sup> رقیبان  
دامن گل نبود بی ضرر زحمت<sup>۹</sup> خاری<sup>۱۰</sup>  
نوبه بر دست نگارین تو خواهم که کنم من  
گر<sup>۱۱</sup> به دست چو<sup>۲</sup> منی بازفتد چون تو نگاری  
۱۱۶۳۵ عشق اگر در سر<sup>۱۲</sup> کار تو کند دین<sup>۱۳</sup> و دل من  
گو بکن بهر خدا را به<sup>۱۴</sup> ازینم سرو کاری<sup>۱۵</sup>

۷ — من: چه. ۸ — «قید» مصدر ثلاثی به معنی اسم مفعول است از مزید. ۹ — میج: نی. ۱۰ — من: بدی.  
۱ — میج و ملک و نخ و قن و من و ب و ۱ و ب و ۲. ۲ — نخ: در. ۳ — من: چه.  
۴ — من: وصلت. ۵ — من: در. ۶ — نخ: بگذارند. ۷ — قن: نیایم. نخ: بیایم.  
۸ — میج و ملک و من: سوز. ۹ — قن و ب و ۱: ضرر و زحمت. نخ: ضرر و محنت.  
۱۰ — این بیت در ب ۲ نیامده است. ۱۱ — ب ۱: که. ۱۲ — نسخه ها: + و.  
۱۳ — قن: جان. ۱۴ — من: هر چه. ب ۱: به چه.  
۱۵ — در ب ۲ این مصراع با مصراع دوم بیت قبل جابه جا شده است.

زرو زیور که در آویخته ای می نگذارد<sup>۱۶</sup>  
 که به گوش تو درآید سحری ناله<sup>۱۷</sup> زاری  
 زاری زار نزاری بشنو مرحمتی کن  
 وین قدر بس که برآید به زبان تو نزاری

### [امروز رحمی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۲ —

مپسند یار ما را به خواری	کینی و بغضی با مانداری
ما آشناییم از بد و فطرت	با ما چراتویی گانه واری
۱۱۶۴۰ دریای عشقت بر اوج زد موج	ما در میانه تو بر کناری
از بیم باطل بر حق نباشی	گردوستان را ضایع گذاری
از عهده عهد نتوان برون شد	آخر کم از کم کوشش یاری
گر بر تو باشد حق سلامی	می دان فریضه از حق گزاری
شاید که عمری بگذشت و هرگز	نامم نگوویی یا دم نیاری
۱۱۶۴۵ دائم <sup>۲</sup> که آخر بر شرط اول	هم دست گیری هم سردر آری
امروز رحمی فردا چه حاصل	گفتن به حسرت مسکین نزاری

زاری نزاری خوردی نزاری  
 نای<sup>۳</sup> است و ناله زیرست وزاری

### [عندلیب شاخ حکمت]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۳ —

دگر بار از نسیم نو بهاری	خجل شدن نافه مشک تزاری
خطیب باغ شد بر منبر سرو	برون آمد گل از ستر عماري

۱۶ — ب ۱ و قن: نگذارند. ۱۷ — ب ۲: سحرم ناله و.

۱ — معج و ملک و من. ۲ — معج و من: دانی. ۳ — معج و من: نال (: نای).

۱ — معج و ملک و نخ و من.

۱۱۶۵۰ سحرگه کرد پر لؤلوی منشور  
 نشستند از سر<sup>۲</sup> سرو و برآمد  
 سراستان<sup>۵</sup> چون خلیستان خلدست  
 تغافل می کنی فرصت نگهدار  
 چرا چون مردم<sup>۷</sup> دانسته دستی  
 ۱۱۶۵۵ مگر زاکوان<sup>۸</sup> انسانی برونی<sup>۹</sup>  
 و گرنه مرغ بیدار<sup>۱۰</sup> و تو خفته  
 چه صنعت می کند مولی تعالی  
 نباشد هرگز از خود خلاصی  
 نه مستی و نه عاشق ای فسرده  
 ۱۱۶۶۰ سخن آن است کز ساقی مجلس  
 مدام آسوده ای از دست دهقان  
 همه فریاد بلبل چیست دانی  
 چومن بر شاخ حکمت عندلیبی  
 جهان تا دگر بیرون کی آری

### [باردل آزار]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۴ —

بیایارا که آمد وقت یاری  
 ۱۱۶۶۵ به نومیدی چومن بی چاره یی را  
 مرا بی خویشتن تا چندداری  
 روا باشد که ضایع می گذاری  
 بسی آسان تر از نومیدواری  
 جفا بردن ز دشمن برامیدی  
 بسی جور از فراق بردم ای دوست  
 ز دشمن تا کی آخر بردباری<sup>۲</sup>

۲- من: - نو. ۳- مع: بر.

۴- ملک و مع: مستان. ۵- نخ: سرایشان. ۶- نخ: سرایشان.

۷- نخ: می دهم. ۸- نخ: الوان. ۹- من: به دوری. ۱۰- نخ: - و.

۱۱- نخ: بیاموزد. ۱۲- مع و ملک و من: + و. ۱- مع و ملک و من. ۲- من و ملک: برد و باری.

مباش آخربدین نامهربانی      که یاد از دوستان هرگز نیاری  
 شکیبایی مدار از من توقع      که من معذورم از آشفته کاری  
 ۱۱۶۷۰ ملاقاتی که رویت بازبینم      همین می‌خواهم از مولا به زاری  
 به رغبت جان به جانان واسپارم      همین باشد طریق حق گزاری  
 مقاماتی برون آرم که عشاق      بیاموزند از من جان سپاری  
 چو<sup>۲</sup> من در بی خودی مشهور دهرم      ز من شینی نباشد بی قراری  
 میازار آخرای یار دل آزار  
 نزاری تا به کی زار و نزاری<sup>۴</sup>

### [بی‌جان و بی‌دل]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۵ —

۱۱۶۷۱ مگس نگار پیوند یاری      مگذار ما را تنها به زاری  
 با ما مکن بس بی التفاتی      سوی عزیزان منگربه خواری  
 تا یک دم از من خوش بر نیاید      هر دم به رنگی دستی بر آری  
 سروی تو یاری آزادمی‌رو      از من که چون من یاری نداری  
 من بس نیایم گریس بکوشم      با خیل هجران شب‌های تاری<sup>۲</sup>  
 ۱۱۶۸۰ شوریده مغزم زان می‌بلغزم<sup>۳</sup>      بر من نگیرند آشفته کاری  
 دل رفت و جانم شد در سِر دل  
 بی‌جان و بی‌دل مسکین نزاری

۳- من: چه. ۴- ملک: بزاری.

۱- میج و ملک.

۲- بس نیایم یعنی از عهده بر نمی‌آیم و کافی نیستم برای مقابله با خیل هجران.

۳- میج: بلرزم.

[ای عذرپذیرنده]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۶ —

گر طاقست ما داری در مستی و هشیاری  
ورنه سر خود گیری به زان که<sup>۲</sup> دل آزاری  
هر چیز که دانستی هر چیز که ورزیدی  
زان ها همه باز آیی وان ها<sup>۳</sup> همه بگذاری  
دم دم دلِ مُشتاقان افتد به دگر جایی  
ما را نبود جایی جز گوشه بی کاری  
۱۱۶۸۵ رهنیست موحد را در خانقهِ کثرت  
زیرا که بود واحد مفروغ ز بسیاری<sup>۴</sup>  
این مرتبه گر خواهی کنز خویش کنی حاصل  
هرگز نشود الا از موهبت باری<sup>۵</sup>  
تا در طلب جانان دل بر نکنی از جان  
مشغول ندارندت الا به جگر خواری  
زنهار مروبای خود کان جانرسی و ز خود  
صعب است سفر کردن تا سهل نپنداری  
ای خام<sup>۶</sup> بیفروده نه زنده و نه مرده  
از دوست نمی گویم از خود چه خبر داری  
۱۱۶۹۰ توهیچ نیی وز<sup>۷</sup> خود بر ساخته ای چیزی  
از سربنهی روزی خود بینی و جباری

۱ — معج و ملک و لن و من. ۲ — لن: زانک. ۳ — لن: وزما.

۴ — مفروغ: فارغ شده، خلاص شده. ۵ — این بیت در معج و ملک نیامده است.

۶ — معج: جام. ملک: خام.

۷ — لن: از.

غافل منشین چندین مپرست بت سنگین  
 در گردن تودینی<sup>۱</sup> حق است که بگزاری  
 تا روز کنی عادت چون سوختگان هر شب  
 بر خاک در تسلیم از دیده گهرباری  
 ای عذر پذیرنده خشنود شواز بنده  
 بپذیرن زاری را تا چند کند زاری

### [قدر دوست بدان]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۷ —

ترا خود نیست راه و رسم<sup>۲</sup> یاری  
 که یاران را معطل می گذاری  
 چرا بر هیچ بی دل رحمتی نیست<sup>۳</sup>  
 چه دل داری مگر خود دل نداری  
 قدم سهل است بر<sup>۴</sup> دنیا نهادن  
 اگر با ما به یاری سردر آری  
 چنانم در میان جان نشستی  
 که پندارم همه شب در کناری<sup>۵</sup>  
 به زور و زرن دارم با<sup>۶</sup> تو دوستی  
 مگر دوستی بر آرم هم به زاری  
 بدان ای دوست قدر دوست ام روز  
 چنین مگر عزیزان را به خواری

---

۸— لن: دنیا. ۹— ملک: کنی.

۱— معج و ملک و لن و من و ب ۲، ۲— ب ۲: رسم و راه.

۲— ملک و معج و ب ۲: چرا بر هیچ دل رحمتی نداری. ۳— معج: در.

۵— این بیت و بیت ششم در ملک و من و معج نیامده است. ۶— ب ۲: بر.

چه سود آن گه که یاد آری<sup>۷</sup> به حسرت<sup>۸</sup>  
که افسوس از تو ای مسکین نزاری<sup>۹</sup>

### [آتش فرقت]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۸ —

چرا سربه پیوندِ مادر نیاری  
مگر خود سرتنگِ دستان نداری  
نه زرد در تر از و نه زور بازو  
نه رویی که کارم<sup>۲</sup> بر آید به زاری  
عجب این که<sup>۳</sup> هر دم بسوزی دلم را  
هنوزم طمع می کند خاک ساری  
بخندی که در گریه آیم که گل را  
بخنداند از گریه ابر بهاری  
۱۱۷۰۵ گر آشفستگی می نمایم<sup>۴</sup> عفو کن<sup>۵</sup>  
که طاقت ندارم ز<sup>۶</sup> بی اختیاری<sup>۷</sup>  
چو بر آتشِ فرقتم می نشانی  
ملا مت مکن بر من از بی قراری  
چو چشمت نکردیم خونی<sup>۸</sup> چه باشد  
که ما را چو<sup>۹</sup> زلفت فرو می گذاری<sup>۱۰</sup>  
کجا مهربانی و کودل نوازی  
اگر دوستی می نمایی و یاری

۷- ب ۲: آرد. ۸- لن: به زاری.

۹- لن: که افسوسی بود مسکین نزاری. میج و ملک و من: که افسوس است هجران نزاری.

۱- میج و ملک و لن و من و ب ۲. ۲- ب ۲: کاری. ۳- لن: که.

۴- ب ۲: می نمایم. لن: می کنم. ۵- لن: عفو می کن. ۶- ب ۲: نداریم از.

۷- عفو به فتح اول و ضم دوم خوانده شود. ۸- من: نکردیم خوبی. لن: بگیریم خونی.

۹- من: چه. ۱۰- این بیت در ب ۲ نیامده است.



بسی روزگارت به سربرد باید  
که یاری بدست آوری چون نزاری

[طرفه معشوقی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۱۹ —

۱۱۷۱۰ باز دل دادم<sup>۲</sup> به دست دلبری  
سروقلتی گل رخی سرینبری<sup>۳</sup>  
دل ستانی دل گشایی دل کشی  
دل فریبی دل ربایی دلبری  
لاله رخساری<sup>۴</sup> بنفشه گیسویی  
سروبالایی صنوبر منظری  
خوش نشینی<sup>۵</sup> خوش زبانی خوش دلی  
نازینی نازکی بازی گری  
تندخویی<sup>۶</sup> سرکشی<sup>۷</sup> عاشق کشی  
بی غمی سنگین دلی سلطان فری<sup>۸</sup>  
۱۱۷۱۵ آفت خلقی عذاب عالمی  
فتنه<sup>۹</sup> شهری بلای کشوری  
دل<sup>۱۰</sup> به زاری از نزاری برد نیست  
حاصلی در عشق بی زور وزری

۱ — معج و ملک و نغ و لن و من و وب ۱. ۲ — لن و وب ۱: دادم دل.

۳ — ب ۱: سیمین بری. نغ: سیمین قدی (۱). ۴ — من: لاله رخسار. ۵ — من: خوش نشین.

۶ — نغ و وب ۱: تند گوئی. ۷ — معج و ملک و من: کین کشی.

۸ — نغ و وب ۱: سلطان دری. ملک و من: سلطان سری. ۹ — نغ و وب ۱: قبله.

۱۰ — نغ و وب ۱: جان.

[آتش سینه]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۰ —

گرت بخت یارست فرمان بری  
 چو<sup>۲</sup> فرمان بری از بلا جان بری  
 چو<sup>۲</sup> در خود شوی گم به مقصد رسی  
 چو<sup>۲</sup> ره پیش گیری به پایان بری  
 چو<sup>۲</sup> خواهی که پای ملخ هم چومور  
 ره آورد پیش سلیمان بری  
 ۱۱۷۲۰ به خدمت کمر بست باید چومور  
 وگرنه چه خیزد ز | طرلان |<sup>۳</sup> بری<sup>۴</sup>  
 مگر تحفه آن جا بری جان پاک  
 وگرنه چه دیگر به جانان بری  
 دواي تـو دردست در درد پیچ  
 که بی درد کی ره به درمان بری  
 بر آنی که بارِ مظلالم به حشر  
 به سر بر از آن عقبه آسان بری<sup>۵</sup>  
 توانی به سر برد آن جا اگر  
 به یک دست ازین جا دو سندان بری<sup>۶</sup>  
 ۱۱۷۲۵ بسا دست حسرت به سر بر زنی  
 اگر عمر بر خود به تاوان بری

---

۱ — مج و ملک و ملّی و من. ۲ — من: چه. ۳ — علّان در هر چهار نسخه (طرلان: شاه باز و ستر سینه و فربه)  
 ۴ — علّان به فتح اول و تشدید دوم: نادان و احمق. (این بیت در مج نیامده است).  
 ۵ — عقبه به فتح اوّل: گردنه، راه پیچاپیچ و سخت.  
 ۶ — اگر در ضبط نسخه ها و قراءت ما اشتباهی نباشد به یک دست دو سندان بردن نظیر به یک دست دو هندوانه برداشتن و به یک دست دو خربزه گرفتن است.

مگر ز آتشِ سینه و آبِ سر  
 دل و دیده گریان و بریانِ بری<sup>۷</sup>  
 نزاری ز مردانِ حق شرم دار<sup>۸</sup>  
 که با نامِ خود نامِ ایشان بری  
 ز خود پای ننهاده بیرون هنوز  
 کجا پی به اسرارِ مردانِ بری

### [کیمیای درد]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۱ —

ای شده مشغولِ خویش هیچ گمان می‌بری  
 کاین همه سرگشتگی ت هست زتن پروری  
 ۱۱۷۲۰ چند پرستی وجود در عدم انتظار  
 میل مکن با وجود تا ز عدم بگذری  
 تو ز خریِ خودی تابع فرمانِ نفس  
 هم نفسی با مسیح خرم پرست از خری  
 رهبرِ آتی<sup>۲</sup> که باز رهزنی ش می‌کنی  
 راست نیاید به هم رهزنی و رهبری  
 دبدبه تا کی زنی بر سرِ بازارِ عشق  
 جمله زبانی خموش چند ازین داوری<sup>۳</sup>  
 عشق ترا گرز تو بازستاند به کلّ  
 هر چه نه عشق است آن از تو بماند بری  
 ۱۱۷۲۵ واسطهٔ عاشقی جنبشِ دردی بود  
 عاشقِ بی‌درد را عشق بود سرسری

۷ — این بیت در من نیامده است. ۸ — من: شرم‌دار (با همین املاء).

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: بر. ۳ — دبدبه: طبل، دهل و نقاره.

درد بود آن که او در سفر آرد ترا  
 تا به مراتب نفوس زیر قدم بسپری  
 تا بنگیرد ترا درد دوا<sup>۴</sup> نیست روی  
 درد چو<sup>۵</sup> نازل شود ره به دوا می ببری  
 کسر نزاری مکن گرسخنش عکس تست  
 اوز ره<sup>۶</sup> دیگرسست تو ز ره<sup>۶</sup> دیگری

### [بیت الحرام عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۲ —

بس در جفا مکوش که از حد بمی ببری  
 شاید اگر به جانب من<sup>۲</sup> بنده بنگری  
 ۱۱۷۱۰ نومید نیستم که برآید امید من  
 باشد که باز بر سر<sup>۳</sup> افتاده بگذری  
 فرمان تراست هر چه کنی حاکمی ولیک  
 از خواجه کی<sup>۴</sup> بدیع بود بنده پروری  
 شاید که در قفای<sup>۵</sup> قدم می رود سرم  
 من با تو چون کنم به سر خویش سروری  
 از قتل من چه خیزد اگر چه به خون من  
 تمجیل می نمایی و ز نهار می خوری<sup>۶</sup>

---

۴ — ملک: روا. ۵ — من: چه. ۶ — مج: دری.

۱ — مج و ملک و نغ و من و ب ۲. ۱ — مج و ملک: این. ۳ — من: سری.

۴ — ب ۱ و نغ: از خواجهگی. ۵ — ملک و مج: وفای.

۶ — ز نهار خوردن عهد شکستن است.

ای زینهار خوار درین روزگار      با یار خویشین که خورد زینهار  
 (فرخی)

ای دوست رحم کن که اگر دشمنم رسید<sup>۷</sup>  
 بر من به کام طاقت آن هم نیاوری  
 ۱۱۷۱۵ در پای روزگار میفکن مرا ببخش<sup>۸</sup>  
 من کیستم که با تو زنم دست<sup>۹</sup> داوری<sup>۱۰</sup>  
 تسلیم [بر] ده ام ز پی<sup>۱۱</sup> کعبه<sup>۱۲</sup> مراد  
 جهل است راه بادیه رفتن به سرسری  
 باشد نزاریا که به بیت الحرام عشق  
 راهت<sup>۱۳</sup> دهند اگر چه که چون حلقه بردری<sup>۱۴</sup>

[از که خواهم داد]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۳ —

یا رب آن ماه است یا خورشید یا بُت یا پری  
 راستی را خوش جگر سوزی و چابک منظری  
 سرو خوانم قامتت را یا صنوبر یا خدنگ  
 زهره گویم جبهه ات را یا سهیل از مشتری<sup>۲</sup>  
 ۱۱۷۵۰ مادرت گر آدمی بوده ست بی هیچ اشتباه  
 پس پری را بر تو افتاده ست مهرِ مادری  
 کس بدین صورت نمی دانم که در آفاق هست  
 احسن الله تا چه نقش است این زهی صنعت گری  
 گر به چین بگذشتی صورت پرستان مجتمع  
 توبه کردند به اخلاص از بتان آوری<sup>۳</sup>

۷- ب ۱ ونخ: رسد. ۸- ملک: به حسن. ۹- من ونخ: لاف.

۱۰- داوری جنگ و جدال و منازعه است. ۱۱- ب ۱ ونخ: پس. (نسخه ها: کرده ام).

۱۲- ب ۱: پرده ۱۳۰- نخ: راهد (!). ۱۴- بیت الحرام: خانه متبرک (= بیت الله الحرام: کعبه).

۱- میج و ملک. ۲- ارب به معنی یاست.

۳- ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی سجود کردی و بت خانه هاش برکندی (شهید)

با چنین شکل و شمایل بس چنین بی‌چاره را  
 کرده باشی هم به جان نومید و هم از دل‌بری  
 من به حیرت مانده از چشمان شوخت و ز دماغ<sup>۱</sup>  
 خود تو سر بر می نیاری و به من در ننگری  
 ۱۱۷۵۵ از که خواهم داد و فریاد از که دارم گرقضا  
 با تو افتاده‌ست و تو هم خصمی و هم داوری<sup>۵</sup>  
 بارها گفتم نزاری را نظر کاری مکن  
 هیچ درمان نیست گوجان می‌کن و خون می‌گری<sup>۶</sup>  
 دل ببرد و دین بخواهد بردن این ترک‌الغیث  
 دست گیر تا چه خواهی کرد هان ای تنگری<sup>۷</sup>

### [نزاری در شروان]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۴ —

بگذر ای باد بر اطراف<sup>۲</sup> قهستان سحری  
 زود باز آ به شروان<sup>۳</sup> و شماخی خبری  
 خاطری نیک به احوال کسی ملتفت است  
 که چو او نیست در آفاق به خوبی دگری  
 ۱۱۷۶۰ گربدان سرورسی گویه چمن پست شدم  
 به لگد کوب و تونا کرده به سویم<sup>۴</sup> گذری

۴ — متن ملک: — دماغ. (در حاشیه کلمه دماغ افزوده شده است). دماغ کبر و نخوت است. (اگر ضبط نسخه‌ها درست باشد).

۵ — از دشمنان برنند شکایت به دوستان چون دوست دشمن است شکایت کجا برم (سعدی)

۶ — نظر کاری با یای مصدری به معنی نظر بازی و عاشقی‌ست.

۷ — تنگری به زبان ترکمانی الله است «... ترکمانی ام از بادیه آمده تنگری تنگری گویان...» (تذکره الاولیاء)

۱ — معج و ملک و لن و من. ۲ — معج و ملک و من: بر آن طرف.

۳ — ملک و من: شیروان. ۴ — من: با کرده به من بر.

روی شیرین<sup>۵</sup> نفسی بی مگسی نادیده  
 می زخم<sup>۶</sup> زار چو<sup>۷</sup> فرهاد سری بر کمری  
 راز سربسته لیلی به کسی نگشاید<sup>۸</sup>  
 هم چو مجنون شده ام در همه عالم سمری  
 کیست کز دفتر مایاد ندارد ورقی  
 کیست کز قصه مایاد ندارد قدری  
 من اگر سر برود بر سر پیمان تو  
 لیکن از عهد تو باید که ببینم اثری  
 ۱۱۷۶۵ نفسی پیش نمانده ست به همت مددی  
 صبر ازین بیش ندارم به عنایت نظری  
 هم چو سوزن شدم از صبر نه آخر مثل است  
 هم به جایی گشاد<sup>۹</sup> این رشته به تدریج سری  
 بارها<sup>۱۰</sup> هر چه به غربت ز سفر توبه کنم  
 به علی رغم بر آید ز زمینم سفری  
 گرنزاری به قهستان رسد از شروان<sup>۱۱</sup> باز  
 چه مبارک سفری باشد و میمون حضری  
 باز نادیدن اصحاب و<sup>۱۲</sup> به حسرت رفتن  
 سخت کاری ست دگر هیچ ندارد خطری

[ماییم و جرعه یی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۵ —

۱۱۷۷۰ گرام شبم<sup>۲</sup> چو دوش به سر باز بگذری<sup>۳</sup>  
 لطف است و دل نوازی و<sup>۴</sup> مملوک پروری

۵- من: شیرین.

۶- من: زخم. ۷- من: چه. ۸- من: نه کسی نگشاده. ۹- من: ملک و من: رسد.

۱۰- من: باز ما. ۱۱- من: رسد شیروان. ملک: شیروان. ۱۲- لن: و.

۱- من: ملک و من: وب. ۲- ب: ۱. امشب. ۳- ملک: نگذری. ۴- من: و.

در شیشه دیده‌اند گروهی<sup>۵</sup> شنیده‌ام  
 من دیده‌ام ولیکن<sup>۶</sup> در خواب خوش پری<sup>۷</sup>  
 چون آفتاب از عظمت برفلک رویم  
 گر چون همای بر سر ما سایه گستری  
 بر حلقه‌های زلفت وقف است سرکشی  
 بر گوشه‌های چشم<sup>۸</sup> ختم است دل‌بری  
 گرزیرِ خاک باشم و گر خاک زیر پای  
 من خاکِ آن زمین که بر آن خاک بگذری  
 ۱۱۷۷۵ بر آستان نشسته و دل در تو بسته‌ام  
 باشد که هم به ما ز سرِ لطف بنگری  
 ما راستان<sup>۹</sup> کوی تویم از عدو چه باک  
 با سرو کس غلو<sup>۱۰</sup> نکند راست منظری  
 ما ز ابتدای کون محبت تو بوده‌ایم  
 اسرار<sup>۱۱</sup> آن سری نتوان داشت سرسری  
 فریاد ما نمی‌رسی وره<sup>۱۲</sup> نمی‌دهی  
 آری کجا بریم ز دست تو داوری  
 در راه بس که<sup>۱۳</sup> دیده به رویم<sup>۱۴</sup> فرو گریست  
 آبم به زیر پای روان شد گری گری<sup>۱۵</sup>

۵- من: گروه. ۶- من: ولیک. ۷- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۸- نسخه‌ها: چشم تو. ۹- میج و من و ب ۱: ما ز آستان. ۱۰- نخ: علو.

۱۱- میج و ملک و من: + از. ۱۲- نخ: + ما. ۱۳- من: - که.

۱۴- میج و ملک: به رویت.

۱۵- چنین است در هر پنج نسخه. کری به فتح اول و کسر دوم و سوم مشدد (بر وزن غنی: بسیار از هر چیزی. منتهی الارب). کری کری به معنی زیاد زیاد و بسیار و کری (= گری) به معنی پیمانه است از هر چیز از جمله زمین و مقداری از زمین است. ممکن است در شعر نزاری معنی زمین به زمین برای کری کری نامناسب نباشد و معنی پیمانه نیز.



۱۱۷۸۰ از آب گیر دیده نشد مردمک برون  
 هر چند جهد کرد بسی در شناوری  
 خوابم نمی برد که کند<sup>۱۶</sup> بر مریض عشق  
 گاهی بلا لحافی و گه درد بستری<sup>۱۷</sup>  
 ماییم و جرعه یی و جفای همه جهان  
 ای یار غم گسار بخور<sup>۱۸</sup> غم چه می خوری  
 گویند خون رزبه ستم جز تو کس نریخت  
 آری نزاریا مگر این پی برون بری

### [آفت بی دلی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۶ —

هیچت افتد که به ما بر <sup>۲</sup> گذری	وز سر لطف به مادر نگری
می توانی که دلم دریایی	به ترک زین غم کارم بخوری
چند <sup>۳</sup> خاموش توان بود و <sup>۴</sup> حمل	هم شناعت <sup>۵</sup> مگر از حد ببری
داد مظلوم بده ظلم مکن	تا نگویند که بی داد گری
روی آنم که ببخشایی نیست	هر زمان بر سر <sup>۶</sup> رای دگری
دردلی حاضر و در جان ساکن	ای که نزدیک و دور از نظری
ستم آری چه کنم معذورم	گر خطایی رود از بی خبری
بی دلم بی دل و مشکل باشد	آفت بی دلی و منتظری

بیش مخروش نزاری از دل  
 که تو خود جان به سلامت نبری

۱۶ — ب ۱: کتم. ۱۷ — لحافی و بستری مصدری می نماید. ۱۸ — من و مع و ملی و ب ۱: مخور.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — مع: در. ۳ — من: تا چند. ۴ — مع: و.

۵ — هر سه نسخه شفاعت است.

۶ — من: بر سری (گاهی کمره اضافه به صورت «ی» نوشته شده است).

## [عاشق ریاضت کش]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۷ —

اگر به مصلحت از پیش دوست برگذری  
چرا به گوشه چشم از قفا<sup>۲</sup> نمی نگری  
بدین شمایل و شکل از نقاب ممکن نیست  
که آدمی به درآید چه آدمی که<sup>۳</sup> پری  
۱۱۷۹۵ وجود پاک تو با آب و گِل نیامیزد  
بدان سبب که تونورانی و مابشری<sup>۴</sup>  
فراز سرو که دیده ست سیب و شفتالو  
نگاه کن که چه پاکیزه ای و باروری<sup>۵</sup>  
به طعنه گفתי تشنیه می زنی بر من  
بلی پس از که تظلم کنم چو<sup>۶</sup> دل توبری  
به خاکی پای عزیزت که سربهای من است  
که از دو دیده به نزدیک من عزیزتری<sup>۷</sup>  
اگر مشاهده کم اتفاق می افتد  
ز راه بینش خاطر همیشه در نظری  
۱۱۸۰ چرا رضا ندهد عاشق ریاضت کش  
که گرز دوست جدا شد به درد بیش تری<sup>۸</sup>  
نزار یا به وفا حالیا جگر می خور  
که هم<sup>۹</sup> ز اهل دلی آن بود که بر نخوری

۱ — مع و ملک و من. ۲ — مع: خطا. ۳ — من: که. ۴ — بشری به پای نسبت است.

۵ — من: باوری. ۶ — من: چه. ۷ — سربها: بهای سر (از عالم خون بها).

۸ — بیش تری با پای مصدری تواند بود. ۹ — من: هم.

# [مستی و دیوانگی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۸ —

سواره هر چه به نظاره گاه برگذری  
به یک کرشمه چه باشد که باز پس نگری  
رقیب خود ز تو خالی نمی شود یک دم  
چنین یکی شده با هم که دید<sup>۲</sup> دیو و پری  
به دست باد غباری فرست از آن خاکی  
که بی دریغ به نعل سمنند می سپری  
۱۱۸۰۵ عتاب و ناز به میزان عدل<sup>۳</sup> بر ما سنج<sup>۴</sup>  
سرش به ظلم گراید اگر ز حد ببری<sup>۵</sup>  
مقابل تو سزد<sup>۶</sup> ز اقها<sup>۷</sup> و از آبا  
که کس دگر نکند دعوی پدر پرسی<sup>۸</sup>  
ز بی وفایی و بدعهدی و جفاکاری  
به نام و ننگ زد و نان<sup>۹</sup> سزد که برگذری  
قبول کن که نصیحت به فال میمون است  
تو خود مبارک رویی و نیک بخت اثری  
می است مونس من در غم فراق تومی  
ولی نمی کنند البتّه ترک پرده دری  
۱۱۸۱۰ نزار یا به ملامت گرا التفات مکن  
خوش است مستی و دیوانگی<sup>۱۰</sup> و بی خبری  
فسرده را اگرش بر خیال می گذرد  
که ترک شیفته کاری کنی چو<sup>۱۱</sup> می نخوری

۱ — مع و ملک و نغ و ب ۱ و لن و من. ۲ — ملک: دیده. ۳ — ب ۱: میدان ناز.

۴ — ملک: هیچ. ۵ — ملک و من: به عدل مختصری. ۶ — من: سز [د].

۷ — لن: کز اقها. ۸ — لن: پر پدري. ۹ — لن: به نام نیک زدوران. (بیت استقامی ست).

۱۰ — مع و ملک و لن و من: آشفته گی. ۱۱ — نغ: — چو.

ترا شراب زخمِ خائنه‌الست دهند  
از آن که مستی شوریده کار و خیره‌سری<sup>۱۲</sup>

[کشته هجران]<sup>۱</sup>

— ۱۲۲۹ —

گر مرا نیست به کویِ تو مجالِ گذری  
به تو دارم طمع از روی عنایتِ نظری  
از پیِ وصلِ تو بر خویش<sup>۲</sup> گرفتم همه رنج  
زان که ممکن نبود نفعِ جهان بی ضرری  
۱۱۸۱۵ گر به دردم برسی دستِ عنایتِ بر سر  
بر سر کشته هجران بکنی هم گذری<sup>۳</sup>  
با تو گویم سخن و کرده نظر با غیری  
با تو باشم به دل و بوده به تن با دگری  
آخر الامر به جایی برسد قصه که خلق  
باز گویند به هر انجمن از من سمری  
من در افتادم و دستِ طمع از جان شستم  
ترسم این است که پیش تو نیاید خطری  
من به الطاف تو دارم به جهان چشم امید<sup>۴</sup>  
گوش با حالِ دلم بهتر ازین کن قدری  
رو به رویِ تو جهان می‌نگرد چون باشد  
۱۱۸۲۰ گر به احوالِ نزاری بکنی و انگری

---

۱۲ — نخ: شوریدگان بود فطری. لن: شوریدگان بود نظری.  
۱ — مج و ملک و من. ۲ — من: خویش. ۳ — این بیت در ملک و مج نیامده است.  
۴ — من: امید.

## [دل شکسته به دست آن]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۰ —

جهان خراب شد از نسبت پدر پسری  
مکن عمارت اگر عاقلی که بر نخوری<sup>۲</sup>  
ز روزگار همین بهره بس<sup>۳</sup> که در کنجی  
حدیث کس ننیوشی و نام کس نبی  
چو<sup>۴</sup> آدم از طلب گندمی مشوفرتوت  
تو خود به ارزه نیرزی جوی اگر بخری<sup>۵</sup>  
دل شکسته به دست آوری درست کنم\*  
بهر از سری که به عادت سویی سجود ببری  
۱۱۸۲۵ به جهد خلق نباشد قضای گن فیکون  
ز حکم رفته منال اربهی ست ار<sup>۶</sup> بتری  
مکوش و کوش که نه قاصری نه<sup>۷</sup> محترزی  
مترس و ترس که نه ایمنی نه<sup>۸</sup> بر خطری  
نشان با خبران بی خودی و بی خویشی ست  
هنوز بی خبری تا ز هیچ با خبری  
هم از حجاب بود<sup>۹</sup> اگر به دوست وامانی  
چه می کنی و چه می بینی و چه می سپری  
نزار یا برو و دامنی به دست آور  
که کس بدو نرسیده ست جز به دست [وری]<sup>۱۱</sup>

۱- معج و ملک و من. ۲- من: بخوری. ۳- معج: بس بود. ۴- من: چه. ۵- معج و من: به ارزن.  
۶- من: چه خری. معج و ملک: نخری. \* درست کنم: ثابت کنم. ۷- من: از. ۸- معج: و.  
۹- معج: و. ۱۰- من: خودی. ۱۱- نسخه ها: دست رسی (!). دست وری: وساطت و مددکاری.

### [عشق از نزاری مدح از انوری]<sup>۱</sup>

— ۹۲۳۱ —

۱۱۸۳۰ عشق را ختم<sup>۲</sup> است بر عالم سری      خلق را لایق نباشد سروری  
 پادشاه عشق است و لازم می شود      پارسا و رند را فرمان ببری  
 بل که سلطانانِ [عالم]\* عشق را      بندگی هامی کنند از<sup>۳</sup> چاکری  
 در [بیان]\* عاشق و معشوق و<sup>۴</sup> عشق      سحر می پردازم اینک ساحری  
 فارغم حاشا که گویم مدح خلق      زشت باشد گر کند عیسی خری  
 ۱۱۸۳۵ مست لایعقل چه جوید زیر کی<sup>۵</sup>      مرد بی حاصل چه داند شاعری  
 من سخن سوزم سخن گونیستم      بت شکن دیگرست از<sup>۶</sup> بت گری  
 گر چه قبر حیدری باشد ولیک      عنتری<sup>۷</sup> کردن نباشد حیدری  
 عشق می خواهی نزاری را طلب  
 مدح می جوئی بخواه از انوری

### [نه محرمی نه قاصدی]<sup>۱</sup>

— ۹۲۳۲ —

چرا به جانب یاران نمی کنی نظری  
 به دوستان ننمایی زدوستی<sup>۲</sup> اثری  
 ۱۱۸۱۰ به رقعہ پی چه بود<sup>۳</sup> گر مرا عزیز کنی  
 اگر به رسم عیادت نمی کنی گذری  
 نه محرمی که پیامی بدان طرف آرد  
 نه قاصدی که از آن جانبم دهد<sup>۴</sup> خبری

۱- مع و ملک و من. ۲- من؛ حتم. ۳- نخه: علم. ۳- من؛ و. ۴- نسخه: بنای. ۱- ملک و من؛ و.  
 ۵- مع و ملک؛ زندگی. ۶- من؛ و. ۷- قبری مناسب می نماید. (شاید اشاره ترائی عنتره بن شداد باشد)  
 ۱- مع و ملک و نخ و لن و من. ۲- لن؛ به دوستان. مع؛ زدوستان.  
 ۳- نخ؛ شود. ۱- نخ؛ - دهد.

ضرورت است که با آدمی سخن گفتن<sup>۵</sup>  
 خدای راست نیامورد بسی پیام ببری  
 مگر حدیث کنار<sup>۶</sup> تو با صبا گویم  
 که در میان نتوانم نهاد با دگری  
 از آن به چشم تو دادم دلی به لب جانی  
 کزین مگر نظری<sup>۷</sup> بخشیم از آن شگری  
 ۱۱۸۱۵ قضا چه دفع نهاد یا قدر چه منع کند  
 اگر عنایت تو ملتفت شود قدری  
 به نیم جان چه تکلف کند نزاری زار<sup>۸</sup>  
 ولیک رد نکنند<sup>۹</sup> از فقیر ما حضری<sup>۱۰</sup>  
 به پائی مردی لطف تو وائقم<sup>۱۱</sup> حالی  
 وگرنه دست نیالودمی به<sup>۱۲</sup> مختصری

### [آیا چه شیرین شاهی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۳ —

ترک من و آشوب دل خستون ماه خاوری  
 بُغناق برگیر و بنه بر سر کلاه کافری<sup>۲</sup>  
 بر دوش زلفت چون از ره<sup>۳</sup> بگشاده<sup>۴</sup> از ابرو و گره  
 برده ز هفت اختر فره بسته قبای ششتری  
 ۱۱۸۵۰۹ بار و برت سبب و عتب نوشین دهان تریاگ لب  
 وز غمزه و لب<sup>۵</sup> ای عجب هم جان و هم دل می بری

۵ — نخ: گویند. ۶ — نسخه بدل لن: وصال.

۷ — من: نظر. ۸ — من: نزاری را. ۹ — نخ: نکند.

۱۰ — این بیت و بیت بعد در لن نیامده است. ۱۱ — نخ: قانعم. ۱۲ — نخ: + تا.

۱ — میج و ملک و من. ۲ — بغناق به ضم اول (= بغلتاغ) ترکیست به معنی کلاه. \* نسخه ها: گره.

۳ — میج و ملک: دل.

با چشم تنگت چون دهن گفتم بترس ای پرفتن<sup>۴</sup>  
 کز چشم خون افشان من هم عاقبت رخمی<sup>۵</sup> خوری  
 گفتا که هان ای دل شده بی حاصلی<sup>۶</sup> حاصل شده  
 خاک از دو چشمت گل شده کاری نداری ننگری  
 تلخ از لب<sup>۸</sup> شیرین سخن نا واجب است ای<sup>۹</sup> سروین  
 تمکین درویشان بکن منگر به ایشان سرسری  
 دشمن صفت با دوستان بد می کنی نیکوست آن<sup>۱۰</sup>  
 سروی بتا یا بوستان<sup>۱۱</sup> ترکی نگارا یا پری  
 هم زاهد و<sup>۱۲</sup> هم زاهدی زان شد نزاری منزوی  
 آیا چه شیرین شاهدهی یا رب چه چابک منظری

۱۱۸۵۵

### [شمع توی شاهد توی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۴ —

بیش ازینم نشود از تو میسر<sup>۲</sup> به صبوری  
 گر<sup>۳</sup> ترا هست<sup>۴</sup> مرا نیست دگر طاقیت دوری  
 هم چنان من ز نصیحت گری هوده ملولم<sup>۵</sup>  
 که تو از صحبت بی حاصل این<sup>۶</sup> بنده نفوری  
 من اگر با تو نباشم ز خیالم<sup>۷</sup> تو نباشی  
 غایب ای دیده که چون<sup>۸</sup> با صره در عین حضوری<sup>۹</sup>

۴ — من: به شیرین ای فتن. ۵ — ملک و میج. رفتی.

۶ — میج: دل چه شد. ۷ — میج و ملک: بی حاصل. ۸ — ملک و میج: لب.

۹ — من: این. ۱۰ — نخه ها: نیکوستان. ۱۱ — من: بوستان [ن]. ۱۲ — میج و من: زاهد.

۱ — میج و ملک و نخ و من و فن و ب ۲. ۲ — نخ: — میتر. ۳ — ب ۲: که.

۴ — ب ۲: + و.

۵ — فن: نصیحت شده بیرون نه ملولم. ب ۲: نصیحت گری چاره نفورم.

۶ — نخ و فن و من: من. ۷ — ب ۲: میانم. ۸ — نخ: غایب از دیده و چون.

۹ — بیت های سوم و چهارم و هشتم در فن نیامده است.



اگر<sup>۱۰</sup> این اند رقیبان تو ما را چو<sup>۱۱</sup> غریبان  
 کام و نا کام ببايد شد ازین شهر ضروری  
 ۱۱۸۶۰ سربه بیغوله ما هیچ فرو نایدت آری  
 منظرت رشک بهشت است و<sup>۱۲</sup> تو خود غیرت حوری<sup>۱۳</sup>  
 نقش دیواره صورت که توداری بفریبد<sup>۱۴</sup>  
 هیچ عیبت نکنم گربه خود از حسن غیوری<sup>۱۵</sup>  
 شب چو<sup>۱۶</sup> بر بام بر آیی<sup>۱۶</sup> و ز برقع به در آیی  
 هم چو انوار تجلی به صفت بر گه طوری<sup>۱۷</sup>  
 به تماشا به گلستان شو<sup>۱۸</sup> و چادر ز جمالت<sup>۱۹</sup>  
 باز کن تا نزنند لاف لطافت<sup>۲۰</sup> گل سوری  
 شمع و شاهد به شب خلوت ما هر دو تو باشی  
 که چو خورشید سراپای وجودت همه نوری<sup>\*</sup>  
 بوی دود نفست راحت روح است نزاری<sup>۲۱</sup>  
 ۱۱۸۶۵ گو<sup>۲۲</sup> بسوزند چو<sup>۱۱</sup> عودت که بر آتش چوبخوری

### [علت عشق نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۵ —

ای که<sup>۲</sup> غایب نیی از خاطر اگر مهجوری  
 پرده بردار ز رخ تا کی ازین مستوری

۱۰ — نخ: خود گر.

۱۱ — من: چه. ۱۲ — من: — و. ۱۳ — ب ۲: هم چو انوار تجلی به صفت بر که طوری.

۱۴ — من: نفرید. نخ: بفریبت. ۱۵ — مج و ملک و قن و نخ: غروری.

۱۶ — نخ و قن: خرامی. ۱۷ — این بیت و بیت قبل در ب ۲ نیامده است.

۱۸ — ملک و نخ: رو. ۱۹ — من: خجالت.

۲۰ — مج و ملک و من: احاطت. (سراپای وجود قیدست: به سراپای وجود خود).

۲۱ — قن: روان. ۲۲ — نخ و قن: که. مج و ملک و ب ۲ و من: گر.

۱ — ملک و مج و من. ۲ — من: اینک.

مانه آنیم که شایستهٔ قربت باشیم  
 گر<sup>۳</sup> گذارا به حرم رهندهی معذوری  
 حکم حکم تو اگر زنده کنی اربکشی  
 از تو فرمان دهی از معتقدان مأموری  
 از محبت به محبت چون رگی جان نزدیکی  
 سهو گفتم نظر آن است به صورت دوری  
 ۱۱۸۷۰ ساقیا پُر بده آن جام که شوق انگیزد  
 تا تواز من برهی بو که<sup>۴</sup> من از مغروری  
 اولِ مستی و دیوانگی ماست هنوز  
 وز چنین باده تولد نکند مخموری  
 خلق گویند شبی یار غمش باش برو  
 هیچ راضی نشوم من به چنین مزدوری  
 لطفِ خوش باید با رویِ نکوورنه چه فرق  
 نقشِ دیبا و حریر<sup>۵</sup> از صورِ مغفوری<sup>۶</sup>  
 تنِ دُرستانِ سرافکنده<sup>۷</sup> چه دانند که ما  
 خستگان چون گذرانیم<sup>۸</sup> شبِ دیجوری  
 ۱۱۸۷۵ علتِ عشق نزاری به طبیبان نبرند  
 که طبیبان شناسند درین رنجوری

### [نوش و نیش]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۶ —

خوش است درد جدایی و داغ مهجوری  
 اگر وصال میسر شود پس از دوری

۳- من: که. ۴- من: بوک.

۵- میج: دیوار حریر، من: دیبا و مدارا. ۶- ملک و من: مغفوری.

۷- من: سرافکند (سرافکنده: خفته) ۸- نسخه ها: گذرانند.

۱- میج و ملک و نغ و من و فن و ب ۱ و ب ۲.

سوادِ ملک وجودم خراب کرد فراق  
 خراب کرده عشق و امید معموری  
 بدان امید که روزی به گوش دوست<sup>۲</sup> رسد  
 به نظم آورم<sup>۳</sup> این عیقدهای منشوری  
 ز دیده دانه دُر نظم می کنم همه شب<sup>۴</sup>  
 به روشنائی دل در شبسای دیجوری\*  
 معاف دارنگارا اگر ضرورت<sup>۵</sup> حال  
 شکایتی دوسه اینها کنم به دستوری<sup>۶</sup>  
 سلامکی نفرستی پیامکی ندهی<sup>۷</sup>  
 نه شرط عهد قدیم است اگر چه معذوری  
 سرت به هم چومنی ارفرو نمی آید  
 غریب نیست که در حسن خویش مغروری<sup>۸</sup>  
 شبی<sup>۹</sup> ز جام وصال تو گشدم سرمست  
 قیامت<sup>۱۰</sup> که بدیدم ز روز<sup>۱۱</sup> مخموری  
 پس از مجاهده انتظار خوش باشد  
 اگر خلاص به صحت<sup>۱۲</sup> بود ز<sup>۱۳</sup> رنجوری  
 نزار یا ز عذاب فراق بیش منال  
 که در مقابل نیش است نوش<sup>۱۴</sup> زنجوری

۱۱۸۸۵

۲- ب ۲: یار. ب ۱ ونخ و قن: باز. ۳- مع و ملک و من: یکی ز جمله.

۴- ب ۱ و ب ۲ ونخ و قن: هر شب. \* دیجور = دیج مال داج + ور.

۵- ب ۲: زن به صورت. ب ۱ ونخ و قن: نگاه دارنگارا ازین به صورت.

۶- انهاء به کمر اول: خبر دادن. رسانیدن پیغام. آگاه کردن.

۷- ب ۱ ونخ و قن: نکنی. ۸- این بیت در ب ۱ و ب ۲ ونخ و قن نیامده است.

۹- ب ۱ ونخ و قن: دمی. ب ۲: گهی. من: شب. ۱۰- ب ۱ و ب ۲ ونخ و قن: که کشیدم هزار.

(قیامت: چه قیامت). ۱۱- قن: صحبت. ۱۲- ب ۱: به. ۱۳- نسخه ها غیر از قن: نوش است نیش.

[نصیبه فطرت]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۷ —

ای پیرِ سال خورده غمِ خود نمی خوری  
 رو خونِ رزمِ ریز که برخویش خون گری  
 بت در کنار داری و زَنار در میان  
 تا چون موخدا ن نشوی از خودی بری  
 در ابتدا نه هم ز قیاسِ من و تو خواست  
 ترتیبِ بت پرستی و ترکیبِ بت گری  
 بود و نبود و<sup>۲</sup> رای و قیاس تو چیست بُت  
 زین جمله وا رهی اگر از خویش بگذری  
 ۱۱۸۱۰ این جا تو کیستی و من ای یار جمله اوست  
 پس چیست این که معترفم من تو منگری  
 توفیق بر نصیبه فطرت مقدرست  
 من بُردم آن خویش تو هم آنِ خود بری  
 گریک طرف ز گوشه برقع برافکند<sup>۳</sup>  
 من ضامنم که بیش به خود باز بنگری\*  
 کورست عقل در ره عشاق نه دلیل  
 خفاش را رسد که کند دعوی خوری  
 خطِ یگانگی ندهندت نزاریا  
 تا لوج دل ز حرف دویی پاک نستری<sup>۴</sup>  
 چون خایِ راه معتکف کوی دوست باش  
 ۱۱۸۹۵ تا زیر پای نطع<sup>۵</sup> سماوات بسپری

۱- مع و ملک و من. ۲- مع: ترتیب. ۳- مع و من: و.

۴- مع: برافکنی. \* هر سه نسخه: بنگری (بی و جینی نیست) ۵- مع: نسپری. ۶- ملک: نطع به سماوات.

[شور مکرر]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۸ —

گرز<sup>۲</sup> شیرین لبی کنم شوری      گو سلیمان عفو کن از موری<sup>۳</sup>  
 فرش سلطان عجب نباشد<sup>۴</sup> اگر      عار دارد ز دامن عوری  
 این که<sup>۵</sup> گویند دوست دوست مدار      نتوان کرد بر کسی زوری  
 چه کم از حسن اگر دمی بنشت      یوسفی در برابر کوری  
 کی کند شکر شکر شیرین      ناچشنده ز بنی نمک شوری  
 عاقبت پیل تن نجست<sup>۶</sup> از گور      گر چه تنها همی زدی گوری  
 باز می گو<sup>۷</sup> نزاریا که خوش است  
 گرز<sup>۸</sup> شیرین لبی کنم شوری

[مستغرق حضور]<sup>۱</sup>

— ۱۲۳۹ —

بر آن سرم که دگریاره در دهم صوری  
 صلا بگویم و عشاق را دهم سوری  
 ولیک من به سر خود نمی توانم بود  
 که هست<sup>۲</sup> قاعده بر آمری و مأموری  
 ۱۱۱۰۵۱ مطیع امرم و تعلیم را شده تسلیم  
 بلی نباشم<sup>۳</sup> نه معجیبی نه مغروری

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: — ز.

۳ — عفو به فتح اول و ضم ثانی (= عفو به فتح اول و سکون ثانی).

۴ — من: باشد. ۵ — من: اینک. ۶ — نسخه ها: بخت (بخت نیز مناسب است).

۷ — من: می ده. ۸ — من: — ز. (ردّ مطلق).

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: هست. ۳ — من: + و.

طبیب درد کسی دیگرست وگرنه به حق  
 من آن نی ام که ندانم علاج رنجوری  
 درون خانه<sup>۴</sup> ظلمت بمانده ای زیرا  
 کسی برون نروده<sup>۵</sup> بی دلالت طوری  
 فسرده گو به تعصب گمان مبریر ما  
 که هست مستی ما از لعاب انگوری  
 دگر به نسیه آینده یی فریفته ام  
 در انتظار بهشتی و وعده حوری  
 ۱۱۹۱: کسی که مست زخم خانه الست آمد  
 از آن سپس نبود حاجتش به مستوری  
 بهشت و حور به معنی معین آمده است<sup>۶</sup>  
 چه غم اگر شناسد ز غایت دوری  
 من آن کسم که شدم در حضور مستغرق  
 بدان مرا چو<sup>۷</sup> نزاری نزار مهجوری

### [به فریاد آمدم از دل]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۰ —

به ناموس آتش اندر زن بیار آن آب انگوری<sup>۲</sup>  
 که ناممکن بود مستی نهان کردن به مستوری  
 عسل گر چاشنی کردی حسودم<sup>۳</sup> تلخ کی گفתי  
 که در من می کشد هر دم زبان چون نیش زنبوری

۱ — ملک: خوانه (با همین املاء).

۵ — نسخه ها: نبرد. ۶ — مع و من: آمده این جا. ملک: آمد این جا.

۷ — من: چه.

۱ — مع و ملک و من و ب ۲.

۲ — ب ۲: یا خوش آتشی در زن بیاور آب انگوری.

۳ — مع و ملک و ب ۲: چه سودم.

۱۱۹۱۵ بیا ای ساقی و بر نه به دستم تا به سر جامی  
 حیاتی بخش جانم را که می میرم ز مخموری  
 کسی کز دست او آمد مرا چندین بلا بر سر  
 خدایا مبتلا بادا<sup>۴</sup> به داغ و درد مهجوری  
 به از می نیست در غربت دمام مرد عاشق را  
 به من ده ساقیا پر کن تواند ک خور که معذوری  
 بیا<sup>۵</sup> ای مطرب چنگی خلاصم ده ز دل تنگی  
 که نزدیک آمده ست اینک به لب جانم ز ره دوری  
 شب هجرم نمی آمد به روز وصل در خاطر<sup>۶</sup>  
 ز خود رایی و بر نایی و نادانی و مغروری  
 ۱۱۹۲۰ ز غفلت آدمی هر گز به وقت<sup>۷</sup> راحت و صحت  
 نداند<sup>۸</sup> قدر آسایش مگر هنگام رنجوری  
 به فریاد آمدم از دل که در پرواز می آید  
 چو<sup>۹</sup> بلبل در خروش آید سحر گه بر گلی سوری  
 بخواهم رفت<sup>۱۰</sup> و بیا یاران نخواهم<sup>۱۱</sup> مشورت کردن  
 که نستوه از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری<sup>۱۲</sup>  
 نزاری ز اصفهان خواهد به شیرین باز گردیدن  
 که چون خسرو نمی یارد شکر خوردن ز محرومی<sup>۱۳</sup>

۴ — ب ۲: داری. ۵ — ب ۲: باز.

۶ — مج و ملک و من: شب هجران به روز وصل در خاطر نمی آمد. ب ۲ نیز به همین صورت است: «ز»  
 به جای «به» آمده است.

۷ — ب ۲: نرفت. ۸ — ب ۲: بداند. ۹ — من: چه. ۱۰ — ب ۲: نخواهم کرد.

۱۱ — من: بخواهم. ۱۲ — ب ۲: که عاشق از خرد مندان نخواهد هیچ دستوری.

۱۳ — ب ۲: به مخموری.

### [سیر در عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۱ —

موخدار کن در عشق سیری      مبین گر صادقی جز دوست گیری  
 چنان بی خویش می باید محقق      که مسجد باز شناسد ز دیری  
 ز دست خود خلاصی جوی خود را      کزین به تر نخواهی کرد خیری  
 به وحدت کی رسی در عین کثرت      دونه بودیا اویاتو<sup>۲</sup> ایری<sup>۳</sup>  
 اگر جویای توحیدی نزاری  
 موخدار کن در عشق سیری

### [از رنگ و بوی بازآ]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۲ —

تا نیستی خود را از راه برنگیری  
 هرگز طریق هستی از راه برنگیری  
 گراز توبا تو بویی در نیستی بماند  
 بویی دگر نیابی رنگی دگر نگیری  
 از رنگ و بوی بازآ و ز خوب و زشت بگذر  
 در خود اثر نبینی گر خود حذر نگیری  
 تو آتشی و نفست بی خشک و تر نباشد  
 تا هم چو برق آتش در خشک و تر نگیری  
 نوری ست عشق وحدت پس چون چراغ میری  
 گر شمع زندگانی ز آن نور درنگیری

۱ — میج و ملک و من. ۲ — میج و ملک: — یا اویاتو.

۳ — معنی مصراع دوم روشن نیست. وزن هم نااستوار می نماید. حدس من [دو تپود یا تو او یا او تو خیری]  
 قافیه هم مکرر نیست. ۱ — ملک.



بر در غلافِ شبهت تا کی هوا گرفتن  
 دنبالِ مرغِ معنی بی‌بال و پرنگیری  
 ۱۱۹۳۵ زنه‌ار اگر درین عهد از شستِ پاک‌بازان  
 سد تیر بر تو آید یک ره سپر نگیری  
 مُهر از زبانِ حیرت زنه‌ار بر نداری<sup>۲</sup>  
 ستر از جمالِ دعوی زنه‌ار بر نگیری  
 دم بر مزن درین دم بی‌هم‌دمی نزاری  
 بی‌هم‌دمی درین ره ترکِ سفر نگیری

### [دیوانه و شوریده و مستیم]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۳ —

بر ما به گناهی که نکردیم نگیری  
 ورنیز بکردیم شفاعت بپذیری  
 این قاعده اهلِ کرم نیست که احباب  
 از پای در آیند و توشان دست نگیری  
 ۱۱۹۴۰ در<sup>۲</sup> دستِ رقیبم که بمیراد<sup>۳</sup> به خواری  
 مگذار که کافر ببرد مان به<sup>۴</sup> اسیری<sup>۵</sup>  
 از باطنِ مجروح گرفتم خبرت نیست  
 در ظاهرم آخر نظری کن که<sup>۶</sup> بصیری  
 فرهاد به سنگی بر اگر صورتِ شیرین  
 کرده ست<sup>۷</sup> چه باشد تو مرا نقشِ ضمیری

---

۲— ملک: بر نگیری.

۱— معج و ملک و نخ و قن و لن و من و ب ۱ و ب ۲، ۲— ب ۱: وز. ۳— نخ: بماناد.

۴— نخ و ب ۱ و قن: برادش. لن و من: ببرد. ملک: ببرد بابه.

۵— این بیت در ب ۲ نیامده است. ۶— معج و نخ و قن و من و ب ۱: به.

۷— لن: در سنگ.

ماهی، ملکی، حورِ بهشتی، چه وجودی  
 مثلِ توندیدم به چه گویم که نظیری  
 عاقل نکند عیبِ جوان را که اگر شیخ  
 این روی ببیند بکند<sup>۸</sup> توبه زپیری  
 ۱۱۹۱۵ بگذار که دیوانه و شوریده<sup>۹</sup> و مستم  
 مه نام و مه<sup>۱۰</sup> نسبت چه بزرگی چه امیری  
 بوی گل و آتش به مشامت نرسیده ست<sup>۱۱</sup>  
 گویی که چنین هم نفس دود عبیری<sup>۱۲</sup>  
 تا دل نспاری به کسی هم چونزاری  
 هرگز نشوی<sup>۱۳</sup> زنده به جانی<sup>۱۴</sup> که<sup>۱۵</sup> نمیری<sup>۱۶</sup>  
 گو خلق بکن سرزنش و عیب<sup>۱۷</sup> تومی باش  
 در پای من ای خار که خوش تر ز حریری<sup>۱۸</sup>

### [مقامر خانه وحدت]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۴ —

مگر<sup>۲</sup> تقدیر دل باری به غم رفته ست و<sup>۳</sup> سربازی  
 الا ای دل چه می ترسی<sup>۴</sup> به جان من<sup>۵</sup> چه می نازی

۸— میج و ملک و قن و ب ۱ و نخ: نکند.

۹— ب ۲ و قن و لن: شوریده و دیوانه.

۱۰— ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن و لن: چه نام و چه. من: نه نام و نه.

۱۱— نخ: نرسیده ست به مشامت. ۱۲— این بیت در ملک و میج و من نیامده است.

۱۳— قن و میج: نشود. ۱۴— من و نخ: جایی. ۱۵— ب ۱: — که.

۱۶— این بیت در لن نیامده است. ۱۷— ملک: + و.

۱۸— این بیت در ب ۱ و ب ۲ و لن و نخ نیامده است.

۱— میج و ملک و نخ و من و لن و ب ۱. ۲— ب ۱ و نخ و لن: مرا.

۳— ب ۱ و نخ: — و. (نسخه: به عم...) ۴— میج و ملک و من: پرسی. ۵— لن و نخ: خود.

۱۱۹۵۰ بنای دوستی باید که باشد ثابت و محکم  
 محبت چون ترا بستد<sup>۶</sup> دگر<sup>۷</sup> با خود نپردازی  
 ز دست هیچ برناید مگر با صبر<sup>۸</sup> بنشینی  
 ز عقلت هیچ نگشاید مگر با عشق در سازی  
 اگر خواهی که گوی عشق از میدان بری بیرون  
 ز همت مرکبی سازی و بر کون و<sup>۹</sup> مکان تازی  
 نخواهی رفت با خود در مقام<sup>۱۰</sup> خانه وحدت  
 مگر هم از برون کلتی و جزوی<sup>۱۱</sup> هر دو در بازی  
 صراط است این و اعمارا نباشد حله<sup>۱۲</sup> بگذشتن  
 به دست پادشاهان بر نزیبد عگه را بازی  
 ۱۱۹۵۵ مکان لامکان خواهی و دل بر<sup>۱۳</sup> تیره خاکی  
 دوالک بازی آن جا کی<sup>۱۴</sup> توان کردن مکن<sup>۱۵</sup> بازی<sup>۱۶</sup>  
 نهاده متنی<sup>۱۷</sup> بر حق که من از اهل اسلام  
 به حج نرفته و حاجی غزا نا کرده و غازی  
 نزاری از تکبر هیچ نگشاید تواضع کن  
 بنه کردن که آن جا در نمی گنجد سرافرازی  
 مشو مغرور اگر مشهور شد صیت که چون بلبل  
 بمانی در قفس هم واره محبوس از خوش آوازی<sup>۱۸</sup>

۶- مع: بسته. ۷- نسخه ها: اگر. ۸- لن: یار. ۹- ب ۱: - و.

۱۰- ب ۱ و نخ و لن: مقام. ۱۱- مع: جزئی. ۱۲- من: دلی بر. ملک: - و دل.

۱۳- نخ: چون. ۱۴- مع و ملک و من و ب ۱: مگر.

۱۵- این بیت در لن نیامده است دوالک بازی و دوال بازی نوعی قمارست که با دوال و حلقه و قلاب

صورت می گیرد. نزاری جای دیگر گفت:

تولا بی تبراً در ننگنجد دوالک بازی آن جا در ننگنجد

۱۶- ب ۱: همتی. ۱۷- ب ۱ و نخ: ارنیز حرص آوازی.

## [عنان عقل رها کن]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۵ —

چه دل ببری که به دل داری نیپردازی  
 همین و بس که دلی می ببری به طنّازی  
 ۱۱۹۶۰ به پیش خلق ز جور تو پرده بردارم  
 اگر ز رخ نفسی پرده برتیندازی  
 دلم ز پای درآمد بیا و دستم گیر  
 سری به کار درآور مکن سرافرازی  
 به خوبی تو چه نقصان رسد اگر نفسی  
 دلی<sup>۲</sup> شکسته دلی را به لطف بنوازی  
 نیاز بنده و نیاز تو چند بردارد  
 به حسن یک دوسه روز این چنین چه می نازی  
 عنان عقل رها کن که هیچ نگشاید  
 ز نقش بندی و طرّاری و عجب اسازی  
 ۱۱۹۶۵ زمن حیا نکنی از خدا نیندیشی  
 که هر زمان به جفا حیلہ یی نو آغازی  
 اگر حواله کار تو با خدای کنم  
 مسلت نشود با خدا حیل بازی  
 شبی که گوش کنی ناله<sup>۲</sup> نزاری را  
 اگر چه سنگ دلی هم چو موم بگدازی

---

۱- میج و ملک و من. ۲- ملک و من: دلی، ۳- من: گوش ناله (-کنی)

[آرزومند بی طاقت]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۶ —

گر چه مشغولی و با بنده نمی پردازی  
هم توانی ز سر لطف که کاری سازی  
از سر پای اگر ت<sup>۲</sup> هیچ بود دسترسی  
چاره یی ساز که بر من نظری اندازی  
۱۱۹۷۰ آرزومندم وزین بیش ندارم طاقت  
چه شود گر ز سر مرحمتم بنوازی  
نیم جان دارم و در باختنم با توبه طوع  
کار جان ار چه نگیرند به بازی بازی  
آه اگر نیمه شبی مست کمین<sup>۳</sup> بگشایی  
به شبیخونی و بر جان نزاری تازی

[تراست مملکت حسن]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۷ —

همای وارم اگر سایه بر سر اندازی  
بر آفرینش عالم کنم سرافرازی  
عنایت تو اگر هم عنان ما باشد  
سبق بریم چو صاحب دلان به ممتازی<sup>۲</sup>  
۱۱۹۷۵ تراست<sup>۳</sup> مملکت حسن و<sup>۴</sup> در مقابل تو  
زمانه را نرسد دلبری و طنازی  
کرشمه یی به<sup>۵</sup> عنایت<sup>۶</sup> ز غمزه توبسم  
کسم ز پیش نراند اگر توبه بنوازی

۱- معج و ملک و من. ۲- من: اگر. ۳- معج: نگین.

۱- معج و ملک و من و ب ۲. ۲- ب ۲: به. ۳- نخ: + در.

۴- من: و. ۵- نخ: ز. ۶- من: نیامت.

که دست گیرد و کی باز بر تواند<sup>۷</sup> خاست  
ز التفات نظر هر که را ببیندازی

به دست من چه زمین بوسه یی زد و رو همین  
به پای بوس مگر هم تو چاره یی سازی<sup>۸</sup>  
تورا ده به وصال غم مشتع<sup>۹</sup> نیست  
رقیب گوی ترا عادت است غمّازی

نزاریا سر تسلیم نه<sup>۱۰</sup> سخن کوتاه  
زبان درازی<sup>۱۱</sup> تا چند و<sup>۱۲</sup> قصه پردازی

### [دمی بیا به خرابات عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۸ —

زبان درو مکش ای بی بصر به دست درازی  
که پاگ سیرت و پاکیزه دامن است و نمازی  
ترا که خوف نبوده ست شوق عشق چه دانی  
ترا که دیده نباشد نظر چه گونه ببازی  
به سر برند به سر عارفان طریق محبت  
به سر سری نتوان رفت راو عشق و به بازی  
طمع مکن چو [طمع منع]<sup>۲</sup> می کنی<sup>۳</sup> دگران را  
غزای نفس خود اول کند مجاهد غازی  
نظر چو<sup>۴</sup> بر نتوانی گرفت هم چو من از گل  
ضرورت است که با خار دیده نیز<sup>۵</sup> بسازی

---

۷- ب ۲: توانم.

۸- این بیت در ب ۲ نیامده است. ۹- مع و ملک و من و نخ: مشقت.

۱۰- ملک و من و نخ: تو و تسلیم و شد. ۱۱- ب ۲: و. ۱۲- ب ۲ و من: و.

۱- مع و ملک و من. ۲- ملک: عرض میر. مع: غرض میر. ۳- من: چه غرض می کنی. ۴- من: چه.

۵- ملک و من: خار نیز دیده.

چند عشق دست برآورد سربه عجز<sup>۶</sup> نهادهی  
 توپس به مرتبه سلطان نیی غلام ایازی<sup>۷</sup>  
 دمی بیا به خرابات عشق و<sup>۸</sup> حالت ما بین  
 به شرط آن که قدم در نهی و سرنفرازی  
 مباش غره به<sup>۹</sup> حسن دو هفته ای<sup>۱۰</sup> گل رعنا  
 بقا طلب کن ازین عمر مستعار چه نازی  
 دواي زندگي کن نزاریا که نمیری  
 دواب را بود آخر همین حیات مجازی

### [عیادت معشوق عاشق را]<sup>۱</sup>

— ۱۲۴۹ —

۱۱۹۹۰ گرم<sup>۲</sup> به کینه بسوزی و گر<sup>۳</sup> به مهر بسازی  
 زبندگان مطیعم حقیقتی نه مجازی<sup>۴</sup>  
 اگر در آتش سوزانم از تو پاک نباشد  
 که پاک تر شود<sup>۵</sup> آن زر که<sup>۶</sup> بیشتر<sup>۷</sup> بگدازی  
 خوش آمدی که حیاتی<sup>۸</sup> به تازگی به وجودم<sup>۹</sup>  
 درآمد از رخت ای غیرت بتان<sup>۱۰</sup> تراز  
 همه سعادت و صحت که آمدی به عیادت<sup>۱۱</sup>  
 ندانم این چه خداوندی است و بنده نوازی

۶ — مع: هجر.

۷ — ملک: غلامی. مع: توپس به مرتبه سلطان چه دانی نه ایازی.

۸ — مع و ملک: —. و. ۹ — من: —. غره. ۱۰ — مع و ملک: —. ای.

۱ — مع و ملک و نخ و فن و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — ب ۱ و نخ و فن: اگر.

۳ — ب ۱: اگر. ۴ — حقیقتی نسبت به حقیقت است به سیاق فارسی.

۵ — ب ۱: بود. ۶ — ب ۱: —. که. ۷ — من: —. تر.

۸ — فن: چو حیاتی. ب ۱: چو خیالی. ۹ — ب ۲: زنازگی به وجودم. من: به تازگی تو خودم.

۱۰ — من: غایت بتا [ن]. ۱۱ — ب ۱ و نخ و فن: سعادت. ب ۲: سلامت.

ز رویِ خوب نباشد غریبِ خوی<sup>۱۲</sup> خوش آری  
 در آفرینشِ حق رمزها بودند به بازی  
 ۱۱۹۹۵ به خُلق می‌سزد<sup>۱۳</sup> ارببرفرشته فخر<sup>۱۴</sup> نمایی  
 به حسن می‌رسد گرببر آفتاب بنازی<sup>۱۵</sup>  
 محلّ قدر تو چون داند از قیاس<sup>۱۶</sup> نزاری  
 چو در اُمّیان<sup>۱۷</sup> عجم لفظ و<sup>۱۸</sup> استعارت تازی

### [زنا اهلان تحاشی کن]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۰ —

شبّی گرا اتفاق<sup>۲</sup> افتد که با ما خلوتی سازی  
 حجاب از راه برگیری نقاب از رخ براندازی  
 چه<sup>۳</sup> دولت بیش ازین ما را<sup>۴</sup> ولی در عقل<sup>۵</sup> کی گنجد  
 که سلطانی کند در عشق با درویش<sup>۶</sup> انبازی<sup>۷</sup>  
 به الطافت<sup>۸</sup> طمع داریم در هنگام بخشایش  
 که گروقتی برانی بسندگان را بازینوازی<sup>۹</sup>  
 ۱۲۰۰۰ جهانی از تو در غوغا و تو در حسنِ خود<sup>۱۰</sup> معجب  
 همه کس در تو دارد روی و تو با کس نپردازی

۱۲ — قن: — خوی. ب ۲: غریب و (— خوی). ۱۳ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: رسد.

۱۴ — نخ: فرق. ۱۵ — ملک: بتازی.

۱۶ — ب ۲: نه از قیاس. میج و ملک و من و لن: باید از حیات.

۱۷ — ب ۱ و قن و نخ: امتان. میج و ملک و لن و من: در میان. ۱۸ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: — و.

۱ — میج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱. ۲ — لن: اتفاقی. ۳ — نخ و ب ۱: چو.

۴ — میج و ملک و من: یارا. ۵ — نخ و ب ۱: عهد. ۶ — لن: دربان.

۷ — میج و ملک و نخ و لن: همبازی. (انبازی با یای مصدری. ترجیح متن به قرینه بیت دیگر نزاری ست: مرا طمع به وصال تو محض نادانی ست که را رسد که کند با تو جز توانبازی).

۸ — لن: الطاف. ۹ — ملک: نوازی. ۱۰ — من: تو.



اگر نازی<sup>۱۱</sup> کنی وقتی و خشمی<sup>۱۲</sup> راه آن داری  
 بحمد الله چه شاید کرد<sup>۱۳</sup> اگر بر دوستان نازی  
 بلای عشق فرتوتت که پای از سر نمی داند<sup>۱۴</sup>  
 به دعوا بر سر آمد هم چو زلفت<sup>۱۵</sup> در سرافرازی  
 رهی می زن<sup>۱۶</sup> دلی می بر شکاری<sup>۱۷</sup> هم چنین می کن  
 که بی صیدی نباشد هر چه بر صاحب دلان نازی  
 چه گویم ای مسلمانان ولی گر<sup>۱۸</sup> بامیان آمد  
 بیا گو مدعی آن جا که جان<sup>۱۹</sup> بازی کند غازی  
 ۱۲۰۰ میان جمع می باید که از توهیج ننماید  
 نزاری هم چنین می سوز تا<sup>۲۰</sup> چون شمع بگدازی  
 اگر اهلیتی داری زنا اهلان تحاشی کن  
 کمالی دوستی باشد که هم با دوستان سازی<sup>۲۱</sup>

### [نصیحت نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۱ —

چه باشد اربه ملاقات چاره یی سازی  
 مرا شبی دگر از روی لطف بنوازی<sup>۲</sup>  
 نیازمند تو ییم و ترا به حسن و جمال  
 مسلم است اگر بر جهانیان نازی<sup>۳</sup>

۱۱ — من: یاری.

۱۲ — ملک: چشم. ۱۳ — نخ و ب ۱: گفت. ۱۴ — مج: نمی دارد.

۱۵ — مج و من و لن: عشقت. (ترجیح به قرینه بیت دیگر نزاری ست:

نهاده ایسم سر بندگی و گردن طوع چو زلف، بر ضعفای پس مکن سرافرازی)

۱۶ — نخ و ب ۱: رو. ۱۷ — من: شکار. ۱۸ — لن: ولیکن. ۱۹ — لن: سر.

۲۰ — من: یا. ۲۱ — این بیت و بیت های پنجم و هفتم در لن نیامده است.

۱ — مج و ملک و ملی و نخ و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — این بیت و بیت بعد در ب ۲ نیامده است.

۳ — ملک و من: نازی.

به ناز<sup>۱</sup> بر همه عالم مفاخرت کردن<sup>۵</sup>  
 ترا رسد که برون می پری<sup>۶</sup> به طنّازی  
 ۱۲۰۱۰ نهاده ایم سریندگی و گردن طوع  
 چو<sup>۷</sup> زلف، بر ضعفا پس مکن سرافرازی  
 بسدیع کی بود از بدعتِ تودل بردن  
 غریب کی بود از غمزۀ تو غمّازی  
 مکن به کامِ عدو و دوستانِ مخلص را  
 روا مدار که با مستحق نپردازی  
 مرا طمع به وصالِ تو<sup>۸</sup> محض نادانیست  
 که ترا رسد که کند با تو جز تو<sup>۹</sup> انبازی  
 هنوز اگر تو تویی<sup>۱۰</sup> چون نزاری مسکین  
 بسی دگر را<sup>۱۱</sup> از خان و مان<sup>۱۲</sup> براندازی  
 نصیحتی کنم ای دل تراز من بشنو  
 ۱۲۰۱۵ ابین<sup>۱</sup> که چیست جز او هر چه هست در بازی

### [آرزوی نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۲ —

به حالِ من چه شود گر نظر کنی روزی  
 برین شکسته هجران گذر کنی روزی  
 چه کینه هاست ز من در دلت نمی دانم  
 مگر چو<sup>۲</sup> مهر من از دل برون کنی روزی

۱ — ملک و من: به یار. ۵ — ب ۱ ونخ: کردم.

۶ — مج و ملک و ب ۱ ونخ و ملّی: می پری. من: برو می پری. ۷ — من: چه.

۸ — من: — تو. ۹ — ب ۲: نیز با تو. لن: با تو بحث.

۱۰ — ملک: اگر تویی تویی. ۱۱ — لن: به یک اشارتش.

۱۲ — نخ و ب ۱: تو ز خان و زمان. ب ۲: بسی شکسته دلان را ز جان.

۱ — ملک و من. ۲ — من: چه.

نمود با الله اگر با شکسته‌یی چون من  
 وفا و عهد به شوخی دگر کنی روزی  
 مگر چوتنگِ شکر در میانِ ما آیی  
 کنار تا به میان پر شکر کنی روزی  
 ۱۱۰۱۰ شبی دگر چوقضا از درم درآیی باز  
 به جانِ من چه شود کاین قدر کنی روزی  
 شود معاینه فردوس بیتِ احزانم  
 هوایِ کنجِ نزاری اگر کنی روزی

### [نزار با چه بلایی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۳ —

خوشا که موسمِ گل بامداد<sup>۲</sup> برخیزی  
 به باغِ باده خوری و ز خلق<sup>۳</sup> بگریزی  
 برو به روز جوانی جهانِ پیر بخور  
 که آن بهاست که با روزگار نستیزی<sup>۴</sup>  
 ازین<sup>۵</sup> نصیحتِ بی‌هوده‌ای فقیه ترا  
 چه حاصل است که روغن به ریگ می‌ریزی<sup>۶</sup>

۱ — مع و ملک و نخ و قن و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ — ب ۱ و نخ: نوبهار. ب ۲: صبح‌گاه. ۳ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن: خانه.

۴ — این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن نیامده است. (شاید جهان خوردن از عالم نوبهار خوردن باشد به معنی تمتع برگرفتن از جهان «... نوبهار هری بخوردند... چهارمقاله»).

۵ — نخ: — از.

۶ — ب ۱ و نخ و قن: در شوره تخم می‌ریزی. «روغن به ریگ ریختن» کاری عبث و بی‌هوده کردن. تمثیل: ازین نصیحت بی‌هوده‌ای فقیه ترا چه حاصل است که روغن به ریگ می‌ریزی (نزاری)

بس که ما در ریگ روغن ریختیم    بس گهر در حلقِ خوک آویختیم  
 (عطاری)

دهخدا / امثال و حکم

۱۲۰۲۵ تونیزهم<sup>۷</sup> مکن از عشق احتراز که<sup>۸</sup> ذوق  
 نباشدت<sup>۹</sup> مگر از خوشتن بپرهیزی  
 ولی تران بود بخت آن که از<sup>۱۰</sup> سرشوق<sup>۱۱</sup>  
 به دام زلف کمند افکنی<sup>۱۲</sup> برآویزی<sup>۱۳</sup>  
 هنوز نقدِ تمَنای دوست یابی باز  
 پس از قیامت اگر خاک<sup>۱۴</sup> من بپرویزی<sup>۱۵</sup>  
 زمانه خایِ توهم عاقبت به پرویزن<sup>۱۶</sup>  
 فروگذارد اگر ماورای پرویزی  
 حیل<sup>۱۷</sup> مکن که براقِ اجل عنانِ ترا  
 چو<sup>۱۸</sup> باد گیرد اگر خود به سیر<sup>۱۹</sup> شب‌دیزی  
 ۱۲۰۳۰ برودلت به کسی دهر خوشتن به درآی  
 به هرزه چند نشینی و چند برخیزی  
 نزاریا چه بلایی به گوشه‌یی بنشین  
 که عاقبت ز میان فتنه‌یی برانگیزی<sup>۲۰</sup>  
 گرین سخن که توداری برون دهی خونت  
 به گردنِ تو مگر نکته درهم<sup>۲۱</sup> آمیزی

---

۷- ب ۲: خود. ۸- ب ۲ و قن: - که. ۹- ب ۲: نیامده است.  
 ۱۰- ب ۱ و ب ۲ و قن: آنک. ۱۱- نخ: ذوق. ۱۲- ب ۱ و نخ: افنی.  
 ۱۳- ب ۲ و قن: درآویزی. ۱۴- من: از خاک.  
 ۱۵- ب ۱ و ب ۲ و نخ: فرویزی. ازین بیت تا آخر غزل در قن نیامده است.  
 ۱۶- من: برد بیرون. ب ۲ و ملک: پرویزن. مع: پرویزد.  
 ۱۷- مع و ملک و من: چنان. ۱۸- من: چه.  
 ۱۹- ب ۲: هم عنان. ب ۱ و نخ: به سیل. ۲۰- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.  
 ۲۱- ب ۱: - هم.

[ملا مت مردم]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۴ —

اگر چه سوخته ام<sup>۲</sup> در بلای عشق بسی  
 به عمر خود دل ازین سان نداده ام به کسی  
 چه<sup>۳</sup> جان بکندم<sup>۴</sup> تا گوهری بدست آرم  
 که خاطر<sup>۵</sup>م متعلق نمی شود به خسی  
 ۱۲۰۳۵ نهان ز خلق نیارم به هیچ کوی گذشت<sup>۶</sup>  
 چنان که<sup>۷</sup> گویی بر پای بسته ام جرسی<sup>۸</sup>  
 مرا ملا مت مردم درین بلا انداخت  
 که از ملا مت مردم بترشدم به بسی  
 گرم<sup>۹</sup> به تیغ زنند از شکر نپرهیزم  
 درین روش نتوان بود کم تر از مگسی  
 خطا چه گونه توان رفت<sup>۱۰</sup> در طریقت عشق  
 به روز محتسبی<sup>۱۱</sup> ناظر و به شب عسی  
 در آن وجود که سلطان عشق منزل کرد  
 مجال نیست که در سر بماندش<sup>۱۲</sup> هوسی  
 ۱۲۰۴۰ به زور و زر که ندارم چه چاره<sup>۱۳</sup> خواهد رفت  
 مگر به زاری وزین بیش نیست دست رسی

۱ — میج و ملک و نغ و قن و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — ب ۲ و نغ: سوخته ای.

۳ — نغ: چو.

۴ — ب ۲: جان ها که بکندم که. لن: جان که بکندم که. قن و من: جان بکندم و.

۵ — نغ: خاطر. ۶ — ب ۱ و نغ و قن: نشست. ۷ — ب ۱ و لن: چنانک.

۸ — این بیت در ب ۲ نیامده است. ۹ — میج و ملک و ب ۲ و لن و من و قن: اگر.

۱۰ — لن: + که. ۱۱ — ب ۲: محتسب.

۱۲ — ب ۲ و لن: در شهر ماندش. نغ و قن و ب ۱: بود محال که در شهر باشدش.

۱۳ — میج و ملک و من: کار.

نزاریا به جفا دل بنه که نتوان رفت  
به خشم از آن که<sup>۱۴</sup> میسر نمی شود نفسی

### [آتش دل]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۵ —

به اعتقادِ نزاری عزیزتر به بسی<sup>۲</sup>  
ز هر چه در همه آفاق هست<sup>۳</sup> هج نفسی  
ز عشق دیر خبر یافتیم واویلا<sup>۴</sup>  
که روزگار به سر برده ایم در هوسی  
به باغ قیمت گل بلبل آن گهی داند  
که مدتی<sup>۵</sup> بکشد بار هجر در قفسی  
۱۲۰۱۵ چو<sup>۶</sup> چشم شوخ دلم در سر نظر می کرد<sup>۷</sup>  
به مصلحت شدم<sup>۸</sup> از پیش خلق باز پسی  
خیالی روی تو اندر<sup>۹</sup> نظر که را طاقت  
که من بدیدمش<sup>۱۰</sup> آشفته تر شدم<sup>۱۱</sup> به بسی  
اگر به تیغ زدی در حضور دوست رقیب  
چنان بدم به تحقیر که در غسل مگسی  
نه برگ خلوت و نه روی در میان بودن<sup>۱۲</sup>  
نه چاره دگر آلا سفر نه دست رسی

---

۱۴ — ب ۱ ولن: اگر چنانک.

۱ — مج و ملک و نغ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — ب ۲ ولن: نفسی.

۳ — لن: + و. ۴ — مج و لن و ب ۱: واویلا. ملک و من و نغ: واویلی.

۵ — من: درت. ۶ — من: چه. ۷ — ب ۱ و مج: گیرد. ۸ — من: — شدم.

۹ — ب ۲: جمال روی نکو در. ۱۰ — ب ۲ ولن: که می روی تو.

۱۱ — لن: شود. ب ۲: بود. ۱۲ — ملک و من: میان تو دل.

به غصه<sup>۱۳</sup> می‌روم و این بترکه<sup>۱۴</sup> قصه خویش<sup>۱۵</sup>  
 نمی‌توانم گفت از مصاحبان<sup>۱۶</sup> به کسی  
 ۱۲۰۵۰ به آب<sup>۱۷</sup> نتوان دفع کرد<sup>۱۸</sup> آتش دل  
 و گرنه می‌رود<sup>۱۹</sup> اینک<sup>۲۰</sup> ز چشم من ارسی  
 نزاریا به که نالی چو<sup>۲۱</sup> دوستان فریاد  
 نمی‌رسند و<sup>۲۲</sup> ندارد فراق و ابرسی  
 توانگران<sup>۲۳</sup> بیاسوده<sup>۲۴</sup> در کجاوه<sup>۲۵</sup> ناز  
 چه غم خورند که فریاد می‌کند جرسی

### [هوس نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۶ —

حرام بر من اگر بی‌تو<sup>۲</sup> می‌زنم نفسی  
 و گرز چشم پرآیم نمی‌رود<sup>۳</sup> ارسی<sup>۴</sup>  
 مرا هوس به سر کوی تست<sup>۵</sup> جان دادن  
 ترا چه سر<sup>۶</sup> که نه در هر سری بود هوسی  
 ۱۲۰۵۵ تو هم چو روحی و من هم چو قالب<sup>۷</sup> بی‌جان  
 بمانده بی‌تو و جز با تو نیستم نفسی

۱۳ — من: قصه.

۱۴ — میج و ملک و ب ۱ و ب ۲ و نخ: اینک به ترک. من: اینم بترکه.

۱۵ — لن و ب ۲: خود. ۱۶ — ب ۲: حیا جهان. ۱۷ — نخ: دل. ۱۸ — نخ: کردن.

۱۹ — ب ۱ و ملک و میج و نخ و لن و من: اگر نمی‌رود (شاید: اگر نه می‌رود).

۲۰ — نخ: — اینک. ۲۱ — من: چه. ۲۲ — من: — و. ۲۳ — لن: تو بنگر آن که.

۲۴ — نخ: نیاسوده. ۲۵ — ب ۲: کراوه. (شاید: کزراوه).

۱ — میج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — من: — تو.

۳ — لن و نخ و ب ۱: و گرز چشم برانم بی‌ی رود. میج و ملک و ب ۲ و من: بی‌ی رود.

۴ — نخ: جرسی. ۵ — ب ۲: اوست. ۶ — ب ۱ و نخ و لن: ترا سر چه.

۷ — میج و ملک: تو بلبل طرب و من چو قالب. ب ۱: تو بلبل طرب و من چو قالبی. نخ: چو بلبل طرب و من

چو قالبی. لن: تویی چو بلبل مطرب و من چو قالبی (۱). من: تو بلبل طرب من چو غالب.

ز چار<sup>۱</sup> چوپ طبیعت خلاص می خواهم  
 چو<sup>۲</sup> من که دید گرفتار بلبل<sup>۱۰</sup> قفسی  
 مرا به شیفتگی سرزنش مکن یارا<sup>۱۱</sup>  
 که هیچ گونه ندارم به صبر دست رسی<sup>۱۲</sup>  
 اگر شکیب ندارم شکست من مکنید  
 چه گونه صبر کند بر فراق<sup>۱۳</sup> دوست کسی  
 نزار یا اگرت سرزدست دل برود  
 درین قدم به سرافتاده اند<sup>۱۴</sup> چون تو بسی

[دامنی به دست آور]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۷ —

۱۲۰۶ بمیرو<sup>۲</sup> تا نبود هم نفس من نفسی  
 که مرگ بهتر ازین زندگی بود به بسی  
 چو<sup>۳</sup> با کسی نبود عهد روزگار عزیز  
 هب است گر همه عمری بود اگر نفسی  
 تو زاهدی و منم فاسقی چه می گویی  
 کدام به، توبه خود می روی و من به کسی  
 به صدر خاص به خاصی<sup>۴</sup> توان رسید بلی  
 که عشق<sup>۵</sup> گوهر خاص است و عقل عام خسی  
 به گوش جان بشنو صور<sup>۶</sup> حق نه هم چو خران  
 که مولعند به بانگی<sup>۷</sup> میان تهی جرسی

۸— لن: خار. ۹— من: چه. ۱۰— ب ۱ ونخ و من: بلبل. ۱۱— ب ۱ ونخ: ای یار.

۱۲— این بیت و دو بیت بعد در ب ۲ نیامده است. ۱۳— ب ۱: قرار.

۱۴— ب ۱ ونخ: چو توافتاده اند.

۱— میج و ملک و من. ۲— میج و ملک: - و. ۳— من: چه. ۴— من: خاص.

۵— ملک و میج: عقل. ۶— ملک: صدر. ۷— من: بیا یک.



۱۲۰۶۵ از آن قبل هوسِ روی دوست می‌کندم  
 که آدمی بچه را چاره نیست از هوسی<sup>۸</sup>  
 مرا کیم که تمنای وصل دوست بود  
 کجا به دولتِ عنقا رسد چو<sup>۹</sup> من مگی  
 نزاریا برو و<sup>۱۰</sup> دامنِ به دست آور  
 که کس بدو نرسیده ست جز به دست رسی

[با ناسزا مباش]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۸ —

گریادِ روزگارِ فراغت<sup>۲</sup> کند کسی  
 چون محنت از پس است تفاوت کند بسی  
 با نقدِ وقت ساخته اند اهلِ معرفت  
 این جا مجال نست که طعنی کند کسی  
 ۱۲۰۷۰ آن جا که ابردانه کند بر صدف نثار  
 غشی بود که<sup>۳</sup> لایف کرامت زند خسی  
 دُرِ سخن نه لایقِ گوش همه کس است  
 چه ناطقی که بی‌هده گوید چه آخرسی  
 مصنوعِ خلق و صنعت<sup>۴</sup> خالق قیاس کن  
 دیری بود مقابل<sup>۵</sup> بیت المقدسی  
 عشق و هوس<sup>۶</sup> وجود و عدم این چه علت است  
 پیدا بود نهایتِ حدِ مهوسِی

۸ — من: حرسی.

۹ — من: چه. ۱۰ — من: — و.

۱ — میج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ — من: فراق.

۳ — میج و ملک: غنی بود که. من: غبن بود که. ۴ — ب ۱ و نخ: قدرت.

۵ — نخ: برابر. ۶ — من: عشق وجود هوس.

با خاک زود پست شود گرچه اوستاد  
 بر آسمان کشد<sup>۷</sup> سر طاق مقرر نی  
 ۱۲۰۷۵ با ناسزا مباش که هم جنس گفته اند  
 پرهیز کن ز صحبت هر نامجنسی  
 در بند آن مباش نزاری که هر گروه  
 بیرون کند سری<sup>۸</sup> به تعصب ز هر پسی

### [من ازو صبر ندارم]<sup>۱</sup>

— ۱۲۵۹ —

کس ندارم که پیامی برد از من به کسی  
 چون کنم دست رسم نیست به فریادری<sup>۲</sup>  
 بر کسی شیفته ام باز من خام طمع  
 که چو من سوخته خرمن یله کرده ست بسی  
 از منش یاد نمی آیند و خود می دانند  
 که ازو صبر ندارم من مسکین نفسی  
 ۱۲۰۸۰ هوسی بود که با من به ضرورت می باخت  
 چند بردارد اگر عشق نباشد هوسی<sup>۳</sup>  
 من نه آنم که نظر بر همه جنس اندازم<sup>۴</sup>  
 کی شود گوهردریا<sup>۵</sup> متعلق به خسی  
 بود<sup>۶</sup> آیا که سر کوی فلانی هرگز  
 روز بی محتسبی بینم و شب بی عتسی

۷- مع و ملک و من: کند. ۸- من: سر.

۱- مع و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

۲- ملک و من و مع: والله ار ملک جهان پیش من ارزد عتسی.

۳- این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن نیامده است.

۴- نخ: کس اندازند. ب ۱ و ب ۲ و لن: کس ندارم. ۵- نخ: که بود (شاید: کی بود)

۶- مع و ملک و من: نشود گوهردانا. ۷- مع و ملک و من باشد.

گر به عمری نفسی وصلی شکر دریابم  
 به علی رغم<sup>۸</sup> برآید ز زمین خرمگسی  
 هرگز از کنج نیارم به درآمد پنهان  
 ورنه بسته ست به هر عضو من آخر جرسی<sup>۹</sup>  
 ۱۱۰۵۵ روش من<sup>۱۰</sup> همه سرمایۀ دیوانگی است  
 هر کسی ره<sup>۱۱</sup> به خرد برد و نزاری به کسی  
 رخ اگر بر رخ چون برگ گل دوست کشم  
 پیل را طرح نهم مدعیان را قرسی<sup>۱۲</sup>  
 بس دمی<sup>۱۳</sup> اگر بکشندم چو برنج از سر پوست  
 والله ار ملک جهان پیش من ارزد عدسی

### [صاحب درد باش]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۰ —

گر از مردان صاحب درد باشی  
 در<sup>۲</sup> مردی زنی گر مرد باشی

۸ — ب ۱ و ب ۲ ونخ ولن: علا رغم (با همین املاء).

۹ — این بیت در ب ۱ و ب ۲ ونخ ولن نیامده است. ۱۰ — لن: ما.

۱۱ — ب ۱: را.

۱۲ — این بیت و بیت بعد در لن و ب ۲ نیامده است. طرح نهادن به معنی کنار گذاشتن است. در شترنج

آن که به مهارت خود اعتمادی دارد مهره یا مهره هایی را از بازی کنار می گذارد و بی آن مهره ها بازی می کند. مقصود نزاری این است که اگر از فیض دیدار دوست بهره مند شوم و او را لمس کنم به دولت و قدرتی می رسم که می توانم در عرصه جدال تنها به اتکاء فرسی یا مدعیان مقابله کنم. رخ و پیل و فرس از مهره های شترنج است. سعدی فرمود:

گدایی که بر شیر نر زین نهد ابوزید را اسب و فرزین نهد  
 که اشاره است به مهارت آن زبان اور خواننده که در گدایی و زبان وری بر ابوزید سروجی سخن ور  
 خواننده مقامات پیشی می گیرد و در عرصه جدال بی مهره وزیر و اسب بر ابوزید غلبه می کند و  
 به نیروی زبان شیر نر را در زیر زین و ران خود می کشد.

۱۳ — ملک: من و می. ۱ — معج و ملک و ملی و من. ۲ — من: دم از.

ترا با نفس پروردن بود کسار  
همان باشد که بُت پرورد باشی  
۱۲۰۹۰ برو چون قطب ساکن باش و<sup>۳</sup> برجای  
نه خورشیدی که عالم گرد باشی  
بساط راه می باید شد این جا<sup>۴</sup>  
تو هم چون کعبتین نرد باشی  
گرت در آتش دوزخ بسوزند  
بدین افسردگی هم سرد باشی  
ببینی ای برادر سد قیامت  
اگر یک شب چو<sup>۵</sup> ما در درد باشی  
اگر گویی قیامت نیست این جا  
خلل در اعتقاد آورد باشی  
۱۲۰۹۵ پیامرزد<sup>۶</sup> خدایت حاش الله  
گر از خود عاشقی [نا] ورده باشی  
چومن مستی بباشی<sup>۷</sup> جاودانی  
اگر زان می که خوردم خورده باشی  
نزاری با توروی آن گه کند دوست  
که از خود پشت پر خوده کرد باشی<sup>۸</sup>

[شرط دعوی محبت]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۱ —

مراتا جان و دل باشد به جای جان و دل باشی  
وگر این هر دو<sup>۲</sup> می خواهی ببر از ما بجل باشی

۳ — ملی و من: — و.

۴ — ملی: آن، ۵ — من: چه، ۶ — من: نیامرزد، ۷ — ملک و من: نباشی.

۸ — قافیه در چهار بیت آخر قابل تأمل است.

۱ — مع و ملک و مع و من و ب ۱، ۲ — من: — دو.

اگر بیا مان سپردازی و بیا ر<sup>۳</sup> د گرسازی  
همان نامهربان باشی همان پیمان<sup>۴</sup> گسل باشی  
۱۲۱۰۰ بیا ر<sup>۵</sup> مشو<sup>۶</sup> در عهده عهده<sup>۷</sup> چنان نازک<sup>۸</sup>  
نباید دعوییی کردن که از معنی خجل<sup>۹</sup> باشی  
چو<sup>۱۰</sup> در گرما و سرما عاجزی اولی تر آن باشد  
که در آب و هوای سازگار معتدل باشی  
اگر خواهی که بی مانع<sup>۱۱</sup> به جانان متصل گردی  
ز<sup>۱۲</sup> ترکیب وجود خود به کلی<sup>۱۳</sup> منفصل باشی  
توانی دید واحد را به نور دیده باطن  
به شرط آن که از کحل هدایت مُکتحل باشی  
اگر ام روز برخیزی و دریایی قیامت را  
و گرنه چون گران<sup>۱۴</sup> جانان بسی در زیر گل باشی  
۱۲۱۰۵ ترا باید به کوشیدن ز خود این راز پوشیدن  
بدو چون مُکتحل<sup>۱۵</sup> گشتی<sup>۱۶</sup> به خود چون مشغول باشی  
چنان کن تا<sup>۱۷</sup> چنان سازی کز و با خود سپردازی  
چو بریدی ز<sup>۱۸</sup> خود فی الجمله با او متصل باشی  
نزاری شرط دعوی محبت چیست می دانی  
که زیر سنگ آس امتحانش مُحتمل باشی<sup>۱۹</sup>

۳- ب ۱ ونخ: باری.

۴- نخ: - پیمان. ۵- مع و ملک و من: باز آ. ۶- من: شو.

۷- مع و ملک و ب ۱ ونخ: عهد. ۸- نخ و ب ۱: چنین باریک.

۹- من: جدا. ۱۰- من: چه. ۱۱- مع و ملک و من: موجب.

۱۲- من: به. ۱۳- مع و ملک و من: به شکل.

۱۴- ب ۱ ونخ: که از. ۱۵- ب ۱ ونخ: متحد. ۱۶- من: باشی.

۱۷- من: چنان گر چنان (- کن). مع و ملک: چنان گر تا چنان.

۱۸- مع و ملک و من: به. ۱۹- این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است.

گِل آدم به آبِ عشق بسرشتند<sup>۲۰</sup> از مبداء<sup>۲۱</sup>  
چه گل باشی که عاشق برگل و آبِ چِگِل<sup>۲۲</sup> باشی

[چون نزاری گوشه‌یی گیر]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۲ —

ترا با خویش کاری نیست تا با خویشتن باشی  
اگر از خود برون آیی همه جان غیرتن باشی  
۱۲۱۱۰ به رغبت اقتدا باید به صاحب عهده‌یی کردن<sup>۲</sup>  
نمی‌دانی که تا با خویش باشی اهرمن باشی  
چنان باید اگر داری امید از حق به آمرزش  
که باشی پس رو آلی محمّد تا حسن باشی  
گریبان ده به دستِ عزّت و تسلیم کن مطلق  
که موقوف خودی تا در حجابِ پیرهن باشی  
زنان را نبود از سوزن به سر نه مرد را پس گر  
بماند سوزنی با توهنوز از سویی زن باشی  
رفیقان در معارج بر گذشتند از صراط و تو  
روا باشد که در دنیا به بویی مُرتَهَن باشی  
۱۲۱۱۵ بت صورت پرستان را شکستن نیست چندان  
هوا را بشکنی آن گه به معنی بت شکن باشی  
مُعَوِّل بر خدا کن در مقاماتِ غم و شادی  
چرا آخر به حالت‌های دنیا مُمتَحَن باشی<sup>۳</sup>  
به عزلت چون نزاری گوشه‌یی گیر و قناعت کن  
به قوت الیوم<sup>۴</sup> تا شایسته هر انجمن باشی

۲۰ — مع و ملک و نخ: + و ۲۱ — نخ: در اَوَّل. ۲۲ — من: چو گل.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: عهده برون. ۳ — معوّل: اعتماد.

۴ — ملک: بقوم الیوم.

[دشمن جان منی]!

— ۱۲۶۳ —

گر به فرمان من سوخته خرمن باشی  
 من غلام تو و تو خواجگی من باشی  
 هیچ نقصان نکند مملکتِ حین ترا  
 که کم آزار و نکو خلق و فروتن باشی  
 ۱۱۱۲۰ حاصل از کشتن من چیست همین هیچ دگر  
 خون بی‌دادگری کرده به گردن باشی<sup>۲</sup>  
 دشمن جان منی پس من مسکین چه کنم  
 دوست چون دارمش آن را که تو<sup>۳</sup> دشمن باشی<sup>۴</sup>  
 بی‌وفایی و جفاکاری و بی‌دادگری  
 خود<sup>۵</sup> تو پیوسته بدین<sup>۶</sup> کار معین باشی<sup>۷</sup>  
 حسنت<sup>۸</sup> از حد و<sup>۹</sup> نهایت بگذشت احسان کن<sup>۱۰</sup>  
 تا به اخلاق پسندیده مزین باشی  
 نفسِ سوختگان در دل سخت تورسد  
 هم به دم نرم شوی گر همه آهن باشی  
 ۱۲۱۲۵ عقل شوریده رُود<sup>۱۱</sup> تا تو برین<sup>۱۲</sup> شیوه روی  
 شهر پرفتنه بود تا<sup>۱۳</sup> تو درین فن باشی

۱ — مع و ملی و نخ و قن و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ — این بیت در ملک و من و لن و مع نیامده است. ۳ — من: نه.

۴ — این بیت در ب ۲ نیامده است. ۵ — لن: چو. ۶ — ب ۱: درین.

۷ — این بیت در ب ۲ نیامده است. ۸ — ب ۱ و نخ: حقت.

۹ — مع و ب ۲ و ملی و قن و لن و من: و. ۱۰ — ب ۲: از احسان.

۱۱ — مع و ملی و ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن و من: بود.

۱۲ — ملی و ب ۲: بدین. نخ و ب ۱: درین. ۱۳ — لن: گر.

کی بماند<sup>۱۴</sup> مگر از شعرِ نزاری بیتی  
گر تو در شهر چنین خانه برافکن باشی

[مرید عشقم]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۴ —

به دستِ بی‌خبران چیست<sup>۲</sup> هیچ سرزنی  
دریغ اگر به دلِ افسردگان رسد تپشی  
ز خُبثِ مدعیانِ اهلِ حق نیندیشند  
به<sup>۳</sup> نیک بخت چه نقصان رسد زید کنشی  
نخورده معترض از ذوقِ عشقِ بی‌خبرست  
چه سود تا ندهندش ازین قلع چششی  
۱۲۱۳۰ چه منفعت ز حصولِ مراد گولی<sup>۴</sup> را  
که روح تازه ندارد به رویِ خوش منشی  
جماعتی که محبت ز فطرت آوردند  
خلاصه دلِ ایشان به هم کند کششی  
مریدِ عشقم والا به حکمِ اونروم  
که می‌نماید ازین خوب تر<sup>۵</sup> به من روشی  
غذا ز خونِ جگر ساختم چو<sup>۶</sup> می بینم  
که نیست با من ازین سازگار تر خورشی  
نزاریا نتوان شد به خود کسی که نهال  
به اصل باز نشد تا نیافت پرورشی

---

۱۴- ب ۱ ونخ: گر بماند. لن: گونماند.

۱- مع و ملک ونخ و ب ۱ و من. ۲- ب ۱ ونخ: نیست.

۳- ب ۱ ونخ: ز. ۴- ب ۱ ونخ: کوری.

۵- ب ۱: کنم به هم. من ونخ: کند به هم. ۶- من: حق به من بر.

۷- من: چه.



نشد هر آینه آلا به سعی آتش پاک  
زری و سیمی کآلوده شد به غلّ و غشی

[یک رنگ شو]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۵ —

برخیز نگارا و برافروز چراغی  
برسوز بخوری ز پی ضعفِ دماغی  
بفرست به خم خانه و جامی<sup>۲</sup> دو طلب کن  
گر<sup>۳</sup> بایدت از روج امین ساخت آلاغی<sup>۴</sup>  
دانی که چه گفتم به اشارت سبک و چست  
باشد مگرت این قدر ادراکِ بلاغی  
بشتاب و مهم دان و مکن هیچ تغافل  
زنهار که این حد نکنی حمل به لاغی<sup>۵</sup>  
۱۲۱۱۰ پس بزم بیارای و طلب کن حُرّفا<sup>۶</sup> را  
مین بعد که حاصل شد ازین کار فراغی  
یک رنگ شوای یار و خجالت مبرای دوست  
تا ووس محال است که سازی<sup>۷</sup> ز کلاغی  
ار صاف شوی توبه سفیدی کبوتر  
هرگز نتوان برد برون گونه زاغی  
می خور ثمر<sup>۸</sup> پند نزاری به غنیمت  
چون کرد حواله به تو آراسته باغی

۱ — مع و ملک و من. ۲ — ملک و من: چنگی. ۳ — من: که.

۴ — الاغ (= اولاغ) به معنی پیک و فرستاده است و اسب و خر چابار.

(سعدی)

به سان اسب الاغ اند مردم سفری

۵ — این بیت در مع نیامده است. (لاغ به معنی شوخی است:

اگر مرد لهوست و شوخی ولاغ قوی تر شود دیوش انس در دماغ)

۶ — من: حرقان. ۷ — من: بسازی. ۸ — من: ثمر.

# [شراب تلخ با شیرین دهانان]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۶ —

دلا یک رنگ شوبا ما مپوش از زرق زرقی  
 مکن تردامنی بر خشک و بستان ساغر از ساقی<sup>۲</sup>  
 ۱۲۱۱۵ مخور با خویش و گر خوردی به یاد دوست خور باری  
 که نباید از سموم بادیه جلاب پراقی<sup>۳</sup>  
 سفاک الله قدح بستان زدست ترک یغمایی  
 عفاک الله تفرج کن به روی حوریلاقی  
 شراب تلخ با شیرین دهانان خوش توان خوردن  
 که با پاکیزه رویی هست شان پاکیزه اخلاقی<sup>۴</sup>  
 گر از قامت سخن گوید بر آن سیمین<sup>۵</sup> بران باری  
 نیارد کرد سرو باغ دعوی<sup>۶</sup> سمن ساقی  
 اگر پروانه یی خود را زند بر شعله شمعی  
 مکن عیب ای ملامت گر که می سوزد ز مشتاقی  
 ۱۲۱۵۰ مهلهل کی<sup>۷</sup> ستم کردی اگر بی چاره دانستی  
 که نام ازهر و مزهر<sup>۸</sup> بماند در وفا باقی  
 نوایی برکش و عشاق را در سرفکن شوری  
 نزاری کی رسد افرده را نسبت به عشاقی

۱ — معج و ملک و من.

۲ — تردامنی بر خشک کردن در سخن سعدی:

نوبر روی دریا قدم چون زنی چو مردان که بر خشک تردامنی.

(بوستان / باب سوم)

« نسخه ها: پراقی. متن تصحیف من است (پراقی = آتیه پر) »

۳ — پاکیزه رود در شعر سعدی:

جوانی پاک باز و پاک رو بود که با پاکیزه رویی در گرو بود

(بوستان)

۴ — من: میمی. ۵ — من: + با. ۶ — من: گر. ۷ — ملک: اظهر و مظهر. من: تا اظهر و مظهر.

ز قلاشان ورنندان گونه از خامان و خودبینان  
به رندی و به قلاشی تو خود مشهور آفاقی

[تا چند به انتظار]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۷ —

کُشتی زبس انتظار تا کی    ای یار فریب یار تا کی  
رخساره به خون دیده رنگین    از دست تو ای نگار تا کی  
۱۲۱۵۵ بامانه قرار داده بودی    صبر دل بی قرار تا کی  
فریاد ز روزگار هجران    بی دای روزگار تا کی  
من تابه میان فتاده در خون    نا<sup>۲</sup> بوده تودر کنار تا کی  
من مست چوبلبلان و<sup>۳</sup> محروم    زان نرگی پر خمار تا کی  
ای نور دودیده نزاری  
تا چند ز<sup>۴</sup> انتظار تا کی

[هوای عشق به پیرانه سر]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۸ —

۱۲۱۶۰ فراق دوست چه دردست بی دواء الکی  
به داغ هجر دلم کی دوا<sup>۲</sup> پذیرد کی<sup>۳</sup>  
از آن زمان که وداع اتفاق افتاده ست  
نشد ز هیبت جان خالی از مسام خوی<sup>۴</sup>  
به غم نشسته دلی خسته و دری بسته  
دگر برون ننهادم ز گنج احزان پی

۱ — مع و ملک. ۲ — هر دو نسخه: تا. ۳ — مع: و. ۴ — مع: به.

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ — نخ: روا.

۳ — آئیر الذواء الکی: داغ آخرین دارو و درمان است.

۴ — ب ۱ و نخ: نشد ز هیبت آن خالی از دماغ خوی. نسخه‌ها: مسام

سرِ متابعت از پیش برنندارم اگر  
 چو<sup>۵</sup> چنگ برکشم چنگِ امتحان رگ و پی  
 دگر شد آن ره و آیین<sup>۶</sup> زندگانی من  
 که کردمی همه تسکینِ اضطراب به می  
 ۱۲۱۶۵ کنار چشمه و پرهیز می کنم ز زلال  
 که هست ضعیف دماغ و دلم کنون از وی  
 دمی ز چشم خیالم<sup>۷</sup> نمی رود عکس  
 جدا نمی شود از نور آفتاب چوقی  
 کسی چه گونه کند باور این که آب زلال  
 شود به خاصیت آخر لعاب قاتل حی<sup>۸</sup>  
 چه<sup>۹</sup> گونه زنده شود باز کشته هجران  
 چنان که<sup>۱۰</sup> شی به عبارت<sup>۱۱</sup> کنند<sup>۱۲</sup> از لاشی  
 نزاریا نه ترا گفته ام که بار دگر  
 هوای عشق به پیرانه سر ممکن هی  
 ۱۲۱۷۰ مشومسخر لیلی که عاقبت روزی  
 برون کنند ز شهرت چوقیس را از حی  
 غلط شدم که اگر بر بهانه لیلی  
 به عشق زنده شوی جاودان بمانی حی

[حقّه بازی تا به کی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۶۹ —

ای دل آخر سر بنه گردن فرازی تا به کی  
 وقت آن آمد که خود را برنسازی تا به کی

۵- من: چه. ۶- ب ۱ و نغ: + و. ۷- نغ: خیالش.  
 ۸- ب ۱: می. مع و ملک و من: دانک حی. (لعاب قاتل زهر قابل است - به لعاب. حی: زهر کار هم بی نظیر نیست)  
 ۹- من: چو. ۱۰- ب ۱: چنانک. ۱۱- ملک: عیادت. ۱۲- ب ۱: کند. ۱- مع و ملک و ملی و من.

دامن آلوده چرک طبیعت<sup>۲</sup> تا به چند  
 شرم دار آخر ز چندین بی‌نمازی تا به کی  
 از تو دل‌داری موافق نیست در پیرانه سر  
 بر سر بازار غفلت حقه بازی تا به کی  
 ۱۲۱۷۵ حارث مژه ست فعلت از بلیسی تا به چند  
 عوج بن عوق<sup>۳</sup> است حرصت از درازی تا به کی<sup>۴</sup>  
 روی طاعت بر زمین صدق نه عصیان مکن  
 آخرت از بی‌نیاز این<sup>۵</sup> بی‌نیازی تا به کی  
 وهم فهم ناقص خود را زبون بودن که چه  
 پس روی پیشوایان مجازی تا به کی<sup>۶</sup>  
 از در عفت گریزانی عزیمت تا کجا  
 بر پی شهوت گرازانی گرازی تا به کی<sup>۷</sup>  
 آخرت هرگز خلاصی از نزاری روی نیست  
 قلب را در بوته چندین می‌گذاری تا به کی  
 چند باشی ای نزاری سخره فرمان دل  
 ۱۲۱۸۰ نفس را می‌سوزی و دل می‌نوازی تا به کی

۲ - معج و ملک و من: طبیعی.

۳ - نسخه‌ها: عاچ بن عوج.

۴ - حارث مژه شیطان است و عاچ بن عوق (= عوج بن عنق) نام مردی ست مثل طول قامت که گویند در زمان آدم (ع) بزاد و تا زمان موسی ع زندگی کرد. سه هزار و پانصد سال عمر کرد و به ضرب عصای موسی که بر کعب او زد از پای درآمد. سعدی در بوستان فرمود:

جوی بازار دارد بـلایـسی درشت    عصایی شنیدی که عوجی بکشت.

۵ - من: از. ۶ - این بیت در معج نیامده است.

۷ - این بیت و دو بیت بعد در من نیامده است.

[تشنهٔ عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۰ —

سوختم در زمهریر از تشنگی      تا به کی دارم نفیر از تشنگی  
 سینه‌یی دارم کد امین سینه بل      کوره‌یی هم چون اثیر از تشنگی  
 ساقیا گر پائی مردی می‌کنی      یک زمانم دست گیر از تشنگی  
 در نگنجد هر چه باشم منتظر      جز شرابم در ضمیر از تشنگی  
 ۱۲۱۸۵ از اوامم<sup>۲</sup> ناگزیر از مفلسی      از مدامم ناگزیر از تشنگی  
 در دلم زن آتش می‌گوسوز      چند باشم در زحیر از تشنگی<sup>۳</sup>  
 آتشی دیدی که باشد هم جواب      خسته را آتش پذیر از تشنگی  
 چون سمندر هر که آتش خواره نیست      گو چو سوتیمار میر از تشنگی  
 زهر خور گوئ مکر آب حیات      تا بسوزد<sup>۴</sup> در سعیر از تشنگی<sup>۵</sup>  
 ۱۲۱۹۰ زارییی ماند از نزاری ساقیا      زرد شد هم چون زیر از تشنگی  
 این عجایب تر که در سرمای دی  
 سوخت با این زمهریر از تشنگی

[فدای دوست باید شد]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۱ —

مرا<sup>۲</sup> با دوست می‌افتد به هر وقتی و هر حالی  
 ملاقاتی نمی‌گویم به هر ماهی و هر سالی  
 نظر بر هر چه اندازم جمال دوست می‌بینم<sup>۳</sup>  
 خیالش پیش چشم من بر است<sup>۴</sup> هم چو تمثالی

۱ — معج و ملک و ملای، ۲ — معج: عوامم (اوام همان وام است).

۳ — زحیر به فتح اول: پیچش دل، ناله، ۴ — ملای: بمیرد.

۵ — سعیر به فتح اول آتش است و زبان آتش و طبقهٔ دوم دوزخ و دوزخ.

۱ — معج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲، ۲ — معج: مگر، ۳ — ب ۲: باشد، ۴ — ملک: ایستد.

کسی را دوست می‌دارم که گرمشاطه<sup>۵</sup> حسنش  
 به رویش برکشد نیلی ز غیرت می‌شوم<sup>۵</sup> نالی  
 ۱۱۱۹۵ به سربرمی رود دوم<sup>۶</sup> ز آتش خانه<sup>۶</sup> سینه  
 گر<sup>۷</sup> از دفع رقیبانش فتد در وعده احمالی  
 بیا ای ساقی و ساغر دمام بر کف من نه  
 پیایی ده ز<sup>۸</sup> پیمانه نیی کم ترز گتالی  
 شراب و شاهدم باید که باشد دایم آماده  
 جز<sup>۹</sup> ینم در همه عالم به گردن نیست اغلالی  
 مبین گو معترض<sup>۱۰</sup> ما را به چشم کثرت و ذلت<sup>۱۱</sup>  
 که در مضمون هر نقصان بود پوشیده اکمالی<sup>۱۲</sup>  
 کجا کون و مکان گنج درون سینه آن کس  
 که باشد<sup>۱۳</sup> در دل تنگش ز مهر دوست مثقالی<sup>۱۴</sup>  
 ۱۲۲۰۰ فدای دوست باید شد به رغبت هم چو عیاران  
 نباید گشت گرد سر ز هر سو هم چو محتالی  
 ز جان بازان وفا جویند نه از هر تن آسانی<sup>۱۵</sup>  
 که بار عشق بردن را ببايد جست حمالی<sup>۱۶</sup>  
 به پای هر هوس ناکی به پایان کی<sup>۱۷</sup> شود این ره  
 ز داستان داستان آید نه از داستان هر زالی<sup>۱۸</sup>

۵ — لن: می‌برم. ۶ — ملک: هر دم. ۷ — نخ و فن و لن: که.

۸ — ب ۱ و ملک: به. ۹ — لن: چو جز. ۱۰ — لن: معترض.

۱۱ — ملک: کثرت و هیأت.

۱۲ — این بیت و بیت قبل در ب ۲ نیامده است. ۱۳ — نخ و ب ۱: نبود.

۱۴ — این بیت در لن نیامده است. ۱۵ — ملک: بیابانی.

۱۶ — ملک: که آن عشق تو بودن را نباید جست حمالی. لن: که از عشق بودن را... ب ۲: که از عشق تو  
 مردن را... نخ: ز داستان داستان آید نه از داستان هر زالی.

۱۷ — نخ و ب ۱: می‌شود.

۱۸ — ملک: به داستان داستان آرم به از. لن: ز داستان داستان آرم به از. ب ۱ و نخ: که بار عشق بردن را  
 بیاید جست حمالی. ب ۲: این بیت را ندارد.

بباید روزگاری تا پدید آید به دوران‌ها  
 مثال<sup>۱۹</sup> لیلی و مجنون سلامانی و ابسالی<sup>۲۰</sup>  
 ملامت گوی را گفتم چه می‌خواهی نزاری را  
 نزاری می‌کشد باری نیازی می‌کند لالی<sup>۲۱</sup>  
 چو مرغی در قفس تا کی بود دل‌مرده و غم‌گین  
 بهل تا آشیان گیرد برافشانند پروبالی<sup>۲۲</sup> ۱۲۲۰۵

### [معجون عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۲ —

خراب از غمزه مست غزالی	شدستم ناگهان در وجد <sup>۲</sup> و حالی
که باشد، با که دارد اتصالی	نمی‌یارم بگفتن کز کجا، کیست
و گریا و رکنی آب زلالی <sup>۳</sup>	اگر از من بپرسی خضر و قتی
کشیده شین <sup>۴</sup> شب بر روز دالی <sup>۵</sup>	رخ‌ی چون‌های مه بالای سروی
دو ابرو برز بر هر یک هلالی	۱۲۲۱۰ دو جادو بر قمر هر یک سهیلی
به باغ حسن در چابک نهالی	به شاخ عشق بر زین با تدروی
غذای <sup>۶</sup> روح را باد شمالی <sup>۷</sup>	ستیز عقل را معجون عشقی
دیار مصر <sup>۸</sup> را یوسف جمالی	جهان حسن را لیلی صفاتی
بتی، سیمین بری <sup>۱۱</sup> مشکینه <sup>۱۲</sup> خالی	نگارای ماه رویی <sup>۱۰</sup> ، سرو قذی

۱۹ — ملک: میان.

۲۰ — برای اطلاع از داستان سلامان و ابسال و مأخذ آن — تعلیق.

۲۱ — ب: ۲: نالی. ۲۲ — این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱ — معج و ملک و لن و من. ۲ — لن: وقت.

۳ — این مصراع در معج با مصراع دوم بیت بعد جابه‌جا شده است.

۴ — ملک و من: شیب. ۵ — این بیت در لن نیامده است.

۶ — من و ملک: فضای. ۷ — این بیت در لن نیامده است. ۸ — لن: حسن.

۹ — معج و ملک و لن: نگار. ۱۰ — من و لن: ماه روی.

۱۱ — من: سیمینه بر. ۱۲ — لن: سیمینه.



۱۱۲۱۵ به هجرانش گرفتارم ولیکن نمی دانم شود حاصل وصالی  
 یکی می بایدم کز جانب من کند از غمزه مستش سؤالی  
 که چندین خون همی<sup>۱</sup> ریزی نترسی که روزی دامنست گیرد و بالی  
 ملولم بی تراز جان گرامی مبادا کز منبت باشد ملالی<sup>۲</sup>  
 شبی گریبا خیالت<sup>۳</sup> در بر آرم مبادا هرگز آن شب را زوالی  
 ۱۱۲۲۰ نمی گویم ولیکن شدن زاری به زاری<sup>۴</sup> از غمت هم چون خیالی<sup>۵</sup>  
 همین<sup>۶</sup> جانی به جانان<sup>۷</sup> واسپردن چه باشد غایت آشفته حالی  
 مگر<sup>۸</sup> ناگه در آغوش<sup>۹</sup> من آیی  
 همین دارم امید از حق تعالی<sup>۱۰</sup>

### [بی مرگ بمیرا<sup>۱</sup>]

— ۱۲۷۳ —

عشق آمد و کرد خانه<sup>۲</sup> خالی بنشست به امرو نهی حالی  
 از مملکت دلم بر انداخت لشکر گه و همی و خیالی  
 ۱۲۲۵ بر حصن دماغ نام زد کرد سودای ترا به کوتوالی<sup>۳</sup>  
 بر عقل فضول پیشه بگماشت چشمان ترا به گوش مالی  
 بر هجر تو وقف کرد خونم یعنی نخورد مگر حلالی<sup>۴</sup>

۱ — من: که چندی خون همین. ۲ — من: مبادا هرگز آن شب را زوالی.

۳ — لن: شبی گر خیالت را. ۴ — من: نزاری. ۵ — نسخه بدل ملک: هلالی.

۶ — لن: زمین. ۷ — من: به جانی. ۸ — من: اگر.

۹ — من: آگوش (= آغوش).

۱۰ — یا در حق تعالی ممال است و با یای وحدت قافیه می شود:

مگر در سرت شور لیلی نماند خیالت دگر گشت و میلی نماند  
(بوستان)

و نیز نزاری راست:

خوب آفریدی زمین سان جمالی الله اکبر پاکاتمالی.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — ملک: خوانه.

۳ — کوتوال: قلعه دار و قلعه بان. کوتوالی: قلعه داری. ۴ — من: هلالی.

کوی توبه من نمود کاینک  
 بازم<sup>۶</sup> به دهان تو نشان داد  
 ۱۲۲۳۰ از بس که مقصرست صبرم  
 چشمم که زحقه های احداق  
 در پای فراق تو فشانده ست  
 دوشم<sup>۸</sup> به زبان جان یکی گفت  
 گر عاشق روی آفتابی  
 ۱۲۲۳۵ چشم تو حجاب تست ازین روی  
 برخیز ز راه خود نزاری  
 اغیار نماند جز تو در راه  
 بی مرگ بمیر تا نباشی<sup>۱۰</sup>  
 باقی به بقای<sup>۱۱</sup> یزالی

### [مرتبه عاشق و عاقل]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۴ —

ما را نبود قاعده جنگ و جدالی  
 اما بود افتد به صلحی و وصالی  
 ۱۲۲۱۰ با تو نتوانم که به<sup>۲</sup> روی تو برآیم  
 گر بر منت از وجه عتاب<sup>۳</sup> است خیالی  
 اما به شفاعت ز سر عجز توانم  
 گفتن که بخش ار به قبول است مجالی

۵ — مع و ملک : سخن، من : سخن (متن تصرف است)، ۶ — ملک : بارم.

۷ — از این بیت تا آخر غزل در ملک نیامده است، ۸ — من : دوش م (با همین املاء).

۹ — نسخه ها: حالی، ۱۰ — من : نباشی، ۱۱ — مع : لم.

۱ — مع و ملک و مع و من و ب ۱، ۲ — نخ : بر.

۳ — مع و ملک و من : روی خطاب.

هم بی‌بر و باری نبود عاقبت الامر  
 در باغ جهان هر که برآورد نهالی  
 ما را بر تو گر نبود بار عجب نیست  
 باز<sup>۱</sup> از بر تو در خور ما هست مُحالی<sup>۵</sup>  
 از دور به نظاره توان کرد نگاهی  
 وز طرف تنق جلوه توان داد جمالی  
 ۱۱۱۱۵ در ساغر اخلاص به خلوت گه عشاق  
 ما را بده از کوثر خم خانه زلالی  
 از روی خیال توبه سیری نکنم میل  
 این باشد اگر باشم از غیر ملالی  
 از دنیی<sup>۶</sup> و از آخرتم با تو گزیرست  
 عشق است کزو نیست به سر در همه حالی<sup>۷</sup>  
 در مرتبه عاشق و عاقل ز نزاری  
 کردند گروهی ز سر دست سؤالی  
 گفت این مثل خضر و کلیم است معین  
 زین بیش به این نکته نیفزود مقالی

[هوی بی‌وفایان]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۵ —

۱۱۱۵۰ نه وقتی با منت بودی وصالی  
 کنونت در نمی‌یابم به سالی

۴ — ب ۱ ونخ و من: بار. ۵ — مع و ملک و من: خیالی

۶ — ب ۱ ونخ: دنیا. ۷ — به سر نیست: گریز نیست، چاره نیست.

۱ — مع و ملک و لن و من و ب ۲.

دریغاً<sup>۲</sup> روزگارِ مهربانی  
 چه دوران بود خوابی یا خیالی<sup>۳</sup>  
 چنین باشد هوای بی وفایان  
 بگردد دم به دم حالی به حالی  
 نباشد عرصه ملک و فارا  
 به نزدیک شما چندان مجالی  
 کم آخر از سلامی<sup>۴</sup> گر<sup>۵</sup> به یاران  
 نمی خواهی که بنمایی جمالی<sup>۶</sup>  
 ۱۲۲۵۵ گرم دل رفت مهر از جان نرفته ست<sup>۷</sup>  
 هنوزم با غمت هست اتصالی  
 نگه کن کز<sup>۸</sup> غمت با آن که<sup>۹</sup> کردی<sup>۱۰</sup>  
 نزاری را نمی گیرد ملالی

### [تبارک الله]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۶ —

خوب آفریدی زین سان جمالی	الله اکبر پاکا تعالی
شنگی جهانی، آشوب جانی	پسته دهانی، شکر مقالی
مفتول <sup>۲</sup> زلفی مخمور چشمی	سیمینه سیبی <sup>۳</sup> مشکینه خالی
۱۲۲۶۰ شیرین نباتی آب حیاتی	چالاگ سروی <sup>۴</sup> چابک نهالی <sup>۵</sup>
زهره جبینی، کیوان نشینی	روی آفتابی، ابرو هلالی

۲- ب ۲ ولن: کجا شد.

۳- لن: که گویی خواب بود آن یا خیالی. ب ۲: که گویی بود خوابی یا خیالی.

۴- من: سلام. ۵- ب ۲: کو. ۶- این بیت و بیت بعد در لن نیامده است.

۷- ب ۲: برفته ست. ۸- ب ۲: از. من: گر. ۹- ب ۲ ولن: آنک.

۱۰- ب ۲: گویی.

۱- مج و ملک ونخ ولن و من و ب ۱. ۲- ب ۱ ونخ: مقبول.

۳- لن: سیمی. ۴- من: سرو. ۵- این بیت در لن ونخ نیامده است.

فربه سرینی، باریک بینی حاضر جوابی، مشکل سوالی<sup>۶</sup>  
 خرم بهاری، خوش<sup>۷</sup> لاله زاری آتش صفاتی، آب زلالی  
 عاشق<sup>۸</sup> قریبی، شیرین عتابی پاکیزه خویشی، نیکو خصلتی  
 هوش از<sup>۹</sup> نزاری برده به زاری  
 نابوده هرگز با او وصالی

۱۲۲۶۵

### [حاصل بی دل]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۷ —

غمزه مست صنم بابلی زلف پر آشوب بت غنغلی<sup>۲</sup>  
 این همه سحرست مکن ابلهی و آن همه دام است مکن غافل  
 روی نکو آفت جان و دل است دل به نکویان مدهار عاقلی  
 نی غلطم مرتبه اهل دل از<sup>۳</sup> چه بلندست ازین بی دلی<sup>۴</sup>  
 ۱۲۲۷۰ روطمع از وصل بجزان که<sup>۵</sup> هست حاصل بی دل همه بی حاصلی  
 با توند ارد سر پیوند عشق<sup>۶</sup> تا طمع از وایه خود نگسلی<sup>۷</sup>  
 رخت به سرمنزلی عشاق کش کهل<sup>۸</sup> شدی تا به کی از کاهلی<sup>۹</sup>  
 با خودی خویش نزاری مرو  
 زین پس اگر عازم آن منزلی

۶ — این بیت در ب ۲ و لن و نخ نیامده است. ۷ — ب ۱ و نخ: چون.

۸ — لن: آتش. ۹ — لن: هوش نزاری.

۱ — منج و ملک و نخ و من.

۲ — نخ: قنقلی (غنغلی = غنغری = قنقلی، منسوب به غنغرنام خاص ایت از برای قوم و قبیله بی و محلی به علاقه حال و محل).

۳ — نخ و من: ار. ۴ — نخ: از بی دلی. ۵ — نخ: زانک. ۶ — نخ: دل.

۷ — وایه: آرزو. ۸ — من و ملک و نخ: کهل.

۹ — در نسخه من مصراع دوم این بیت با مصراع دوم بیت قبلی جابه جا آمده است. (کهللی پنجاه سالگی است).

# [محبّت ازلی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۸ —

بر آن سری که دلی مُست مند ما<sup>۲</sup> بخلی  
 اگر به دل برهم<sup>۳</sup> از تنم<sup>۴</sup> به جان بخلی  
 ۱۲۲۷۵ ترا رسد که اگر بر قبیلۀ آدم  
 به حسن ناز کنی حق به دست تست بلی<sup>۵</sup>  
 به بوسه‌یی ز توراضی نبوده‌ایم بیار  
 که در صفا و کرم نوش<sup>۶</sup> لعل و بحر دلی  
 بیا به جانِ عزیزت که روزگار مبر  
 مجالِ گفت و شنو نیست تا کی از لک ولی<sup>۷</sup>  
 به جانِ تو که ز پیکانِ تیرِ هجرانت  
 جراحت است مرا بر میانِ جان<sup>۸</sup> اجلِ  
 مرا ولایت آن نیست کز تو بر بخورم<sup>۹</sup>  
 غمِ فراقِ تو جانِ مرا بس است ولی  
 ۱۲۲۸۰ هدایت است غمت تا کجا فرود<sup>۱۰</sup> آید  
 کفایت است نه کسبی بلی که لم یزلی  
 محبّتِ تونه آن است کز دلسم برود  
 مُحبّ معتمد معتقد نه معترزی

---

۱ — میج و ملک و نخ و من و ب ۱ (در آن تنها مطلع آمده است و در نخ و ب ۱ تنها مطلع و بیت‌های هشتم و نهم و دهم).

۲ — ب ۱: را. ۳ — من: برهم. ملک: برهم. ۴ — ملک و میج و من: میان.

۵ — در نسخه‌ها این بیت در غزل «دو چشم مست و دو ابروی طاق و او بلی» آمده است و به رعایت قافیه جای آن را تغییر کردیم.

۶ — ملک و من: بوس. ۷ — لک: برای تو. لی: برای من. ۸ — من: — جان.

۹ — نسخه‌ها غیر از من: نخورم. ۱۰ — ملک و من: میج: فرو.

هنوز بعد<sup>۱۱</sup> قیامت همان محبتِ توم  
 کجا زوال پذیرد محبتِ ازلی  
 وفا و<sup>۱۲</sup> عهد تو در سینه محکم است چنان<sup>۱۳</sup>  
 که اعتقادِ نزاری به خاندانِ علی

[روزنامهٔ عرفان]<sup>۱</sup>

— ۱۲۷۹ —

فرتوتِ عشق را نگزیرد ز بی‌دلی  
 ای یار<sup>۲</sup> بد مگوی تو باری که عاقلی  
 ۱۲۲۸۵ عیبت نمی‌کنم که ز مبدایِ گن‌فکان  
 دانسته‌ام که در چه مقاماتِ مشکلی  
 غیر تو هیچ نیست حجابی چو<sup>۳</sup> بگذری  
 دانی که بعدِ قطعِ سفر در چه منزلی  
 صبرم نداشت طاقتِ حسنِ جمالِ او  
 آری که بر خلافِ مُحَقِّقِ ستِ مُبطلی  
 بر ما چه اعتراض که مستیم و عاشقیم  
 طعنه‌ مزین که سینهٔ مجروح می‌خلی  
 گر هست از محبتِ آلِ علی اثر  
 بر خوانِ روزنامهٔ عرفان سیّثجلی  
 ۱۲۲۹۰ این جا کسی دگر نرسد جز موحدی  
 کورا بود محبتِ ذریتِ علی  
 آری نزاریسا تو و آن فرخِ آستان  
 کاقبال بر درش بنشیند به مقبلی

۱۱ — ب ۱ و نخ: روز.

۱۲ — ب ۱ و نخ: وفای. ۱۳ — نخ: چنانک.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: — یار. ۳ — من: حجاب و چه.

# [بحر بی انجام]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۰ —

ای در بیابان غمت سرگشته هر جایی دلی  
وامانده در ره سد هزار افتاده در هر منزلی  
هر چوب ثعبان کی شود شیطان سلیمان<sup>۲</sup> کی شود  
این<sup>۳</sup> ره به پایان کی شود آلا به پای کاملی  
انسان به رتبت از ستمک چون رفت<sup>۴</sup> بر بام فلک  
ترکیب شیطان و ملک ز<sup>۵</sup> اول چه بود آب و گلی  
شیطان که اصل شربود کی با ملک هم بر<sup>۶</sup> بود  
حاشا کجا هم سربود هرگز محق با مبطلی  
هر کس به کف آرد<sup>۷</sup> صدف لیکن کم آید دُر به کف  
تا خود که یابد این شرف آری که باید مقبلی  
بسیار مخلوق خلق برد از زبردستان سَبَق  
بی حاصل<sup>۸</sup> توفیق حق کوشش ندارد حاصلی  
خود دیده مرد دین نشد بی دیده روشن بین نشد<sup>۹</sup>  
هر بیدقی فرزین نشد کسری نشد هر عادل  
ای یار اگر اهل دلی دست از دو عالم بگسلی  
فرمان بری گر عاقلی بر سازی از خود عاقلی  
در خود رو و با خود نشین<sup>۱۰</sup> خود را مدان خود را مبین  
در عشق روشن تر ازین هرگز نباشد مشکلی  
آیین نام و ننگ را بگذار و در ده جام را  
کاین بحر بی انجام را پیدا نیامد ساحلی

۱ — معج و ملک و من. ۲ — من: شکبان. ۳ — من: ای. ۴ — من: — رفت.

۵ — من: — ز. ۶ — معج و من: هم سر. ۷ — من: چنگ آمد.

۸ — من: بی حاصلی. ۹ — من: — نشد. ۱۰ — من: با خو بستن.



ره نیست هر دل تنگ را در عشق جز یک رنگ را  
کو تر یک نام و نینگ را هم چون نزاری مقبلی

[عشق پیری]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۱ —

دو چشم مست و دو ابروی طاق و او بلی  
کسی ندید چنین صورتی همه معنی  
قیامت<sup>۲</sup> است به حسن و جمال و خلق شریف  
مرا گریز از آن<sup>۳</sup> جادوان بود آو<sup>۴</sup>لی  
۱۲۲۰۵ به چشم های سیاهش<sup>۵</sup> نگر تعجب کن  
که حور<sup>۶</sup> عین ز بهشت آمده ست در دنی<sup>۷</sup>  
چه واجب است به من بر ازین سپس<sup>۸</sup> که به حق  
همه شمایل و اوصاف او<sup>۹</sup> کنم انشی<sup>۱۰</sup>  
اگر ز سایه زلفش خبر شود رضوان  
دگر قرار نگیرد به سایه طوبی  
به صورت تو بتا در بهشت نبود حور  
چه جای لعبت چن است و صنعت مانی<sup>۱۱</sup>  
امیدوار چنانم که بر مراد دهد  
عنای وصل به دستم عنایت مولی

---

۱ — مع و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲ — ب ۱ و نخ: قیامت.

۳ — ب ۲: ازین.

۴ — در ب ۱ و نخ این مصراع با مصراع دوم بیت قبل جابه جا آمده است.

۵ — مع و من: به چشم و خال و لب او. ۶ — لن: + و. ۷ — ب ۱: دنیا.

۸ — من: به پس. ۹ — ب ۱ و نخ: تو. ۱۰ — ب ۱: انشا (انشی مال انشاء است).

۱۱ — این بیت و سه بیت قبل در ب ۲ و لن نیامده است.

۱۳۳۱۰ نزاریا نظری<sup>۱۲</sup> عاقلانه کن در کار  
 به عشق بازی و آشفستگی مکن دعوی  
 نگفتمت<sup>۱۳</sup> که به پیرانه سر مرو پی<sup>۱۴</sup> دل  
 سزای خویش ببینی هلا برو<sup>۱۵</sup> آری<sup>۱۶</sup>

### [سلوک عشاق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۲ —

آخر منم و لبی و جامی	موقوف نیم به ننگ و نامی
تشنیع چه می زنند بر من	بی پال و پری میان دامی
هر گه که به لب رسید جانم	حاصل شودم ز غیب کامی
از ملک جهان جزین ندارم	ماییم <sup>۲</sup> مدام در مدامی
تا در نزنند به مغزم آتش	بیرون نهم ز خویش گامی
واجب شده در سلوک عشاق	از خویش کشیدن <sup>۳</sup> انتقامی
آن جا که بدورسد نماند	از ما نه نشانی و نه نامی
ام شب چو گذر کنی به معراج	ای باد بدورسان سلامی
گو می آیم به میهمانت	پرداخته دار خوش مقامی
هر جا به تکلف و تصرف	در گردنم آمده ست وامی
باشد که خزینه دار لطف	زر بدهد و واخرد غلامی
بنگر به کجا نزاری زار	و آن گه ز که می دهد پیامی
آری نبود غریب از آن جا	
گر بتواند ناتمامی	

۱۲ — ب ۱ و ب ۲ ونخ و لن: نظر. ۱۳ — لن: بگنمت.

۱۴ — نخ: پس. ۱۵ — ب ۲: برو هلا. ۱۶ — سه بیت آخر در من نیامده است.

۱ — مع و ملک ونخ و من و ب ۱. ۲ — من: +. ۳ — من: کتیده.

# [مخور جز می]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۳ —

۱۲۳۲۵ حرام است اردلی داری حیاتی<sup>۲</sup> بی<sup>۳</sup> دل آرامی  
 برویاری به دست آور که یابی از لبش کامی  
 اگر بلبل بدانستی<sup>۴</sup> که گل بوی از کجا دارد  
 نگشتی گرد گل هرگز طلب کردی گل اندامی  
 به دفع چشم بد آنرا که باشد هم نفس خوبی  
 سپندی گو بر آتش نه<sup>۵</sup> که دارم<sup>۶</sup> خرم ایامی  
 مخور جز می اگر وقتی نباشد می غم می خور<sup>۸</sup>  
 غم دنیا مخور باری که آنرا نیست انجامی<sup>۹</sup>  
 شراب از دست جانان خور مخور از جام جم غافل<sup>۱۰</sup>  
 جم وقتی اگر وقتی به دست آری چنین جامی<sup>۱۱</sup>  
 نزاری قبله رویت خیال روی لیلی بس<sup>۱۲</sup> ۱۲۳۳۰  
 گر این<sup>۱۳</sup> عیب است چون مجنون برآور در جهان نامی

- 
- ۱ — میج و ملک و نخ و قن و لن و من.
  - ۲ — ملک: حیات، قن: زمانی، لن: نشینی، ۳ — نخ: — حیاتی بی.
  - ۴ — نخ و لن: ندانستی.
  - ۵ — میج و ملک و نخ و من و لن و ب ۱: برفتی از سر گل بن.
  - ۶ — من: — نه. نخ: در آتش نه، ۷ — قن و لن و من: دارد.
  - ۸ — ملک و من: همی خور غم، ۹ — ب ۱ و نخ و قن: ایامی، ۱۰ — من: عاقل.
  - ۱۱ — این بیت در ب ۱ و نخ و لن و قن نیامده است.
  - ۱۲ — ب ۱ و نخ: است. میج و ملک و من: دان، ۱۳ — میج و قن: کزین.

## [تابه کی خامی]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۴ —

می حرام است خاصه بر عامی  
 احمد از جام یافت ملکی ابد  
 چه عجب گریب بود هم جامی<sup>۱</sup>  
 جرعه جام احمد جامی  
 زاهدان را بده<sup>۲</sup> به ناکامی  
 کشتی نوش تا بیارامی  
 نور صبح آبگینه شامی<sup>۱</sup>  
 نشود مرد خاصه ختامی  
 تا خوشی بر صراط بخرامی  
 آتشی زن<sup>۱۰</sup> نزار یا و بوز  
 لای وحدت زنی و شرک وار<sup>۱۱</sup>  
 زیر کش در گرفته اصنامی<sup>۱۲</sup>

۱۲۳۱۰

## [سر جام]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۵ —

هر چه در پیشانیم آویخت می  
 وز ترشح در کنارم ریخت خوی<sup>۲</sup>

۱ — می و ملک و نخ و من و لن و ب ۱. ۲ — من: چه.

۳ — ب ۱ و نخ و لن: جامی. من: بامی. ۴ — این بیت در ملک و می نیامده است.

۵ — ب ۱ و نخ: تو هم مگر. ۶ — لن: جام. ۷ — می و ملک و من: مردان.

۸ — می و ملک و من: مده. ۹ — ب ۱ و نخ: خامی. لن: جامی.

۱۰ — ب ۱ و نخ: رو. ۱۱ — ب ۱ و نخ: زنی تو وحدت وار.

۱۲ — این بیت در لن نیامده است (زیر کش — یعنی زیر بغل).

۱ — می و ملک و من و نخ و من. ۲ — منی و نخ: می.

آن زمین دفع خمزم می‌کند  
می که بادا آفرین بر جان وی  
چون خمزم بشکند در چشم من  
هر دو یک سان می‌نماید نور و قی<sup>۲</sup>  
گرد پای خنب خواهم<sup>۱</sup> کرد دور  
هم چو گرد قطب دوران جُذی  
۱۲۲۵ زاهدان<sup>۵</sup> بر خم بگشتندی<sup>۶</sup> ولی  
نیست شان اصلی به حکم کُل شی  
خنب<sup>۱</sup> بر جان چشمه حیوان ماست  
نی<sup>۸</sup> خضر از چشمه شد جاوید حی  
از سفال کهنه سد اسرار غیب  
با تو بنمایم چو سِر جام کی  
با خرد گفتم بگویم سِر جام  
بانگ بر من زد چه خواهی گفت هی  
هر که پیدا کرد اسرار نهان  
بس پشیمانی که پیش آمد ز پی  
۱۲۳۰ می خورای با پامی و انده<sup>۱۰</sup> مخور  
تا کند طومار ننگ و نام<sup>۱۱</sup> طی  
گر کنی باری به دُر تیره<sup>۱۲</sup> کن  
باده صافی دریغ آید به قی  
دیر شد تا شدن زاری مست عشق  
هیچ می‌دانی که از کی تا به کی<sup>۱۳</sup>

۲- نخ: نوومی.

۴- مع و ملک: خم بخوام. ۵- من: زان. ۶- مع و ملک: بر خم بگشتندی.

۷- مع و ملک: خم چو. ۸- نخ: بی. ۹- من: چه. ۱۰- ملک: اندوه.

۱۱- نخ: نام و تگ. ۱۲- نخ: شیره. ۱۳- نخ و ملی و ملک: باز کی.

ورنمی دانی بگویم زان زمانک  
داده اند از بدو گن جامی به وی

[کاشکی یگ درد می]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۶ —

یاد آن شب ها که در خلوت به روز آورد می  
تا طلوع مهر با آن مهر بان می خورد می  
۱۱۳۵۵ می زدست رشک خورشید فلک نوشید می  
بر جمال راحت جان روح می پرورد می  
می کشد سد بار نومیدی مرا هر ساعتی  
کاش کی یک روی گشتی کاریا<sup>۲</sup> یک دردی  
دشمنم هم عاقبت آواره کرد از کوی دوست  
کاش چون سرگشته ام در کوی او [می گرد می]<sup>۳</sup>  
کاش طوفانی<sup>۴</sup> برآید تا مرا آن جا برد  
خاک کویش بود می بر آستانش<sup>۵</sup> گرد می  
هر زمان از دل نیاوردی بلایی بر سرم  
گر نزاری را ز خود چندین<sup>۶</sup> نمی آرد می

[مشنوسخن احمق]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۷ —

۱۲۳۶۰ من تشنه ترم ساقی حالی<sup>۲</sup> به من آور می  
تا تویه کنم باطل اکنون نکنم پس کی

۱ — معج و ملک و من. ۲ — نسخه ها: با (متن تصرف است).

۳ — نسخه ها: گردید می (متن تصرف است). ۴ — من: طوفان.

۵ — معج: آستانی. ۶ — من: چندی.

۱ — معج و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ — ب ۱ و نخ: جانا.

گَر صالح و گَر فاسق بر<sup>۳</sup> فطرت خویشم من  
 تو<sup>۱</sup> تخم نکویششان و ز ما بستان ده<sup>۴</sup> وی  
 آن را که به آب رز کردند عجیب خا کش  
 هرگز نکند<sup>۵</sup> توبه و رگفت کنم می می  
 مشو سخنِ احمق بی هوده چه می گوید  
 فطرت نشود دیگر توبه چه کند با وی  
 یک جرعه به هم برزد مجنون سبک دل را  
 شد مست و رقیبانش کردند برون از حی  
 ۱۲۳۶۵ خورده ست خضر آبی کز خاصیتِ فعلش<sup>۶</sup>  
 ترکیب وجود او هرگز نشود لاشی  
 عکسِ قدحِ مستان گَر صبح دمی نا گه  
 بر چشمه خضر افتد از شرم<sup>۷</sup> شود در خوی  
 ای یار ز من بشنواز<sup>۸</sup> دختر رز رمزی  
 کوهست و نمی داند<sup>۹</sup> هم شیرۀ جام کی  
 خاصیتِ آب خضر اینک بنگرستان<sup>۱۰</sup>  
 تا هست علی التعیین<sup>۱۱</sup> در چشمه<sup>۱۲</sup> جام می  
 در حوصله عاقل این رمز نمی گنجد  
 عاقل<sup>۱۳</sup> نبرد بیرون از منزل ما این پی

۳. جهانگیر و شدیدی به قتل معین: برود، ۴. نسخه ها غیر از ب: ۲: گو.

۵. ب: ۲: مد.

۶. وی: اندازه، تخمی که بکارند و ده برابر حاصل دهد گویند ده وی شده است. (رشیدی این بیت نزاری را به شاهد لغت «وی» آورده است. فرهنگ معین).

۷. ملک: نکتم. ۸. ب ۱ و نخ: فعل او. ۹. مج و ملک و ب: ۲: در حال.

۱۰. ب ۱ و نخ: در. ۱۱. ب ۱ و نخ: هست نمی دانی.

۱۲. ب ۱ و نخ: بستان بنگر. ۱۳. ب ۲: علی التعمیق. ۱۴. ب ۱ و نخ: ز جام.

۱۵. نخ و ب: غافل.

این بار که بازآید با عقل بگوای دل  
زنهار نیندازی<sup>۱۶</sup> بر کار نزاری فی

### {اگر، اگر}¹

— ۱۲۸۸ —

گر نه به دستِ نفسِ بهیمی اسیرمی  
بر کایناتِ عالم هستی امیرمی  
گر بگلیدمی طمع از هستی وجود  
در جمعِ اهلِ صدق و صفا دل پذیرمی  
ورمانده در ضلالتِ عصیان نبودمی<sup>۲</sup>  
اندر حصولِ طاعتِ حق ناگزیرمی  
ور هیچ سرز خوابِ تغافل برآرمی  
کی زیر پایِ حادثه بی دستگیرمی  
۱۲۲۷۵ ورمای من نبود و هستی و نیستی  
کی در سمومِ دوزخ و در زمهریرمی  
ورزان که هیچ نیستمی بودمی همه  
دعوی نکردمی به بزرگی اسیرمی  
ور در وجودِ خویش<sup>۳</sup> نهان باز بودمی  
فرخنده پی چو<sup>۴</sup> خضر<sup>۵</sup> مبارک میرمی  
قنديلِ مسجدِ ملکوتِ سما بدم  
این جا نبودمی نه مثلِ چونِ حصیرمی  
با این قبايِ کهنه که دارم قبايِ چرخ  
بر دارمی، اگر نه به معنی قصیرمی

۱۶ — ب ۱ و ب ۲ و نغ: نینداری.

۱ — ملک و من. ۲ — ملک: نبودمی. ۳ — من: و در و [جود] خویش.

۴ — من: چه. ۵ — مع و ملک: + و.



۱۱۲۸۰ قرص سپهر بودی بر خوانِ همتم  
 گر قانع از زمانه به قرصِ فطیرمی  
 رضوانِ روضه حرم کبریا امی  
 گر<sup>۶</sup> در بهارِ حرص نه ابرِ مطیرمی  
 گر هم چو عود و رود گرانِ جان نبودمی  
 در چنگِ اتفاق نزاری چو زیرمی

### [گنج گدایان]<sup>۱</sup>

— ۱۲۸۹ —

آوازه در افتاد که باز آمدم از می  
 بهتانِ صریح<sup>۲</sup> است من و توبه کجا کی  
 بی هوده مرا پند دهد واعظِ مشفق  
 او وعظ کند آری و من<sup>۳</sup> نشنوم از وی  
 ۱۲۸۵ بر من<sup>۴</sup> نتوان بست به سمارِ ملامت  
 سندان<sup>۵</sup> نصیحت چه حدیث است چه هی هی  
 هر کون بود<sup>۷</sup> کشته به<sup>۸</sup> شمشیرِ محبت<sup>۹</sup>  
 هرگز<sup>۱۰</sup> به قیامت نه همانا که شود<sup>۱۱</sup> حی<sup>۱۲</sup>  
 مجنون<sup>۱۳</sup> ز حی کرده برون را چه تفاوت  
 لیلی ش دروینِ رگ جان است نه در حی<sup>۱۴</sup>  
 در سوخته گیرد نه در افسرده دم عشق  
 بی هوده<sup>۱۵</sup> بود رُوحِ شمال از نفسِ دی

۶- من: که.

۱- میج و ملک و ملی و نخ و لن و من و ب ۱، ۲- من: حریص.

۳- ب ۱: او پند دهد آخر و من. لن: آری دهد او پند ولی. ملی: او پند دهد آری و من.

۴- لن: ما. ۵- لن: و. ۶- لن: به. ۷- لن: نشود. ۸- لن: کشته شمشیر.

۹- میج و ملک و نخ: ملامت. ۱۰- لن: فردا. ۱۱- نخ: بود. ۱۲- حی: زنده.

۱۳- نخ: + که. ۱۴- حی: قیله. ۱۵- میج و ملک و من و ملی: معهود. لن: معروف.

در مذهب ما زنده دلان باده پرستند  
 آن جا که همه اوست نه شیء است و نه لاشی  
 ۱۲۲۹. ماییم و می و مظلومه عشق به گردن  
 گو حور مده ساغر و طوبیا مفکن فی<sup>۱۶</sup>  
 ای یار<sup>۱۷</sup> بیا وین حُجُب از پیش برانداز  
 ما را بده از کوثر وحدت قدحی<sup>۱۸</sup> می  
 اسباب طرب جمع کن و بزم بیمارای  
 اطباق و سماوات چه گسترده و چه طی<sup>۱۹</sup>  
 رخ سار ترا با ورق گل چه تناسب  
 آن کرده ز شب نیم عرق و این ز حیا خوی  
 آن در قدح ماست که می جست سکندر  
 هر کس به سر گنج گدایان نبرد پی  
 در عهد تو شک<sup>۲۰</sup> نیست که تا<sup>۲۱</sup> حشر بماند  
 ۱۲۳۰ بر ران<sup>۲۲</sup> سخن های نزاری اثر کی

### [قوت جان، قوت دل]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۰ —

گفت به من محتسب که توبه کن از می  
 پیر شدی توبه بعد ازین نکنی کی  
 گفتمش آری من و تو هر دو به یک بار  
 توبه کنیم ار موافقت کنی از می<sup>۲</sup>

۱۶ — لن: پی (فی: ساید). ۱۷ — من: — یار. ۱۸ — مع و ملک و ملی و من: قدح.

۱۹ — این بیت و سه بیت بعد در نسخ نیامده است.

۲۰ — مع و ملک و ملی و من و نخ و ب: سخن.

۲۱ — ب: ۱ در. ۲۲ — ملک: زال.

۱ — مع و ملک و من و ملی و ب: ۲. ۲ — ملی: فی.

بیاک نباشد ز عینده هم بددر آییم  
 گرز در ما برون نمی شود این پی  
 دفع<sup>۳</sup> مالالت ضرورت است اگر نه  
 از پی تقوی کی اختیار کنم قی<sup>۱</sup>  
 ۱۱۴۰۰ فامنی این داوری منم نه توزنهار  
 بردلی خود هیچ بار نهی ازین هی  
 مدعیان را بغل تری بدهم من<sup>۵</sup>  
 بر صفتی کز مامشان<sup>۶</sup> بچکد خوی<sup>۷</sup>  
 مشکلی ما قاضی القضاة کند حل  
 محضر این ماجرا دگر که کند طی  
 چنگ به دامان او زنیم که هم او  
 بر سر ما افکند ز روی کرم قی<sup>۸</sup>  
 گر<sup>۹</sup> ندهد<sup>۱۰</sup> توبه وردهد نتوان شد  
 معترض البتہ بر مصالحه<sup>۱۱</sup> وی  
 ۱۲۱۰۵ خود که<sup>۱۲</sup> شکبید ز جوهری که خواصش  
 قوت<sup>۱۳</sup> جان و دل است وقوت رگ و پی  
 کی نفس از<sup>۱۴</sup> ما دگر به عیش برآید  
 بردلی ما روزگار اگر<sup>۱۵</sup> نهد این کی<sup>۱۶</sup>  
 طعنه سرد<sup>۱۷</sup> از فقیه خشک نزاری  
 خاصیت ز مهریر و قاعده<sup>۱۸</sup> دی

۳- ب ۲ و ملی و من: رفع.

۴- مع و ملک و ملی: می. من: فی. ترجیح متن به قرینه بیت دیگر نزاری ست:

چنان در دلم جا گرفته ست محکم که وقت ضرورت دریغ آیدم قی

۵- ب ۲: من. ۶- ب ۲ و ملک و ملی و من: مامشان. ۷- بغل تری: شرمندگی.

۸- فی: سایه. ۹- ب ۲ و ملی و من: ور. ۱۰- من: بدهد. ۱۱- ب ۲: معالجه.

۱۲- من: که. ۱۳- من: + و. ۱۴- ب ۲: از. ۱۵- ب ۲: گر.

۱۶- کی: داغ. ۱۷- مع و ملک و ملی و من: سزد. ۱۸- مع و ملک و من: خاصیت.

## [ گنه کار آزاده ]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۱ —

دروغ است کی کرده ام توبه از می  
 من و توبه از می، زمی توبه هی هی  
 نخواهم دگر خورد گفتم و لیکن  
 نگفتم که کردم به گُل توبه از می  
 ۱۲۱۱۰ به حکم الی اَصْلِهِ گُلُ شی،  
 به می بازگشتم چه شیء و<sup>۲</sup> چه لاشی<sup>۳</sup>  
 به یرلیغ اولجایتو خان اعظم  
 که نافذ نبوده ست بعد از قرلتی<sup>۴</sup>  
 گنه کار آزاده و بخشیده<sup>۵</sup> باشد  
 نپرسند ازو چون، چرا، کو، کجا، کی  
 منم آن گنه کار آزاد کرده  
 مکن محتسب<sup>۶</sup> گو تفحص مزن پی  
 نمی یایدم نه<sup>۸</sup> حریف و نه ساقی  
 نمی خواهم آواز چنگ و دف و نی  
 ۱۲۱۱۵ به مِعْلَاق اگر برزنندم تن و جان  
 به قَلَاب اگر برکشندم رگ و پی<sup>۹</sup>

۱ — میج و ملک و ملی و من و ب ۲. ۲ — ب ۲: و.

۳ — اقتباس است از گُلُ شیء و یرجُ الی اَصْلِهِ.

۴ — من: قرلطی. ملک: قرلمی. میج: قرلی (!). (یرلیغ: فرمان پادشاه. اولجایتو: محمد خدا بنده پادشاه ایل خانی برادر و جانشین غازان نخستین پادشاه مغلی که به آیین تشیع گروید. شهر سلطانی را بنا کرد و پای تخت را از تبریز بدان شهر انتقال داد — تعلیقه)

۵ — ب ۲: و. ۶ — ملی: بخشنده. ۷ — ب ۲: برو. ۸ — ملک: نی.

۹ — مِعْلَاق: هر چه از آن چیزی آویزند.

دگر باره کردم مکرر قوافی  
 من و گوشه خلوت و شیشه می  
 اگر چند تلخ است جان است و شیرین<sup>۱۰</sup>  
 مرا کی به سر بود و کی باشد ازوی  
 چو ابر اعتدالش خورم<sup>۱۲</sup> با مزاجم<sup>۱۳</sup>  
 موافق بود گر بهارست و گردی  
 چنان در دلم جا گرفته است محکم  
 که وقت ضرورت دریغ آیدم قی  
 ۱۲۴۲۰ مرا خضر ازین آب داده ست و گفته  
 چنان خور که من تا بهمانی چو من حی  
 اگر عکس کشتی می بریم افتد  
 محیط از خجالت شود غرق در خوی  
 نگوید<sup>۱۴</sup> دگر باره رضوان ز طویا  
 اگر بر سرش افکند خیم<sup>۱۵</sup> می فی  
 نزاری طمع بگسل از اهل دنیا  
 وزان پس جهان گیر بر حاتم طی  
 درین دور شد خوار فرشی بزرگی  
 سزد گربساط بزرگی کنی طی

۲-ب: ۲-و.

۱۱-من: چه: ۱۲-ب: ۲: خرم: ۱۳-من: خراجم: ۱۴-ب: ۲: بگوید.

۱۵-ب: ۲ و ملی و من: خنب.

# کنج گزین و بادده خور<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۲ —

۱۲۱۱۵ خوش نبود به<sup>۲</sup> صبح دم زمزمه خروس<sup>۳</sup> می  
 زنده دلا نمی کنی تجربه از نشاط وی<sup>۴</sup>  
 از نفعات صبح دم بهره نگیری ای صنم  
 باز نشین ز خواب و کف پیش کن و بخواه می  
 حور و شراب نقد را هر دو به دست می شود  
 عشوہ نمی خریم ما وعده<sup>۵</sup> نسیه تا به کی  
 باد ببرد مملکت خاک بخورد سلطنت  
 نام نکوبماند و بس از جسم و کی قباد و کی  
 راست نشین و پاک رونیک نیوش و بد مگو  
 وای اگر ت به<sup>۶</sup> عاقبت سوز دلی بود ز پی<sup>۷</sup>  
 ۱۲۱۲۰ جان من است جام می باز مگیر جان ز من<sup>۸</sup>  
 قصد هلاک چون منی از تو<sup>۹</sup> روا بود نه هی  
 نقض<sup>۱۰</sup> وجود دوستان شریط یگانگی بود  
 خاصه وجود<sup>۱۱</sup> بی دلی کوبه وجود تست حی  
 محتسب از قفای ما باز<sup>۱۲</sup> نمی شود دمی  
 راست چنان که می رود از پی آفتاب فی

۱- مع و ملک و من و نغ و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۱ و نغ: خوش گه. ب ۱۲- به.

۳- مع و ملک و ب ۲ و نغ: خروش. خروس می ظرف شراب است که شکل خروس دارد مانند بط:  
 می لاله گون از بط — رنگون روان هم چنان کز بط کشته خون  
 (بوستان)

۴- ب ۲: می. ۵- ب ۱: و. ۶- مع و ملک و من و ب ۲ و نغ: ز.

۷- نغ: چونی. مع و ملک و من: ز می. ۸- ب ۲: ز. ۹- من: تو.

۱۰- من: نقض. ۱۱- ب ۱: خود. ۱۲- ب ۲: دور.

مرهم درد می‌نهم بهر علاج درد دل  
 از پی آن که مدتی توبه نهاده بود کی  
 عشق درآمد از در<sup>۱۳</sup>م گفت توی نزاریا  
 ساکنی انزوا چنین کرده بساط عیش<sup>۱۴</sup> طی  
 با دو حریف یک جهت گنج گزین و باده خور  
 صرف مکن ولی زمان بر<sup>۱۵</sup> دف و چنگ و نای و نی

۱۱۴۳۵

### [شیشه ضحاک می]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۳ —

خوش ترست از آب حیوان خاک می      زندگی زهرست بی تریاک می  
 روح راج خلد می آید ازو      راحت روح است بسوی پاک می  
 دیر شد تا عقل روشن بین<sup>۲</sup> به عشق<sup>۳</sup>      خویشتن<sup>۴</sup> را بسته<sup>۵</sup> برفتارک می  
 مور و آن گه طاقیت پهلوی پیل      پیل و آن گه حمله ناباک می<sup>۶</sup>  
 ساقیا کف گیره پی ساز از مرثه      از پی بر چیدن خاشاک می  
 شیوه متان چالاک است هین      بر کف<sup>۷</sup> مانه لبالب لایک می<sup>۸</sup>

۱۳ — نخ: از دم.

۱۴ — ب ۱ و نخ: عشق.

۱۵ — ب ۲: بی. (ترجیح متن به قرینه قول دیگر نزاری ست:

نمی‌بایدم نه حریف و نه ساقی      نمی‌خواهم آواز چنگ و دف و نی  
 به معلاق گریز زنده تن و جان      به قلاب اگر بر کشندم رگ و پی  
 دگر باره کردم مکرر قوافی      من و گوشه خلوت و شیشه می)

۱ — معج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ — ب ۲: پیت.

۲ — معج و ملک و ملی: به می. ۳ — ملی: خویش.

۴ — معج و ملک و ملی و ب ۱ و نخ: + است.

۵ — ملک و نخ و ب ۱: ناپاک. ب ۲ و ملی: بیل و... (هم نزاری گفت:

بر مت اعتراض خردمند شرط نیست      کز پیل کام گار کشد انتقام می

و نیز:

بیل با او بی نیاید ز آن که وقت امتحان      کودکی بر سازد از پیر فلک فر سای می)

۶ — ب ۲: لب. ۸ — لاک (= لاوک): تقار. کاسه چوبین. ظرف سفالین.

هم چومن برقِ او پوشد قبا هر که داند شیوه چالاکی می  
 آبِ خضر معنوی دانی که چیست ورقسم خواهی زمن حقا که می  
 ورقسم باورنداری هان گواه باز پرس از شیشه ضحاک می  
 ۱۲۱۱۵ سست می کوشد<sup>۱</sup> که می ترسد فقیه از خمار سخت انده<sup>۱۰</sup> ناک می  
 سرگرانی با گرانان می کنند<sup>۱۱</sup> بر سبک روحان مبد<sup>۱۲</sup> امساک می  
 ناطق است آری نزاری ناطق است  
 قاصراتا قاصرات از ادراک می

### [می با حرام زاده مخور]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۴ —

— خوش<sup>۲</sup> نیست بر طلیعه انوار بام<sup>۳</sup> می  
 هست الله الله هست<sup>۴</sup> بیماری غلام می  
 پاکیزه جوهری که به اسما مرکب است  
 صهبا، رَحِیق، راج، مفرح، مدام، می  
 ۱۲۴۵۰ دفع همه غم است<sup>۵</sup> و دواي همه مرض  
 معجون زندگانی<sup>۶</sup> مطلق کدام می  
 بر مست اعتراض خردمند شرط نیست  
 کز پیل کام گار کشد انتقام می  
 در خُم جَهْد فقیه که پرهیز می کند  
 گر ذوق عیش<sup>۷</sup> یابد از یک دو جام می  
 — نقصان زهد و آفت توبه ست و عقل را  
 فارغ کند به یک نفس از ننگ و نام می<sup>۸</sup>

۹- ب ۲: گویند. ۱۰- ملک و ب ۱: اندوه. ۱۱- نسخه ها: می کند.

۴- نسخه های غیر از نخ: بیند. ۱- میج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ملی. ۲- نخ: چون.

۳- نخ و ب ۱: نام. ۴- ملی: است. ملک: شب. ۵- نخ: می است. ۶- نخ: زندگانی می.

۷- ملی: باز. ۸- این بیت و دو بیت قبل در ب ۱ و نخ نیامده است.



دانی چرا خواص به خلوت خورند از آنک<sup>۹</sup>  
 حیف است و غبن و غصه به دستِ عوام می  
 ۱۲۴۵۵ مردم که<sup>۱۰</sup> می خورند کس از خود نیازند  
 ناکس<sup>۱۱</sup> خورد به عربده و<sup>۱۲</sup> ناتمام می  
 ز آتش<sup>۱۳</sup> محک نهند حکیمان که مست<sup>۱۴</sup> را  
 آید<sup>۱۵</sup> پدید گوهرش از لعل فام می<sup>۱۶</sup>  
 می بر کریم نیست به فتوای<sup>۱۷</sup> من حرام  
 مطلق حلال محض بود بر کرام می  
 از می<sup>۱۸</sup> گزیرانیست نزاری که روزگار  
 خونت خورد اگر نخوری بر دوام می  
 می با حرام زاده مخورتا بود حلال  
 خود بر حلال زاده نباشد حرام می<sup>۱۹</sup>

### [می بی رنج خمار]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۵ —

۱۲۴۶۰ ای اگر بوی بری از نفس خرم می  
 معجز عیسی مریم به تو بنماید وی

- 
- ۹ — نخ: زانک. ۱۰ — ب ۱ ونخ و ملی: مردان چو.  
 ۱۱ — مع و ملک و من و لن: ناقص. ۱۲ — ب ۱ ونخ: — و.  
 ۱۳ — نخ: ز آتش. ۱۴ — ب ۱ ونخ: مرد را. ۱۵ — ب ۱ ونخ: آرد.  
 ۱۶ — در شعرود کی نیز می محک است:  
 می آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از دم خسریدند  
 ۱۷ — ب ۱ و ملک و ملی: فتوی. ۱۸ — ملی: آری. نسخه ها: من.  
 ۱۹ — فتوای نزاری مقتبس از فتوای مفتی ملت اصحاب نظر است:  
 من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام  
 ۱ — مع و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

تا به جانت نرسد ذوق نیابی و هوه<sup>۲</sup>  
 تا تجرع نکنی<sup>۳</sup> قدر ندانی هسی هسی  
 معتقد باش به مستان<sup>۴</sup> برانداخته دین  
 بشنو این خورده<sup>۵</sup> و طومار<sup>۶</sup> بزرگی کن طی  
 محتسب گفت بیا بر شکن از خمرو خمار  
 بعد ازین تویه کن از مطرب و چنگ و دف و نی  
 گفتم آری نخورم<sup>۷</sup> بیش می و خوردم و عقل  
 معترض گشت وز تشویر نشستم<sup>۸</sup> در خوی  
 ۱۲۱۶۵ باز با عقل در افتادم و گفتم بی جان<sup>۹</sup>  
 آدمی زنده محال است کجا کو که<sup>۱۰</sup> و کی  
 جان من زنده به جامی<sup>۱۱</sup> است که باشد پُر جان  
 جر ز من تازه به وردی ست که باشد با حی<sup>۱۲</sup>  
 گر چه مستان خرابیم چنان می نخوریم  
 که بود درد سر و رنج خمارش در پی  
 — راست چون دایره بر مرکز خم می گردیم  
 خنب قطب<sup>۱۳</sup> است مگر گویی و مخمور جُدی<sup>۱۴</sup>  
 تا بود منطقه و خط و محیط و محور  
 بر نگر دم چو<sup>۱۵</sup> نزاری ز<sup>۱۶</sup> مدار خُم می

۲ — ملک: وه واه.

۳ — ب ۱ ونخ: نکند. ۴ — ب ۱ ونخ: زندان. لن: مردان.

۵ — لن و ب ۱ ونخ: نکتہ. من: خرده. ۶ — ملک: و بزرگی. ۷ — نخ: بخورم.

۸ — لن: گشته و تشویر نشسته. ۹ — ب ۱ ونخ: بی حال. ۱۰ — ب ۱ ونخ: کی.

۱۱ — لن: جاهی. ۱۲ — این بیت در ب ۱ ونخ نیامده است. ۱۳ — ب ۱ ونخ: قطبی.

۱۴ — این مصراع در لن نیامده است. ۱۵ — من: چه. ۱۶ — ملک و من: و.

[معنی آب حیات]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۵ —

۱۲۴۷۰ خوش نبود صبح دم شاهد و صحرا و می  
طوف و تماشا و عیش چنگ و دف و نای و نی  
گرم متعصب ترا عیب و ملامت کند  
هرزه مکن استماع گوچه حدیث است هی  
حق تو باطل بود<sup>۲</sup> خیر تو شر هم چنانک<sup>۳</sup>  
جمع نگشته ست ضد<sup>۴</sup> رُشد نبوده ست غی<sup>۵</sup>  
در کفنی خویش خُصب از لحد ما مگوی  
چیست اِلی<sup>۶</sup> اَصْلِه خوانده نه ای کُلْ شِی  
قسمت<sup>۷</sup> هر کس جدا طالع هر کس دگر<sup>۸</sup>  
این سجل از بدو کرد<sup>۹</sup> کاتب ابداع طی<sup>۱۰</sup>  
۱۲۴۷۵ کرد کلیم آرزو چشمه خضر و نشد<sup>۱۱</sup>  
پس رو او لا جرم دور فکنش ز پی  
باز سکن در طمع کرد و به ظلمات شد  
تا مگر او نیز هم گردد جاوید حی<sup>۱۲</sup>  
معنی آب حیات هر دو ندانسته اند  
گویى نشنوده اند معجزه جام کی  
مایه هر زندگی واسطه یی دیگرست  
روح نباتی و ماء جام نزاری و می

۱ — میج و ملک و من و ب ۲، ۲ — ب ۲: شود. ۳ — من: چنان که.

۴ — لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ. بقره / ۲ / آیه ۲۵۷.

۵ — من: علی. ۶ — ب ۲: قیمت. ۷ — من: جدا. ۸ — من: کن.

۹ — این بیت و چهار بیت بعد در ملک نیامده است.

۱۰ — نسخه ها: شد. ۱۱ — نسخه ها: می.

[هر دو جهان به جرعه‌ی] <sup>۱</sup>

— ۱۲۹۷ —

زاهد اگر نمی‌خورد <sup>۲</sup> اندر سه <sup>۳</sup> ماه می  
 قلاش فارغ است بیار از پگاه می  
 ۱۲۱۸۰ ما تشنه و <sup>۴</sup> زمانه بی‌آب تافته <sup>۵</sup>  
 حکم ضرورت است نباشد گناه می  
 شادی <sup>۶</sup> جانِ اهلِ دلی گرسفید <sup>۷</sup> دم  
 بر جانِ ما کنی <sup>۸</sup> قدحی سرسیاه می  
 افتاده خمار چو افتاده مرده را  
 خواهد که باز <sup>۹</sup> زنده شود گوبخواه می  
 انگور هم چو مریم دوشیزه حامل است <sup>۱۰</sup>  
 عیسی بود هر آینه بی اشتباه می <sup>۱۱</sup>  
 می بر حشیش خواره حرام است و از قیاس <sup>۱۲</sup>  
 کون خری دهد به حریص <sup>۱۳</sup> گیاه می <sup>۱۴</sup>  
 ۱۲۱۸۵ انکار می‌کنند که کم کن مداومت  
 بر من که عاقبت ببرد آب <sup>۱۵</sup> جاه می

۱- میج و ملک و ملی و نخ و ب ۱. ۲- ملک: بنخورد. ۳- ملک: سرسه.

۴- میج: - و. ۵- ب ۱ و نخ: یافته. ۶- نخ: + به. ۷- نخ و ب ۱ و ملی: سپیده.

۸- نسخه‌ها: کند. ۹- ب ۱ و نخ: - باز. میج و ملک و ملی: باید که باز.

۱۰- میج و ملک و ملی و ب ۱: حامله. ۱۱- این بیت در ملک و میج نیامده است.

۱۲- نخ: بر قیاس. ب ۱: به اتفاق. ۱۳- ب ۱ و نخ: حریف.

۱۴- کون خربه معنی نادان و ابله است:

گربی خربه مال کنی کبر بر حکیم کونِ خرت شمارد اگر گاو عنبری  
 (سعدی)

۱۵- ب ۱ و نخ: + و.

ما نام و ننگِ دنیی<sup>۱۶</sup> و دین ترک کرده ایم  
 غم نیست گو مدار مراتب نگاه می  
 در ما نگیرد آتشِ توبه مدم که خود  
 می خواره بر کشد به دم از قعر چاه می  
 سلطان بر و بحربه هنگام احتیاج  
 حاصل کند به رهنِ قبا و کلاه می  
 بفروختیم هر دو جهان را به جرعه یی  
 اینک من و نزاری و آنک گواه می

### [مداوای روح]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۸ —

۱۲۹۰ دگر باره کردم اعادت به می	إلی اَصْلِهِ یَرْجِعُ <sup>۲</sup> کُلُّ شَیْ
به تحصیلِ لیلی من <sup>۳</sup> بی قرار	چو مجنون در افتاده <sup>۴</sup> از حی به حی <sup>۵</sup>
بر اُمید گزویی هم نفس	بساطِ زمین کرده ام جمله طی <sup>۶</sup>
کنون یافتم آن چه <sup>۷</sup> مطلوب بود	شدم <sup>۸</sup> فارغ از وعده <sup>۹</sup> کو و کی
به رسمِ رنودم به کف بر کئوس <sup>۱۰</sup>	چه کارم به آیین کاووس و کی <sup>۱۱</sup>
۱۲۹۵ زمانه ندانم <sup>۱۱</sup> که دردم را	دو تا به کی کرد خواهده کی <sup>۱۲</sup>

---

۱۶ — ب ۱: ما ننگ و نام دنیا. نخ: ما نیک و نام و دنیا. مج و ملک: ما نام ننگ دنیی. ملی: ننگ و دنیی.

۱ — مج و ملک و ملی و لن و من و ب ۲.  
 ۲ — ملک و ملی و ب ۲: یرجعوا. ۳ — ب ۲ و ملی و من: می.  
 ۴ — ب ۲ و ملک و ملی و لن: در افتاده ام.  
 ۵ — این بیت و بیت های سوم و چهارم و یازدهم در لن نیامده است.  
 ۶ — ب ۲ و ملی: زیر پی. ۷ — ملی: آنج. ۸ — ملی: شده.  
 ۹ — ملی: کاوس. ۱۰ — این بیت در ب ۲ نیامده است. ۱۱ — لن: ندانم زمانه.  
 ۱۲ — کی به معنی داغ است. (ازین بیت تا آخر غزل در ملک نیامده است).

به راحی مداوا کنم روح را      که عکسش بریزد ز خورشید خوی<sup>۱۳</sup>  
 همه ساله بر خم بگردم<sup>۱۴</sup> چنان      که پیرامن قُطب گردد خدای<sup>۱۵</sup>  
 من و سرنهادن بر آن آستان      که خم خانه مشتق شد از نام وی  
 نزاری ز<sup>۱۶</sup> اندوه می شدن زار      بهل تا بنالد به زاری چونی  
 خداوند فطرت ز مبدای کون  
 سخن را بدوداد و او را به می

۱۲۵۰۰

### [جرعه نوش خضر]<sup>۱</sup>

— ۱۲۹۹ —

هر که را دادند از آن خم خانه می  
 دستِ هشت یاری بشوی از کاروی  
 توبه ما خواه محکم خواه سست  
 تا چه خواهی کرد ازین افسانه هی  
 تا نیاید بیش بر<sup>۲</sup> دنبال ما  
 عقل بی تمیز را کردیم پی  
 كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَهُ  
 وجه دیگر کو کدامین کل شی<sup>۳</sup>  
 وعده طی سما<sup>۴</sup> بر ما گذشت  
 این سجل را نیز هم کردیم طی<sup>۵</sup>

۱۳ — ملی: می. ۱۴ — ملی: برخنب گردم. لن: بر باد گردم.

۱۵ — همی برگشت گرد قُطب جدی      چو گرد با بزین مرغ مسن (به نظر استاد دهخدا: جدی بر گرد قُطب اندر همی گشت).

(منوچهری — دیوان / ص ۶۳)

۱۶ — لن: به.

۱ — میج و ملک و ملی و نخ و ب ۲ و من. ۲ — میج: در.

۳ — كُلُّ شَيْءٍ إِلَّا وَجْهَهُ، قصص / ۲۸ / آیه ۸۸.

۴ — میج و ملک و ب ۲ و نخ و ملی: طی السماء.

۵ — يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ. انبیاء / ۲۱ / آیه ۱۰۴.

عقل و نفس و جان و جسم و دین و دل  
 فوق و تحت و یمن و یسر و نور و فی  
 راست می خواهی حجاب اند این همه  
 قیس از خود رفت بیرون نی<sup>۶</sup> ز حی  
 راست باش و راست رو اینک صراط  
 آخرای<sup>۷</sup> بابا قیامت کوو کی<sup>۸</sup>  
 خویشتن بین<sup>۹</sup> باز مانده ست از سلوک  
 گم هم از گام نخستین کرد پی<sup>۱۰</sup>  
 ۱۲۵۱۰ چون نزاری جرعه نوش<sup>۱۱</sup> خضر باش  
 تا بدانی چیست میت<sup>۱۲</sup> کیست حی<sup>۱۳</sup>  
 مرد این معنی<sup>۱۴</sup> نه ای دعوی مکن  
 وردوا خواهی میچان سرز کی<sup>۱۵</sup>

---

۶- ملّی و ب ۲: نه، ۷- ب ۲: ای، ۸- نخ: حبله و مکرو دروغت تا به کی.

۹- نخ: بین.

۱۰- ب ۲: کم نیم از کام بخش کوه پی (؟).

پی گم کردن درین بیت در معنی راه گم کردن و به بیراهه افتادن است. آیا معنی منظور شیخ اجل درین بیت بوستان که فرمود:

سلاطین عزلت گدایان حی منازل شناسان گم کرده پی  
 همین است یا پی گم کردن را در معنی نعل وارون زدن آورده است، چنان که بیت بعد مؤید آن است:

به سروقتشان خلق ره کی ببرند که چون آب حیوان به ظلمت درند  
 و چنان که میرزای عبرت گفته است:  
 تا که بر مقصدشان راه زنان پی نبرند ره روان نعل درین مرحله وارون زده اند

۱۱- مع و ملک و ملّی و من: جرعه خوار، ۱۲- من: وجود، ۱۳- این بیت در نخ نیامده است.

۱۴- ملّی: دعوی، ۱۵- کی: داغ (آخِر الدَّوَاءِ الْكَيّ).

[می، می، می]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۱ —

مهر ماه آمد بیمار ای ماه مهر افزای می<sup>۲</sup>  
از رگی جانِ صراحی هر زمان بگشای می  
وانگر<sup>۳</sup> کز دست رفتم غمزه‌یی بر ما گمار  
پیش‌تر کز پا درآیم بر سرم پیمای می<sup>۴</sup>  
سحرِ مطلق می‌کند طبع مسیح انفاس من  
هر چه در منیر پراشویم بگیرد<sup>۵</sup> جای می  
دسته گل هر که را از باغ طبعم<sup>۶</sup> آروست  
بی تقاضا گو مرا تشریف می‌فرمای می  
برفشانند<sup>۷</sup> آستینِ رقص تا<sup>۸</sup> دمان ماه  
گر نهد در محفل<sup>۹</sup> پرهیزگاران پای می  
تا ببینی خویشان را چون در اندازد به جام  
امتحانی کن به خورشیدِ فلک<sup>۱۰</sup> پیمای می  
پیل با اوبس نیاید زآن که<sup>۱۱</sup> وقت امتحان  
کودکی بر سازد از پیر فلک فرسای می  
جام بر کف گیر و چون خم<sup>۱۲</sup> سینه صافی کن نخست<sup>۱۳</sup>  
تا نماید<sup>۱۴</sup> با توجان در جام خون‌پالای می

۱ — می و ملک و ملی و نغ و لن و ب ۱، ۲ — نغ: من.

۳ — نغ و ب ۱: وانگهی. ۴ — این بیت در این پیامده است.

۵ — لن: سر آشوبم نگیرد (تحریف: سر آشوبم). ۶ — لن: در باغ طبعش. ۷ — ب ۱ و نغ و لن: فشانند.

۸ — می و ملک و نغ و ب ۱: با. ۹ — نغ: مجلس. ۱۰ — نغ و ب ۱: جهان.

۱۱ — ملی و نغ و ب ۱: زانک. ۱۲ — می و ملک و ب ۱ و لن و نغ: جم.

۱۳ — لن: کن. ۱۴ — ملک و نغ: نمائند. لن: نمائند.



۱۱۵۰۰ جام بی می هیچ ننماید بدان کز<sup>۱۵</sup> ابتدا  
 می نمود احوال در<sup>۱۶</sup> جام جهان آرای می  
 هر نکت سرّی ست کز<sup>۱۷</sup> غیب آمده اینک بین  
 می نماید معجز از<sup>۱۸</sup> طبع سخن پیرای می  
 وین نه زآن می باشد ای بابا که هرکس می خورند  
 از نزاری باز پرس ای وای می ای وای می<sup>۱۹</sup>

### [ حکمت بهلول<sup>۱</sup> ]

— ۱۳۰۱ —

گر به من می آورد باد از عرق چینش نسیمی  
 نیم جانی دارم ایثارش کنم زان هم به نسیمی  
 نیمه دیگر نگه دارم که باز آید نگارم  
 لایق جانان نیاز جان بود نه زرو سیمی  
 ۱۲۵۲۵ چون ندارم محرم راز نهانی با که گویم  
 محرمی باید که دارد حرمت حیّ حریمی  
 گنج پنهان در میان نتوان<sup>۲</sup> نهادن با گدایی  
 گر بُزی باید محلّ راز را نه هر بسلیمی<sup>۳</sup>  
 هر ضعیفی در مسالک طاقت هجران ندارد  
 بر خضر چون معترض بوده ست هر موسی کلیمی  
 صبر باید کرد تا طالع شود صبح قیامت  
 طبل بی هنگام نتوانیم<sup>۴</sup> زد زیر گلیمی<sup>۵</sup>

۱۵ — ب ۱ و نخ: بدانک از.

۱۶ — لن: خود. ۱۷ — ملّی و ب ۱: از. ۱۸ — لن: — از.

۱۹ — این بیت در لن نیامده است.

۱ — مج و ملک و من. ۲ — من: — میان. ۳ — گر بُز: زیرک، حیلہ گر. \* نسخه‌ها: بر.

۴ — من: بتوانیم.

تا نباید کرد در سیری<sup>۶</sup> چنین ترک تقیه  
 مصلحت ما را نصیحت می‌کند نه ترس و بیمی  
 ۱۲۵۲۰ گردن تسلیم بنهادیم بی‌کری که بردن<sup>۷</sup>  
 بار<sup>۸</sup> تشنیه و ملامت واجب است از هر لثیمی  
 گرز خود دیوانه‌یی سازی ز نادانان برستی<sup>۹</sup>  
 در خور این راز چون بهلول می‌یاید حکیمی  
 چون نمی‌باشد گزیر<sup>۱۰</sup> از پختن<sup>۱۱</sup> سودای خامت  
 با کرم سازی نزاری چون نمی‌یابی کریمی

### [دوای آخر]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۲ —

ساقیا می‌بیار جالی می      که ندارم سر کجا که<sup>۲</sup> و کی  
 خلوتی کن که عشق بیسندد<sup>۳</sup>      نه چو<sup>۴</sup> نفرت گرفته عشق از وی

۵ — طبل بی‌هنگام زدن در شعر سعدی:

ام‌شب سبک‌تر می‌زنند این طبل بی‌هنگام را      یا وقت بیداری غلط بوده‌ست مرغ بام را  
 طبل‌نیز گلیم‌زدن و کوفتن مثل است از عالم آواز دهل زیر گلیم و دهل زیر گلیم‌زدن و به معنی  
 پنهان‌کاری عبث و سالوس:

آواز دهل نهان نماند      در زیر گلیم و عشق پنهان  
 (سعدی)

دل گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم      خوشا دمی که به می‌خانه برکنم علمی  
 (حافظ)

چه کنم حال خویش را پنهان      چه زنی طبل خیره زیر گلیم  
 (ابوالعلا، نقل از امثال و حکم دهخدا)

دهل به زیر گلیم ای پسر نشاید زد      علم بزن چو دلیران میانه صحرا  
 (مولانا، نقل از امثال و حکم دهخدا)

۶ — من: سیر. ۷ — نسخه‌ها: گردن. ۸ — من: باز. ۹ — مع: بتری.

۱۰ — من: گزیر. ۱۱ — من: از خلق پختن.

۱ — مع و ملک و من و ب ۲. ۲ — ب ۲: کی. ۳ — من: نیستند. ۴ — من: چه.

۱۲۵۳۵ دردِ مخموری مرا دانی که نباشد علاج الا می  
 هیچ درمان دگر نخواهد بود گفته اند آخِرُ الدَّوَا الْکِتَی  
 باز گردد به اصل خود هر چیز چند گویی بس از شی و لاشی  
 خنب شخص من است و می جانم زنده بی جان کجا بود رگ و پی  
 بر سرم کن چنان شرابی پُر که ز پیشانیم بریزد خوی  
 ۱۲۵۴۰ شرح ماء العنب نخوانده ای<sup>۵</sup> وَ مِنْ الْمَاءِ کُلِّ شَیْءٍ حِی  
 جام می بر کف نزاری نه تا برآرد دمار از دم دی  
 ورق نام و ننگ را طی کن  
 تا کی از طمطراق حاتم طی<sup>۶</sup>

### [آفتاب قدح]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۳ —

می بیمار ای غلام حالی می دفع سرما نمی کنی<sup>۲</sup> هی هی  
 در چنین شب که زمهریر هوا می کند خشک در بدن رگ و پی  
 ۱۲۵۴۵ بر تن<sup>۳</sup> هوش یار در حتم زخم سرما بیفسراند خوی  
 جزبه گرمی آفتاب قدح<sup>۴</sup> نرود سردی از طبیعت وی

۵ — میج و ملک و من: خم.

۶ — الف در نخوانده ای کشیده تر از معمول تلفظ می شود ضرورت وزن را.

۷ — چهار بیت آخرین غزل در ب ۲ نیامده است.

۱ — میج و ملک و منج و من. ۲ — نخ: بکنی. ۳ — نخ: به تن.

۴ — نخ: چون تناول کند مفرح راج. آفتاب قدح شراب است یا قدح را به آفتاب تشبیه کرده است. هر دو

تواند بود:

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان مشرق کف میاقیش دان مغرب لب یار آمده  
 (نخاقانی)

ترجمه گونه یی ازین بیت است:

شَمْسٌ کَرَمٌ بُرْجُهَا قَمَرُ دَنَیْهَا وَ مِثْرُفُهَا السَّاقِی وَ مَغْرِبُهَا فَمِی

و در شعر حافظ:

بهازین کی به کارخواهد شد      کی دهی پس به من نگویی کی  
 بده آبی که آن کند با من      که کند آتش روان با نی  
 جان شیرین نزاری آورده ست      تا کنی جام تلخ بر سر وی  
 دست آورد مکن بده بستان  
 باز خر جان او به جامی می

۱۲۵۰۰

[الله الله بده بده می می]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۴ —

الله الله بده بده می می      هیچ غفلت مکن مکن می می  
 مونس روزگار ما دهد      جان جان روح روح ما وی<sup>۲</sup>  
 هم به تریاک می شود ممکن      از لعاب هلاهل حی حی<sup>۳</sup>  
 ما چو مجنون به پا فرو کردیم      درد را از محبت دل و می<sup>۴</sup>  
 ۱۲۵۵۰ محاسب آمده ست تا چه کند      قول او کی شنیده ام کی کی

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید      ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید  
 به نیمه شب اگر آفتاب می باید<sup>\*</sup>      ز روی دختر گل چهر ز نقاب انداز  
 و تشبه جام به آفتاب نیز در سخن حافظ آمده است:  
 صبح دولت می دهد کو جام هم چون آفتاب      فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب  
 ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر<sup>\*</sup>      چرا که طالع وقت آن چنان نمی بینم  
 جای دیگر نزاری «مه قدح» آورده است:  
 چو مه قدح برآید چه کند خمار ظلمت      جز از آن که رخت زحمت به عدم برد نهانی

۵- ملک: جام.

۱- مع و ملک و نخ و من و ب ۲.

۲- این بیت و بیت بعد و بیت پنجم در من نیامده است.

۳- هلاهل گیاهی ست که ستی کشنده دارد و بعضی پنداشته اند خزنده بی ست که ستی کشنده دارد.

گویی در بیت نزاری آن خزنده موهوم منظورست (لعاب هلاهل حی: زعفران). ب ۲: می می.

۴- این بیت در ب ۲ نیامده است. من: دوشم... به پا فرو کردیم      درد را از محبت دل حی حی (!)

(ما چو مجنون بادیه گردیم      در به دراز محبت حی حی) یا (... به بادیه گردیم - درد را...).

راست برگویمت به رمز که گه  
 قصه خمار می کند وی وی<sup>۵</sup>  
 گو عدم بر عدم چه می بندی  
 کی توان کرد کی زلاشی شی<sup>۶</sup>  
 اعتبار اعتبار کن دم دم  
 امتحان امتحان کن از کی کی<sup>۷</sup>  
 همه رفتند وزفت<sup>۸</sup> باقی ماند  
 برترین زمانه شان کی کی<sup>۹</sup>  
 ۱۲۵۶۰ رو که زندان این زمان کردند  
 دفتر صیت حاتم طی طی<sup>۱۰</sup>

ساقیا ساقیا نزاری را

الله الله بده بده می می

### [مرنجان خاطر م یارا]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۵ —

بماناد<sup>۲</sup> آن برو بالا که رشک سروستانی<sup>۳</sup>  
 چه رشک سروستان غیرت خورشید تابانی  
 سهیلی یا مهی یا مشتری یا زهره یا مهری  
 پری یا آدمی یا حور یا بُت با<sup>۴</sup> چه می مانی  
 به رخ سار آیت لطفی به دیدار آفت خلقی<sup>۵</sup>  
 به دندان در مکنونی به لب لعل بدخشانی  
 ۱۲۵۶۵ به رفتن رشک تاووسی به گفتن غیرت توتی  
 به معنی روح مقلوبی به صورت ماو رخشانی<sup>۶</sup>  
 چنان در دیده چالاکی که گویی حور فردوسی  
 چنانی در دلم شیرین که گویی صورت جانی

۵ — وی وی: وای وای (بیان درد و تأسف، تعجب).

۶ — ب ۲: شی لاشی. ۷ — کی: کی خسرو.

۸ — من: + و. نسخه ها: رفت. (زفت: ضخم و فربه و درشت).

۹ — این بیت در ب ۲ نیامده است. (کی: داغ).

۱۰ — طی دوم در نور دین و در هم پیچیدن است.

۱ — معج و ملک و من و ب ۱. ۲ — ب ۱: یاد باد. ۳ — ب ۱: بوستانی.

۴ — من: یا. ۵ — من و ملک: آفت لطفی. ۶ — نسخه ها: طوطی. (مقلوب روح حورست).

ز دورت هر چه می بینم دلم در جوش می آید  
 نمی دانم مگر خیرست ما را با توروحانی<sup>۷</sup>  
 دلم پردی و خب کردی و خود با آن نمی آری  
 بیا تا بر تو برگویم چو<sup>۸</sup> می دانم که می دانی  
 مرا گر محرمی بودی<sup>۹</sup> که رازم<sup>۱۰</sup> با تو برگفتی  
 نبایستی به خون دل جگر خوردن ز<sup>۱۱</sup> حیرانی  
 ۱۲۵۷۰ غریبم خاطر م یارا مرزجان گر خدا ترسی<sup>۱۲</sup>  
 به نوشی حاجتم یارا روا کن گر مسلمانی  
 ز بخت خود نمی یابم<sup>۱۳</sup> که آن<sup>۱۴</sup> دولت دهد دستم  
 که بر پایت نهم رویی و سراز من<sup>۱۵</sup> نگردانی  
 نزاری کاش کی<sup>۱۶</sup> هرگز نظر بر تو نیفکندی<sup>۱۷</sup>  
 چو<sup>۱۸</sup> نازل شد قضا اکنون<sup>۱۹</sup> چه مقصود از پشیمانی

### [مکنت گنج بانی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۶ —

مرا با تو ای یار<sup>۲</sup> سرتی ست جانی  
 نداند کس<sup>۳</sup> دیگر الا تو دانی  
 به بویِ تو مژده<sup>۴</sup> الحمد لله  
 همین است سرمایه زنده گانی<sup>۵</sup>

۷ — من: رورانی (شاید: دورانی). ۸ — مع و من: چه. ۹ — من: — بودی. ۱۰ — ب: ۱: حالم.

۱۱ — ب: ۱: به. ۱۲ — ملک: پرستی. ۱۳ — ب: ۱: نمی یابد. مع و ملک و من: نمی یارم.

۱۴ — من: — آن.

۱۵ — ب: ۱: سر را و روی از من. مع و ملک و نخ: روی و سر بر من.

۱۶ — ب: ۱: کاج کی. ۱۷ — ب: ۱: نیفکندی نظر بر تو. ۱۸ — من: چه.

۱۹ — ب: ۱: از تو.

۱ — مع و ملک و نخ و لن و من و ب: ۱ و ب: ۲. ۲ — لن: — ای یار.

۳ — ملک و من: کسی. ۴ — مع و ملک و نخ و من و ب: ۱: + و. ۵ — من: زنده گانی (با همین املاء).

۱۲۵۷۰ ز مبدای فطرت گرفته ست با تو  
 روانم چنین الفت جاودانی  
 عجب آن که نادیده عیبی هم چو<sup>۷</sup> دیده  
 عجب تر که<sup>۸</sup> دوری و پیوندِ جانی  
 یقینم که جایِ دیگر<sup>۹</sup> دیده ام من  
 به هر جایِ دیگر که بینم همانی<sup>۱۰</sup>  
 به چشمی که صاحب نظر دیده باشد  
 نگنجد<sup>۱۱</sup> زمانی نبیند<sup>۱۲</sup> مکانی  
 ز دستِ ملامت گرانِ منافق  
 نظر با تو دارم ولیکن نهانی  
 ۱۲۵۸۰ نه از بیمِ جان می‌کنم این تقیه<sup>۱۳</sup>  
 که این<sup>۱۴</sup> جا نشانی ست در بی‌نشانی  
 به قصابِ گاهِ قصاصِ محبت  
 سروتن متاعی بود رایگانی  
 ولیکن نخواهم که هر کس بداند  
 که دادی به من مکنیت گنج<sup>۱۵</sup> بانی  
 به بحری<sup>۱۶</sup> در افکنند ملاحِ عشقم  
 که در جنبِ آن هست اخضر چو<sup>۱۷</sup> خانی  
 نزاری زار آخر از قلزمِ عشق  
 کجا بر سر آید بدین ناتوانی

۶- ب ۱: آنک نادیده دیدم ترا. ۷- من: هم چه.

۸- ب ۱: عجب آنک. لن: عجب آن که. ۹- ب ۱ و لن: جایی ترا.

۱۰- در ب ۲ مصراع اول این بیت با مصراع دوم بیت قبل به صورت بیتی درآمده و دو مصراع دیگر نیامده است.

۱۱- ملک: بگنجد. ۱۲- معج و ملک و من و لن و نخ: درونه.

۱۳- ب ۲: تغییر. ۱۴- ب ۲: آن. ۱۵- من: گنج. ۱۶- من: بحر.

۱۷- من: چه (هر غفت نسخه: جانی - خانی: چشمه و حوض).

به بازوی او نیست تسکین طوفان  
مگر زین محیطش به ساحل رسانی<sup>۱۸</sup>

### [گنجینه نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۷ —

وقت نثار<sup>۲</sup> کردن ماییم و نیم جانی  
نقدی چنین چه ارزد در حضرت چنانی  
الجامشی<sup>۳</sup> شاهی بس مختصر نماید  
الحق چه عذر خواهم این جا به نیم جانی  
الا همین که گویم از ما و خدمت ما  
چیزی نیاید آخر شاهی و پاسبانی  
امری اگر نباشد مطلق چه گونه باشد  
تزیین آفتابی ترکیب آسمانی  
۱۲۵۹۰ پس بی نشان اول یعنی جنود<sup>۴</sup> فطرت  
نه بددلی توان بود این جا نه پهلوانی<sup>۵</sup>  
کی برقرار ماند گر<sup>۶</sup> صنع او نخواهد  
آرامش زمینی یا جنبش زمانی  
بلبل صفت نیارد در عشق گل نوازد  
هر کونشد به دستان هر لحظه داستانی  
از خویشتن برون شو تا خانه او بگیرد  
زیرا چو<sup>۷</sup> او نیایی شایسته میهمانی

۱۸ — بیت های دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم در ب ۲ و این بیت در من نیامده است.

۱ — مع و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲ — من: نیاز.

۳ — ب ۱: — الجامشی. (اولجامشی = اولجامشی = الجامشی): اطاعت.

۴ — من: چه بود. ۵ — بددل: ترسو. بدزهره. ۶ — ملک و من: کی.

۷ — من: چه.



گنجینه نزاری بر نقدِ قلب<sup>۸</sup> و جان بین  
 در هر سفینه بحری در هر جریده کانی  
 دیگر به خود نبینی دیگر ز خود نگویی  
 گر هیچ بازیابی از سیر<sup>۹</sup> او نشانی

۱۱۵۹۵

### [درینا روزگار مهربانی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۸ —

دو دولت را دگر دولت نخوانی <sup>۲</sup>	دلا گر قدر این دولت بدانی
درینا فوت کردی زندگانی	ندانستی که قدر دوستی چیست
نبودی یک جهت بایار جانی	نمازی نیست رویی در دوقبله
که از گرگان نمی آید شبانی <sup>۳</sup>	مُعَوِّل نیست بر پروردن نفس
نزاری ناله بر گردون رسانی	۱۲۶۰۰ ز در این پشیمانی گرفتم
پریشان کردی ایام جوانی	چه سود اکنون که از پیمان بگشتی
بدین بی چارگی و ناتوانی	مرا پیرانه سر کردی گرفتار
بلایی دیگر آری ارمغانی	به هر جانب که رفتی هر زمانم
سبک بر هم زن اسباب گرانی	بیاباری کنون دریاب خود را
که در گرداب دور امتحانی	۱۲۶۰۵ موخداوار از کثرت برون آی
و گرنه هم چنین مشرک بمانی	اگر دریافتی ام روز خود را
بسی یادآوری کرد از جوانی	نزاری گرنه بدانی قدر ام روز <sup>۴</sup>

به سر بر، دستِ حسرت باز می گوی  
 درینا روزگار مهربانی

۸ — مع و ملک و من و ب ۱ : — و ۹ — مع : امر.

۱ — مع و ملک و من ۲ — دو دولت : دولت دنیا و دولت آخرت تواند بود.

۳ — مُعَوِّل : اعتماد (ازین بیت تا آخر غزل در من نیامده است).

۴ — ملک : این روز.

[همان نزاری مستم]<sup>۱</sup>

— ۱۳۰۹ —

مرا چه واقعه افتاد<sup>۲</sup> گر نمی دانی  
برو بخوان ز مقامات پیر صنعانی<sup>۳</sup>  
۱۲۶۱۰ شدم اسیر<sup>۴</sup> به پیرانه سرب به دست بتی<sup>۵</sup>  
که پیش او<sup>۶</sup> بنهد آفتاب پیشانی  
روایح نفسش<sup>۷</sup> معجز میحایی  
شمامه عرقش بوی پیر<sup>۸</sup> کنعانی  
ز رایحات<sup>۹</sup> عرق چین او نسیم صبا  
حیات داد به اشخاص انسی و جانی<sup>۱۰</sup>  
به قصد جان من ای<sup>۱۱</sup> یار بیش سعی<sup>۱۲</sup> مکن  
مرا مگر<sup>۱۳</sup> نظری<sup>۱۴</sup> خاطری بود جانی  
اگر به مظلومه زلفت<sup>۱۵</sup> اقتدا کردم<sup>۱۶</sup>  
جزین دگر چه گرفتم ز<sup>۱۷</sup> کفر پیشانی<sup>۱۸</sup>  
۱۲۶۱۵ گرت مکابره در امتحان عشق کشند<sup>۱۹</sup>  
مگر ز دفتر ما<sup>۲۰</sup> یک ورق فروخوانی

---

۱ — مج و ملک و نخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ — نخ و ب ۱: چرا فتاد مرا واقعه.

۳ — ب ۱ و ب ۲ و لن و نخ: کنعانی. ۴ — لن: اسیر.

۵ — ب ۱: به پیش می. ۶ — ب ۱: او. ۷ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: نفس (ش).

۸ — لن: نور. ۹ — ب ۱ و ب ۲ و نخ: روایحات. ۱۰ — این بیت در لن نیامده است.

۱۱ — من: ای. ۱۲ — نخ: صبر. ۱۳ — ب ۲: بگو مرا. ب ۱ و نخ و من: مگر مرا.

۱۴ — مج و ملک و من و نخ و ب ۲: نظر. ۱۵ — نخ و ب ۱: زلفش.

۱۶ — ب ۲: کردن. ۱۷ — نسخه ها: به (متن موافق است با نخ).

۱۸ — من: بشتانی. ۱۹ — لن: کنند. ۲۰ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و من: من.

به هرزه دعویٰ تقوا چه می‌کنی که اگر  
 به یک کرشمه اشارت کند<sup>۲۱</sup> فرومائی<sup>۲۲</sup>  
 سر از مجاهده روزگار عشق مپیچ  
 که عشق دست نداده ست در تن آسانی<sup>۲۳</sup>  
 به خیره دل ز<sup>۲۴</sup> کسی بردن و بیازردن<sup>۲۵</sup>  
 به جور دست ملامت زهی مسلمانی  
 به روز حشر گرت<sup>۲۶</sup> بر ملامت عشاق  
 رود مؤاخذه یی آه ازین<sup>۲۷</sup> یشیمانی  
 همان نزاری مستم کز<sup>۲۸</sup> ابتدا بودم  
 درست با تو بگفتم اگر نمی‌دانی

۱۲۶۲۰

### [ماه قدح]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۰ —

اگر ت معیشتی هست و کفافِ کامرانی<sup>۲</sup>  
 به مرادِ خویش بر خور ز درختِ زندگانی<sup>۳</sup>  
 می و چنگ و<sup>۴</sup> کنج خلوت سه چهار یار هم دم  
 به ازین دگر چه<sup>۵</sup> باشد ز نعیم<sup>۶</sup> این جهانی  
 به غنیمتِ جوانی ز بهارِ عمر بر خور  
 که نه به تر<sup>۷</sup> از بهارست و نه خوش تر از جوانی

۲۱ — ب ۲: کنی. ۲۲ — این بیت در لن نیامده است. ۲۳ — این بیت در لن نیامده است.

۲۴ — معج و ملک و لن و من و نخ و ب ۱: به.

۲۵ — معج و ملک و لن و ب ۱ و ب ۲ و نخ: برآوردن.

۲۶ — ب ۲ و من: اگر ت. ۲۷ — لن: آن. ۲۸ — نخ و ب ۱: که.

۱ — معج و ملک و لن و من. ۲ — لن: زندگانی. ۳ — لن: کامرانی.

۴ — معج و ملک و لن: و. لن: می ناب و. ۵ — من: چه باشد انا.

۶ — لن: حیات. ۷ — لن: خوش تر.

دم<sup>۸</sup> نقد خوش برآورد<sup>۹</sup> ببر از غم جهان دل  
 ز میان جان رضا دهد به قضای آسمانی  
 ۱۲۶۱۵ بنشین به تازه رویی ز زمانه داد بستان  
 به سماع ارغنونى به<sup>۱۰</sup> شراب ارغوانی  
 بده آب تلخ صافی نه که<sup>۱۱</sup> قوت جان شیرین  
 نه که آفت المجانین نه که غایت الامانی  
 قدح گران روان<sup>۱۲</sup> کن که سر گران ندارم  
 سبکش بده گرانی که برون برد<sup>۱۳</sup> گرانی  
 به صفِ خمار برزن به مبارزان باده  
 که به حمله مصافح ز جهان برون جهانی  
 چو<sup>۱۴</sup> مه قدح برآید چه کند خمار ظلمت<sup>۱۵</sup>  
 جز از آن که رخت زحمت به عدم برد نهانی  
 به طلوع روز بنگر که چراغ چون نزاری  
 ۱۲۶۲۰ نفسی برآرد اقا به هزار ناتوانی

### [غنیمت است جوانی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۱ —

چو تازه کرد جهان نو بهار و رفت خزان  
 تهی ست دستم ساقی بیار باده که جانی  
 و گر چو دوست من است<sup>۲</sup> ای پسر تهی شده مشک  
 دواسبه از پی می شاید ارا لاغ دوانی<sup>۳</sup>

۸- من: دمى. ۹- لن: به سر برد.

۱۰- لن: و. ۱۱- معج و ملک و لن: که نه. ۱۲- لن: روان گرانی.

۱۳- من: - برد. ۱۴- من: چه. ۱۵- من و ملک: مظلم.

۱- معج و ملک. ۲- معج: منت.

۳- مشک ظرف شراب است از پوست از آن نوع که آب در آن ریزند. در بوستان شیخ اجل آمده است:

چه گونه فوت توان کرد خاصه موسم گل ها  
 دمی که نه به لب کشت زار و آب روانی  
 شراب و سبزه و آب روان و شاهد و مطرب  
 همین شت مایه و اسباب و دست گاه جهانی  
 ۱۲۶۳۵ نبینی ای پسر اندر جهان فانی چیزی  
 نه خوش تر از دل بی غم نه خوب تر از جوانی  
 نشاط و عیش کن ام روز کا اختیار تو داری  
 چو اختیار ز دستت برفت خود نتوانی<sup>۴</sup>  
 در آن نفس نرسی کز تو شادمانه برآید  
 اگر توقف اندیشه یی به کار رسانی  
 غم جهان مخور و باده خور که آن به تو ماند  
 به عیش می گذران تا در اندوهان<sup>۵</sup> بنمائی  
 چو بر تو می گذرد عمر اگر خوشی و اگر نه  
 بکوش تا همه عمرت به خوش دلی گذرانی  
 ۱۲۶۴۰ غنیمت است جوانی بیا و خوش دریا<sup>۶</sup> [ش]  
 چه سود از آن که به سر چون رسید قدر بدانی

→ شکم تا به نافش دریدند مشک قدح را برو چشم خونین ز اشک  
 الاغ (= اولاغ) پیک است و چا پار و قاصد و خر و درین بیت الاغ دوانیدن روانه کردن پیک و  
 قاصدست و دوانیدن خر به مناسبت ایهام تناسبی که از دوا سبه می خیزد نیز به ذهن می گذرد.  
 (دوا سبه دوانیدن کنایه از شتاب و تعجیل است) و همین بیت و قرینه های دیگر نشان می دهد که  
 الاغ به معنی خر استعمال قدیم دارد. در شعر سعدی (هر چند من اسب الاغ ضبط کرده ام و درست  
 است):

مثال اسب الاغ اند مردم مفری نه چشم بسته و سرگشته هم چو گاو عصار  
 صورت «اسب و الاغ» نیز خالی از وجهی نیست.

۴ - ازین بیت تا آخر غزل در ملک نیامده است و نمی دانم مج از کجا آورده است.

۵ - مج: در آن دهان. ۶ - مج: دریاب.

به نقد دامنِ امروز گیر فردا کس  
 نشان بهره ندیده ست و آن بَست به نشانی  
 نهان بباش نزاری به خویشتن که چنان به  
 که در نهان تو پیدا است رازهای نهانی

### [محبت جانی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۲ —

وداع کردم و رفتم به سد پریشانی  
 ز دوستان و وداع آه ازین پشیمانی<sup>۲</sup>  
 فراقِ هم نفس الحق عظیم دشوارست  
 وداع جان نکند هیچ تن<sup>۳</sup> به آسانی  
 ۱۲۶۱۵ اگر چه جان بر جان است و<sup>۴</sup> دل برابر دل  
 به حکم جاذبه<sup>۵</sup> اتصال روحانی  
 ولی چو میلِ محبت به یک دگر<sup>۶</sup> دارند  
 همی کنند تقاضا نفوسِ انسانی  
 نصیبه یی ست ز بدو وصول هر کس را  
 به حد مرتبه خود ز حظ جسمانی  
 اگر مطالبه یی می کند ملامت نیست  
 نه کشتنی ست بدین امتحان نه زندانی  
 عذابِ روزِ قیامت شبِ مفارقت است  
 چه دیگرست همین رستخیز طوفانی  
 ۱۲۶۵۰ ز دست ما چو زمام مراد بیرون شد  
 به سر بریم به دشواری و به آسانی<sup>۷</sup>

۱- مع و ملک و ب ۲. ۲- ب ۲: پریشانی. ۳- ب ۲: هیچ کس. ۴- ب ۲: و.

۵- ب ۲: حادثه. ۶- ب ۲: دیگر.

۷- بیت های پنجم و ششم و هفتم و هشتم در ب ۲ نیامده است.

اگر زمین و زمان بر<sup>۸</sup> هم افکند زلزال  
تغیری نپذیرد محبتِ جانِی  
صبا بگوی به آرام جان من که مکن  
خلافِ عهدِ<sup>۹</sup> نزاری<sup>۱۰</sup> دگر تومی دانی  
رکاب<sup>۱۱</sup> وار کند پای مالِ ایام  
اگر عنانِ عنایت ز ما بگردانی

### [در باب فرصت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۳ —

بیا ای مرا خوش تر از زندگانی	که در انتظار تو کردم جوانی
۱۲۶۵۵ تودانی و دانی رازم که مهرت	ز کی باز، در سینه دارم نهانی
چه باشد که روزی پیامی فرستی	که گویی چه حالی، کجایی، چه سانی
بدین قانعم از تو زیرا که بختم	نباشد که یک شب نهانم بخوانی
بیایی که تا برد و چشمت نشانم	چرا هر زمانم بر آتش نشانی
ترا چون ز آتش گریزی نباشد	جهان گریسوزند فارغ از آنی
۱۲۶۶۰ خلیل من ای جانم از تو بر آتش	اگر در کناری و گرد درمیانی
ز بهر بُنا گوش تست آن که چشمم	چنین پیشه کرده ست گوهر فشانی
نترسی ز بی التفاتی نمودن	که نامت بر آید به نام مهربانی
بدان قیمت عمر در باب فرصت	گرفتم که قدر نزاری ندانی <sup>۲</sup>

مکن رحمت ام روز کن بر نزاری  
چه سودت که فردا پشیمان بمانی<sup>۳</sup>

۸ — ب ۲: در. ۹ — مج و ملک: رای. ۱۰ — ب ۲: عزیزان. ۱۱ — ملک: رباب.

۱ — مج و ملک، ۲ — نسخه ها: بدانی.

۲ — مکن به تنهایی یک جمله است یعنی جفا مکن و ترک رحمت مکن. ام روز بر نزاری رحمت کن. نظیر

از سعدی:

مکن بر کف دست نه هر چه هست که فردا به دندان ببری پشت دست.  
نگاه کن به مقالی به عنوان «معنی بی‌تی از بوستان» از مصحح در مجله گوهر.

### [قوت دل و قوت روان]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۴ —

۱۲۶۶۵ من بعد ازین چه گونه کنم بی‌توزندگانی  
 جانم فدای جان تو یا غایت الامانی  
 منظورِ عارفانِ مشایخ بود همیشه  
 اندر میانِ حلقه و تودر میانِ جانی  
 ای سرو نازنین چه تفاوت کند که گه گه  
 از گلستانِ وصل نسیمی به ما رسانی  
 وی دست گیر بی‌سرو پایان زدست رفتم  
 یک التفات کن به ترخم که می‌توانی  
 ناممکن است جز به وجود مبارک تو  
 احیای من که قوتِ دل و قوتِ روانی  
 ۱۲۶۷۰ می‌خواهمت ببینم و چندان محل ندارم  
 کاآواز بشنوم ز پس پرده نهانی  
 جانم به سد شکنجه فرو می‌رود به هر دم  
 گر اندرون به خلق<sup>۲</sup> برآید ز ناتوانی  
 بر هم رود ز گرم روی دانه دانه اشکم  
 آبی چو یخ فسرده ندیدم بدین روانی  
 گِل کرد خاک و مهر گیا بردمید زان گِل  
 بارانِ چشم سیلِ فشانم ز مهربانی  
 شاید که زیر پایِ فراقِ ملوکِ طبعم  
 کز شاخ بارور نه بدیع است سرگرانی

---

۱ — مج و ملک. ۲ — مج و ملک: به خلق.



۱۱۶۷۵ در عشق غیرِ عشق نمی‌گنجد ای نزاری  
تا پای بندِ خویشتنی قدرِ خود ندانی  
جز در رکابِ عشق مرو کز پیِ تفاخر  
خواهی که آفتاب با تو کند هم‌عنانی<sup>۲</sup>

### [خون بی‌تاوان]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۵ —

قندست ندانم دهنِ تنگِ فلانی  
یا خود شکرست آن شکرستان<sup>۲</sup> نه دهانی  
چندین شکر<sup>۳</sup> اندر دهنی<sup>۴</sup> نادره گنجد  
وین<sup>۵</sup> نادره بین کز دهنش نیست نشانی  
بر سینۀ هر دل که زند جان نبرد زان  
نوکِ مژۀ تیزتر از نوکِ سنائی<sup>۶</sup>  
۱۲۶۸۰ بر سرو مه‌آورده<sup>۷</sup> که این کیست<sup>۸</sup> جمالی  
بر موی کمر بسته<sup>۹</sup> که این چیست میانی  
در ملک به هر شهر در افکنده خروشی  
در شهر به هر کوچه در افکنده فغانی  
گر پرده بر اندازد و طلعت بنماید  
فریاد<sup>۱۰</sup> بر آرند به یک بار جهانی  
گفتم بنمایم نظری سر بنهادم  
در پهلوی هر سود نهاده‌ست زیانی<sup>۱۱</sup>

۳ — بحر مضارع می‌نماید. مکفوف اخرب برین تقطیع: مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن.

۱ — میج و ملک و لن. ۲ — ملک: آن شکرست آن. ۳ — لن: سخن.

۴ — میج و ملک: دهن. ۵ — میج و ملک: وان. ۶ — این بیت در لن نیامده است.

۷ — میج و ملک: آورد. ۸ — لن: چیست. ۹ — میج و ملک: بست. ۱۰ — میج و ملک: زنهار.

۱۱ — این بیت در ملک و میج نیامده است.

تاوان نتوان خواستن از خونِ نزاری  
آن جا که نیرزد<sup>۱۲</sup> سرِ سدِ خواجه به نانی<sup>۱۳</sup>

[زاری می کن نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۶ —

۱۲۶۸۵ ماه رویا گرچه رشک مهر و ماهِ آسمانی  
چند با ما کینه ورزی تا کی از نامهربانی  
قادری بر ناتوانان می توانی مرحمت کن  
بار هجران کی توانم برد با این ناتوانی  
زندگانی نیست بی روی تو [و] جانِ کندن است این<sup>۲</sup>  
زنده دل را از برای دوست باید زندگانی  
گر قبولم می کنی تا زنده باشم بنده باشم  
هر چه می خواهی بکن بر جان من فرمان روانی<sup>۳</sup>  
از<sup>۴</sup> جمالِ تست چندین رونقِ حسن احسن الله  
نورِ محضی، روحِ پاکی، عینِ عشقی، جانِ جانی<sup>۵</sup>  
۱۲۶۹۰ عاشقم بر ماهِ روی<sup>۶</sup> و سروِ بالایت اگر چه  
حیف باشد حیف در پیرانه سر کردن جوانی

---

۱۲ — ملک: نه ارزد.

۱۳ — حرف یا در آخر همه بیت ها وحدت و نکره است و با یای فلانی هم قافیه زیرا یا در فلانی کسر و  
مشعه است چنان که خواجه فرمود:

بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد      که تاب من به جهان طرّه فلانی داد.  
و نیز:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد      بنده طلعت آن باش که آنی دارد  
شیوه حور و پری گرچه لطیف است ولی      خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد

۱ — معج و ملک و نخ و ب ۱. ۲ — نخ: — این، ۳ — معج و ملک و ب ۱: فرمانِ روایی.

۴ — ب ۱: آن. ۵ — نخ: عینِ پاکی عشقی روحِ پاکی. ۶ — ب ۱ و نخ: ماهِ رویت.

سرو و ماه و قامت و روی تو، نی من<sup>۷</sup> سهو کردم  
 غیرتِ ماءِ سپهری رشکِ سروبوستانی  
 پیش ازین بوده ست با وصلِ تو ما را اتصالی  
 من ترا بشناختم<sup>۸</sup> بارِ دگر باقی تودانی  
 چون نه زرداری نه زوری زاری می کن نزاری  
 آبِ شورِ چشم بر کارست<sup>۹</sup> نی<sup>۱۰</sup> شیرین زبانی

### [فضولی مکن]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۷ —

هلاک می‌کنم غصهٔ پشیمانی  
 به دستِ خود که کند با خود این به نادانی  
 ۱۲۶۹۵ به محنتی شده ام مبتلا که رویی نیست  
 ره خلاص به دشواری و به آسانی  
 بلی سزای من این است و بیش ازین که فلک  
 به هر چه کرد و کند نیز هضم ارزانی  
 به پایِ مردی صبر آن چه بر سر ام بگذشت  
 ز کافران نپسندند<sup>۲</sup> در<sup>۳</sup> مسلمانانی  
 بسوختم منشین ساقیا بزن آبی  
 بر آتشِ جگرم تا دمیش بنشانی  
 بیار باده به یادِ کسی که روشن کرد  
 سوادِ چشمِ دلم ز آن جبین<sup>۵</sup> نورانی

۷- ب ۱ ونخ: نی. ۸- مج و ملک: نشناختم.

۹- نخ: از برای آن که شور چشم در کارست. ۱۰- ب ۱ ونخ: بی.

۱- مج و ملک. ۲- مج: از برم. ۳- ملک: نپسند. (یا: نبیند).

۴- هر دو نسخه: ور. ۵- ملک: چنیت.

۱۱۷۰ شبی خیالیِ جمالش درآمد از درو گفت<sup>۶</sup>  
 توی که صبر برون می‌یری به پیشانی<sup>۷</sup>  
 کمند زلفش اگر دیده‌ای عجب که چنین  
 به صبر غره نبودی درین پریشانی  
 به یک نفس ببرم تا قصاص گاه عتاب  
 کشان کثانت چون خونیان زندانی  
 همان دو چشم نزاری که سحر می‌کردند  
 به غمزه از پی آشفستگی و فتانی  
 به یک اشارت از هر چه در جهان صبرست  
 برآورند فضولی مکن که نتوانی

### [حدّ نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۸ —

۱۱۷۰۵ جان برای<sup>۲</sup> تو که هم جانی و هم جانانی  
 سرفدای تو و گرنه<sup>۳</sup> من و سرگردانی  
 سرسری از سر کیوی تو نیارم برخاست  
 کار دشوار نگیرند بدین آسانی  
 خام را طاقبت پروانه پر سوخته نیست  
 نازکان را نرسد شیوه جان افشانی<sup>۴</sup>

---

۶ — مع: و.

۷ — پیشانی درین بیت هم با معنی بخت و اقبال و هم با معنی لیاقت و شایستگی و قوت و صلابت و بیش‌تر با معنی سخت‌رویی و گستاخی مناسب می‌نماید.

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲، ۲ — ب ۲: فدای. ۳ — نخ: نه.

۱ — ب ۱ و مع و ملک و نخ: سرگردانی.

پیش خایسک ملامت به ارادت نگرید<sup>۵</sup>  
 مرد باید که چو سندان بنهد پیشانی  
 بی تو آرام گرفتن بود از ناکامی  
 با تو گستاخ نشتن بود از نادانی<sup>۶</sup>  
 راه<sup>۸</sup> آن است که با رای تو سازم ورنه  
 حاصل غالی و قاصر چه بود حیرانی<sup>۹</sup>  
 فاش کردند رقیبانِ تو سرِ دلِ من  
 چند پوشیده بماند نظیرِ پنهانی  
 تا بماند تر و شاداب<sup>۱۰</sup> نهالِ غمِ تو  
 واجب آن است که بر چشم من شِش نشانی  
 در خم<sup>۱۱</sup> زلف تو دیدم دل خود را روزی  
 گفتمش چونی و چون می رهی<sup>۱۲</sup> ای زندانی  
 گفت آری چه کنم<sup>۱۳</sup> گر ببری<sup>۱۴</sup> رشک از من  
 هر گدا را نبود مرتبه سلطانی  
 راستی حدِ نزاری نبود صحبتِ تو  
 بس اگر بر سرِ کوی تو کند دریانی<sup>۱۵</sup>

۱۲۷۱۵

### [پیامی از سپاهان به قاین]<sup>۱</sup>

— ۱۳۱۹ —

به قاین<sup>۲</sup> بگذرای باد ارتوانی زمین بوسی ببران جا که دانی<sup>۳</sup>

۵- ب ۲: بنگر. ب ۱ و نخ: بکره. خایسک چکش است:  
چو سندان کسی سخت رویی نکرد که خایسک تأذیب بر سر نخورد  
(سعدی)

۶- نخ: — چو. ۷- ب ۲: حیرانی. ۸- معج و ملک و ب ۲: رای.  
۹- ب ۲: نادانی. ۱۰- نخ: ناشاب. ۱۱- نخ: دل خم. ۱۲- ب ۱: دهی.  
۱۳- ب ۲: کنی. ۱۴- ب ۱ و ب ۲ و نخ: نبری. ۱۵- ب ۱ و نخ: سگ بانی.  
۱- معج و ملک و ب ۲ و لن. ۲- ب ۲: نهانی. ۳- لن: بدانی.

بگوى آرام جانم را که جانم      برآمد در غمت از<sup>۴</sup> ناتوانی  
 به دست باد صبح از نافه زلف      چه باشد گریه من<sup>۵</sup> بویی رسانی  
 تویی لیلی ومن مجنون واله      تویی شیرین ومن فرهاد<sup>۶</sup> ثانی  
 ۱۲۷۲۰ چو مجنونم که در اندوه<sup>۷</sup> لیلی      بُردم<sup>۸</sup> صحبت از انسی و جانی  
 شدم پر از غم دوری<sup>۹</sup> دریغا      که کردم در سر غربت جوانی<sup>۱۰</sup>  
 چو فرهادم که بر من تلخ کرده ست      فراق روی شیرین زندگانی  
 به حیرت می‌کنم صبری ضروری      به غیرت می‌کشم دردی نهانی  
 نمی‌میرد نزاری در فراق      به شوخی می‌کند الحق گرانی  
 سبک روحی بود<sup>۱۱</sup> او در صفاهان  
 ۱۲۷۲۵ تو در قاین زهی نامهربانی

### [یک ره بگیر دستم]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۰ —

مردم ز عشق رویت رحمی کن ارتوانی  
 جان بخش مرده‌یی را زان آب زندگانی  
 از چشمه حیات<sup>۲</sup> گر قطره‌یی بنوشم  
 ایمن شوم ز مردن چون خضر جاودانی  
 عیسی به معجزه دم می‌کرد مرده زنده  
 تو گر قیاس گیری در خاصیت همانی  
 تو مریم حیاتی گر معجزات خواهی  
 سد مرده در زمانی از لب به جان رسانی<sup>۳</sup>

۴— ب ۲: از غمت در.

۵— ب ۲ و لن: ما. ۶— ب ۲: آسوده. ۷— ملک: بدیدم. ۸— لن: دوستی.

۹— این بیت و بیت هشتم در ملک و مع نیامده است. ۱۰— لن: شود.

۱— مع و ملک. ۲— ملک: حیوتی. ۳— به جان رسانی: زنده کنی.

۱۲۷۳۰ وصلت ز پای جانم بندی نمی‌گشاید  
 یک ره بگیر دستم چندم به سر دوانی  
 شست جفا گشادی کردی نشانه گاهم  
 به زین نشانه یی کن تا کی زبی نشانی  
 هستم سبگی ز کویت جز دامت نگیرم  
 از پیش اگر برائی وز پس اگر بخوانی  
 چون آستین ببوسد دستت برای بویت  
 گرد دامن از نزاری سد ره فرونشانی<sup>۴</sup>

[قصه همه جایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۱ —

پیری ست مرا چونو <sup>۲</sup> جوانی	در عالم عشق مهربانی
از غایت شوق هر زمانی	از جانب دوست ترجمانی
چون برگویم که کیست آری	ماییم و محبت فلانی <sup>۳</sup>
کس نشناسد فلان ما را	نابرده ز ما به او نشانی
اوساکن خلوت خرابات	ماییم و سری و آستانی
ما ستر به پیش برگرفتیم	تا کس نبرد به ما گمانی
خود پُر شده بود تا بدیدیم	از ستر صلاح ما جهانی
آری چه کنیم بر نزاری	ناگاه برفت امتحانی
بر شارع چارسوی عشقم	خلقی به نظاره هر زمانی <sup>۴</sup>

از قصه ما چو باز دیدی  
 جایی نه که نیست داستانی

۱ — هر دو نسخه: فرونشانی.

۲ — معج و ملک. ۳ — هر دو نسخه: تو. ۴ — غزل: قندست ندانم دهن تنگ فلانی.

۵ — این بیت در معج نیامده است.

## [نردبانی عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۲ —

گر از دفترِ عشق رمزی بخوانی  
 خطانامهٔ عقل برهم درانی  
 ۱۲۷۱۵ گراموات خواهی که احیا باشد<sup>۲</sup>  
 بمیرای حکیم از چنین زندگانی<sup>۳</sup>  
 به عمدا مکن در مراتب تصرف<sup>۴</sup>  
 که مفروغ و مستأنف<sup>۵</sup> از هم ندانی<sup>۶</sup>  
 بدین چشم دیدن محال است اورا  
 خطا بین<sup>۷</sup> تصور کند این معانی<sup>۸</sup>  
 نباید طمع کردن از رویِ ظاهر<sup>۹</sup>  
 که کس را میسر نشد این امانی  
 زبالا درآیی به گردن درافتی  
 مُحال است در عینِ پیری جوانی  
 ۱۲۷۵۰ مگر نردبان پایه پایه<sup>۱۰</sup> برآیی  
 به شرطی که عشقت کند نردبانی<sup>۱۱</sup>

---

۱ — میج و ملک و نخ و لن و ب ۱. (در ب ۱ مکرر آمده است).

۲ — ب ۱ و نخ؛ بماند.

۳ — این بیت در ملک و میج نیامده است. (مصراع دوم از حکیم ستایی است: بمیرای حکیم از چنین زندگانی ازین زندگانی چومردی بمانی)

۴ — نسخه بدل ب ۱: مستانی.

۵ — مفروغ: فارغ شده، خلاص شده. مستأنف (به کسر چهارم نعت فاعلی: از سرگیرنده و آغازکننده و در اصطلاح قضایی محکومی که تقاضای تجدید نظر در حکم کند از محکمه بالاتر و به فتح چهارم نعت مفعولی به معنی از سر گرفته و جدید. نعت مفعولی با بیت مناسب است).

۶ — ب ۱: خطایی. ۷ — ب ۱: چون توانی. ۸ — لن: ظهر.

۹ — ب ۱ و نخ: پاره پاره. ۱۰ — این بیت در لن نیامده است.



ز کون و مکان بر شکن تا ببینی  
 که جمله توی آن چه<sup>۱۱</sup> فی الجملة آنی  
 شود در<sup>۱۲</sup> تو معلوم<sup>۱۳</sup> حتی و عقلی  
 که تو هم<sup>۱۴</sup> معما و هم ترجمانی  
 نزاری جزو کس ندیده ست اورا  
 و گر خود کلیم الله لن ترانی\*  
 چو بر حکم اول نبوده ست قانع  
 از آن گشت محجوب در حکم ثانی<sup>۱۵</sup>

### [شکر خوزستانی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۳ —

۱۲۷۵۵ گرز دردِ دل من یک ورقی برخوانی  
 صورتِ حالِ من آن گه به حقیقت دانی  
 تا به حسنِ رخِ یوسف صفتی مغروری  
 می نداری خبر از سوزِ دلِ کنعانی  
 هیچ مشفق به نصیحت ز تو خود می پرسد  
 که چنان سوخته یی را به چه می رنجانی  
 گر قدم در کشی از دوست به خود راه مده  
 دستِ اغیار که گنجینه درویشانی  
 عشق از آن جاست مرا با تونه این جا افتاد  
 هوس دل دگرست از نفسِ روحانی<sup>۲</sup>

۱۱ — ب ۱ و ن خ: هر چه، لن: — آن چه، ۱۲ — ب ۱ و ن خ و لن: بر.

۱۳ — متن موافق است با لن، نسخه های دیگر: معدوم.

۱۴ — ب ۱ و ن خ و لن: هم تو، « (شاید: کلیم اللّٰهی)، ۱۵ — این بیت و بیت قبل در لن نیامده است.

۱۰ — میج و ملک.

۲ — مضمون مصراع اول در شعر سعدی و حافظ:

۱۲۷۶۰ جان نمی دیدم و می جستم و می دانستم  
 که نهان است چو دیدم توبه جان می مانی  
 چه توان کرد اگر روی به ما ننمایی<sup>۲</sup>  
 چه توان گفت که هم جانی و هم جانانی  
 من به یک جو که غم من نخوری ارزانم  
 توبه سد جان که فدای تو کنم ارزانی  
 ماه رخ سار بپوشد چو تو بر بام آیی  
 سرو بالا ننماید<sup>۲</sup> چو تو درستانی  
 قد شیرین تو و قامت سرو کشمیر  
 لب شیرین تو و شکر خوزستانی  
 ۱۲۷۶۵ خرد از روی توانگشت نهد بر دیده  
 عقل در کوی تو بر خاک نهد پیشانی  
 یک شب از وصل تو انصاف خود ارستانم  
 جان به خشنودی دل می دهم ارستانی  
 هیچت افتد که مرین فتنه برخاسته را  
 با نزاری بنشیننی و دمی بنشانی

---

→ پیش از آب و گل من درد دل من مهر تو بود      با خود آوردم از آن جا نه به خود پیوستم

\*  
 عشق من با خط مشکین تو ام روزی نیست      دیرگاه است کزین جام هلالی مستم  
 و مضمون مصراع دوم در سخن سعدی:  
 هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظرست      عشق بازی دگر و نفس پرستی دگرست.  
 و صائب راست.  
 دعوی عشق ز هر بل عوسی می آید      دست بر سر زدن از هر مگی می آید.  
 که به اقتضای حافظ ساخته است. اقتضای آن غزل که مطلعش این است:  
 مرده ای دل که میحان نفسی می آید      که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید.  
 و این غزل در نسخه استادان قزوینی و غنی نیامده است.  
 ۲ - نسخه ها: بنمایی.      ۱ - ملک: بنماید.

[تغلب شوق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۴ —

اگر ز قضاۀ مایک ورق<sup>۲</sup> فروخوانی  
عجب ز صورتِ احوالِ ما فرومانی

ز شوق اگر چه دلم در جهان نمی گنجد  
ولی تو در دلِ تنگم نشسته چون جانی

۱۲۷۷۰ به جان مضایقتی نیست بنده بنده تست  
همین بس است که از حال<sup>۳</sup> این قدر دانی

حدیثِ زلفِ تو گفتم به حلقهٔ عشاق  
که در سواد وی است آفتابِ پنهانی

قیامت از همه برخاست از تغلبِ شوق  
میانِ جمع که دید این همه پریشانی

تعجبی دگرست این که حلقه حلقه او  
به گردِ گویِ زرخِ دان شده ست چو گانی

ز چشمِ مستِ تو گفتم حکایتی و شدند  
به حالتی که چه گویم ز فرطِ حیرانی<sup>۴</sup>

۱۲۷۷۵ عجب تر این که سیاهی گرفت<sup>۵</sup> مسندِ ترک  
ز یک تبار به جسمانی و به روحانی

ز سیمِ دستِ تو کردم به رمز تشبیهی  
خرد به طعنه به من گفت جانی و کانی

۱- مع و ملک و نخ و ب ۱، ۲- ب ۱ و نخ: طرف. ۳- نخ: حاکم.

۴- ب ۱: پنهانی. ۵- ب ۱ و نخ: گرفته.

۶- نخ: به.

سرِ بلا قَدِ بالای تستِ اولا آن  
 که از خدای بترسی و فتنه بنشانی  
 شبی حکایتِ تشویشِ عشق می کردم  
 خیال گفت مگر بی خبر ز طوفانی  
 ز سد شجاع یکی در مصافِ عشق<sup>۷</sup> هنوز  
 ندیده ای چو ببینی عنانِ بگردانی  
 ۱۲۷۸۰ محیطِ عشق و تو بیگانه ز آشنا زنهار  
 مرو درو و براندیش از پشیمانی<sup>۸</sup>  
 نزاریا سرِ خود گیر و از بلا بگریز  
 تو<sup>۹</sup> با حریفِ قوی، پنجه کرد نتوانی

### [امانی بر امانی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۵ —

دوزخ دنیا است تاویلِ فراقِ آن جهانی  
 با تو بر گفتم یارا تا بدانی گزندانی  
 قیمتِ یاران ندانستیم و قدرِ هم نشینان  
 فوت کردیم ای دریغا روزگارِ زندگانی  
 ز ابتدا تا با که شد هم راه توفیقِ محبت  
 ما ندانستیم باری قدرِ قدرِ یارِ جانی  
 ۱۲۷۸۵ حَبْذا اوقاتِ مهجورانِ دایم در حضورش  
 هر که غایب شد ز خود دارد حضورِ جاودانی  
 پرده بازایی که می آرد برون هر دم زمانه  
 حَقّه دیگر پر از اعجوبهٔ آخرِ زمانی

۷- نخ: + و.

۸- ب ۱: پریشانی. ۹- نخ: که.

۱- معج و ملک.

رخت می‌باید سبک بر بستن و تحویل کردن  
 می‌فزاید حرص و آرزو امانی بر امانی  
 مخطی و ساهی<sup>۲</sup> ندارند اختیاری در مالک  
 آدمی ایمن نباشد از قضای آسمانی  
 عاقبت جان در سر دنیا کنی مثناب ای دل  
 تا نپنداری که چیزی یافته‌ستی رایگانی  
 ۱۲۷۹۰ یک جهت شو تا دهندت بر سریر سدره جایی  
 هر چه بیرون آمد از این<sup>۳</sup> چار چوب استخوانی  
 نونمی‌آیی برون از خانه پندار و مالک  
 زود بر چیند ز قصر و منظرت فرش و اوانی  
 با دل<sup>۴</sup> پر کینه و نفس تهی و نفس ناقص  
 مهر بر لب نه نزاری چند لاف از مهربانی

### {آرزوی حضور}<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۶ —

باز آمده‌ام تشنه لبی خشک دهانی  
 آشفته سری در هوس پسته دهانی  
 از من رمقی بیش نمانده ست کی ام<sup>۲</sup> من  
 مجروح تنی خسته دلی سوخته جانی  
 ۱۲۷۹۵ گر هیچ به سر وقت من آید به عیادت  
 بیمار کهن باز شود تازه جوانی  
 ده بار شدم زنده و ده بار بمردم  
 یک بار نپرسید که چون است فلانی<sup>۳</sup>

---

۲ — ملک: مخطی و ساهی. ۳ — ملک: زین. ۴ — ملک: دلی.  
 ۱ — معج و ملک. ۲ — ملک: که ام. ۳ — غزل: قندست ندانم دهن تنگ فلانی.

باشد که گذر بر من مسکین کند امشب  
 امروز در افتاد خیالم به گمانی  
 بی واسطه رقعہ و پیغام نبینم<sup>۴</sup>  
 زیرا که میان دل ما هست نشانی  
 هیئات نزاری که چه خوش باشد اگر یار  
 تشریف حضوری دهد از غیب زمانی

### [آهنگ نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۷ —

۱۳۸۰۰ با تورازی ست مرا از دگران پنهانی  
 عاشق زار تو م ماه رخا تا دانی<sup>۲</sup>  
 چشم خون ریز تو کشته ست من مسکین را  
 داد من<sup>۳</sup> راستی آن است کز وبستانی  
 جان و دل هر دو ندارند محلی بر تو  
 کی<sup>۴</sup> میسر شود این کار بدین آسانی  
 یک دمی با دم ما ساز و گرچه ممکن  
 نیست کاین آتش سوزان به دمی بنشانی  
 شیوه من چه بود شیفته کاری در عشق  
 چه بود غایت معموری من، ویرانی  
 ۱۳۸۰۵ گو چنین باش من و صحبت او باش ورنود  
 هم برین بی سری اولاتر و بی سامانی  
 من بر آنم که ز عهد تو نگردانم سر  
 آسیا<sup>۵</sup> بر سر من گربه جفا گردانی

۱- هر دو نسخه چنین است (بینم نیز بد نیست) ۱- معج و ملک ونح. ۲- نخ: می دانی. ۳- نخ: داد را.  
 ۴- معج و ملک: که. ۵- معج ونخ: آسمان.

عشق از آن خانه برانداز کند خودبین را  
تا برون آردش از ورطه<sup>۶</sup> نافرمانی  
سپراز غمزه مست تو بیندازد<sup>۷</sup> چرخ  
با دوا بروی تو خود کس نکند پیشانی<sup>۸</sup>  
زهره خواهد که بر آهنگی نزاری تا روز  
همه شب بر سر کوی تو کند شب خوانی

### [شور شیرین سخنی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۸ —

۱۲۸۱۰ مست و شوریده چنانم که زبی<sup>۲</sup> خویشتی  
من نوم هیچ نمی دانم اگر خود تو منی  
شرط اخلاص چنان است ز مبدای وجود  
که نه من بر تو گزینم نه تو بر من شکنی  
وقت وقتی چه شود گربه<sup>۳</sup> سر ما گذری  
سایه سرو روان بر سر خاک کی فکنی<sup>۴</sup>  
به نسیمی ز تو خشنودم اگر بفرستی  
دل غمگین چو من<sup>۵</sup> سوخته یی شاد کنی  
نیفه نافه پر چین عرق چین تو شد<sup>۶</sup>  
رشک ترکان ختایی و بتان ختنی<sup>۷</sup>

۶ — معج و ملک: خطه. ۷ — معج و نخ: نیندازد.

۸ — پیشانی کردن مقابله کردن است.

۱ — معج و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ — ب ۱: — بی. ۳ — ب ۱ و نخ و ملک: ز.

۴ — وقت وقت به معنی گاه گاه است.

دلم می دهد. وقت وقت این امید که حق شرم دارد ز موی سپید  
(بوستان)

۵ — لن و معج: — من. ۶ — لن: پر چین تو تو بر تو شد. ۷ — ب ۱ و نخ: چگنی.

۱۲۸۱۵ لب و دندان ترا من به چه تشبیه کنم  
حقه لعل<sup>۸</sup> در ورشته دُرِ غذنی  
از نکورویی و شیرینی و خوبی و کشی  
شهره شهری و انگشت کش<sup>۹</sup> مرد وزنی  
در جفاکاری و عاشق کشی و بی دادی  
آفتِ جانی و دردِ دلی و رنجِ تنی  
این همه هست<sup>۱۰</sup> که می گویم وزین<sup>۱۱</sup> هیچ نی  
هر چه هستی چه کنم جانی و جانانِ منی  
تا نزاری لب شیرین<sup>۱۲</sup> تو بوسید<sup>۱۳</sup> افکند  
شور در عرصه آفاق به شیرین سخنی

### [سرمایه جنون نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۲۹ —

۱۲۸۲۰ باور نمی کنم که تو پیمان بنشکنی  
زیرا که التفات به یاران نمی کنی  
زین به ترک نظر به من دل شکسته کن  
تا چند از تو سرکشی از من فروتنی  
سروی و سرو اگر چه که آزاد خوش ترست  
نی تا حدی که بر سرِ ما سایه نفکنی<sup>۲</sup>  
دل با تو در تنعم و تن بی تو در نیاز  
ای آن که راحتِ دلی و آفتِ تنی

۸- نخ: + و. ۹- لن: زن (انگشت کش از عالم انگشت نمای است).

۱۰- لن: نیست. ۱۱- لن: ازین. ۱۲- نخ: نوشین.

۱۳- معج و ملک و نخ و ب: ۱: نوشید.

۱- معج و ملک. ۲- ملک: بفکنی.



خفتنی به دوستی تو بر من کشیده‌اند  
 ما دوستیم و بنده صادق، تو دشمنی  
 ۱۲۸۲۵ تقدیر قادرست و گرنه ز روی عقل  
 نی من موافق تونه تولایتی منی  
 گردون به سر برآمده هم زیر دست تست  
 من عاجزی چه گونه کنم با تو گردنی<sup>۲</sup>  
 برقع برافکن از بن گوشت زبامداد  
 تا زهره بعد ازین نزد لای روشنی  
 در سر کشد نقاب ز رشگی تو آفتاب  
 هم شام بر مثالی کشیدانی ارمنی  
 ای سروسیم ساق که در بوستان جان  
 شاخ امید را به جفا بیخ می‌کنی  
 دیوانگی زمام نزاری نمی‌کشد  
 ۱۲۸۲۰ تا زلف هم چو سلسله بر هم نمی‌زنی

### [چاره‌یی نیست]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۰ —

می‌بری از من مسکین دل و بر می‌شکنی  
 بس تو خود هیچ سخن نیست که در خون منی  
 خویشتن را به ارادت به تو دادم گفتم  
 عالم شیفستگی خوش تر و بی‌خویشتنی  
 اولم لطیف تو برداشت بدان دل گرمی  
 و آخر از چشم بیفکنند بدین مستحنی

۳ — گردنی کردن به معنی مقابله و جدال و برابری و سرکشی است.

۱ — معج و ملک.

چاره‌یی نیست که شیرین هم ازین جا انداخت  
 شور در خاطرِ فرهاد ز شیرین سخنی  
 ۱۲۸۲۵ بی‌وفایی تو ای یار درست این جا شد  
 که حریصی به جگر خوارگی و دل شکنی  
 کاشکی سنگ دلت سخت حمایت بودی  
 وه که چون سست گروهی و چه نازک بدنی<sup>۲</sup>  
 کار یاران که هم از دست تو شد بی‌سامان  
 چون سر زلف نه شرط است که در پا فکنی  
 برگرفتیم بر از شاخ ملامت و اکنون  
 روی آن است که بنیادِ ملامت نکنی  
 از تو این چشم نبودش که شوی بی‌آزم<sup>۳</sup>  
 تا به حدی که دگر یادِ نزاری نکنی

### [هر چه خواهی کن]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۱ —

به عمدا گذر گریبان کنی	۱۲۸۱۰ به یک غمزه شهری پریشان کنی
ازین طرفه بازی فراوان کنی	مشعب <sup>۴</sup> صفت گرشوی در حجاب
اگر گنج خواهی که پنهان <sup>۲</sup> کنی	فرود آید در کنج ویران من
چو <sup>۵</sup> خواهی که معمور ویران کنی	و گرنه گذر کن برار باب بخل <sup>۳</sup>
چنین درد را هم تو درمان کنی	دو علت یکی حرص <sup>۵</sup> و دیگر حسد
چو <sup>۶</sup> دل بنده <sup>۶</sup> شد چاره جان کنی	۱۲۸۱۵ بپر هر چه در آفرینش دلی ست

۲ — معنی بیت را به درستی در نمی‌یابم.

۳ — یعنی نزاری را از تو این توقع نبود که پاس او نداری تا به حدی که او را از یاد ببری و یادش نکنی.

۱ — مع و ملک و ملی و نخ و ب ۱ (در نسخه ملک مکرر شده است).

۲ — نسخه بدل ملی و ویران. ۳ — مع و ملی و ملک: نجد (مکرر ملک: بخل).

۴ — من: چه. ۵ — مع: و. ۶ — نخ: برده.

چو برخواستند از سر جان و دل    برایشان همه مشکل آسان کنی  
 نه چندان که<sup>۷</sup> در امتحان گاه قهر    قیامت بر آری و طوفان کنی  
 نزاری چو تسلیم شد عاقبت    حجابش نه وصل و نه هجران کنی  
 ز ناگفتنی هاش توبه دهی  
 ز ناکردنی ها پشیمان کنی

### [چه خوانمت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۲ —

۱۲۸۵۰ شنیده‌ام که توبا دوستان وفا نکنی  
 من اعتماد ندارم که عهد می‌شکنی  
 به شیوه دگر افتاده‌ای<sup>۲</sup> ندانم دوش  
 چه خواب دیده‌ای<sup>۳</sup> ام‌روز باز در چه فنی  
 چه خوانمت<sup>۴</sup> به که<sup>۵</sup> مانی جزین نمی‌دانم  
 که آفت دل و دینی<sup>۶</sup> بلای جان و تنی  
 به هر جفا که توانی مرا ز پیش بران<sup>۷</sup>  
 که از تو تلخ نباشد بدین شکر دهنی<sup>۸</sup>  
 که باشد آن که ترا بیند و ندارد دوست  
 ولی چنان نه که من دارم که جان منی<sup>۹</sup>  
 ۱۲۸۵۵ ز غیر دوست بپرداختیم خانه دل  
 نه هم تو شاهد مایی که صاحب الوطنی

۷- ب ۱ و ملی: چندانک. ۱- مج و ملک و نخ و لن و فن و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۱ و فن: افتاده‌ام. ۳- ب ۲ و نخ و فن و لن: دیدی و.

۴- ب ۱ و ب ۲ و نخ و فن: گویمت. ۵- مج و ملک و ب ۱ و ب ۲ و نخ: به چه.

۶- ب ۱ و فن و لن: دین و. ۷- مج و ملک و ب ۱ و نخ: مران.

۸- ب ۱ و ب ۲ و نخ و فن: شکر سخنی. ۹- این بیت در لن نیامده است.

به شرط آن سپر انداختیم بر سر آب  
 که از تو باز نگردیم<sup>۱۰</sup> اگر به تیغ زنی  
 خلاص چشم ندارد چو من گرفتاری  
 از آن کمند که در گردن فلک فکنی  
 نزاریا نه ترا گفته‌ام که دیده شوخ  
 سرت به بیاد دهد عاقبت نگر نکنی<sup>۱۱</sup>

[ کم از جواب سلامی ]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۳ —

به بوسه‌یی چه شود گرمضایت نکنی  
 چو<sup>۲</sup> گویمت که بده قصد دادنت نکنی  
 ۱۲۸۶۰ کرامت است اگر بر هلاک من صبری  
 به کارداری و چندین مبالغت نکنی  
 چرا به یک دوسخن التفات ننمایی  
 چرا به یک دوقدح می موافقت نکنی  
 سرت اگر چه فروناید و دلت<sup>۳</sup> باشد  
 به ما ولی چه شود گرمخالفت نکنی  
 جفا و جور و ستم می کنی و شاید اگر  
 برین سه قاعده بد مداومت<sup>۴</sup> نکنی  
 کم از جواب سلامی بدین قدر نسزد  
 که با نزاری مسکین معاونت<sup>۵</sup> نکنی

۱۰ — ب ۱ و ن خ و ل ن : نگردم. ۱۱ — ق ن : مگر نکنی. ب ۱ و ن خ و ل ن : مگر بکنی.

۱ — م ج و ل ن : و من. (در نسخه من چندین کلمه ناخواندنی است).

۲ — م ن : چه. ۳ — ل ن : داوولت (!) م ج : داوولت (!).

۴ — م ن : محوشده است. ۵ — م ج : معاونت.

# [راحت جان و عذاب دل]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۴ —

۱۱۸۶۵ به دل ز من<sup>۲</sup> بحلی گریه جان طمع نکنی  
ولی اگر توتوی جان و دل ز بُن<sup>۳</sup> بکنی  
ترا نخست دل آرام خود گمان بردم  
یقین چو می<sup>۴</sup> نگرم خود هلاک جان منی  
به طیره می روی اربی وفات می خوانم<sup>۵</sup>  
چرا چنین ز حدیث درست می شکنی  
یکی<sup>۶</sup> نصیحت یاران به شنوی از من  
به حسن غره نباشی گرا اعتبار کنی  
دگر به خانقهِ<sup>۷</sup> صوفیان مرو به سماع  
که بس نماند که<sup>۸</sup> بنیاد زهد برفکنی  
۱۱۸۷۰ اگر چه راحتِ جانی و نور دیده ولیک  
به یک حساب عذابِ دلی و<sup>۹</sup> رنج تنی  
که راست چون تو پری زاده یی ولیک دریغ  
که هم نشین گروهی بتر ز اهرمِ منی<sup>۱۰</sup>  
دگر تحمّل هجران نمی توانم کرد  
ز ناتوانی و بی چارگی و ممتحنی

---

۱ — مع و ملک و لن و ب ۲ (در ملک تنها سه بیت اوّل آمده است).  
۲ — ب ۲ و لن: ز من به دل. ۳ — ب ۲: من. ۴ — لن: کنون که من.  
۵ — لن: آری و مات می گویم. ب ۲: برو فات می گویم. ۶ — ب ۲: مگر.  
۷ — لن: جاذبه. ۸ — لن: بی مبالغه بنیاد. ۹ — ب ۲ و لن: عذابی و نیز.  
۱۰ — ب ۲: بتر از اهرم منی.

نزاریا پس دیوارِ عافیت بنشین  
 بر آن<sup>۱۱</sup> قرار که دیگر درِ بلا<sup>۱۲</sup> نزن  
 نگفتمت که مده دل به خوب رویان بیش<sup>۱۳</sup>  
 اگر چنان که<sup>۱۴</sup> نه در قصدِ جانِ خویشنی

### [نزاری مشتاق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۵ —

۱۲۸۷۵ دل می‌بری به غارت و شلتاق می‌کنی  
 وز غمزه فتنه‌ها که در آفاق می‌کنی<sup>۲</sup>  
 پنهان ز خلق می‌کنم این راز و بر سرم  
 چشمانِ مست خود را ایناق می‌کنی<sup>۳</sup>  
 اینجوی تست عرصهٔ ملک وجود را  
 اینجوی خاص بهر چه بلُ غاق می‌کنی<sup>۴</sup>  
 کسرا اگر به واسطهٔ تاج عدل کرد  
 تو در زمانه ظلم به بغتاق<sup>۵</sup> می‌کنی<sup>۶</sup>  
 شب تا به روز خونِ دل است این نه آبِ سر  
 کز چشم ما روانه بر اطلاق می‌کنی  
 هم عاقبت به خسرو عادل رسد مگر  
 جوری که بر نزاری مشتاق می‌کنی

۱۲۸۸۰

۱۱ — لن: بدان. ب ۲: برآر.

۱۲ — ب ۲: درب لا نرنی. ۱۳ — میج و ب ۲: هیچ. ۱۴ — ب ۲: چنانک.

۱ — میج و ملک و ب ۲. ۲ — شلتاق به فتح اول: نزاع، غوغا، تجاوز.

۳ — ایناق: سخن چین و تمام.

۴ — بلُ غاق به ضم اول (بلُ مفید معنی کثرت + غاق = غاک: شور و غوغا): شور و غوغای بسیار.

۵ — هر سه نسخه: نعتاق. ۶ — بغتاق (= بغلتاق): کلاه.

# [با زینهار خواه جنگ]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۶ —

ز آن خوشه نغوله که<sup>۲</sup> آونگ<sup>۳</sup> می کنی  
 بل ز آن دو فتنه این همه نیرنگ<sup>۴</sup> می کنی<sup>۵</sup>  
 هر روز بامداد به عمدا بر آفتاب  
 نقشی دگر به شعبده رنگ<sup>۶</sup> می کنی  
 تا نیل حسن بر ورق<sup>۷</sup> ماه می کنی  
 هم چون نهنگ سوي دل آهنگ می کنی  
 پیشانی فراخ<sup>۸</sup> گره می زنی<sup>۹</sup> به حسن\*  
 بر چشم ما فراخ<sup>۱۰</sup> جهان تنگ می کنی  
 ۱۲۸۸۵ خوبان خضاب دست به حنا کنند و تو<sup>۱۱</sup>  
 سر پنجه بلور<sup>۱۲</sup> به خون رنگ می کنی  
 در آتشم چوبوته به عمدا همی می بری<sup>۱۳</sup>  
 بازم چو زربه تجربه بر سنگ<sup>۱۴</sup> می کنی<sup>۱۵</sup>  
 یک بار با<sup>۱۶</sup> نزاری بی چاره صلح<sup>۱۷</sup> کن  
 با<sup>۱۸</sup> زینهار خواه چیرا<sup>۱۹</sup> جنگ می کنی

---

۱ — مع و ملک ونخ و من و ب ۱ و ب ۲.

۲ — ب ۱ و ب ۲ ونخ: خوشه می که بر رخت.

۳ — ب ۱ ونخ: آونگ. ۴ — ب ۱ و ب ۲ ونخ: چندین هزار فتنه و نیرنگ (شاید بر متن ترجیع دارد).

۵ — نغوله: زلف معشوق. ۶ — مع و ملک و من: نیرنگ.

۷ — مع و ملک و من: زبر. ۸ — ب ۱ و ب ۲ ونخ: چوماه. ۹ — ب ۲: کنی. \* (شاید: به چین)

۱۰ — مع و ملک و من و ب ۲: فضای.

۱۱ — ب ۱ ونخ: همی کنند.

۱۲ — ب ۲: سر پنجه را چراتو. ب ۱ ونخ: سر پنجه نکویی.

۱۳ — مع و ملک و من: دگر باره می بری. ۱۴ — ب ۲: بر. ۱۵ — ملک: زنی.

۱۶ — ب ۲: بر. ۱۷ — ب ۲: رحم. ۱۸ — ب ۲: یا. ۱۹ — ب ۲: مرا.

[حسن بی هم تا]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۷ —

دریغ چون تونگاری<sup>۲</sup> به دست اهرمنی  
چرا خدای ندادت به دست هم چومنی<sup>۳</sup>  
بتی ندید<sup>۴</sup> کسی هم وثاقو عفیریتی  
که حیف باشد دیو و فرشته در وطنی  
۱۲۸۹۰ چوزلف تونببود دل بری به طراری<sup>۵</sup>  
که سد هزار دلش هست زیر هر شکنی  
همه لطایف صنعی<sup>۶</sup> همه شمایل حسن<sup>۷</sup>  
که دید آب حیاتی درون پیرهنی  
ملاحیت توندارد اگر چه شیرین است  
نبات مصر ندارد<sup>۸</sup> چوتولب و دهنی  
مقررست که در باغ آفرینش نیست  
چوسرو قامت توماه روی سیم تنی<sup>۹</sup>  
کسی ندید به چالاکی و به خوبی تو  
نه ماه بر فلکی و نه سرودر چمنی  
۱۲۸۹۵ حدیث حسن و جمالی تومی رود در شهر  
به هر کجا که فرو ساختند<sup>۱۰</sup> انجمنی

۱ — مج و ملک ونخ ولن وب ۱ وب ۲، ۲ — ملک: نگارا.

۲ — وسوسه می از خاطر می خیزد که به جای نگار کلمه «نگین» بنشانم. شاید سرمایه این وسوسه بتیست که از خواجه در خاطر می گذرد:

بدصبر کوش توای دل که حق رها نکند چنین عزیز نگیانی به دست اهرمنی.

۳ — لن: ندیده. ۴ — ب ۲: طنازی. ۵ — ب ۲ ولن: حسنی. ۶ — ب ۲ ولن: و لطف.

۷ — مج و ملک ونخ وب ۱: که دارد. ۸ — این بیت در ب ۲ ولن نیامده است.

۹ — ب ۱ ونخ: تاختند.



نه بر<sup>۱۱</sup> قیاس نزاری به اتفاق امم<sup>۱۲</sup>  
به حسن تو نبود در جهان دگر حسنی<sup>۱۳</sup>

### [جام پُر جان]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۸ —

بر<sup>۲</sup> آواز چنگ و رباب و دف و نی  
بنه بر کفم ساقیا ساغر<sup>۳</sup> می  
بهارست و مجلس بهشت است و اکنون  
اگر<sup>۴</sup> کاسه این<sup>۵</sup> جانگیری کجا کی  
نه من از در لای مجوز و تَجوزم  
نه تو نیز هم در خور<sup>۶</sup> شیء و لاشی<sup>۷</sup>  
به من جام پُر جان بده چاره یی کن  
که این جان کند جانِ دل<sup>۸</sup> مرده راحی<sup>۹</sup>  
بخور و ر بپرسد ز تو او ستادت  
که آموختت خمر خوردن بگووی  
تو هم نوش کن جرعه یی تا ببینی  
که چون است حال و چه ذوق است هی هی  
گریبانِ جانِست چنان سخت گیرد  
که در دامن افتد ز پیشانیست خوی<sup>۱۰</sup>

---

۱۱ - لن: در. ۱۲ - لن: توانم. ۱۳ - لن: چومنی.

۱ - مج و ملک و ملی و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ - ب ۱ و نخ: به (به مناسب تر از برمی نماید).

۳ - ب ۱: ساغری. ۴ - نخ: از. ۵ - ب ۱: آن جا. ۶ - ب ۲: از در.

۷ - این بیت در ب ۱ نیامده است. ۸ - نخ: جان و دل.

۹ - این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱۰ - در ب ۱ این مصراع با مصراع اول بیت قبل به صورت بیتی آمده و دو مصراع دیگر حذف شده است.

چنان در دلت جای گیرد کزان پس  
 ز افراط لذت<sup>۱۱</sup> دریغ<sup>۱۲</sup> آیدت قی<sup>۱۳</sup>  
 ۱۲۹۰۶ ازین می مگر بوی برده ست اگر<sup>۱۴</sup> نه  
 چرا کرد<sup>۱۵</sup> بی طاقتی حاتم طی  
 ازین جام خورده ست اگر نه چرا شد  
 چنان مست و بی خوشتن خسرو کی<sup>۱۶</sup>  
 سخن در قوافی اگر<sup>۱۷</sup> نه چه لافی  
 نزاری به مرموز چون گم کنی<sup>۱۸</sup> پی<sup>۱۹</sup>  
 اگر لایق صحبت عقل بودی  
 نرفتی برون قیس بی چاره از حی

### [عالم محبت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۳۹ —

به جان نزدیک جانانم مسافت گر چه کوتاه نی  
 محبت عالمی دارد که جز جان را<sup>۲</sup> در وره نی  
 ۱۲۹۱۰ چه باشد مشرق و مغرب به پای اندرون پویان  
 درین ره عاشقان دانند عاقل نی و ابله نی  
 دلم با شخص گفت اینک تو ساکن باش من رفتم  
 به زاری شخص گفت<sup>۳</sup> ای دل نی ام راضی نی ام [نه] نی<sup>۵</sup>  
 تو می خواهی که بستانی نصیب خویش و دریابی  
 مرا محروم بگذاری شاید الله الله نی

۱۱ — ب ۲: فقرة. ۱۲ — ب ۱: دریغ.

۱۳ — نخ: می. (مضمون این بیت با همه سخیفی مکررست). ۱۴ — نخ: وگرنه.

۱۵ — ب ۱: کرده. ریشه مضمود را نمی دانم) ۱۶ — نخ: قیس در حی. ۱۷ — ب ۱: وگرنه.

۱۸ — ب ۲ و ب ۱ و نخ: به مرموز گم می کنی. ۱۹ — این بیت در نخ نیامده است.

۱ — معج و ملک و نخ. ۲ — ملک و معج: جان را جز. ۳ — نخ: گفت شخص.

۴ — معج و ملک: نی. ۵ — شخص تن است. (هر سه نسخه نی نی - نه جعل من است. و در نیز مناسب است).

گرم تکالیف فرماید رقیب از مهـ شکیبایی  
 بگویم هم به دشواری ولیکن بیش یک مهـ نی  
 مرا این درد مشکل تر ز هر مشکل که در عالم  
 من این جا می‌گشمت خود را و آن جا دوست آگهـ نی  
 نزاری عافیت<sup>۶</sup> روزی برآرد عاقبت کامی  
 اگر چه هیچ ناکامی به اقبال شهنشهـ نی<sup>۷</sup>

۱۲۱۱۵

### [نگار قاینی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۰ —

ای گر درآید از دم سرمست یارِ قاینی  
 بر جان نهم، بر دل نهم، دستِ نگارِ قاینی<sup>۲</sup>  
 مردم نمی‌گویم<sup>۳</sup> ز که مستم نمی‌گویم<sup>۴</sup> ز چه  
 مشهور باشد<sup>۵</sup> در جهان چشمِ خمارِ قاینی  
 آرام جانی یافتم کز دل قرارم می‌برد  
 دل بردن و جان سوختن این است کارِ قاینی  
 گر چه به جان آمد دلم در انتظارِ وصلِ او  
 الحق توان بودن به جان در انتظارِ قاینی  
 ۱۲۱۲۰ نخ و نسج انداخته شمع از میان برداشته  
 یا رب توان خفتن<sup>۶</sup> چنین شب<sup>۷</sup> در کنارِ قاینی  
 زهره ندارم<sup>۸</sup> کاین سخن پیش کسی پیدا کنم  
 آری چه غم چون می‌برم غمِ یادگارِ قاینی<sup>۹</sup>

۶- ملک و نخ: عاقبت.

۷- بر من معنی روشن نیست و رابطه دو مصرع را در نمی‌یابم.

۱- معج و ملک و من و ب ۲. ۲- ای: چه خوش است. ۳- ب ۲: نمی‌دانم.

۴- ب ۲: نمی‌دانم. ۵- ب ۲: تا شد. ۶- ملک: گفتن. ۷- ب ۲: خوش.

۸- معج و ملک: نداری. ۹- این بیت و بیت قبل در من نیامده است.

## [جاهل آباد خیال]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۱ —

ای ملامت گرا اگر شاهد ما را بینی  
 بیش بر ره گذر چون و چرا نشینی<sup>۲</sup>  
 همه چون بیند اعما چو<sup>۳</sup> نمی بیند هیچ  
 تو خود آن دیده نداری که به آتش بینی  
 تا بدان دیده شوی دیده که نتوانی<sup>۴</sup> دید  
 ابلهی بر همه بینایی خود بگزینی  
 ۱۱۶۲۵ مرد باید که چو رخ راست کند رفع حجاب  
 تا ز<sup>۵</sup> شه دور نمائی<sup>۶</sup> بگزین<sup>۷</sup> فرزینی  
 جان نداری به حقیقت اگر انصاف دهی  
 که تو بسیار فروتر ز بت سنگینی  
 چون قیاس تو و رای تو بت موهوم اند  
 لاجرم از بت مصنوع فروتر زینی  
 زنده در جامه خوابی به حقیقت مرده  
 تو گمان برده که در خواب خوش نوشینی<sup>۸</sup>  
 جاهل آباد<sup>۹</sup> تو باغی ست پر اشجار خیال  
 که تو دیوار و درش را به مثل بر چینی<sup>۱۰</sup>  
 ۱۲۶۳۰ در و دیوار چنان گیر که سدی ست متین  
 میوه ممکن نبود گرن زنی<sup>۱۱</sup> پر چینی

۱- مع و ملک ونخ و ب ۱، ۲- ب ۱ ونخ: بنشینی، ۳- نخ: چون.

۴- نخ و ب ۱: بتوانی، ۵- ملک: نیفتی، ۶- نخ و ب ۱: نکنی.

۷- مع و ملک ونخ: شیرینی، ۸- مع و ملک: جاهلا باد، ۹- ب ۱: در چینی.

۱۰- ب ۱: کز بزنی.

به چنین بخوت و شوکت<sup>۱۱</sup> که توداری در سر  
 نکند کوه اخد فرش ترا بالینی  
 بزار آن یافت که برده ست نزاری همه عمر  
 بار تسلیم به بیچارگی و مسکینی  
 نوش با نیش<sup>۱۲</sup> نهادند زمبدای وجود  
 از پس تلخی ایام بود شیرینی

### [با خدا باش]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۲ —

تا به کی عجب و شرک و خودبینی	با خدا باش تا خدا بینی
۱۲۹۳۵ این همه شوق و عشق و درد و نیاز	در میان هیچ تو همه ای نی <sup>۲</sup>
شش همی خواهی و یک آمدن نقش <sup>۳</sup>	آن نکوتر که مهره بر چینی
جان به تلخی چو کوه کن بدهی	بس که مغرور حسن شیرینی
چه محل پیش پاکی بازانت	تا تو مشغول جاه و تمکینی
از پراکندگی نباشی <sup>۴</sup> جمع	تا تو موقوف نقش <sup>۵</sup> پروینی
۱۲۹۴۰ از خلاف توفتنه ها خیزد	کی <sup>۶</sup> پس کار خویش بنشینی
تا کنند آفرین بدان بر تو	از در <sup>۷</sup> سده هزار نفرینی
وربه نیکانت التجا باشد	احسن الله محض تحسینی
صید تو نیست جز کبوترزار <sup>۸</sup>	پس تو شاهی نیی که شاهینی

پس چه دشمن نزاریا و چه دوست  
 دل پراز مهر و سر پراز کیینی

۱۱ — ملک و ب ۱: شوکت و نخوت. ۱۲ — ب ۱: — نیش.

۱ — ملک و نخ و ب ۱. ۲ — ب ۱ و نخ: بینی. ۳ — ملک: نفس. ۴ — ب ۱: نباشد.

۵ — ملک: + و. ۶ — نخ: کز. ب ۱: گر. (گر: چه خوب است اگر). ملک: که.

۷ — ب ۱: از سر. نخ: از سر صدق. ۸ — ب ۱ و نخ: راز.

[شاهد عزیز]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۳ —

۱۲۹۴۵ به لطفِ تست مرا اگر صواب می‌بینی  
توقعی که درآیی دمی و بنشین<sup>۲</sup>  
بیا که علتِ رنجم طبیب می‌گردد  
در آن زمین که تو مرا فر از بالینی  
قدم ز کلبه فرهادِ خویش باز مگیر  
به چشم تلخ که رشک هزار شیرینی  
به قولِ دشمن بد گویم التفات مکن  
که دشمن از همه نوعی کند سخن چینی  
به رویِ خلق و برایِ خدای رحمت کن  
که هم طریقهٔ دنیایی است و هم دینی  
۱۲۹۵۰ مرا که عاشقِ زارِ تو فرو مگذار  
به ناتوانی و بی‌چارگی و مسکینی  
به عهدها چو تو صبحی نژاد مادر شب  
که نور قبلهٔ جان سر حسن<sup>۳</sup> و تحسینی<sup>۴</sup>  
نه من به عزتِ تو شاهدِ دگر یابم  
نه توبه نسبتِ من عاشقِ دگر بینی  
کم افتد به قدم چون نزاری مسکین  
اگر چه به زنزاری بود که بگزینی

۱ — مع و ملک.

۲ — یعنی توقعی به لطف تو دارم که اگر صواب می‌بینی درآیی و دمی بنشینی.

۳ — مع: حی. ملک: حنی (!) ۴ — مع: تحصینی.

[در عین حضوری تو]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۴ —

ای زندگی جان‌ها آلا به توجان حی نی  
 این جا که منم آری آن جا شی و لاشی نی  
 ۱۲۹۵۵ صاحب نظران گر چه بی دیده ترا دیدند<sup>۲</sup>  
 اهما چونمی بیند افتد به سر پی نی  
 عارف نبود هرگز در زاویه بنشسته  
 آطباق سماواتش گرزیر قدم طی<sup>۳</sup> نی  
 گرنوش طمع دارد با نیش فرا سازد  
 تا جوی عمل بیند اقا مگس وقی نی  
 از خویش به در رفته بی تو نبود یک دم  
 بنیاد بر افکنده اوقات کند پی<sup>۴</sup> نی  
 درد تو کسی دارد کز درد نمی<sup>۵</sup> نالد  
 در داغ تو می سوزد اقا اثر کی نی  
 ۱۲۹۶۰ تو حاضر و ما طالب آخر چه حجاب است این  
 در عین حضوری<sup>۶</sup> تو موقوف به جا کی<sup>۷</sup> نی<sup>۸</sup>  
 هر چند گدایانت خوارند<sup>۹</sup> و زبون اقا  
 شوریده ز جام تو کم تر ز جم و کی نی  
 در دوستی لیلی وحشی شد و سودایی  
 مجنون سبک دل را من بعد سر حی نی

۱ — مج و ملک و من. ۲ — من: دیدن. ۳ — ملی: — طی.

۴ — ملی و ملک و من: می. مج: بی. ۵ — من: هسی. ۶ — ملی و ملک و من: حضور.

۷ — ملی: حالی. مج و ملک و من: یخاکی. (متن تصرف است).

۸ — یعنی به مکان (جا) و زمان (کی) موقوف نیست.

۹ — من: خارند.

یک جرعه نزاری را در کام چکانیدی  
سرفت و هنوز از سربیرون نشود می نی<sup>۱</sup>

### [دریاب نزاری را]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۵ —

ای بی تودلی مراقراری نی	هیچم میان تو کناری نی
۱۲۹۶۵ انصاف که عمر می کند ضایع	آن را که به دست چون تو یاری نی
از وصل رقیب بهره می یابد	ما را از تو بیش انتظاری نی
گرد ریابی دمی دل ما را	هرگز به ازین سری و کاری نی
گر <sup>۳</sup> باردهی و گرنه بر <sup>۱</sup> جانم	بیرون ز محبت تو یاری نی
دریاب نزاری به زاری را	در عشق تو هم چو او نزاری نی

۱۲۹۷۰

بل تا به کرشمه یی شود خوش دل  
از توبه همین قدر که<sup>۵</sup> آری، نی<sup>۶</sup>

### [همه توی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۶ —

مرات دلی هست جانم توی	نه خود این جهان کآن <sup>۲</sup> جهانم توی <sup>۳</sup>
چه گویم ز دین و دل <sup>۴</sup> ای جان من	چو جانم توی این و آنم توی
نمی خواهم از تو بریدن به جسم <sup>۵</sup>	ازیرا که پیوند <sup>۶</sup> جانم توی

۱۰ — نسخه ها: آن می.

۱ — میج و ملک و نخ و من و ب ۱ (در ملک مکرر آمده است).

۲ — نخ و ب ۱: تو. ۳ — ب ۱ و من: ور. ۴ — من: نه.

۵ — میج و منک: کی.

۶ — این بیت در ضبط مکرر ملک نیامده است. بل: بهل.

۱ — میج و ملک و ب ۲ و من، ۲ — ملک: کاین جهان آن.

۳ — بیت های یکم و دوم و سوم در من نیامده است. ۴ — ب ۲: و.

۵ — ب ۲: ختم. ۶ — ب ۲: بیوست.



گراز من بپرسند جان تو کیست      روانی بگویم روانم توی<sup>۷</sup>  
 منم آن که<sup>۸</sup> بسیار گویم ولیک      چو<sup>۹</sup> اسرار گویم زبانم<sup>۱۰</sup> توی  
 زمن هر چه صادر شود آن منم      ترابی تو<sup>۱۱</sup> من چون ندانم توی  
 به هر جا روی در رکابت منم      به هر جا<sup>۱۲</sup> روم هم عنانم توی  
 اگر چه ز عشقت بمردم ولیک<sup>۱۳</sup>      حیات دل ناتوانم توی  
 مرانیست با بود و نابود کار      یقینم توی و گمانم توی  
 نزاری چه پیدا کند بر تو چون      ۱۲۹۸۰  
 همه آشکار و نهانم توی

### [ندای عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۷ —

مرا چیزهایی نمودند روی  
 که با کس نگفتند کآن را بگوی  
 بگفتند و گفتیم و نشنود کس  
 همین است معنی سنگ و سبوی  
 به جز روی او نیست رویی دگر  
 جزین روی روی دگر نیست روی  
 همه جان و دل هر چه جز جان و دل  
 نه جان است و دل بل که سنگ است و روی  
 مرا مُسکراتی ست در وجد عشق      ۱۲۹۸۵  
 که از من مخواه آن و از من مجوی

۷- این بیت در ملک نیامده است (روانی به معنی برفورست).

۸- ب ۲: آنک. ۹- من: چه. ۱۰- ب ۲: زفانم. ۱۱- ب ۲: برای تو.

۱۲- من: جا. ۱۳- ب ۲: ولیکن.

۱- معج و ملک.

مکن عیب بر دل بداده ز دست  
 که سیلاب ناگه درآید به جوی  
 درین بحر غسلی به رغبت برآر  
 برو چرک نفس از طبیعت بشوی  
 نمی دانی ای تن فرو داده خوار  
 به چوگان و دوران محنت چو گوی  
 که عشق نزاری به هرش جهات  
 ندا می کند از در و سام و کوی

### [روح راح]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۸ —

۱۲۹۹۰ من آن نی ام که نی ام با تویک دل و یک روی  
 دوروی نیست دلم با تو چون گلِ خودروی  
 خیالِ قامتِ زیبایِ تو بر استاده ست  
 کنارِ چشمه چشم چو سرو بر لبِ جوی  
 خوشا میانِ تو گردد کنار می آید  
 ببین که نکته چه باریک می رود چون موی  
 به دستِ من سر زلفین هم چو چوگانان  
 کجا رسد ز چه بیرون برم<sup>۲</sup> ز میدان گوی  
 بر آستانِ تو خواهم که معتکف باشم  
 رقیب خود نگذارد گذشتن از سرِ کوی  
 ۱۲۹۹۵ گرفته ام چو کمان گوشه یی ز دستِ حسود  
 که تیرِ طعنه روان کرده اند<sup>۳</sup> از همه سوی

---

۱- مج و ملک و نخ.

۲- مج و ملک: برد.

۳- نخ: - اند.

کسان که غیبت من می کنند نشانند  
 که التفات نباشد مرا به بی هده<sup>۱</sup> گوی  
 چرا مصالح خود ننگرد چه می خواهد  
 ز عیب کردن من حاسد ملامت جوی  
 ز روج راح نفورند باد پیمایان  
 نمی برند و لیکن ازین گلستان بوی  
 نزاریا اگر ت سر چودل بخواهد رفت  
 برای دوست مگردان ز تیغ دشمن روی<sup>۵</sup>

### [خضر وقت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۴۹ —

هم چو روج قدس تنها می روی	۱۳۰۰۰ دل برا هر چ <sup>۲</sup> از بر ما می روی
هم چو خوریرام خضر امی روی	خضر وقتی ای لب ت آب حیات
تو چنین خورشید آسامی روی	در پیت چون ذره سرگردان <sup>۳</sup> منم
ماه رویا راست گوتامی روی	تا که را خواهی نمودن ماه روی
آفتابی کز ثریا می روی	می روی از چشم گوهر بار من
راستی یا ام شب آن جامی روی	۱۳۰۰۵ می روی با مرجع خلوت چودوش
با مقام خلوت آیامی روی	من نمی دانم کجا خواهی شدن
تو چرا از من به سودامی روی	گر مرا صفر ا کند از عشق تو
هم چو مه گویی به جوزامی روی	زهره از رقص تو در حیرت بماند
هیچ درمان نیست جانامی روی	هم چنین ما را فرو خواهی گذاشت

از نزاری می گریزی راست گوی ۱۳۰۱۰  
 یا ز بهر مصلحت رامی روی<sup>۴</sup>

۴ — ملک: بی هوده. ۵ — این بیت در ملک نیامده است.

۱ — ملک و من: ۲ — ملک و من: هر چه. ۳ — ملک: سرگران.

۴ — ز بهر مصلحت را: از برای مصلحت (تأکید ادات به ادات).

[نصیحت یارانہ]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۰ —

در دل نشسته ای اگر از دیده می روی<sup>۲</sup>  
 موقوف وقت نیست ملاقات معنوی  
 بر دوستان مسافت شکلی حجاب<sup>۳</sup> نیست  
 ای دوست جهد کن که از آن دوستان شوی  
 چندان که<sup>۴</sup> ممکن است وفا کن به حسن عهد  
 ز نهارتا به گفت بد آموز نگروی  
 ترسم خلاف عهد کنی و آسف خوری<sup>۵</sup>  
 هان کوش تا<sup>۶</sup> نصیحت یارانہ بشنوی  
 ۱۳۰۱۵ محمود نیست عاقبت ناخدای ترس  
 گویند ز آن که کاشته ای بیش ندروی<sup>۷</sup>  
 از عقدہ و بال براندیش و زخم نیش<sup>۸</sup>  
 هر چند ماه طلعت و خورشید پرتوی<sup>۹</sup>  
 باطل مکن امید نزاری روا مدار  
 آزار دوستان که گناهی بود قوی

۱ — مع و ملک و نخ و لن و ب ۲. ۲ — نخ: رفته ای.

۳ — لن و ب ۲: عجیب (شاید: حجب که صورت ممال حجاب است).

۴ — لن: چندانک. ۵ — ب ۲: تأسف خوری مکن. ۶ — ب ۲: هان تاز من.

۷ — سیاهان براندند کشتی چو دود. که آن ناخدا ناخدا ترسرس بسود (بوستان)

۵

دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من به جز از کشته ندروی (حافظ)

۸ — لن: رحه کن. ۹ — نخ: بیکری.

[نوروز اهل ذوق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۱ —

روی مخوانش که می چکد عرق از روی  
برگی گل است آن<sup>۲</sup> نشسته بر ورش خوی  
هر که چنین صورتی بدید محال است  
کاتش تشویش<sup>۳</sup> بردش ننهد کی<sup>۴</sup>  
۱۳۰۱۰ هیأت<sup>۵</sup> شیرینش ار<sup>۶</sup> مطالعه کردی  
سرو کمر<sup>۷</sup> بر میان بُدی چو شکر نی<sup>۸</sup>  
وربه سر گشته با چنین<sup>۹</sup> قد و قامت  
بگذرد این روح قدس باز شود حی  
ای<sup>۱۰</sup> که همه کاینات ممکن و موجود  
پیش وجود بزرگوار تولا شسی<sup>۱۱</sup>  
ترسد اگر نه فرو برد به تبرک  
زاهد سد ساله با تودر رمضان می  
باده بدهد ساقیا<sup>۱۲</sup> که موسم نوروز  
می گذرد هان و فوت<sup>۱۳</sup> می شود این فی<sup>۱۴</sup>

۱- معج و ملک ونخ و لن و من و ب ۱ و ب ۲. ۲- معج و ملک و ب ۲: این.

۳- نخ: تشویش. ۴- ب ۲: ننهد پی. معج و ملک و ب ۱ و لن و من: بنهد.

۵- ملک و من: هیأتی. ۶- ب ۱ و معج: گر. ب ۲: اگر. من: از.

۷- نخ و لن: مگر.

۸- شکر نی: نی شکر.

شکر خنده پی انگبین می فروخت که دلها ز شیرینی ش می بسوخت

نیانی میان بنسته چون شکر برو مشتری از مگس بیشتر

(بوستان)

۹- ب ۱ و نخ: چنان.

۱۰- ب ۱: این. ۱۱- این بیت در من نیامده است. ۱۲- ب ۲: باده صافی بده.

۱۳- ب ۱ و نخ: وقت. ۱۴- لن: می. (فی = فیء: غنیمت، انتفاع).

۱۳۰۲۵ باغ شد از سبزه هم چو جنت و کردند  
 فرش چمن اهل ذوق زیر قدم طی  
 پیر جوان را چه می دهد به وَرَع دم  
 آتش ما سرد کی شود به دم دی<sup>۱۵</sup>  
 سیرنگشتی نزاریا ز ریاضت  
 صبرِ توتا چند و احتمالِ توتا کی  
 بس که تو<sup>۱۶</sup> باطن به خلق<sup>۱۷</sup> باز نمودی  
 ظاهر<sup>۱۸</sup> و اعما<sup>۱۹</sup> نمی برد به سخن پی

### [ای رشک آفتاب]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۲ —

ای در لبّت خلاصهٔ اعجازِ عیسوی  
 حیران ز نقشِ رویِ توتُمثالِ مانوی<sup>۲</sup>  
 بی مثلت آفرید خدا کز نوادرست<sup>۳</sup>  
 با صورتِ نکو حرکت های معنوی  
 از خانقهِ کشد<sup>۴</sup> به خرابات رختِ اُنس  
 گربگذرد خیالِ تو بر چشمِ منزوی<sup>۵</sup>  
 صورتِ پرست را به سرِ غمزه گویند  
 تا رشکِ آفتاب به بینی و بگروی

۱۵ — دم دادن: فریب دادن (بعضی نسخه ها «وی» می نمایند).

۱۶ — نخ: — تو. ۱۷ — ب ۱: مخلوق. ۱۸ — ب ۲ و نخ و لن: — و.

۱۹ — معج و ملک و من و ب ۱: اعی.

۱ — معج و ملک و نخ و لن و ب ۲. ۲ — ب ۲: معنوی. لن: ناموی.

۳ — نخ: بی مثلت آفرید خدا حسن خوب تو. ۴ — نخ: کشند.

۵ — ملک: منبری.

ماهی به روی و سرو به بالا و طرفه آنک<sup>۶</sup>  
 دل می‌بری ز مردم و آزاد می‌روی  
 گه دست در خضابی و گه روی در نگار<sup>۷</sup>  
 در خونِ دوستان به همه رنگ می‌شوی  
 زور و زرم نماند چه<sup>۸</sup> تدبیر بعد ازین  
 گرزاری نزاری بی‌چاره نشوی<sup>۹</sup>

۱۲۰۳۵

### [جواب تلخ]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۳ —

صنوبر قامتی دیدم به راهی<sup>۲</sup> رقیبش بر عقب افتاده ماهی<sup>۳</sup>  
 همین تا چشم من بر رویش افتاد برآمد از دلِ پُردردم آهسی  
 بدو گفتم برایِ الله آخر چه باشد گر کنی درمانگاهی<sup>۴</sup>  
 به چشمِ مرحمت کن التفاتی مشود در خونِ جانِ بی‌گناهی  
 نمی‌ترسی که فردا در مظالم بگیری دامنِت فریاد خواهی  
 به من گفت آخرای فرسوده ایام نشد حاصلِ هنوزت انتباهی  
 چه می‌گویی نمی‌دانی که آخر ندارد این تمنا سربه راهی  
 ترا قدر وصالِ ما نباشد گدایی را چه حدِ پادشاهی  
 نزولِ ما و کنجِ کلبه‌تو دریغِ انصاف را یوسف به چاهی  
 نزاری از کهن سالان نزیبد طمع کردن چنین در وصلِ ماهی  
 ۱۲۰۱۵  
 مرودر سایه زلفم طلب کن  
 مگر ایمن ترکِ یابی پناهی

۶ — لن و نخ: اینک، ۷ — لن: برنگار، نخ: در نقاب.

۸ — لن: چو، ۹ — نخ: پیرانه بشنوی.

۱ — مج و ملک، ۲ — مج: چوماهی (نمی‌دانم از کجا آورده است).

۳ — مصراع دوم قابل تأمل است.

۴ — «برای الله» از عالم «جز مگر» و «برای ترا» و سایر گونه‌های تأکید ادات به ادات است (اگر ضبط برای الله صورتی از برای الله نباشد).

### [حذر ز آه نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۴ —

چه خوش بود که به بالینِ خفته ناگاهی  
چو چشم باز گشایم مرا<sup>۲</sup> رسد ماهی  
فقیر را چه سعادت و رای آن باشد  
که سربه کنج خرابش درآورد شاهی  
میان<sup>۳</sup> ظلمتِ شب نورِ طلعتش باشد  
چو یوسفی که برآرد سر از بُنِ چاهی  
اگر به تیغ<sup>۴</sup> زنند اربه تیره من باری  
ز کوی دوست فراتر نمی‌برم راهی  
حذر ز دردِ دلم کآفتاب خیره شود  
گر از درونِ پُر آتش برآورم آهی  
به اعتقادِ نزاری اگر به غیبت من  
همه جهان به جوی ارزد و جوی کاهی<sup>۱</sup>

### [خانقاه نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۵ —

نظر مان تازه می‌کن هر پگاهی      چه باشد گر کنی درمانگاهی  
کدامین باغ دارد چون توسروی      کدامین چرخ دارد چون توماهی  
۱۳۰۵۵ مکن بیگانگی با آشنایان      عقوبت شرط نبود بی‌گناهی  
اگر بر کشتنم محضر نویسی<sup>۲</sup>      ز هر عضوم بیرون آید گواهی

۱ — مع و ملک ولن. ۲ — لن: فرامد. ۳ — لن: نشان. مع و ملک: به سان.

۴ — ملک ولن: تیر. ۵ — ملک ولن: تیغ. ۶ — عزل ۱۳۵۶ بیت ۱۱.

۱ — مع و ملک ونخ و ب ۲، ۲ — ب ۲: توبستی.



چنان ما کن<sup>۳</sup> شدم برخاک کویت      که پیر معتكف<sup>۴</sup> در خانقاهی  
 نباشد عاشق آن کز کوی معشوق<sup>۵</sup>      فراتر می تواند بر دراهی  
 تر دارم چه باک ارسیم و زرنیست      چو سر باشد به دست آید کلاهی<sup>۶</sup>  
 خوش است اربا تو<sup>۷</sup> در دوزخ کندم      که بایوسف توان بودن به چاهی  
 غلط گفتم که بارویت بهشتی      چو در باغ ارم باشد گیاهی  
 مترس از آتش دوزخ نزاری      که دوزخ بفسرد آتش<sup>۸</sup> به آهی  
 هم از وهم خیال اندیش باشد  
 گرت در خاطر آید اشتباهی<sup>۹</sup>

### [الآ در شیخ<sup>۱</sup>]

— ۱۳۵۶ —

بر من بگذشت دی پگاهی<sup>۲</sup>      سروی و فراز سرو ماهی  
 ۱۳۰۶۵ زیبا برو گردن و<sup>۳</sup> نفوله      آراسته<sup>۴</sup> کا کل و کلاهی<sup>۵</sup>  
 آشوب دلی هلاک جانی      بی چاره کنی، ستیزه خواهی<sup>۶</sup>  
 گفتم که به بندگان مملوک      از کبر نمی کنی نگاهی  
 گفتا که<sup>۷</sup> به جانب گدایان      کم تر کند التفات شاهی  
 گفتم که اگر چه راستی را      در حسن تو نیست اشتباهی  
 ۱۳۰۷۰۱ باشد که به دست مفلس افتد      ناگه گهری<sup>۸</sup> از جایگاهی

۳- نخ: شاکر.

۴- معج و ملک: پیری معتبر. ۵- معج و ملک: محبوب. ۶- نخ: کاهی.

۷- نخ: - تو. ۸- نخ: عاشق. ۹- این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱- معج و ملک و نخ و فن و لن و ب ۱ و ب ۲.

۲- ب ۱ و نخ و فن: از پگاهی. ب ۲: بی گاهی. ۳- ب ۱: - و.

۴- ب ۲: از رست. ۵- نفوله: زلف معشوق.

۶- این بیت در ب ۱ و ب ۲ و فن و نخ نیامده است.

۷- نخ: - که. ۸- ب ۲ و لن: گنجی.

گفتا که نه<sup>۹</sup> یوسفی بیایی  
گفتم که بترس<sup>۱۱</sup> اگر<sup>۱۲</sup> خداوند  
کز آتش اندرون بسوزم  
گفت ار همه<sup>۱۵</sup> آسمان بسوزی<sup>۱۶</sup>  
۱۳۰۷۵ گراهل حقیقتی نزاری  
یک رنگ شوا برای سالوس  
مردان به غرض طمع نکردند  
تسلیم کسی بباش و برشو  
چون کرد به راستی اقامت  
۱۳۰۸۰ غیرت به وجود من در افتاد  
گفتم به کسی نمای راهم  
هر جا که طلب کنی ز چاهی<sup>۱۰</sup>  
بخشید ترا جمال و جاهی<sup>۱۳</sup>  
خرمن گه آسمان به آهی<sup>۱۴</sup>  
بر من به جوی و جوی به کاهی  
ساکن بنشین به خانقاهی<sup>۱۷</sup>  
گه سبز پیش و گه سیاهی<sup>۱۸</sup>  
روتوبه کن از چنین گناهی  
از گوشه گلخنی به گاهی  
بر محضر من چنین گواهی  
چون آتش تیز در گیاهی  
کورابه خدای هست راهی  
مرموز به شیخ کرد اشارت  
کالا در او دگر پناهی<sup>۱۹</sup>

### [یاری موافق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۷ —

چندان بنالم هر صبح گاهی  
چند از ملامت ای غافل از من  
۱۳۰۸۵ وقتی بدانی کاین برق سوزان  
باماه رویی گر عشق بازم  
کز هر وجودی برخیزد آهی  
افتد ازین ها هم گاه گاهی  
در جانت افتد چون در گیاهی  
عاشق توان شد بر حسن ماهی

۹- ب ۲: تو یوسفی، قن: تو جو یوسفی، لن: تونه یوسفی.

۱۰- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است، ۱۱- قن: بپرس، ۱۲- ب ۲: از.

۱۳- قن: شاهی، ۱۴- قن: کاهی، ۱۵- ب ۱ و ب ۲ و قن و لن: گفتا اگر.

۱۶- ب ۱: بسوزم، ۱۷- ب ۱ و ب ۲ و قن و لن و نخ: چه بت کده و چه خانقاهی.

۱۸- این بیت و شش بیت بعد فقط در ملک آمده است.

۱۹- یعنی پناه دیگری جز در شیخ جستجو کن.

۱- معج و ملک.

هندوی اورا شد چین مَلَم کی بود چندین حدِ سیاهی  
 باروی نیکو محبوب نیکو افتاده یوسف در قمر چاهی  
 من ز آستان رفتن نیارم هر کس به جایی دارد پناهی  
 ۱۳۰۹۰ بردر میرم ترک تَنگِ گیرم باشد که باشد پیشِ توراهی  
 هر خیلِ حَسَنَت در غارتِ دل بر می نشانَد هر دم سپاهی  
 بر قتلِ من گر محض رِبنَدی هر عضو از من باشد گواهی  
 از حق نزاری خواهد به زاری یاری موافق نه مال و جاهِی<sup>۲</sup>  
 دنیا و حالش قدری ندارد  
 بگذشت خواهی بی اشتباهی<sup>۳</sup>

### [ گدای کوی خرابات شو ]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۸ —

۱۳۰۹۵ پیام داد به من هاتِف سحر گاهی  
 که نیم شب به حمل رفت شمس<sup>۲</sup> از ماهی  
 هنوز اَوَّلِ شعبان به رسمِ برغندان<sup>۳</sup>  
 زدست روی نکومی<sup>۴</sup> چرا نمی خواهی  
 ثواب<sup>۵</sup> می کن و از<sup>۶</sup> جاده صواب مگرد  
 که در تموج بحرند مخطی و ساهی<sup>۷</sup>  
 ز فضلِ شاملِ حق جَلِّ ذِکْرُهُ نومید  
 مباش و باش مجرد ز مالی و جاهی

---

\* هر دو نسخه: برگت. ۲ — این بیت و بیت بعد در ملک نیامده است (و نمی دانم مع از کجا آورده است).

۳ — وزن: متقارب اظم (فعلن فعلن) و...

۱ — مع و ملک ونخ و ب ۱. ۲ — ب ۱ ونخ: خور تحویل کرد.

۳ — ب ۱: برغندان (برغندان: کلوخ اندازان. جشن شراب خوران و شرابی که در روزهای آخر شعبان خورند).

۴ — نخ: نکویی. ۵ — نخ: صواب. ۶ — ب ۱: بر.

۷ — ب ۱ ونخ و ملک: تموج تجرد محطی و ساهی (؟)

دمی ست حاصلِ ایامِ عمر<sup>۸</sup> دریابش  
 مگر هنوز نداری از آن دم آگاهی  
 ۱۳۱۰۰ گمان مبر که کم و بیش رزق<sup>۹</sup> مخلوقات  
 بود به دست درازی و دست کوتاهی<sup>۱۰</sup>  
 اگر برین سخن از من دلیل می طلبی  
 قیاس گیر به هومان و بیژن و چاهی<sup>۱۱</sup>  
 تو خضر باش که هم چون سکندر ندی<sup>۱۲</sup>  
 درین سرادق فیروزه<sup>۱۳</sup> رنگِ خرگاهی  
 ز خنب خانه<sup>۱۴</sup> تحاشی مکن که نتوان کرد  
 به سعی رنگ رزان<sup>۱۵</sup> رنگِ صبغة اللّهی<sup>۱۶</sup>  
 فقیه<sup>۱۷</sup> از آن نبرد گاه گاه دست به جام  
 که نقره تا نگدازد نمی شود کاهی  
 گدایِ کویِ خرابات شو<sup>۱۸</sup> اگر خواهی  
 ۱۳۱۰۵ نزاریا که کنی بر موخدان شاهی

### [آه عالم سوز]<sup>۱</sup>

— ۱۳۵۹ —

هرگز نکنی به مانگاهی دادی<sup>۲</sup> ندهی به دادخواهی  
 تو برده به هر کرشمه جانی<sup>۳</sup> ما سوخته عالمی به آهی

---

۸- نخ: + و.

۹- ب ۱: - رزق. ۱۰- معج و ملک و ب ۲: اگر به.

۱۱- ب ۱ و نخ: ز هومان و بیدت جاهی. ۱۲- معج و ملک: اندیشی.

۱۳- نخ: پیروزه. ۱۴- ملک: خم خانه. ۱۵- ب ۱: رنگ رزی.

۱۶- ب ۱ و نخ: صبغة اللّهی. ۱۷- ب ۱ و نخ: کسی. ۱۸- ب ۱ و نخ: باش.

۱- معج و ملک و لن و ب ۲. ۲- ب ۲: داد.

۳- ب ۲ و لن: کرشمه بی دل.

جز علت دوستی ندارم در گردن من چنین گناهی  
 الا غم نبود گر مرادی الا در تود گر پناهی  
 ۱۳۱۱۰ خورشید رخ ترا چه گونه تشبیه کند کسی به ماهی  
 خورشید خجل شود اگر تو دزدیده درو<sup>۱</sup> کنی نگاهی  
 دست تو و گردن نزاری  
 حیف است به هر سری کلاهی

### [خیال وام خواه]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۰ —

بنی در خیمه یی دیدم چوماهی  
 سهی سروی و بر سر و آفتابی  
 ۱۳۱۱۵ شکر پاسخ لبی کوثر دهانی  
 سواد زلف دل گیرش همانا  
 که بازو کرده بر رخ تکیه گاهی  
 قیایی در بر و بر سر کلاهی  
 نشسته بر لب کوثر سیاهی<sup>۲</sup>  
 مرا روشن کند رویی و راهی  
 چه کم گردد ز حسن پادشاهی  
 به رحمت گر کند در مانگاهی  
 که سد خرمن بسوزانم به آهی  
 نمی ترسد ز دود سینه من  
 ۱۳۱۲۰ خیال ماه رویش ایستاده  
 موکل بر سرم چون وام خواهی  
 نزاری را بخواند گشت آخر  
 چه می خواهد ز خون بی گناهی

### [گواهی نامه نیستی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۱ —

عشق است نه هر چنان که<sup>۲</sup> خواهی در دست و نیاز صبح گاهی

۴ — مع و ملک: بدو.

۱ — مع و ملک: نسخه ها: بیخ. ۲ — سیاه خال است و اگر سیاه است خط است.

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱. ۲ — ب ۱: چنانک. ۳ — مع و ملک: — و.

از خود به در آئی تا نباشی      موقوف او امر و نواهی  
 گرز آن که<sup>۴</sup> گدای کوی او بی      بر ملک وجود پادشاهی  
 ۱۳۱۲۵ توهیچ نه ای به خود اگر خود      از ماه تراست تا به ماهی<sup>۵</sup>  
 نوریت<sup>۶</sup> بیاید ای خردمند      کز ظلمت خود درو پناهی  
 بی واسطه هدایت خضر      رهنیست به چشمه درسیاهی  
 دور از قدم محققانی      تا ملتفت سرو کلاهی  
 این نکته بدان که تا چو اقطاب      واصل نشوی طفیل راهی  
 ۱۳۱۳۰ بر محضر نیستان نزاری      بنویس به خط خود گواهی  
 با<sup>۷</sup> هستی خویش تن نگردی  
 موصوف<sup>۸</sup> به هستی الاهی<sup>۹</sup>

### [صفای جوهر می]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۲ —

من ز می کی توبه کردم<sup>۲</sup> این چه بهتان است هی  
 توبه و من<sup>۳</sup> حاش الله توبه کی کردم ز می  
 ساقیا برخیز و آب<sup>۴</sup> معنوی در جام ریز  
 دیگران راتن به جان زنده سبت و ما<sup>۵</sup> را جان به وی  
 پادشاه و ملک و درویش و قناعت ما و عشق  
 گفته اند آری که هم با اصل گردد گُل شی  
 ۱۳۱۳۵ چون کنم از صحبت اهل دل آخر احتراز  
 با که پیوندم کزیشان بگسلم با اهل غی

۱- نخ و ب ۱: زانک. ۵- این بیت در ب ۱ و نخ نیامده است.

۶- معج و ملک: روزیت. ۷- نخ و ب ۱: تا. نسخه ها: + و.

۸- معج و ملک: موصول. ۹- نسخه ها: الهی.

۱- معج و ملک و نخ و ب ۱: ۲- نسخه بدل ب ۱: خواهم. ۳- نخ: می.

۴- ملک و ب ۱ و لن: جام. ۵- ب ۱: - و.

حاش لله توبه بر من کی توان بستن به زور  
 خیره کی هم صحبت آتش تواند بودنی  
 ظلِ طویبا<sup>۶</sup> سایه ختم است و در خم<sup>۷</sup> آفتاب  
 من ز بهر آفتاب افتاده در پایش چوفی<sup>۸</sup>  
 آفتاب از رشک<sup>۹</sup> خورشید قدح گیرد عرق  
 هم چنان کنز قطره شبیخیم عذار لاله خوی  
 از صفای جوهر می کشف می شد سر غیب  
 این همه آوازه در دنیا فتاد از جام کی  
 محاسب گوید مروبی رهنزاری گرد شهر  
 احمق بی هو ده گوی<sup>۱۰</sup> این جا غلط کرده ست پی  
 از پی تحصیل می دم دم بگردم در به در  
 هم چو مجنون در هوای وصل لیلی حی به حی<sup>۱۱</sup>

### [می مغانه خور]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۳ —

دریغ عمر که بی هو ده صرف شد هی هی  
 من و شبی و زمانی و لحظه یی بی می  
 به دست خود که کند با خود این که من کردم  
 کهای<sup>۲</sup> توبه ام آخر ز احمقی تا کی<sup>۳</sup>  
 قسم نخورده و عهدی<sup>۴</sup> نکرده ام وانک<sup>۵</sup>  
 گواه قاضی شهرست هان پیرس از وی

---

۶ — ب ۱ و نغ: توبی (شیوه متصرفانه فارسیست در صورت املائی اسمی خاص با اماله خوب است).

۷ — ب ۱: سایه جندست و در خور. ۸ — ب ۱ و نغ: آتش چونی.

۹ — معج و ملک: عکس. ۱۰ — ب ۱ و نغ: گو.

۱۱ — بیت های پنجم تا دهم در لن نیامده است.

۱ — معج و ملک و من و ملی. ۲ — من: گدای.

۳ — کها به فتح اول به معنی شرمنده (این بیت نزاری در فرهنگ ها به شاهد لغت کها آمده است —

۱۳۱۱۵ وجود من متعلق<sup>۶</sup> به جام می بوده ست  
چنان که ذره به نور و چنان که نور به فی  
به جست و جوی می افتاده بوده ام همه عمر  
چو دعد<sup>۷</sup> کوی به کوی و چونیس حی بر حی  
گرفته شارع خم خانه پیش دشمن و دوست  
زیان گشاده به نفرین و آفرین از پی  
چه گونه توبه ز می کردن ای مسلمانان  
ز می که قوت روان است و قوت رگ و پی  
همه گلاب<sup>۸</sup> معنبر چکد ز ابر بهار  
گر از ترشح می بر صبا نشیند خوی  
۱۳۱۵۰ همه<sup>۹</sup> سعادت می خوارگان که کرده ستند  
به دست جود و سخا فرش صیت حاتم طی  
نزاریا<sup>۱۰</sup> چو<sup>۱۱</sup> نیی مرد توبه مردانه  
می مغانه خور و غم مخور به<sup>۱۲</sup> ادنی شی

### [ با عشق مکن پنجه<sup>۱</sup> ]

— ۱۳۶۴ —

عشق آمد و بر هم زد بنیاد شکیبایی  
ای عقل درین منزل من بعد چه می پایی  
گر نه سر خود گیری در دست بلامانی  
تقصیر مکن خود را ز نهار بننمایی

→ فرهنگ معین) و نیز نزاری در غزل دیگر گفت:

آخر چرا متابعت دیو می کنی دیوای فرشته زاده نگویی کهای تست  
۱ — من: عهد. ۵ — ملی: نکرده ام آنک. ۶ — من: وجود متعلق.  
۷ — ملک: چو دعد. من: چه دعد. ۸ — لن: گلاب و. ۹ — میج و ملک و من: همی.  
۱۰ — من: نزاری. ۱۱ — من: چه. ۱۲ — ملی: ز.  
۱ — میج و ملک و نخ و ب. ۱.



گر با تو مجازاتی بنیاد نهد خاموش<sup>۲</sup>  
 تسلیم و تسلّم کن در گفت نیفزایی  
 ۱۳۱۵۵ تو آن منگر کاؤل از ما خَلَقَ اللّٰهۃ  
 آن امر کز وفا یض از اوّل مبدایی<sup>۳</sup>  
 عشق است و نمی دانی<sup>۴</sup> رمزست و اگر<sup>۵</sup> دانی  
 بی خویشتنی باشی از خویش برون آیی  
 عشق است لقب آن را کزوی شده ای فایض  
 و او با تو همی گوید فایض شده از مایی<sup>۶</sup>  
 ای عقل ز من بشنویک نکته اگر خواهی  
 کاین مسئله را دانی وین مرتبه را شایی  
 با عشق مکن پنجه و ز عشق مشوطیره  
 باز آیی ز خود بینی مفرب به دانایی  
 ۱۳۱۶۰ دانی پسر مرّه از حضرت ربّانی  
 محبوب چرا مانده ست از غایت خود رایی<sup>۷</sup>  
 گویند نزاری را از مستی و ناباکی  
 هنگام سخن گفتن عادت شده هرجایی  
 لا یجتمع اند آری ضدان<sup>۸</sup> چه توان کردن  
 دورند خردمندان از شیوه شیدایی<sup>۹</sup>

۲ — ب ۱: خامش. ۳ — این بیت در نسخ نیامده است.

۴ — ب ۱: نمی دانم. ۵ — نسخ: وگر. ۶ — این بیت در ب ۱ و نسخ نیامده است.

۷ — معج و ملک و نسخ: در. ۸ — نسخ: نادانی. پسر مرّه (= حارث مرّه): شیطان.

۹ — نسخ: ضدان ضدان. ۱۰ — این بیت در ملک نیامده است.

## [طریق عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۵ —

به پای مردی عقل از ره شکیبایی  
 کجا روم که محال است عقل و سودایی  
 طمع مکن که به تدبیر عقل دست دهد  
 شکیب هر که بر آورد سربه شیدایی  
 ۱۳۱۶۵ دلی ببايد و پیشانی یی<sup>۲</sup> که نتوان رفت  
 طریق عشق به نازک دلی و رعنائی  
 هنوز عشق ندانی که چیست تا وقتی  
 که در محافل مردان پاک باز آیی  
 به جز کمال نبینی چو چشم بریندی  
 به جز جمال نبینی چو چشم بگشایی  
 چوباز دیده ز هر دو جهان چو بر دوزی  
 به دوست راه بری چون به خویش باز آیی  
 نزاریا به سر عشق هیچ<sup>۳</sup> ره نبری  
 به عقل مختصر آن به که در نیفزایی  
 ۱۳۱۷۰ خلاف عشق به فرمان عقل دانی چیست  
 همان حکایت ابلیس و خویشتن رایی

۱ — معج و ملک.

۲ — پیشانی به معنی گستاخی و شوخی و قوت و بخت مناسب با بیت است.

۳ — ملک: — هیچ.

[وصیت نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۶ —

نه صبر مانند مرا بی‌تونه شکیبایی  
 خدات خصم اگر بر دلم نبخشایی  
 به گردِ کویِ تو عمری ست تا همی گردم  
 به بویِ وصلِ تو چون بلبلانِ شیدایی  
 ز بی‌خودی صنما گردِ کوی<sup>۲</sup> در به درم  
 به شکل و شیوه دیوانگان<sup>۳</sup> هر جای  
 خیالِ رویِ تو تا هم نشینِ دل گشته ست  
 در انتظارِ تو خو کرده ام به تنهایی  
 ۱۳۱۷۵ چه گونه عشقِ تو پنهان کنم ز خلقِ جهان  
 که در میانِ ظریفان<sup>۴</sup> دهر پیدایی  
 همی کنند ملامت مرا که ترکش گیر  
 به تریکِ دوست نگویم دگر چه فرمایی  
 هزار بار پدر پیش ازین نصیحت کرد  
 نداشت سود همان<sup>۵</sup> در سرست رعنایی  
 در آرزویِ تو خواهد رسید جان به لبم  
 اگر ز لعلِ لبِ آبِ حیات نگشایی<sup>۶</sup>  
 چو من بمیرم<sup>۷</sup> با تو وصیتم این است  
 که گه گهی به زیارت به تربتم آبی  
 ۱۳۱۸۰ کمر بست نزاری برای خدمت دوست  
 چو بندگانِ دگر بر درش<sup>۸</sup> به مولایی

۱- مج و ملک و نخ و لن و ب ۱، ۲- ب ۱ و نخ: + و.

۲- مج: درماندگان. ۳- ملک: حریفان. ۴- نخ: هنوز. ۵- ملک: بگشایی.

۶- لن و نخ: + و. ۷- لن: بردت. نخ و ملک: پرورش.

## [نفسی بیا و بنشین]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۷ —

نه قرار داده بودی که شبی به خلوت آیی  
بگذشت روزگاری و نیامدی کجایی  
به وصال وعده کردی و دلی که بود ما را  
به امید در تو بستیم و دری نمی‌گشایی  
به سرت که تا به رویت نظری ربنوده کردم  
زدو چشم بی‌قرارم بنرفت روشنایی  
به چه خود نگاه دارم که نباشد اختیارم  
که تو آدمی به یک بار ز خود نمی‌ربایی  
و گرت ندیده بودم به صفت شنیده بودم  
که دل من از تو می‌داد نشانِ آشنایی  
به خرابه فقیران نفسی در آری روزی  
بنشین حکایتی کن که حیات می‌فزایی  
به خلافِ دوستانی و به زعم<sup>۲</sup> دشمنانی  
که به حسن بی‌نظیری و به عهد بی‌وفایی  
تو خود از نزاریِ خود که ترarsد نپرسی<sup>۳</sup>  
نه مکن که عیب باشد که به دوستان نشایی  
کم از آن که آشنایی به سلام ما فرستی  
اگرت مجال آن نیست که خویشن بیایی

---

۱ — مع و ملک.

۲ — ضبط نسخه‌ها «ارغم» می‌نماید (به اول بی‌نقطه و ثانی معجم).

۳ — نسخه‌ها: «ترarsد نپرسی».

[دل هوس ناک]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۸ —

۱۳۱۹۰ دلم را دیده ام روز جایی و عجب جایی  
خوشی بنشته بر طاق و ابروی دل آرایی  
مثالی قوس رنگین بر کنار تخته سیمین  
به خط سبز زنگاری کشیده طرفه طغرای  
نباشد در نگارستان چین آن طاق را جفتی  
نباشد در همه روی زمین ز آن خوب تر جایی  
به خود گفتم چه گویم بادل الحق جای آن دارد  
ازین خوش تر که را بوده ست ملجایی و مأوی  
ندارد هیچ دل داده چنان آسایش جانی  
نبیند هیچ مشاطه چنان آینه سیمایی  
۱۳۱۹۵ چه خوش باشد کناری از میان لاله رخ ساری  
چه خوش باشد میانی از کنار سرو بالایی  
دلم را در<sup>۲</sup> چنان جایی بدیده ستم ز بس غیرت  
چنینم دردماغ افتاد آشوبی و سودایی  
ز رشک دل در افتادم به غبن و غصه و حسرت  
کدامین دل هوس ناک، بلایی، خوشتن رایی  
نزاری تا به کی زاری منال از<sup>۳</sup> دل نمی دانی  
که بار عشق بردن<sup>۴</sup> مشکل است از ناتوانایی

---

۱- مع و ملک و نغ: ۲- ملک و نغ: ۳- با. ۴- ملک: ار. ۵- ملک: یار عشق بودن.

## [کو صبری و پروایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۶۹ —

ندارم محرمِ رازی که پیغامی برد جایی  
 درین غم بنگرد رویی برین مشکل زند رایی  
 ۱۳۲۰۰ چنان شوریده شد<sup>۲</sup> بختم که پای<sup>۳</sup> از سر نمی دانم  
 مگر خود<sup>۴</sup> محنتِ ما را پدید آید سرو پایی  
 نصیحت گوی می کوشد که بفزیرد مرا از تو  
 چه می خواهد<sup>۵</sup> نمی دانم ز چون من ناشکیبایی  
 به قهرار بند بر<sup>۶</sup> بندم کند دشمن جدا از هم  
 به بوی دوست لبتیکم برآید از هراعضایی  
 محال است آن که سودایش<sup>۷</sup> توان کرد از سرم بیرون  
 هنوزم استخوان در گِل نباشد بی تمتایی  
 نه هر معشوقه چون لیلی وفا کرده ست با<sup>۸</sup> یاری  
 نه هر دیوانه چون مجنون به سر برده ست سودایی  
 ۱۳۲۰۵ اگر خواهی که لیلی را<sup>۹</sup> نباشد چون<sup>۱۰</sup> تو مجنونی  
 بیاید<sup>۱۱</sup> کرد چون مجنون ز جز<sup>۱۲</sup> لیلی تبرایی  
 به علم من همه عالم مقابل نیست با یک دم  
 که در خلوت برآوردی به روی عالم آرایی<sup>۱۳</sup>

---

۱- مع و ملک ونخ و ب ۱ و ب ۲. ۲- مع و ملک و ب ۲: ۲- شد.

۳- ب ۱: پا. ۴- نخ و ب ۱: این. ۵- نخ و ب ۱: خواهی.

۶- ب ۱ و ب ۲ ونخ: بنه از بندم.

۷- ب ۲: این که این سودا. ب ۱: آنک این سودا. ۸- نخ: تا.

۹- نخ: ا- را. ۱۰- ب ۲: جز. ۱۱- نخ: نباید. ۱۲- مع و ب ۲: زهر.

۱۳- این بیت در ب ۱ و ب ۲ ونخ نیامده است.

مرا افسرده می‌گویند که بر آتش مزین خود را  
ولی گفته‌ست پروانه که کوصبری و پروایی  
نزاری را میاموزید ازین پس خویشان داری  
محال است این طمع یاران<sup>۱۴</sup> شکیبایی ز<sup>۱۵</sup> شیدایی<sup>۱۶</sup>

### [تم جایی دلم جایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۰ —

نوشته یافتم رمزی به خط خوب برجایی  
که صاحب دیده را خاطر فرو ناید به هر جایی  
۱۳۲۱۰ بجز وجه اللهش نبود نظر گاهی و خود نبود<sup>۲</sup>  
نه مقصود<sup>۳</sup> دگر وقتی نه محبوب دگر جایی  
مترس<sup>۴</sup> از کثرت باطل به عون واحد مطلق  
که باطل را وجودی نیست در کویی و در جایی  
فتاد از تاب این نکته دلم چون پنبه بر آتش  
ندانستم که هم روزی کند این رشته سر جایی  
نزول عشق و کنج جان من هیاهات ازین خجالت  
که سلطان چون فرود آید چنین در مختصر جایی  
ز چشم مست او هستم چنان بی خویشان ز آن شب  
که از اعضای شخص من نیاید با خبر جایی  
۱۳۲۱۵ چو گل برخار می خفتم چو بلبل زار می نالم  
از آن شب باز کاوازش شنودم بر گذر جایی<sup>۵</sup>

۱۴ — مع و ملک و ب ۱: باری.

۱۵ — ب ۲: و.

۱۶ — درد بی محرمی مطلع شبه است به حسرت حافظ:  
حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

۱ — مع و ملک و ب ۲، ۲ — ب ۲: نظر گاهی دگر نبود.

۳ — ب ۲ و ملک: مقصودی، ۴ — ب ۲: مه‌رس، ۵ — ب ۲: شنیدم.

۶ — می خفتم زمان حال است از خفتیدن.

عجب دارم که مجموعی پریشان تر ز من باشد  
 تنم جایی زبان<sup>۶</sup> جایی دلم جایی نظر جایی  
 وگر مردم بهشت از آفرینش دوست می دارند  
 نزاری ز آستان او ندارد دوست تر جایی  
 ملک را آرزو باشد که بپذیرد به مملوکش  
 پناه جان جزین حضرت نیایی ای پسر جایی<sup>۸</sup>

### [دیوانه جایی، عاقل جایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۱ —

خاطر من باز به جایی شد و مشکل جایی  
 چون کنم شخص به جایی دگر و دل جایی  
 ۱۳۱۱۰ جان و دل ساکن و اعضای بدن در تک و پو  
 مرحلم جای دگر آمد و<sup>۲</sup> منزل جایی<sup>۳</sup>  
 بلبل از سوختن دل چه خبر می دارد  
 گل به جای دگر افتاد و عنادل جایی  
 از سر وجود<sup>۴</sup> توان رفت چو مجنون بر نجد  
 عاشقان را به ازین نیست مقابل جایی  
 این سخن باورت از من نشود جز<sup>۵</sup> وقتی  
 که فرو بسته شود پای تو در گل جایی  
 طمع صحبت عشاق و نزاری هیهات  
 زان که دیوانه بود جایی و عاقل جایی

---

۷- ب ۲: زفان.

۸- این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱- مع و ملک و من. ۲- مع و ملک: باز به جای دگر و.

۳- مرحل به فتح اول: کوچ گاه و مسکن.

۴- لن: نجد. ۵- مع و ملک: نا، لن: نکند جز.



# [مستی و دیوانگی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۲ —

۱۳:۱۵ محرمی کو که پیامی برد از من جایی  
 خدمتی رفع کند پیش جهان آرای<sup>۲</sup>  
 عجبی، نادره‌یی، طرفه کشی<sup>۳</sup>، چالاکی  
 شکرینی، نمکینی، صنمی، زیبایی  
 امشب ای پیک<sup>۴</sup> اصبا گر قدمی رنجه کنی  
 مستغائی سوی مولا بری از مولایی<sup>۵</sup>  
 به بهشتی صفتی، حوروشی، جان بخشی  
 از جگر سوخته‌یی، دل شده‌یی، شیدایی  
 وحی مطلق بود از روی حقیقت رمزی  
 که ز مملوک بری سوی ملک سیمایی  
 ۱۳۱۲۰ گوهر اقیید ملاقات تو تا چند آرد<sup>۶</sup>  
 هر دم<sup>۷</sup> از خیل خیالت به سرم غوغایی  
 هیچ نقصان نکند مملکت حسن ترا  
 گر دمی شاد کند خاطر غم فرسایی  
 قبله جان من آن جاست که او<sup>۸</sup> را دیدم  
 و او نگوید که ترا دیده‌ام آخر جایی  
 آرزو می‌کندم باز شبی زلفینش  
 حلقه در گردن خود کرده<sup>۹</sup> چو مار افسایی

۱ — مع و ملک و نغ و لن و ب ۱. ۲ — خدمت: نامه.

۳ — مع و ملک و ب ۱: کسی. ۴ — نخ: باد.

۵ — نخ: مستغائی شو مولی بری. ب ۱: مستغائی شو مولی بری. مع و ملک و لن: مستغائی شو مملوک بر  
 (من تصرف است).

۶ — ب ۱ و نغ و لن: آرد. ۷ — لن: مردم. ۸ — لن: وی. ۹ — لن: کرد.

راست گفتند که با<sup>۱۰</sup> سربه درآید از پای<sup>۱۱</sup>  
هر که در سر چون زاری رزودش<sup>۱۲</sup> سودایی  
۱۳۲۳۵ خوار منگر به عزیزان که نیابی چومنی  
خاصه در وصف جمالِ توسخن پیرایی  
به جز از مستی و دیوانگی و بی خویشی  
چه بود حاصل ایام قدح پیمایی

### [سلام و پیام]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۳ —

صبا گرتوانی گذر کن به جایی  
سلامی به شاهی رسان از گدایی  
غریبی<sup>۲</sup> ستم دیده روزگاری  
گرفتار<sup>۳</sup> بی چاره<sup>۴</sup> مبتلایی  
سراسیمه بختی، به خون غرقه چشمی  
فرو بسته دستی، به گِل مانده<sup>۵</sup> پای  
۱۳۲۱۰ جگر خواره دل داده<sup>۶</sup> یی نیم جانی  
جفا دیده بی حاصل [ی] بی نوایی  
به آزاد سروی به سوسن<sup>۷</sup> زبانی  
به گل برگ رویی ز بلبل نوایی  
به شیرین دهانی<sup>۸</sup> ز فرهاد مهری  
به لیلی صفاتی ز مجنون وفایی

۱۰ — لن: به در اندازد سر. مع و ملک و ب ۱ و نخ: از سر.

۱۱ — غزل: ندارم محرم رازی که پیغامی برد جایی.

۱۲ — نخ و ب ۱ و لن: شودش.

۱ — مع و ملک و من و ب ۲، ۲ — مع و ملک و ب ۲: غریب. ۳ — لن: + و.

۴ — لن: + و. مع و ملک: بی حاصل. ۵ — لن: درمانده. ۶ — لن: درمانده.

۷ — لن: نوشین. ۸ — لن: زبانی.

ز لب تشنه جانی به آب حیاتی  
 ز تن رفته روحی<sup>۹</sup> به عیسی صفایی  
 ز آدم مثالی به باغ بهشتی  
 ز یعقوب حالی به یوسف لقایی  
 ۱۳۲۴۵ به<sup>۱۰</sup> یاقوت لعلی به ضحاک [خشی]<sup>۱۱</sup>  
 به خورشید رویی به جمشید رای  
 به لاله<sup>۱۲</sup> جبینی به سنبل نسیمی  
 به نرگس کلاهی به<sup>۱۳</sup> غنچه قبایی  
 به فربه سرینی به لاغر میانی  
 به محکم ستیزی به مشکل گشایی  
 به غمزه گدازی<sup>۱۴</sup> به ابرونوازی  
 به بیگانه رویی<sup>۱۵</sup> به چشم آشنایی  
 بگوی ای صبا کای ز دست توهردم<sup>۱۶</sup>  
 مرا تازه بر سر گذشته بلایی  
 ۱۳۲۵۰ روانم به بوی تو در اضطرابی<sup>۱۷</sup>  
 دلم با خیال تو در ماجرای  
 نزاری به زاری لگد کوب غربت  
 نه رویش به راهی نه راهش به جایی  
 گرش جان به یک دم رسد تا بمیرد<sup>۱۸</sup>  
 هنوزش به وصل تو باشد رجایی<sup>۱۹</sup>

۹- لن: جانی. ۱۰- ب ۲: ز.

۱۱- ب ۲: چشی. میج و ملک و من: زلفی. ۱۲- ب ۲ و لن: زهره. ۱۳- لن: ز. ۱۴- لن: گزاری.

۱۵- لن: روی و. ۱۶- لن و ب ۲: تازه بگذشته بر سر.

۱۷- لن: اضطرابست. ۱۸- میج و من و ب ۲: بگیرد.

۱۹- این بیت در ملک نیامده است.

[به درآی از خودی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۴ —

فراق اگر چه مرا می‌کشد به درد جدایی  
 خیالی دوست تو باری درین میانه کجایی  
 که می‌رود که بگویند که گر میان<sup>۲</sup> من و تو  
 وفا و<sup>۳</sup> عهد درست است بر<sup>۴</sup> شکسته چرایی  
 ۱۳۲۵۵ هزار بار به هم برزدی چو زلف پریشان  
 ممالیک دل و جانم به زخم تیغ جدایی  
 وصال زهره نه حد چو من کسی ست ولیکن  
 سعادتست که از مشتری شده ست عطایی  
 تو آفتابی و من ذره<sup>۵</sup> و وجود ضعیفم  
 نمی‌نماید تا خویش را<sup>۶</sup> به من ننمایی<sup>۷</sup>  
 به دفع مال و منال از غم تو سیر نگردم  
 که جان برای تو دارم چه جای کرد و کیایی<sup>۸</sup>  
 نزاریا به درآی از خودی که سود ندارد  
 هزار بار اگر گرد کاینات برآیی  
 مگر<sup>۹</sup> معاینه من عرف<sup>۱۰</sup> نفسه<sup>۱۱</sup> بشناسی  
 و گرنه باب<sup>۱۲</sup> فقد عرف ربّه<sup>۱۳</sup> نگشایی

۱۳۲۶۰

۱ — مع و ملک و نخ و لن و ب ۱ و ب ۲.  
 ۲ — لن: بگوید میانه (— که گر) ب ۲: در میانه. نخ و ب ۱: در میان.  
 ۳ — ب ۱ و نخ: وفای. ۴ — ب ۲: تو بر. ۵ — ب ۱ و نخ: زهره.  
 ۶ — ب ۱ و نخ: خویش. ۷ — ملک و لن: بنمایی (بی ماسبت نیست)  
 ۸ — لن: دادم و آدم به گدایی. ب ۲: کرد بهایی. ۹ — ملک: مکن.  
 ۱۰ — نخ: — نفسه. ب ۱: — نفه + را. ب ۲: من عرف نفس بشناسم.  
 ۱۱ — نسخه‌ها: بگشایی. این بیت در لن نیامده است.

# [من از تو جان نبرم]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۵ —

شبِ وصال نبردم گمانِ روزِ جدایی  
هلاک می‌شوم ای چشمهٔ حیات کجایی  
ز پائِ مالِ فراقِ به هیچ وجه خلاصم  
نمی‌شود متصور مگر نویسم سرم آیی  
نسیم \* وار کشم جان به پیشِ رویِ تو روزی  
که باز آیی و [بند بغل تر<sup>۲</sup>] بگشایی<sup>۳</sup>  
دم پسینم اگر پیش از آن که قطع بباشد  
فرارسی به سرم زندگانیم بفزایی  
۱۳۲۶۰ ز پیشِ چشمِ برفتی و در مقابلِ جانی  
کجا روی که به حکمِ ازل حواله به مایی

۱ — معج و ملک. \* هر دو نسخه: نسیم. ۲ — معج و ملک: بند بغلترو. ۳ —

شاید بغتری به فتح اول و سود و سکون بانی: چویی که جولانگان و نسا جان حرکت دهند تا تارها پهلوی

یک دیگر واقع و چسبده شوند چنان که حکیم خسروانی گفته است:

کارگاهِ نطق را طبعش چون ساجی کند لفظ زبید تار و معنی بود [و] کلکش بغتری  
— آندراج —

چنان که از حاشیهٔ ۲ بر می‌آید ضبط هر دو نسخه بند بغلترو و متن تصرف من است. بغلترو را در لغت نیافتم. اگر از جنس بغل ناق به معنی کلاه و برگ‌توان باشد و نسیم را محرف نسیم بدانیم شاید معنایی از بیت برآید. شکل بغلترو با بغل تری نزدیک است و بغل تری به معنی شرمندگی است چنان که نزاری در غزلی دیگر گفته است:

مذعیان را بغل تری بدهم من بر صفتی کز ماسامان بچکد خوی  
(این بیت در آندراج به شاهد بغل تری آمده است و به جای مام به غلط مام نقل شده) اما  
هم چنان ابهام در معنی بیت باقی می‌ماند. — بیت ۱۳۲۹۶

بیا که ناله زارم محصلی ت فرستد  
 که آن قدر ندهد مهلت که خط بنمایی<sup>۴</sup>  
 بیار اگر همه بر خون من بود که نیچم  
 سر از خطِ خوشت ای رشکِ لعبتان ختایی  
 اگر به شرح نویسم که بی تو در چه عذابم  
 دلت بسوزد و رحم آوری و پیش بیایی  
 نگفته اند حکیمان که دل به دل کشد آخر  
 چو<sup>۵</sup> مایلم به تو چندین زمن ملول چرایی<sup>۶</sup>  
 ۱۳۲۷۰ من از توجان نبرم عاقبت چنان که تو گفתי  
 برای آنم اگر نیز هم بر آن سر رایی  
 کمنید عشق تو و گردن نزاری عاجز  
 که را امید بماند به هیچ روی رهایی

### [طوفان ملامت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۶ —

در سر از وصل تو هر طایفه را سودایی  
 در<sup>۲</sup> جهان از توبه هر گوشه دگر غوغایی  
 خلقی از شمع جمال تو چو پروانه بسوخت  
 تو خود از حسن نداری به کسی پروایی

---

۴ — محصل مأمور اخذ خراج و متصدی وصول و جمع مالیات است و مقصود از خط شاید غیر از معنی ابهامی خط و فرمان معافی از پرداختن خراج و مالیات باشد که خط معشوق نیز در برابر محصل ناله عاشق حکم و فرمان معافی دارد، اما ناله عاشق مهلت نشان دادن به معشوق نمی دهد.

۵ — نسخه ها: چه.

۶ — نظیر مضمون این بیت است:

غلط است آن که گویند به دل ره است دل را      دل من ز غصه خون شد دل تو خیر ندارد.

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱. ۲ — نخ: دگر.

سالکان در طلبت بس که جهان گردیدند  
 در جهان چون تو ندیدند جهان آرایی  
 ۱۳۲۷۵ کیت خورشید که در حسن تو داخل باشد  
 لاف خوبی نزنند با تو زمین پیمایی<sup>۳</sup>  
 هر که را پرتو مهر<sup>۱</sup> تو جگر گرم کند  
 دل بی طاقتش آرام نگیرد جایی  
 عاجزم در صفت حسن تو و<sup>۵</sup> می دانم  
 که نداری و نبوده ست ترا هم تایی  
 زنده از بوی تو گشتم که ز مبدای وجود  
 قالب خاکی من یافت از واحیایی  
 باز چون درگذرم چون به سرم برگذری  
 ناله برخیزد و فریاد ز هراعضایی  
 ۱۳۲۸۰ غافل است آن که شکایت ز نزاری کرده ست  
 ورنه عاقل نکند سرزنش شیدایی  
 من به طوفان ملامت متغیر نشوم  
 که به هرباد به هم بر<sup>۶</sup> نشود دریایی

### [عشق پیرانه سر]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۷ —

ما از غم توشدیم سودایی      ای دوست چرادمی نمی آیی  
 بر ما گذری نمی کنی گه گه      ورمی گذری دمی نمی پایی  
 تا تو نظری به ما و من کردی      ماهیت ما برون شد از مایی  
 ۱۳۲۸۵ جایی که منی عشق بنشیند      برخیزد از آن منی همه مایی

۳- این بیت درنخ نیامده است. ۱- ملک: پرتو و مهر. ب ۱ ونخ: پرتو حسن.

۵- مع و ملک: این. ۶- مع و ملک و ب ۱: در.

۱- مع و ملک.

تا امر نشد ز ابستد افایض      بر عقل، نشد سقر به دانایی  
 بیزار ز ما و من شدیم آخر      یعنی ز منافقی و رعنائی  
 شاید که به طعنه دشمنان گویند      ای دوست به دوستان نمی شای<sup>۲</sup>  
 منظور تو بار با تو بینماید      گر آینه وجود بزدایی  
 ارواح جنود شد جنود ارواح<sup>۳</sup>      تو بر سر کار خویشان رای<sup>۳</sup>  
 خم خانه می به خانقاه گیری      گر خانه معرفت بیارایی  
 پالونه بیارومی به راق کن      تا چند به دیده خون پیادایی  
 پیرامن مصلحت نگردی بیش      گردامن معصیت نیالایی  
 ز نار مغان اگر نمی بندم      بی بهره ام از بتان یغمایی  
 آن قصه شنیده ام که بعد از حج      بر بست صلیب شیخ صنعایی<sup>۱</sup>  
 بر شیوه او نزار یا کردی  
 پیرانه سراقه به برنایی

### [درمان دل دادگی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۸ —

برفت و برد دل و دینم آن بخارایی  
 به خیره چون کنم آخ<sup>۲</sup> دریغ برنایی  
 نه از ملامت مردم بلی ز غایت ضعف  
 نه برگ رفتن<sup>۳</sup> و نه طاقت شکیبایی  
 بوختم چه کنم دم نمی توانم زد  
 که نیست قوت آهم<sup>۱</sup> ز ناتوانایی

۲ — یعنی شایسته دوستان نیستی — غزل: نشسته ام مترصد به کنج تنهایی.

۳ — الارواح جنود مجننه. ۱ — ملک: صنعانی.

۱ — مع و ملک و نخ و لن و ب ۱. ۲ — ب ۱ و نخ و لن: صبر کنم زو.

۳ — ب ۱ و نخ و لن: برگرفتن. ۴ — مع و ملک: طاقت آتم.



..... گره میله نبودن به باز دیدن او  
 بکنده می ز سر این هردو شوخ بینایی  
 همان به<sup>۵</sup> است که بی نام و ننگ بر<sup>۶</sup> عقبش  
 سفر کنیم چو<sup>۷</sup> شوریدگان شیدایی  
 به اتفاق من ای دوستان به روز آید  
 شبی که شیفته ترمی شوم ز<sup>۸</sup> تنهایی<sup>۹</sup>  
 پدر طبیب بیاورد تا مطالعه کرد  
 دلیل<sup>۱۰</sup> شیفنگی و نشان سودایی<sup>۱۱</sup>  
 پس از شرایط رنگ و دلیل نبض<sup>۱۲</sup> و مزاج  
 طبیب گفت دگرزین پسر نیاسایی  
 به درد عشق چنان مبتلا شده است که نیست  
 امید آن که خلاصی بود به دانایی  
 چو این سخن بشنید از طبیب گفت پدر  
 که مردی ای پسر آخر به خود نمی شایی<sup>۱۳</sup>  
 نزار یا مکن آشفنگی نمی گویم  
 بدو ز دیده چو با خویش بر نمی آیی  
 چو هر که بر تو گذر کرد دل بدو دادی  
 دگر به روی کس آن به که دیده نگشایی<sup>۱۴</sup>

۵ — مج و ملک و نخ: بس. ۶ — نخ: در. ۷ — مج و ملک و ب: ۱: چه.

۸ — نخ: به. ۹ — لن: صهایی. ۱۰ — ب ۱ و نخ و لن: نشان.

۱۱ — ب ۱ و نخ و لن: دلیل تنهایی.

۱۲ — ب ۱ و لن و ملک: شرایط نبض و دلیل رنگ. نخ: شرایط و دلیل در رنگ.

۱۳ — این بیت و بیت قبل در نخ و لن و ب ۱ نیامده است.

— غزل: آدمم باز دلی مضطرب از دروایی — بیت آخر.

۱۴ — این بیت در نخ نیامده است.

## [گفت و گوبا رقیب]<sup>۱</sup>

— ۱۳۷۹ —

گرام شب هم چودوش از در درآیی  
چو روح الله به لب معجزنمایی  
۱۳۳۱۰ زهی دولت ولی تا بر که گردی  
زهی خلوت ولی تا بر چه رای  
چه خوش باشد اگر شادان و خندان  
دگر بار از درم ناگه درآیی  
رقیبانت اگر مانع نیایند  
زهجرانت مگریابم رهایی  
چو برداری نقاب از رشک خورشید  
در فردوس اعلا می گشایی  
چو بنشینی دمی بر دست گیری  
شکر می ریزی و جان می فزایی  
۱۳۳۱۵ خواصی طرفه داری در لب و چشم  
که جان می بخشی و دل می ربایی  
ترا گرزهره خوانم جای آن هست  
که خوش می رقصی و خوش می سرایی  
به کویت آمدم دیروز<sup>۲</sup> و گفتم  
مگر در چشمم آمد روشنایی  
رقیب تیره رویت بر سر کوی  
به من گفت ای فلان آخر کجایی

---

۱ — مع و ملک. ۲ — ملک: امروز.

سرِ خود گیر اگر جانت به کارست  
 دگر ز نهارتا این جا نبایی  
 ۱۳۲۰ بدو گفتم که ای من خاکِ کویت  
 چرا آخر چنین در خونِ مایی  
 چه بد دیدی همه عمر از نزاری  
 مکن بیگانگی هم آشنایی  
 به من گفت ای فضولی چون تو هرگز  
 نمی‌شایی به خود ما را نشایی<sup>۲</sup>

### [کنج غم]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۰ —

بر امید تو که روزی به سرم باز آیی  
 منم و دردِ دل و کنجِ غم و تنهایی  
 اگر هیچ حیاتی و بقایی باقی‌ست  
 آخر الامر مگر مرحمتی فرمایی  
 ۱۳۸۵ از دم باز در آیی و به بردرگیری  
 کله از سر بنهی بندِ قبا بگشایی  
 گرچه شایسته وصلِ تو نباشد چومنی  
 تو اگر بر چومنی رحم کنی<sup>۲</sup> می‌شایی<sup>۳</sup>  
 دل و دین از من بی‌چاره به غارت بردی  
 شکرها گویم اگر بیش برین نفزایی\*  
 تو خود از بردنِ دل باز نمی‌پردازی  
 چه کنم می‌رسد دل‌بری و رعنائی

۳ — غزل: نشسته‌ام مترصد به کنج تنهایی. بیت آخر.

۱ — مچ و ملک و نخ و ب ۱. ۲ — ب ۱: رحم کنی بر چومنی.

۳ — غزل: آمدم باز دلی مضطرب از دروایی. بیت آخر. \* بخیرالایم بی‌لطفی نیست.

روی در رویِ رقیبانی و یاران محروم  
 آه ازین غصه<sup>۱</sup> که یک باره شدم شیدایی  
 ۱۳۳۰ مردمانم ز سلامت متواری کردند  
 چون کنم زوردم کیم<sup>۲</sup> با صنم یغمایی  
 گو میارای<sup>۳</sup> به مشاطه قدرت رخ خوب  
 تا نباید شدم شیفته و سودایی<sup>۴</sup>  
 صورت آدمیان را به نکویی حدی مت  
 آدمی زاده که دیده ست بدین زیبایی  
 گرچه در قاعده لذت دنیا طالب<sup>۵</sup>  
 بی نصیب است به پیرانه سر از برنایی  
 چون مرا عشق چنین واقعه<sup>۶</sup> ای پیش آورد  
 با قضا پنجه کنم جهل<sup>۷</sup> بود دانایی  
 ۱۳۳۵ گو<sup>۸</sup> جهان زیر و زبر شومن و عشق تو که هست  
 دوستی ممتنع از هردری و هر جایی  
 در به روی همه خوبان جهان بر بستم<sup>۹</sup>  
 بر امید تو که روزی به سرم باز آیی  
 سر هم خانگیم نیست نزاری با تو  
 منم و درد دل و کنج غم و تنهایی<sup>۱۰</sup>

۱- مع و ملک: قصه. ۵- ب ۱: روز. ۶- نسخه ها: کنم.

۷- ب ۱: مارای. ۸- ب ۱: شیدایی. ۹- ب ۱ و نخ: دنیا لب تست.

۱۰- ب ۱: رانده. ۱۱- نخ: جهد. ۱۲- ب ۱: گر. ۱۳- نخ: در بستم.

۱۴- پنج بیت آخر این غزل در ملک نیامده است.

## [بلای اهل دنیا]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۱ —

هنوزم می دهد رحمت میان سروبالایی  
 هنوزم می شود رغبت کنار سیم [سیمایی]<sup>۲</sup>  
 نصیحت گوئی مستولی و من از پند مستغنی  
 قراری می دهد با بی قراری<sup>۳</sup> ناتوانایی  
 ۱۳۳۰ اگر چه خصل می ریزم و لیکن این قدر دانم  
 که هر جا وامقی باشد بود محتاج عذرای<sup>۴</sup>  
 عذاب جان بود آن دل که خالی باشد از شوری  
 و بال گردن است آن سر که در وی نیست سودایی  
 بلای اهل دنیا چیست با زشتی به سر بردن  
 مکن منع ای پسر گر می کنم میلی به زیبایی  
 نمی باید بر افزودن اگر مشاطه فطرت  
 جمالی را به زیبایی نگاری کرد و آرای  
 قیامت برنخیزد گر جمال هم نشین باشد  
 که چون رایش بود رویی و چون رویش بود رای  
 ۱۳۴۰ چه کار آید سرب بی دست و پا در مجلس مستان  
 اصول چنگ را دستی فروغ رقص را پای

۱ — مع و ملک ونخ. ۲ — مع و ملک ونخ: بالایی (متن تصحیف مصحح است).

۳ — نسخه ها: باقی قراری.

۴ — خصل به فتح اول آن چه بر سر آن قمار کنند. داو و شرط و گرو بندی در قمار. وامق: داوی که بر بازده  
 کشند (در فارسی داو فرده = داو وامق که تمامی نذب است و چون بر هفده رسد آن را دستخون  
 گویند و بعد ازین در حکم اول است زیرا داو بر هیجده نمی کشند. نذب به فتح اول و دوم به معنی  
 وقفه و مرحله و شرط و گرو و در نرد داو کشیدن بر هفت است). عذرا آن است که کسی بازده نذب  
 متواتر از حریف ببرد (درین حال گویند عذرا برد) و یکی به سه گرو را بستاند و چون حریف دوم  
 بازده نذب متواتر ببرد (گویند وامق برد) و یکی به دو از حریف بستاند — فرهنگ معین.

بیا تا راست برگویم چه عذرست این که می‌آرم  
 همان شوریده عشقم ز جانان ناشکیبایی  
 هنوزم عشق می‌دارد ز نکبت در پناه ار چه  
 خرد بر من برون آرد ز هر گوشانه غوغایی\*  
 چو<sup>۱</sup> می‌دانم که در فطرت نخواهد بود تبدیلی  
 چو می‌دانم که ممکن نیست پیری را مداوایی  
 به دست و پای دانم من که برناید چنین<sup>۲</sup> کاری  
 به پیران سر اگر بر سازم از خود تازه برنایی  
 ۱۳۳۵۰ به چشم دیده و ربنگر به گوش جان و دل بشنو  
 که می‌گوید نزاری این سخن آخر هم از جایی  
 به نور معرفت روشن شود چشم دل ای خودبین  
 نه از اعما که بر سازد ز خود بی‌هوده بینایی  
 حجاب از پیش برخیزد چو باشی کرده بی‌علت  
 تولایی به دانایی<sup>۳</sup> و از نادان تبرایی  
 چراغ گل شییی<sup>۴</sup> یرجع<sup>۵</sup> آن جا شود روشن  
 که بی‌شبهت خلایق را معادی هست و میدایی

### [در جست و جوی دل]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۲ —

مرا ناگاه پیش آمد بلایی      خلاف عقل نازل شد قضایی  
 ۱۳۳۵۵ دلم گم شدند انستم کجارفت      نشانی می‌دهد هر کس به جایی  
 نفحص کردم از قوم مسافر      مگر گفتم بود مشکل گشایی  
 یکی می‌گفت دیدم درختایش      گرفتار کمند دل ربایی

۱- میج و ملک: چه. \* گوشانه = گوشه. - ۲- نخ: چنان. ۳- نخ: دانی. ۴- نسخه‌ها: یرجعوا.  
 ۵- میج و ملک.

دگریک گفت پندارم به کشمیر  
دگریک گفت من دیدم به رومش  
۱۳۳۶۰ دگریک گفت نی درزنگبارست  
دگریک گفت در بغداد دیدم  
دگریک گفت دیدم در عراقش  
دگر گفت از خراسانش طلب کن  
یکی گفت از قهستان نیست بیرون  
۱۳۳۶۵ به غمزه ساحری عاشق فریبی  
جهان آرای رویی دارد الحق  
نشسته دیدمش جایی که دارد  
به عزت بود بر طاق هلالی  
چو رمزش گوش کردم مطلقا بود  
۱۳۳۷۰ نزاری وقت آن آمد که بادل  
نشاید کرد بیزاری به یک بار  
مروین بعد بردن بال دل بیش  
بروینشین به کنج انزوایی

### [نزاری رباعی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۳ —

ای یار اگر تو یار مایی  
مادام که تو حجاب خویشی  
۱۳۳۷۵ امروز چرا چنین به یک بار  
پرواز چرا نمی کنی باز  
با ما بر او چرا نیایی  
بیگانه ز آشنای مایی  
بیگانه شدی ز ما کجایی  
وز سدره منتهی برآیی

۲ — مع این بیت را ندارد. ۳ — مع: سیزه.

۱ — مع و ملک.

ما تحت نوآمد آفرینش تو گم شده در مَتی و مایی<sup>۲</sup>  
 ما توبه به جرعه‌یی بدادیم مفروش تونیز پارسایی  
 افانۀ موعظت سرایان نقدی ست ولی بیرون سرایی  
 گرزان که کند به زهد تلقین  
 مثنوز نزاری ریایی

### [غبار توبه]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۴ —

اگر به گوشۀ چشم التفات فرمایی  
 به غمزه معجز انفاس<sup>۲</sup> روح بنمایی  
 عنایتی ز تو و سد هزار دل داری  
 کرشمه‌یی ز تو و سد هزار بینمایی  
 نسیم پیرهن و چشم پیر کنعانی  
 جمال یوسف و درد دل زلیخایی  
 هزار سر به پشیزی کدام سیب و ترنج<sup>۳</sup>  
 نعوذ بالله اگر از تُثُوق به در آیی<sup>۴</sup>  
 ۱۳۳۸۵ نه بی‌تو طاقت صبر و نه بی<sup>۵</sup> تو روی وصال  
 نه میل طبع به جمع و نه برگ تنهایی  
 اگر ز زلفِ تو سودا گرفتیم او را هم  
 قرار نیست از<sup>۶</sup> آشفستگی و سودایی

---

۲ — ما تحت به معنی آن‌چه در زیرست و بسا که در زمان و زبان نزاری معنی دیگر متداول روزگار ما را نمی‌داشته است.

۱ — مع و ملک و نخ و لن و ب ۲ . ۱ — ب ۱ و نخ: اتفاق.

۳ — ب ۱ و نخ و لن: شربت بر می کدام سیب و زنج.

۴ — نخ و لن: بیرون آیی. ۵ — مع و ملک و ب ۱ و نخ: — بی.

۶ — مع و ملک: ز.



وگرز چشم<sup>۷</sup> تو در خون همی کشم دامن  
 خوش است شیوه<sup>۸</sup> آن جادوان شهلائی  
 چراست خوی تو در خونِ دوستان رفتن  
 کسی نرفت بدین چابکی و رعنائی  
 ز خشک مغزی و گرمی او تواند بود  
 که آفتاب زند با تولافِ زیبائی  
 ۱۳۳۹. کلاه ز رکش<sup>۹</sup> اوباقبای<sup>۱۰</sup> سیمایی  
 اگر چه نغز بود وقتِ مجلس آرای  
 ولی خجل شود از معجزِ بغلتریت<sup>۱۱</sup>  
 اگر ز چینِ بغلتاق نافه بگشایی<sup>۱۲</sup>  
 شامه‌یی ز عرقِ چینِ نازیک تو کند  
 مِشام<sup>۱۳</sup> جانِ جهان<sup>۱۴</sup> تازه از سمن سایی  
 مرا سخن نرسد در لبی که<sup>۱۵</sup> دندان  
 بیان<sup>۱۶</sup> نسبتِ لولو کند به لالایی  
 غمت ندیده<sup>۱۷</sup> خورم کاین دوراوق<sup>۱۸</sup> پر خون  
 شدند<sup>۱۹</sup> رشک سحاب از سرشک پالایی  
 ۱۳۳۹۵ ز<sup>۲۰</sup> کاینات ترا دانم و ترا خوانم<sup>۲۱</sup>  
 رهی ندارم<sup>۲۲</sup> و رویی دگر چه فرمایی

۷- ب ۱ ولن: حسن. نخ: هجر.

۸- لن: غمزه. نخ: غمزه از. ۹- نخ: زر کشد. ۱۰- ب ۱ ونخ: کلاه.

۱۱- ب ۱ ونخ: ترقب لعل. لن: برفت لعل.

۱۲- غزل: شب وصال نبردم گمان روز جدایی بیت سوم.

۱۳- نخ: نسیم. ۱۴- ب ۱: جان و جهان. ۱۵- لن: و.

۱۶- میج و ملک: نثار.

۱۷- ب ۱ ونخ ولن: بدیده. ۱۸- لن: زورق. ۱۹- نخ: + ز. ۲۰- نخ: به.

۲۱- میج و ملک: دارم و ترا دانم. ۲۲- لن: ندارم.

ز<sup>۲۳</sup> گردِ من نشود دامن<sup>۲۴</sup> تو آلوده  
 به دوستی که مرانم ز در به رسوایی  
 و رای این چه<sup>۲۵</sup> سعادت نیازمندان را  
 همین که بر در<sup>۲۶</sup> مولا کنند مولایی<sup>۲۷</sup>  
 به بازوی که بر آید که در کنار کشد  
 میان قامتِ تراز بلند بالایی  
 کجاست کاتبِ خورشید تا بیاموزد  
 ز طاقِ ابروی جفت<sup>۲۸</sup> ترازِ طغرای  
 ۱۳۱۰۰ زهی خیال که من می‌پزم<sup>۲۹</sup> شبانِ دراز<sup>۳۰</sup>  
 در آتش<sup>۳۱</sup> می و هستند هر دو صفرای<sup>۳۲</sup>  
 در آتش<sup>۳۳</sup> می اگر پیش آب حیوانم  
 چه حاجت است که من توبه کردم از مایی  
 نزاریا دم نای جهان مخور می خور  
 روا مدار که با باده باد پیمایی<sup>۳۴</sup>  
 غبار<sup>۳۵</sup> توبه بپوشاند<sup>۳۶</sup> آفتابِ قدح  
 مگر به گل در توبه به گل براندایی  
 چو خاک محتمل و بردبار و ساکن باش  
 چو باد چند روی هر دری و هر جایی

۲۳- لن و نخ: به.

۲۴- مع و ملک و ب: ۱ عصمت. ۲۵- ب ۱ و نخ: این دو. ۲۶- ب ۱: دل.

۲۷- مولا سرورست و مولایی غلامی و خدمت گاری. ۲۸- ب ۱: جفت.

۲۹- لن: می برم. ۳۰- ب ۱ و نخ: باروز. ۳۱- لن: + و.

۳۲- ب ۱ و نخ: در آتشم ز فراقت بسان شیدایی. ۳۳- لن: + و.

۳۴- دم خوردن: فریب خوردن. ۳۵- مع و ملک و لن: عتاب.

۳۶- لن: بپوشان.

[شیدایی و وعظ]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۵ —

۱۳۱۰۵ امید هست که روزی جمال بنمایی  
 اگر به خشم برفتی به صلح بازآیی  
 نخست چاشنی دادیم ز<sup>۲</sup> شربت وصل  
 چو پائی بند شدم روی بازنگشایی  
 من از جفای تو بر سر زنان تو سر در پیش<sup>۳</sup>  
 کرشمه می‌کنی و می‌روی به رعنائی  
 چو<sup>۴</sup> می‌گرفتی ام<sup>۵</sup> اول چو<sup>۶</sup> پارسا بودی  
 مکن که آخر کارم کشد به رسوایی  
 اگر دو دیده به یک بار در سر تو شود  
 ز گریه<sup>۷</sup> کم نکنم گو مباحش بینایی  
 ۱۳۱۱۰ طریق رای توجویم<sup>۸</sup> به هر چه حکم کنی  
 مطیع حکم تو باشم به هر چه فرمایی  
 به طعنه گفت پدر کای پسر شکیبا باش  
 چه گونه بر سر آتش کنم شکیبایی<sup>۹</sup>  
 عجب از آن که دهی پندها نزاری را  
 کجا به وعظ کند التفات شیدایی

۱ — مج و ملک و نخ و لن و ب ۱ — ۲ — مج و ملک: به. ۳ — ب ۱ و نخ: و تو در پیش.

۴ — لن و نخ و ب ۱: چه. ۵ — نخ: گرفتن. ۶ — ب ۱: که.

۷ — نخ: ز گر [به]. ۸ — مج و ملک: جسم.

۹ — نبود بر سر آتش می‌رم که نجو شم.

[ذوق محبت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۶ —

وقت نیامد که روی بازنمایی      پرده نبندی<sup>۲</sup> و خیمه<sup>۳</sup> بازگشایی  
یوسف<sup>۴</sup> در پرده ای و منتظرانت      بر سر راه اند<sup>۵</sup> تا تو کی به درآیی  
۱۳۱۱۵ عیب مکن گرنیازمند ندارد<sup>۶</sup>      طاقت درد<sup>۷</sup> فراق و داغ<sup>۸</sup> جدایی  
غایب و حاضر چه گویمت<sup>۹</sup> که ز پرده      گریه درآیی و گرنه آفت مایی  
باز نیاید به خویشتن به قیامت      هر که تو اور از خویشتن بر بایی<sup>۱۱</sup>  
گردن صیدی که در کمند تو آید<sup>۱۱</sup>      چشم ندارد به هیچ روی رهایی<sup>۱۲</sup>  
دفع ندانند کرد و<sup>۱۳</sup> چاره اطبا      درد آجبات<sup>۱۴</sup> را که هم تو دوا یی<sup>۱۵</sup>  
۱۳۱۲۰ ذوق محبت<sup>۱۶</sup> نیازمند تو داند      عشق نداند که چیست مرد هوا یی  
تا توبه درویش لقمه یی بفرستی      دست بر آورده ایم و سربه گدایی<sup>۱۷</sup>  
ای شده شهری نزاری از تو پر شور      تابه کی آخر چه فتنه یی چه بلایی  
مست شدی تابه<sup>۱۸</sup> روز حشر ازین می  
باز نیایی به خود هنوز کجایی

۱- مع و ملک و نخ و قن و ب ۱ و ب ۲ و ۲- ب ۲: پندی.

۳- ب ۱ و نخ و قن: چهره. ۴- ملک: یوسفی.

۵- مع و ملک و ب ۱ و قن: پایند. ۶- ب ۲: نیارد. ۷- ب ۱ و نخ: بار.

۸- ب ۱ و ب ۲ و نخ: بار. ۹- نخ و ب ۱: گفتمت.

۱۰- این بیت در ب ۱ و ب ۲ و قن نیامده است. ۱۱- مع و ملک و ب ۲ و نخ: باشد.

۱۲- ب ۱ و نخ: جدایی. ۱۳- ب ۲: نیازند کرد. ۱۴- قن: احباب.

۱۵- غیرتم آید شکایت از توبه هر کس      درد احبانه می برم به اطبا  
صید بیابان سر از کند پیچید      ماعنه پیچیده در کند تو عمدا  
(معنی)

۱۶- ب ۲: + را (شاید: محب را). ۱۷- این بیت در ب ۱ و ب ۲ و نخ و قن نیامده است.

۱۸- ب ۱ و قن: بیودی و نقل

[صیقل وحدت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۷ —

دریغا روزگارِ عیش و [حیف]<sup>۲</sup> ایام [برنایی]<sup>۳</sup>  
 که شد فوت از غرورِ بی غمی و فرط خودرایی  
 به غیرت باز می بینم به حسرت باز می گویم  
 خوشا وقتی که در عهد<sup>۴</sup> جوانی بود و بُرنایی  
 گهی بی آب چون قلعی گدازان بر سر آتش  
 گهی بی نار چون [زیق]<sup>۵</sup> تپان از ناشکیبایی  
 گهی از تنگ شیرینی چو خسرو بوده شکر چین  
 گهی خو کرده با وحشی چو مجنون گشته صحرایی  
 گهی چون آتش سوزان گهی چون آب سرگردان  
 گهی چون خاک خون خواره گهی چون بادِ هرجایی  
 چو قلاشان بگردیده ز آیینِ مسلمانی  
 چونا پاکان قدح بر کف گرفته کیشِ ترسایی  
 ۱۳۱۳۰ سری پُر داشتم وقتی ز چه از بادِ پیمودن  
 تهی شد این زمان مغزم ز چه از بادِ پیمایی  
 نظر بر ماه رویان داشتم هموار و می گفتم  
 مکن ای روشنایی کز پس این کارِ برنایی  
 کنون پیرانه سر از سر گرفتم پیش با زاری  
 تهی دستی چو من چون شد چنین یک باره سودایی

۱- معج و ملک. ۲- معج و ملک: - حیف.

۳- معج و ملک: جدایی (وزن به صورت مضبوط در نسخه ها ناستوارست و متن تصرف مصتح).

۴- معج: خوشا عهدی که در وقت.

۵- نسخه ها: زیتون. (متن تصرف مصتح است به قرینه و قرینه بیت دیگر نزاری:

تنی دارم گدازان هم چو قلعی بر سر آتش دلی در سینه هم چون زیق از بس ناشکیبایی

زمن باطل بود کردن به خویان بعد ازین میلی  
 نیم لایق به دل داری نیم در خورد رعنائی  
 که نه من این نمی بینم که دارم دامن آلوده  
 و لیکن عشق می گیرد گریبانم به رسوایی  
 ۱۳۱۳۵ چو شد حکم قضا نازل چه بر مجنون چه بر عاقل  
 شاید دفع آن کردن به نادانی و دانایی  
 نزاری وقت آن آمد که از آیینۀ خاطر  
 به نور صیقل وحدت غبار شرک بزدایی  
 به دووجهی مروزیرا کزو کثرت شود لازم  
 محقق کی رود الا به یک رنگی و یک رای  
 به نور نفس و چشم دل جمال شاهدان بینی  
 بگویم با تو کی آن گه که تواز خود برون آیی

### [دام عشق]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۸ —

که پیغامی برد از من به جایی	ندارم درهمه شهر آشنایی
که بتوان گفت با او ماجرای	۱۳۱۱۰ غم دل با که گویم محرمی کو
تقاضا می کند در سر هوایی	مرا دیرست تا از ماه رویی
هنوزم هست در خاطر رجایی	نیم نومید ازین دولت که داند
ندانم تا چنین افتد قضایی	خوشا گردست دادی پای بوش
چه برخیزد ز دست بی نوایی	سری دارم فدای خاک پایش
به روز آریم در خلوت سرایی	۱۳۱۱۵ شبی گرا اتفاق افتد که با او
به شرکت پادشاهی با گدایی	چنان باشد که برمسند نشیند
به دست عاجزان چبود دعایی	نه زرنه زور کاری بر نیاید

۱- معج و ملک.

به دامِ عشق تا از عشق گویند  
نیفتد چون نزاری مبتلایی

[خانقاه وحدت]<sup>۱</sup>

— ۱۳۸۹ —

ای در محیط کرده دعویِ آشنایی  
رفتی چنان که هرگز دیگر برون نیایی  
۱۲۱۵۰ گرداب در روبرو ده ساحل به خواب بیند  
هر چند بیش کوشد کم تریودرهایی  
از لنگرِ طبیعت بگشای کشتیِ جان  
بارِ گران بیفکن گرمِ درِ راه مایی  
سلطانِ هفت کشور در کنج مانگنجد  
یا سرفرونیاید کز ما کند گدایی  
لات و هبل پرستی بهتر که خویشتن را  
ای ننگِ بت پرستان آخر بین کجایی  
مردانه وار خو کن در خانقاهِ وحدت  
هم چون زنان رعنا تا کی ز خود نمایی  
۱۲۱۵۵ فتح اتّفاق خواهد نه کثرتِ سپاهی  
کار اتّفاق دارد نه رنگِ پارسایی<sup>۲</sup>  
خواهی که مرغِ جاننت در دامِ تن نیفتد  
بر کامِ دل طمع را دندان چه می گشایی  
یاری طلب که وصلش هجران ز پس ندارد  
پیوستگی خوش آید بسی آفتِ جدایی

۲ — نسخه ها: بدارم.

۱ — معج و ملک.

۲ — به رنج بردن بی عود گنج نتوان یافت که بخت راست فضیلت نه زور بازو را (سمدی)

از بیم جان نزاری چندین طمع چه داری  
 با نیم نان به سر بر در کنج بی نوایی  
 خواهد ملک که روزی سدره زمین ببوسد  
 این جا که چون توی را دادند کبریایی

### [آب دهقان]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۰ —

۱۳۱۶۰ ای چشم مرا چوروشنایی      برخیز و بیا دمی کجایی  
 ما بی توبه کام دشمنانیم      شاید که به دوستان بشایی  
 پیغام به ما نمی فرستی      دیدار به ما نمی نمایی  
 هیاهات اگر به رسم معهود      ناگاه شبی ز در آیی  
 بر پای تو سر نهیم به عزت      وز دیده کنم صدف گشایی  
 ۱۳۱۶۵ در غمزه چشم چون غزالت      آغاز کنم غزل سرایی  
 آتش فکنم ز آب دهقان      در خرمن زهد و پارسایی<sup>۲</sup>  
 با روی نکونکون باشد      بیگانه شدن ز آشنایی  
 مگذار که با نزاری زار  
 نامت برود به بی وفایی

### [نه بی من نه با من]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۱ —

در باغ چنین سروی کی خاست به رعنایی  
 بر چرخ چنین ماهی کی یافت به زیبایی  
 ۱۳۱۷۰ گرباده کنی بر سر در سینه زنی آتش  
 و بر بوسه دهی بر لب در فتنه بیفزایی

۱ — مع و ملک. \* شاید: بیارمی. ۲ — آب دهقان شراب است.

۱ — مع و ملک.



حنِ توبه هم برزد بنیادِ خردمندان  
 عشقِ توفروء آمد برخاست شکیبایی  
 در کار کُشی ما را وز غم بکُشی ما را  
 تا کی ز جفاکاری تا چند ز خودرایی  
 نه دوستی نه دشمنی نه بی‌من و نه با من  
 بر یک سخن ای دَه دل یک روز نمی‌پایی<sup>۲</sup>  
 از من دل و دین بردی سهل است غم دنیا  
 از جان رمقی باقی مانده ست چه فرمایی  
 بی‌چاره نزاری شد در پای غمت گشته  
 ای بی‌غم بی‌رحمت بر کس بنیخشایی

۱۲۱۵

### [ملاکت دشمن و دوست]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۲ —

برفتم از بَرت ای دیده را چو بینایی  
 شدم به گردِ جهانِ هردری و هر جایی  
 ملول گشت دلت ز آن سبب سفر کردم  
 مگر ز زحمتِ من<sup>۲</sup> هفته‌یی برآسایی  
 چنان ضعیف بودم به زیر بارِ فراق<sup>۳</sup>  
 که نیست قوتِ<sup>۴</sup> آهم ز ناتوانسایی  
 شدم به مهرِ<sup>۵</sup> تو هم چون هلال دست‌نمای  
 چرا به من رخ چون آفتاب ننمایی<sup>۶</sup>

۲ — در «نه دوستی» حرف ت به ضرورت وزن می‌افتد مگر آن که چنین بخوانیم: «نه دوست، نه ای

دشمن»، (یعنی اگر دوست نیستی دشمن عم نیستی، یا: نه دوستی نه دشمنی)

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲ و نخ: ما.

۳ — ب ۱ و ب ۲ و نخ: به زیر بارِ فراق، مع و ملک: که زیر بارِ فراق، ۴ — مع و ملک: طاقت.

۵ — نخ و ب ۱: ز هجر، ۶ — این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱۳۱۸۰ به عقل دل به صبوری توان فریفت و لیک  
 که راست عقل که من شهره ام به شیدایی<sup>۷</sup>  
 دریغ فصل گل و من ز وصل<sup>۸</sup> تو محروم  
 تو در شرابی و من در عذاب تنهایی  
 گهی که رغبت عیش و طرب کنی در باغ<sup>۹</sup>  
 چو سرو و گل سرو پای چمن بیارایی  
 نظر چو بر گل زرد افکنی ز چهره من  
 قیاس گیری و بر حال من ببخشایی  
 کجاست بلبل مست که در خرّوش آید  
 ز گلستان رخت چون نقاب بگشایی<sup>۱۰</sup>  
 ۱۳۱۸۵ ترا که نوش و خوشت باد باده می پیمای<sup>۱۱</sup>  
 که جز نصیبه من نیست باد پیمایی  
 مرا به هرزه ملامت کنند دشمن و دوست  
 که چند شیفته کاری و خویشتن رایی<sup>۱۲</sup>  
 دل نزاری بی دل ندارد آن<sup>۱۳</sup> طاقت  
 که در فراق کند بیش ازین شکیبایی

[شب تنهایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۳ —

آمدم باز دلی مضطرب از دروایی  
 تا تو تسکین دل مضطربم فرمایی

۷ — این بیت در ب ۲ و نخ نیامده است. ۸ — نخ و ب ۱: هجر.

۹ — مج و ملک: و به باغ. ۱۰ — این بیت در ب ۲ و نخ نیامده است.

۱۱ — مج و ملک و ب ۲ و نخ: باده پیمایی. ۱۲ — نخ: خویش آرای.

۱۳ — ب ۱ و ب ۲ و نخ: این.

۱ — مج و ملک.

مرده‌یی زنده شود گر قدمی رنجه کنی  
 و دودهای گربه سرگشته هجران آبی<sup>۲</sup>  
 ۱۳۴۹۰ همه شب منتظرِ عکسِ خیالِ رخ تو  
 بر در و بام بود چشم من شیدایی  
 می‌توان کرد اگر کار به انصاف کنند  
 نسبتِ روزِ قیامت به شبِ تنهایی  
 انتظارِ نظیرِ مرحمتی می‌دارم  
 چه شود گربه ترخم اثری بنمایی  
 حُجُب از پیشِ دلِ خسته‌ما برداری  
 گره از کارِ فرو بسته‌ما بگشایی<sup>۳</sup>  
 صفحه‌آینه‌خاطرِ مشتاقان را  
 صیقلی برفکنی زنگِ غمی بزدایی  
 ۱۳۴۹۵ حلی خلدِ برین در برِ ما پوشانی  
 قدحِ ماءِ معین بر سرِ ما پیمایی  
 مشفق نیست که گوید به نزاری خاموش  
 چیست این وسوسه یک باره شدی سودایی  
 طمعِ منزلتی دار که حدّ تو بود  
 سخن از مرتبه‌یی گوی که آن را شای<sup>۴</sup>

---

۲- ای: چه خوش است، درینا، ای کاش.

۳- نظیر این عبارت در شعر حافظ:

بود آیا که در می‌کده‌ها بگشایند گره از کارِ فرو بسته‌ما بگشایند.

مصرع دوم عینِ مصرع دوم بیت نزاری است با اختلاف ضمیری.

۴- غزل: نوشته‌ام مترصد به کنجِ تنهایی. بیت آخر.

## [عذاب تنهایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۴ —

نشسته‌ام مترصد به کنج تنهایی  
 بدان امید که تشریف وصل فرمایی  
 در آرزوی دمی‌ام که هم‌دمی یابم  
 مگر خلاص شوم از عذاب تنهایی  
 ۱۳۵۰۰ زهی سعادتمند و دولت‌اگر شبی، روزی  
 ز در درآیی و از رخ نقاب بگشایی  
 ز عفو تونه غریب است جرم بخشیدن  
 ز لطف تونه بدیع است بنده<sup>۲</sup> بخشایی  
 نه خانه خانه خیل خیال طلعت تست  
 به فضل<sup>۳</sup> خود چه شود خانه گریارایی  
 اگر چنان که از من بنده زلتی<sup>۴</sup> رفته ست  
 به لطف باز نوازی به صلح بازآیی  
 نزاریا نه بر ازای<sup>۵</sup> حدی تست بگوی<sup>۶</sup>  
 تو کیستی که به هم خانگی اوشایی<sup>۷</sup>

۱ — مع و ملک و نخ و ب ۱ و ب ۲. ۲ — مع و ملک و نخ: جرم.

۳ — ب ۱ و ب ۲ و نخ: قر. ۴ — ب ۱ و ب ۲ و نخ: وگر چنانک.

۵ — ب ۲: ذلتی. ۶ — ب ۲: به بازوی. ۷ — ب ۱ و نخ: مگوی.

۸ — شایی دوم شخص مفرد از شاییدن (= شایستن) است و مانند بایی از باییدن (= بایستن) شاذ. ← غزل: آمدم باز دلی مضطرب از دروایی. بیت آخر.

### [حریف هرجایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۵ —

۱۳۵۰۵ ای مونسِ روزگارِ تنهایی  
در نزعِ فتاده ام نظر بر در  
بر رویِ توجانِ رفته باز آمد  
جاروبِ رخت کنند گیسورا  
در دیده کشند خاکِ نعلینت  
۱۳۵۱۰ مولای منی و می دهم حجت  
برخیز و قیامت آشکارا کن  
نی نی بنشین و گرنه برخیزد  
هیئات که طالبِ نظر دارد  
رفتم به طبیب گفتم ای در طب  
۱۳۵۱۵ دردِ دلی نازک نزاری را  
نبضم بگرفت و گفت آهسته  
زنهار که بی دلی ازین بهتر<sup>۲</sup>  
پرهیز کن از حریفِ هرجایی

### [جگر خور شکر خای]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۶ —

شبِ مفارقت و روزِ هجر و تنهایی  
که را بود به چنین شبِ دلِ شکیبایی

۱ — معج و ملک. ۲ — باز آمد مضارعی ست که وقوع آن حتم است به صورت ماضی.

۳ — ملک: — تر.

۱ — معج و ملک.

اگر چه از شبِ دیجور خور گرفته ترست  
ملالتِ دلِ سوزندگانِ شیدایی<sup>۲</sup>

۱۲۵۱۰ چه سود کآن بیتِ یوسفِ جمالِ بی رحمت  
خبر ندارد ازین ماتمِ زلیخایی  
بسوخت آتشِ حسرت مرا و قوتِ نیست  
که در فراقِ بنالم ز ناتوانایی  
چه گونه بارِ جدایی کشم به پستی صبر  
مرا که پشتِ دو تا می شود زیکتایی<sup>۳</sup>  
همان بها است که در کنجِ خانه بنشینم  
ز دستِ سرزنشِ دوستانِ هرجایی  
به عاقلان نکنم رغبت از ملالتِ طبع  
خوش است صحبتِ دیوانگانِ سودایی  
۱۲۵۲۵ کنون که توبه شکستم درست می گویم

چه بیم پرده دری و چه بیم رسوایی  
نزاریا چو شکر می دهی جگر می خور  
که هم جگر خورِ مایی و هم شکر خایی

### [پشیمانم ز دانایی]<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۷ —

ز بی یاری و بی کاری و بی خوابی و تنهایی  
چو مجنونِ بنی عامر شدم یک باره سودایی  
به هر لیلی که بی لیلی به روز آورده ام سد ره  
به گردِ حی به حی برگشته ام چون قیسِ شیدایی

۱- دیجور = دیج سالِ داح: سیاه + در.

۲- یک زایی یک لا بودن و باریکی و نازکی ست.

۳- میج و میک و میخ.

تنی دارم گدازان هم چو قلعی بر سر آتش  
 دلی در سینه هم چون زیق از بس ناشکیبایی  
 ۱۳۵۳. گروهی نیک خواهان بازدارندم ز فرتوتی  
 گروهی بد سگالان عیب گویندم ز خودرایی  
 مرا یاری موافق بس دگر چیزی نمی خواهم  
 ندارم در پریشانی هوای خانه آرای  
 من و کنجی و دم سازی هم آوازی و هم رازی  
 شکستم عهد برنایی گرفتم ترک رعنائی  
 طمع ببریدم از یکران<sup>۲</sup> تبراً کردم از میدان  
 کنون معلولم از پیری و معزولم ز برنایی  
 تنم بگداخت هم چون شمع از طوفان بی خوابی  
 دلم بگرفت هم چون سمع از نقصان بینایی<sup>۳</sup>  
 ۱۳۵۵. چو هر چیزی که دانستم فراموش<sup>۴</sup> کردمی باید  
 پشیمانم ز دانایی<sup>۵</sup> پشیمانم ز دانایی<sup>۶</sup>  
 به تنهایی از آن گشتم به کنج خویش قانع  
 چو قیسم تا نباید شد کهستانی و صحرایی  
 ضرورت ناگزیرست از جمال جفت انسانی  
 اگر چه بی کمالی نیست یک رویی و یک رایی  
 نزاری کی توانی<sup>۷</sup> شد درون حلقه مردان  
 مگر وقتی که از بود و نبود خود برون آیی  
 کنون هنگام آن آمد که هم چون گل کنی پاره  
 گریبان هوس ناکی ز دست دامن آلابی

۲- ملک: یکران. ۳- هر سه نسخه: شمع از نقصان بینایی

۴- ملک: فراموش. ۵- مع: و ملک: نادانی. ۶- نخ: نادانی. ۷- نسخه ها: تواند.

## ابی یاری و بی جای<sup>۱</sup>

— ۱۳۹۸ —

۱۳۵۱. خون شد دل مجروحم در گوشه تنهایی  
 ای بخت نمی دانم تا کی به سرم آبی  
 صبری و دلی باید کز عهده برون آید  
 ورنی<sup>۲</sup> که تواند کرد از<sup>۳</sup> دوست شکیبایی  
 آرام نمی گیرد با خویش نمی آید  
 تا من چه کنم آخر<sup>۴</sup> با این دل سودایی  
 ای دوست امانم ده<sup>۵</sup> زین ورطه نومیدی  
 وی بخت خلاصم کن<sup>۶</sup> زین محنت تنهایی  
 این بارم اگر<sup>۷</sup> دولت باز آید و بنوازد  
 دیگر نکنم هرگز خود بینی و خودرایی  
 ۱۳۵۵. تسلیم نمی گردم در عالم جمعیت  
 این تفرقه باری نیست<sup>۸</sup> الا همه از مایی<sup>۹</sup>  
 مسکین تر و عاجز تر از من نبود عاشق<sup>۱۰</sup>  
 من خود نکنم هرگز دعوی توانایی  
 ماییم و دلی وین دل از عشق تویی حاصل  
 وین بند چنین مشکل باشد که توبگشایی<sup>۱۱</sup>  
 در چشم نمی آید جز دوست مرا چیزی  
 خود غیر نمی گنجد در منظر بینایی

۱ — مج و ملک و ب ۲ و نخ و لن. ۲ — نخ: ورنه. ۳ — ب ۲: بی.

۴ — ب ۲: جانا. ۵ — ب ۲: خلاصم ده. ۶ — ب ۲: نجاتم ده. لن: خلاصم ده.

۷ — لن: گر بار دیگر. ۸ — لن: نیست. ۹ — این بیت در ب ۲ نیامده است.

۱۰ — نخ: هرگز. ۱۱ — این بیت در ب ۲ و لن نیامده است.



مهه کیت که با رویت در معرض حسن آید.  
 شب گرد جهان پیمانها رو هرجایی<sup>۱۲</sup>  
 ای مردمیک چشمم از روضه بینایی  
 بستان جمالت را هستند تماشایی<sup>۱۳</sup>  
 بی چاره نزاری شد<sup>۱۴</sup> فرتوت و سرآسیمه  
 در خانه ز بی یاری در شهر ز بی جایی

### [صیقل می‌آید]

— ۱۳۹۹ —

ای بخت ندانم به سرم<sup>۱</sup> باز کی آیی  
 کی باز در بسته به رویم بگشایی  
 احیا کنی<sup>۲</sup> اموات دگر باره<sup>۳</sup> چو عیسی  
 گر هیچ کنی<sup>۴</sup> معجزه‌یی باز نمایی  
 دیرست که بر مانگذاشتی و نبردی<sup>۵</sup>  
 بیمار دل سوخته<sup>۶</sup> را گو که کجایی<sup>۷</sup>  
 ۱۳۵۵۰ باری بگذر بر من و باری زدلی من  
 بردار که مردم ز گرانی<sup>۸</sup> جدایی  
 چون سوزن اگر رشته کشی در همه چیزی<sup>۹</sup>  
 بر روی فتد بخیه<sup>۱۰</sup> پیوند هوایی<sup>۱۱</sup>

۱۲ — نخ: جهان گرد و تنهارو و هرجایی.

۱۳ — این بیت در ملک و میج نیامده است. ۱۴ — نخ: را.

۱ — میج و ملک و نخ و لن و ب ۱ و ب ۲. ۲ — نخ: سرما.

۳ — لن و ب ۲: احیا کن و. ۴ — نخ: دگر بار. ۵ — میج و ملک و ب ۱: دگر.

۶ — ب ۱ و ب ۲ و نخ و لن: بر مان نگذاشتی بنمودی. میج و ملک: نگذاشتی و نبردی.

۷ — ب ۱ و نخ: خسته. ۸ — ب ۲: گویی که کجایی. ملک: کویی و کجایی.

۹ — میج و نخ و ب ۱ و ب ۲: + و. ۱۰ — ملک: در همه چینی. میج: بر همه چینی.

۱۱ — ب ۱ و نخ: رشته ز. لن: بخیه به.

ظلمت بزدی<sup>۱۳</sup> راهم<sup>۱۴</sup> اگر ز آن که<sup>۱۵</sup> نکردی  
 از خاطر من<sup>۱۶</sup> صیقل می<sup>۱۷</sup> زنگ<sup>۱۸</sup> زدایی  
 او مونس من باشد و من دست کش او  
 او تربیتم کرده و من مدح سرایی<sup>۱۹</sup>  
 بر زهد نصیحت گرم الحاح نماید  
 چیزی ننهد روی ز<sup>۲۰</sup> بی هوده درآیی  
 پر کن قدح<sup>۲۱</sup> می به نزاری دهد و بستان  
 از وی همه سرمایه کردی و کیایی<sup>۲۲</sup>

۱۳۵۶۰

### [عالم آزادگی]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۰ —

خوش است عالم آزادگی و خوش خویی  
 بدین مقام در آگر بهشت می جویی  
 اگر تو آینه روی دوست دریایی<sup>۲</sup>  
 به روی آینه بنگر که چون نکورویی  
 کدام جام جم آن جا که سینه صافی<sup>۳</sup> است  
 درود گر<sup>۴</sup> چه توان دید غیر نیکویی<sup>۵</sup>

→ ۱۲ — بخیه بر روی افتادن کنایت است از رسولی و آشکار شدن و فاش گردیدن راز:

سوزنی چون دید با عیسی به هم بخیه بر روی او فکندش لاجرم.  
 (منطق الطیر)

۱۳ — مع و ملک و ب ۲ و لن: نزدی. ۱۴ — نخ: واهم.

۱۵ — ب ۱ و ب ۲ و لن: زانک. ۱۶ — لن: ما. ۱۷ — ب ۲: زنگ.

۱۸ — این بیت و بیت بعد در ب ۲ و لن نیامده است.

۱۹ — ب ۲: ندهد دست به. ۲۰ — ملک: قدحی.

۲۱ — ب ۱ و نخ: کدی و گدایی. لن: بندی و گدایی.

۱ — مع و ملک و لن. ۲ — ملک: رویایی. لن: رایایی. مع: رویایی.

۳ — لن: صاف. ۴ — لن: دگر. ۵ — لن: غیر اگر جویی.

چو<sup>۶</sup> از روایج انفس عارفان گویند  
خطا بود که زند مشک لای خوش بویی  
اگر توداری با تست و گرنداشته ای ۱۲۵۶۵  
خמוש باش که بی هوده باز می گویی<sup>۷</sup>  
به دست تو چه<sup>۸</sup> رضا ده به حق که ممکن نیست  
که صبغة الله از خویشان فروشوی<sup>۹</sup>  
ز تاب آتش<sup>۱۰</sup> حرص آب روی بیش مریز<sup>۱۱</sup>  
که تشنه میری اگر میر آب آمویی<sup>۱۲</sup>  
معین است می و شیرو انگبین بهشت  
تو دست بسته<sup>۱۳</sup> و بنشته بر لب جویی  
نزاریا بطلب نقد هر دو کون از خویش  
به هرزه در طلب از شش جهت چه<sup>۱۴</sup> می پویی

### [حلقه فقر]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۱ —

اگر از هر دو جهان بر شکنی یک رویی ۱۲۵۷۰  
ورنه ای یار کجا با که سخن می گویی  
هر چه در دوست شوی محو و درو مستغرق  
این توان گفت ازویی نتوان گفت اوایی

---

۶- لن: گر.

۷- این بیت در لن نیامده است.

۸- لن: توبه (به دست تو چه یعنی چیزی به دست تو نیست).

۹- صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ / بقره / ۲ / آیه ۱۳۸.

۱۰- لن: ز آب و آتش. ۱۱- لن: میر. ۱۲- لن: اگر آب روی می جویی.

۱۳- لن: شسته. ۱۴- لن: از دیگران چه.

۱- مع و ملک و نخ.

هر چه اونه، که و چه کو و کجا، اوست همه  
 چون جزو نیست دگر پس تو که را می جویی  
 گربه تو باز نمایند ترا هیچ نیی  
 از پی هیچی خود بیش چرا می پویی<sup>۲</sup>  
 در نمازی اگر از حرص و طمع آزادی  
 در بهشتی اگر آسوده دل و خوش خویی  
 ۱۳۵۷ پای بر گردن اکوان نه و از سدره برآی  
 دست شوی از دل و جان چند به گل سرشویی  
 راه در حلقه فقرت چون زاری ندهند  
 تا تو در حلقه چوگان و ساوس گویی

### [چنگ برگیر و بیا]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۲ —

بر سر راه تو روز و شب آخر کویی  
 پیش تر ز آن که رسد جان به لب آخر کویی  
 خود نگویی که مرا هم نفسی بود برفت  
 هم دمت را نفسی و اطلب آخر کویی  
 دوستان را نپسندند به دشمن کامی  
 خود ز من باز مکن بی سبب آخر کویی  
 ۱۳۵۸ چنگ برگیر و بیا کز اثر زاری من  
 زهره در سوک نشست از طرب<sup>۲</sup> آخر کویی  
 ظن نبردم که شکیب بود از من چندین  
 همه دم بوده ای ای بُل عجب آخر کویی

۲ — نسخه ها: می جویی (متن تصرف مصحح است).

۳ — مع و ملک: بر.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — نسخه ها: طرف. (متن تصرف است).

یا وفا یا<sup>۲</sup> ملکی پیش نزاری بنفرت  
ورنه برخیز و بیا<sup>۱</sup> بر عقب آخر کویی

[سوخته صبح]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۳ —

ساقی مجلس صفا<sup>۲</sup> چاره ما به چاره‌یی  
چاره و بس که حالتی نیست جز این و چاره‌یی<sup>\*</sup>  
میر خمار هر چه شد تیره زمن زمان زمان<sup>۲</sup>  
می‌کشد از سپاه غم بر سر من هزاره‌یی  
۱۳۵۸۵ فایض می‌کده به ما دیر به دیر می‌رسد  
طیره<sup>۴</sup> شده‌ست در میان کرده ز ما کناره‌یی  
راتبه مان<sup>۵</sup> نمی‌رسد مشربه مان<sup>۶</sup> نمی‌دهد  
از من و روزگار من تیره<sup>۷</sup> شده‌ست پاره‌یی  
سوخته صبح را تاب رسیده بر جگر<sup>۸</sup>  
روز جزا مگر شود واسطه کفاره‌یی  
حیّ علی الصلوة من قامت ساقیان بود  
زنده شوم چو بر شود بانگ به هر مناره‌یی<sup>۹</sup>  
زهد و ورع مگر نشد هم‌ره خوی و طبع ما<sup>۱۰</sup>  
مختلف اند راستی طالع هر ستاره‌یی

۳- من: - یا. ۴- میج و ملک: برو.

۱- میج و ملک و نخ و من و ب ۱. ۲- ب ۱ و نخ: هلا. ۳- چاره: شکل، گرفتاری.

۳- ملک: زمان زمن. ۴- میج و ملک و من: تیره.

۵- ب ۱: راتبه‌یی (راتبه: مقرر و مستمری و وظیفه و ادار).

۶- ب ۱: مشربه‌یی. (مشربه به فتح اول: زمین که در آن همیشه گیاه باشد. به کسر اول: آن چه بدان آب  
نوشند).

۷- ب ۱ و نخ: سیر.

۸- ب ۱ و نخ: آب زند بر جگر. من: تاب چون که رسیده بر جگر.

۹- ب ۱ و نخ: ستاره‌یی. ۱۰- ب ۱ و نخ و من: طبع و خوی ما.

۱۳۵۹۰ محتسب فراخ روتنگ دلی چه می کند  
 حوصله یی فراخ تر بایدش از غراره یی<sup>۱۱</sup>  
 بیش مگونزاریا از حرکات ناقصی  
 لاشه خری کجا رسد در عقب سواره یی  
 می خورد و خورنده را می کند احتساب و حد  
 می زندش<sup>۱۲</sup> که بر دلش بادزده<sup>۱۳</sup> کناره یی  
 هرزه سگان بد گمان غیبت ما چه می کنند  
 باز بگوی ساقیا چاره ما به چاره یی

### [قدرتون شناختم]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۴ —

هر که جگر گوشه یی دارد و جانانه یی  
 در نظرش مصردان هست چو ویرانه یی<sup>۲</sup>  
 ۱۳۵۹۵ خاصه چو تودلبری شنگی جهانی که نیست  
 در صدف روزگار هم چو تودر دانه یی  
 مطلع خورشید چیست روی تو دیدن صباح  
 دولت آن کش<sup>۳</sup> بود هم چو تو هم خانه یی  
 شعله شمع رخت در دلم آتش فکند  
 چیست به جز سوختن حاصل پروانه یی  
 لایق حضرت نیم معترفم معترف  
 تا چه کند عاقلی صحبت دیوانه یی

۱۱ — ب ۱ ونخ: قراره یی. غراره به کسر اول نوعی جوال است که با ریسمان بافند مانند دام و تور.

نزاری جای دیگر گفته است:

شب از پی پیاله و روز از پی خسار این در جوال حیل و آن در غساره شد.

۱۲ — ملک و من: می نهد. ۱۳ — ملک: بادده.

۱ — معج و ملک و من. ۲ — من: دان، — چو. ۳ — من: کس.

قدرِ تو نشناختم زان برمیدی ز من  
 حیف بود آشنا بردِ بیگانه‌یی  
 ۱۳۶۰۰ قصه شیرین و گل حسنِ تو منوخ کرد  
 چند توان گفت باز بی هده<sup>۱</sup> افسانه‌یی  
 غصه درِ فراق عرضه کنم پیش تو  
 گر بودم خلوتی با توبه گوشانه‌یی<sup>۵</sup>  
 جانِ نزاری به لب می‌رسد از عشقِ تو  
 چند کند احتمال پُر شده پیمانه‌یی

### [شب خلوت]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۵ —

آخرای شمع روان پروانه‌یی	چند سوزی خاطرِ دیوانه‌یی
گر چه ما بر شمع رویت سوختیم	شمع را نگزیرد از پروانه‌یی
هیچ نقصانی نباشد شمع را	گر شبی روشن کند ویرانه‌یی
کی بود حاجت شب <sup>۲</sup> خلوت به شمع	هر که را باشد چو <sup>۳</sup> تو هم خانه‌یی
عقل بر شمع جمالِ روی تو	هم چو مدهوشی ست در کاشانه‌یی <sup>۴</sup>
جانِ من شد در <sup>۵</sup> خیالِ روی تو	هم چو آدم مبتلایِ دانه‌یی
جز مگر آنچه از تومی گویند نیست	هر چه دیگر نیست <sup>۶</sup> جز افسانه‌یی
دورم از روی تو در عینِ هلاک	جان نباشد زنده بی جانانه‌یی
خود نزاری کیست تا گویند ازو	در میانِ عاقلان دیوانه‌یی

۴ — ملک: بی هو ده. (گل نام مشوقی ست)

۵ — گوشانه: گوشه — غزل: کیست پیر عاقلان در کوی تو دیوانه‌یی بیت ششم.

۱ — مع و ملک و نخ و من. ۲ — من: شبت. ۳ — من: چه.

۴ — این بیت در ملک و من و مع نیامده است. ۵ — ملک و من: بر.

۶ — ملک و من: آن چه. ۷ — نسخه‌ها: هست (متن تصرف است).

گردن افراست و سرکش لیک نیست  
زلف جانان را گزیر از شانه‌یی

[مجنون دیگر]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۶ —

دیده‌ای در عشق چون مجنون دگر دیوانه‌یی  
هان بیا بنگر مرا آشفته بر جانانه‌یی  
وحشی بی‌نی ملولی، سرگرانی، دل<sup>۲</sup> سبک  
ترک مردم کرده و خو کرده در ویرانه‌یی  
۱۳۶۱۵ ممتحن پی‌خوشتن، غم‌خواره‌یی، بی‌چاره‌یی  
بی‌دلی، شوریده‌یی، بی‌حاصلی، دیوانه‌یی  
عاشقی، بی‌طاقتی، محنت‌کشی، تیزآشی<sup>۳</sup>  
جان‌سپاری، بی‌قراری، خودکشی<sup>۴</sup>، پروانه‌یی  
رازداری، محرمی، با دردمندان هم‌دمی  
مفلسی، غم‌مونی، با نیستی هم‌خانه‌یی  
پاک‌بازی<sup>۵</sup>، دین‌براندازی، مصفاً سینه‌یی  
دُردنوشی، واله‌یی، از خوشتن بیگانه‌یی  
رفته با هر شاه‌دی، ببریده از هر زاهدی  
فارغ از هر دعوی‌یی، ایمن ز هر خرمانه‌یی<sup>۶</sup>  
۱۳۶۲۰ پاک‌سوزان را ندیده‌ستی بیا اینک ببین  
تا بود در خرمن ما سد چو مجنون دانه‌یی

۱ — معج و ملک و من. ۲ — من: سرگران از دل.

۳ — معج: تیرشی. ملک و من: تیرآشی. ۴ — ملک: کسی.

۵ — ملک: رازدار.

۶ — معج و ملک: حرنانه (شاید: حرفانه به معنی سخن و گفتار مترادف دعوی)



گربه چشم عقل بینی پنبه در گوش آگنی<sup>۷</sup>  
 نشنوی بی هوده از هر جاهلی افسانه‌یی  
 تا لب خاک از نخواهی باد پیمودن دمی  
 چون نزاری کف نداری خالی از پیمانه‌یی  
 دامن از دنیی و دین<sup>۸</sup> در پای کش بی‌عذر و سر  
 در میان عارفان نه از پی شکرانه‌یی

### [خیال‌آباد نزاری]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۷ —

کیست پیرِ عاقلان در کویِ تودیه‌وانه‌یی  
 چیست شمع آسمان با رویِ تو پروانه‌یی  
 ۱۳۶۲۵ مادرِ دورانِ نزیاید بعد ازین مانندِ تو  
 کی به دست آید چو تراز انس و جانِ جانانه‌یی  
 من به بیداری نمی‌دارم توقعِ کاشکی  
 دیدمی در خوابِ خود را با تودر کاشانه‌یی  
 خانه خالی کرد می‌باید ز خاشاکِ وجود  
 هر که را باید که باشد هم چو تو هم خانه‌یی  
 طمطراق از سر برون کردیم در سودایِ تو  
 ما و کنجِ گل‌خنی و گرده‌یی ولانه‌یی<sup>۲</sup>  
 روی در رویِ خیالت روز و شب خو کرده‌ام  
 نیست خوش‌تر از خیالِ آباد من گوشانه‌یی<sup>۳</sup>  
 ۱۳۶۳۰ کرده‌ام یک روی با آینه‌ی رویِ تودل  
 چون مزلزل حال نتوان یافت در هر شانه‌یی

۷ — مع و ملک: در گوشت کنی. \* نسخه‌ها: با. ۸ — من: دون.

۱ — مع و ملک و من. ۲ — من: والانه‌یی.

۳ — گوشانه: گوشه ← غزل: هر که جگر گوشه‌یی دارد و جانانه‌یی. بیت هشتم. \* ح ۵ ص بعد.

موسم آب است و من پیوسته تا گردن درو  
 غرقه بودن از من از بی هوده گوی افسانه‌یی  
 پیش ازین در صدر<sup>۱</sup> شاهم بود تمکین گونه‌یی  
 بعد ازین چون گنج کردم گنج در ویرانه‌یی  
 با خرد یک باره پیمان تحمل بشکند  
 چون نزاری هر که را بر سر کنی پیمانه‌یی

### [ختم ساقیان]<sup>۱</sup>

— ۱۴۰۸ —

ساقی ز بامداد بیاور قنینه‌یی  
 بردار بانگی قهقهه<sup>۲</sup> از آبگینه‌یی  
 نقدینه بهشت مهیا نمی‌شود  
 لطفی کنی ز ما بستانی رهینه‌یی<sup>۳</sup>  
 حالی درین معامله مصرف نمی‌شود  
 هر چند پر جواهر دارم خزینه‌یی  
 هر نوع و هر چنان که توانی بسازهین  
 هان زود اضطراب دلم را سکینه‌یی  
 چیزی چنان که حاصلی وقتی بود سبک  
 پیوند کن قرینه حال از قرینه‌یی

۴ — من: در.

۵ — مزلزل به فتح دوم و چهارم: لرزیده. ترسانده شده. نزاری جای دیگر گفت:

من کی‌ام با تو و بی‌تو نتوانم بودن در میان هم نتوان گفت مزلزل بودم

۶ — من: صدر. ۷ — من: نور.

۱ — مج و ملک ونخ و من. ۲ — مج ونخ و من: قهقهه‌یی.

۳ — این مصراع در مج ونخ با مصراع دوم بیت بعد جابه‌جا آمده است.

مرغ مراد هم شود آخر<sup>۱</sup> به حيله صيد  
 بر روی دام تعبیه می پاش چینه‌یی  
 ۱۳۶۱۰ تو ختم ساقیانسی در بزمِ خلدِ انس  
 مادر میانِ حلقهٔ مجلس نگینه‌یی  
 تو در مکانِ حکم ریاست ممکنی  
 مادر صفِ نعال کم از هر کمینه‌یی  
 مستان که در ولایت حکم تومی روند  
 هش دار تا ز خود نخرانند سینه‌یی  
 خود کی بود به نیک و بد اصحابِ وجد را  
 با هیچ کس به شتقصه بغضی و کینه‌یی<sup>۲</sup>  
 هر کس بر آن که<sup>۳</sup> بر صفتِ گنج گنج ما  
 حاصل کند ز ملک قناعت دینه‌یی  
 ۱۳۶۱۵ زین بحر خود برون نبرد هیچ ناخدا  
 الا ز دست کار نزاری سفینه‌یی  
 جان است می به کالبد آخر مگوی بیش  
 چون جان برون شود چه فلاح از گلینه‌یی<sup>۴</sup>

۴- میج و ملک و نخ: آخر شود. ۵- من: میان.

۶- شتقصه به فتح اول و سوم و چهارم و سکون دوم: استقصا. حور بی حد.

۷- من: بدان که.

۸- پایان غزل‌ها به تاریخ بیست و پنجم اسفند ماه یک هزار و سی صد و هشت شمسی.